توانا بود هر که دانا بود

گلچینی
از
کتاب پلوتارخ

بخش یکم

از نشریات

کتابخانه و مطبعه

شرکت نشر کتاب

ناصریه جنب دارالفنون تیر ماه ۱۳۱٤

یکی از باستانترین علوم تاریخ را باید شمرد. «داستانها و سرگذشتهای گذشتگان را نگهداشتن» که ما آن را تاریخ می نامیم رسمیست که آدمیان از باستانترین زمانها داشته اند. لیکن تا قرنهای بسیاری یگانه راه این کار بیاد سپردن وزبان بزبان باز گفتن بوده که هر حادثه شگفتی که روی میداده قرنها آن را سینه بسینه نگهداشته زبان بزبان باز می گفته اند. شاید هم کسانی آن را پیشه خود ساخته از این راه روزی در می یافته اند چنانکه نمونه های آن تازمان ما بازمانده (۱). تاریخهایی که در دست ما هست در بسیاری از آنها گفتگو از زمانهایی میشود که خط در میان نبوده و کسی تاریخ را نمی نوشته وناگزیر است که کسانی آن داستانها را گردآورده ونگاه میداشته‌اند تا بزمان های دیرتر رسانیده اند واین خود دلیل آنست که ما گفتیم.

---

(۱) در آذربایجان این رسم معروف است که هرحادثهٔ شگفتی که روی میدهد مثلا جوانی دل بزنی باخته راز او از پرده بیرون می‌افتد وجابجا نیها ازو دیده‌میشود یا کسی در جنگ یا درهر پیش آمد دیگری دلیری از خود مینماید کسانی بیدرنك آن حادثه را بشیوه عامیانه خود بشعر درآورده در بزمها وقهوه‌خانها با آواز وسرنا میخوانند. این کسان را درتبریز «عاشق» میخوانند وتا بیست وسی سال پیش‌دسته معروفی بودند ولی رفته رفته کمتر شده اند. باید دانست که اصل این رسم در ارمنستان بوده و از آنجا به آذربایجان رسیده. زیرا در ارمنستان این کار بسیار معروفتر بوده ورواج بسیاری داشته که صدها کس از این راه روزی میخورده‌اند وراه ورسمی برای خود داشته اند. برخی داستانها از اینگونه شهرت‌بسیار دارد که چاپ یافته. ازجمله داستان کوراغلی وعاشق غریب واصلی وکرم که هم در ارمنی وهم‌درترکی چاپ شده است. پیداست که‌این‌رسم یادگار ونمونه‌کار آن کسان بسیاری است که در زبانهای باستان پیشهٔ تاریخ سرایی داشته‌اند.

ولی این کار (سینه بسینه نگاه داشتن داستانها وزبان بزبان گفتن آنها) خود راهی برای پیدایش افسانه ها بوده واز این راه همه‌داستان های تاریخی مبدل بافسانه میشده. چه این در سرشت آدمی است که در باز گفتن هرچیزی بی اختیار تغییر هایی در آن میدهد وشاخ وبرگهایی برآن میبندد وچه فراوان کسانی که از دروغ بافی نیز باز نمی ایستند و خبر های درازی از خود پدید می آورند. ازاینجا تاریخ درآن قرنها حال زشتی داشته است.

شاید کسانی وسیله دیگری بکار برده صورت برخی پیش آمدهای مهم را برسنگی یا چوبی یا فلزی یا پوستی نقش کرده بنگهداشتن آن می کوشیده اند. بویژه پادشاهان و فرمانروایان که این وسیله را بیشتر بکار میبرده اند. ولی باید دانست که زبان نقش گنك است و چندان سودی ازآن برنمیخیزد وآنگاه چنان کاری در دسترس همه مردم نبوده نیز هرحادثه‌ای درخور نقش کردن نیست.

امروز درکاوشهایی که در ایران ودیگر جاها میشود کوشکها وساختمانهای چند هزار ساله بیرون میآید وصدها پیکره (صورت) وصدها تندیس (مجسمه) وهزارها وصد هزارها سفال ابزار وظرفهای مسین وسیمین وزرین ومانندهای اینهادردسترس ماست ولی چنانکه گفتیم‌چون زبان‌آنها گنك‌است‌وجزاندك‌سودی‌بتاریخ‌نمیرساندواگرچه کاوشگران ودانشمندان اروپایی از این یادگار های قرن های باستان مطالب دور و درازی درمی یابند واز کیش وآیین مردمان گذشته باستان گرفته تارسم عروسیها وسوگواریهای آنان در زمینه هر کدام آگاهیهایی میدهند و کتابها در این زمینه ها پرداخته اند لیکن انصاف را بیشتر این آگاهیها

جز پندار وانگار نیست که نمیتوان با آنها اعتماد نمود . مگر در جاییکه نوشته هایی نیز بدست بیاید وراه بخواندن وفهمیدن آنها یافته شود که در آنحال مطالب روشن واستواری فهمیده خواهد شد .

کوتاه سخن : پیشرفت فن تاریخ را از زمانی باید گرفت که خط اختراع یافته وچیز نویسی رواج گرفته است ونوشتن را باید یگانه وسیله فهم تاریخ نویسی دانست . ازاینجاست که هرمردمی که رواج خط درمیان آنان زودتر بوده تاریخ ایشان بهمان اندازه کهن تر خواهد بود . مگر آنکه پیش آمد هایی کتابهای تاریخی آنمردم را از میان برده باشد .

چنانکه این حال ماایرانیان است که با آنکه اززمانهای بسیار باستان خط در این سرزمین مارواج داشته که سنگهای بیستون وتخت جمشید براین گفته ما گواه است وآنگاه همه میدانیم که آن پادشاهی پهناورمادان وهخامنشیان وروابطی که این فرمان روایان با پادشاهیهای دیگر داشته اند وهمیشه نامه نویسیها میکرده اند خود رواج خط را در این کشور دربایست داشته است . بااینحال از دوره های پیش ازاسلام ایران هرگز کتابی که ارزش تاریخی داشته باشد بدست ما نرسیده و این خود از شگفت ترین داستانهاست که ازآنهمه قرنها هرگز خبر درستی نزد خود ایرانیان پیدا نمیشده . نه اینکه کسی درایران تاریخ ننوشته بوده . بلکه ماآگاهی درستی داریم که ایرانیان کتابهای بسیاری در تاریخ داشته اند ولی در نتیجه حوادثی که دراینجا مجال یاد آنها را نداریم از میان رفته است .

اینست که ما امروز ناگزیریم دست نیاز بسوی مردمان باستان دیگری که با ایران همسایه بوده یا رابطه های دیگری داشته اند دراز

نماییم . از قبیل : یونانیان باستان وروميان غربی و بوزانتیان وارمنیان و تازیان وهندیان وآسوریان ودیگران .

از جمله کتابهای تاریخی که از زمانهای کهن باز مانده وامروز بدست مارسیده کتابی است بنام «سرگذشتها» (زندگیها) تالیف پلوتارخ یونانی که از مشهورترین کتابهاست .

پلوتارخ از سرزمین یونان برخاسته ودرآن میهن خود که آنزمان یگانه سرزمین دانش وخرد شمرده میشده درس خوانده ودانشهایی آموخته وچون آن زمان یونان جزو روم ودو سرزمین پیوسته بهم بوده پلوتارخ پس از دیری از یونان بروم رفته وسالیانی درشهر روم پایتخت آنجاروز میگزارده تا بار دیگر بمیهن خود باز گشته است .

پلوتارخ نیمه دوم از قرن نخستین تاریخ میلادی و بیست سال از آغاز قرن دوم آن تاریخ را دریافته (۱) واین هنگام شش یاهفت قرن بوده که آسیا واروپا باهم درافتاده و جهان همچون دریا در تلاطم بوده : یونان وآن پیشرفت آیین مردمی در میان آنان پادشاهی هخامنشی وآن لشگرکشیهای شگفت انگیز آن پادشاهان بریونان ومصر الکساندر وآن پیشرفت تند او درآسیا پیدایش سلوکیان واشکانیان برخاستن روم جهانگیر وکشاکشهای او با اشکانیان ـ اینها حوادث مهم تاریخی است که پلوتارخ خبر آنها را شنیده و دانسته و صدها مردان سترگ تاریخی را می شناخته است .

او بااین مایه انبوه بتاریخ نگاری برخاسته . درآن زمان فن تاریخ پیشرفت هایی کرده وحال بهتر وبرتری داشته : تاریخنگاران هر حادثه

---

(۱) از سال ۴۵ یا ۴۶ تا سال ۱۲۰

را با همه پیرامونها و گوشه و کنارهای آن برشته نگارش کشیده تنها بیاد حوادث بسنده نمیکردند بلکه از علت هر حادثه و مقدمات آن آغاز کرده باشرح نتیجه پایان میرسانیدند. بعبارت دیگر حادثه را بدانسان که روی داده از آغاز بانجام رسانیده پا پا پیروی از گزارش آن مینمودند.

اینگونه داستانسرایی بهترین و شیرینترین وسودمندترین شیوه تاریخ است و تنها عیبی که دارد دشواری آن می باشد. زیرا خود هر حادثه ای را کسان بسیاری میدانند ومیتوان از هر کدام آنان پرسیده بدست آورد. ولی علت ومقدمه و خرده کاریهای یکحادثه را تنها کسانی میدانند که دست اندر کار آن بوده یا آنرا از نزدیك تماشا کرده باشند واینست که تاریخنگار در راه دست یافتن باین خبرها با سختی ها روبرو میشود و چه بسا که بچنان خبرهایی دسترس پیدا نکند. بویژه درباره حوادث دور و باستان که کمتر میتوان آگاهی از علت و مقدمات آنها بدست آورد. وانگاه در چنین داستانی که خرده کاریها و بخش های نهانی یکحادثه سروده میشود راه افسانه بافی بازتر است وچه بسا که تاریخنگار آلت اغراض افسانه بافان می گردد.

تاریخ هرودت و کتاب گسنفون ودیگر اینگونه کتابهای بازمانده از آن زمانها بهترین گواه باین گفته های ماست. زیرا این کتابها از یکسوی باشیرینترین شیوه‌ای نگارش یافته واز سودمندترین کتابها میباشد ازسوی دیگر چه افسانهای بی پایی که در آنها میتوان یافت.

باری پلوتارخ نیز همان شیوه تاریخ سرایی را پیش گرفته. بلکه چون عنوان نگارشهای او سرگذشت کسان تاریخی است نه سرودن حوادث تاریخ ازاینجهت بیشتر از تاریخنگاران مجال آن شیرینکاریها را

داشته است وازآنسوی تاآنجا که ازو برمیآمده به تحقیق پرداخته و به جدا کردن داستانهای راستین از افسانه های دروغین کوشیده است.

کتاب پلوتارخ گذشته ازاین برمایگی نیکیهای دیگری را دارد که فهرست وار میشماریم:

۱ ــ خود پلوتارخ مردانگی وآزادگی را دوست میداشته ودر کتاب خود درهر کجا که کسی را بااین آراستگی ها یاد میکند ستایشها ازو مینگارد ودرهمه جا نامش را به نیکی میبرد واگر کسی را مخالف این خوبیها یاد کرد نکوهش ازو دریغ نمیسازد. این نکته را خوب نوشته اند که پلوتارخ در این تالیف خود به یکمرد آموزگار اخلاق بیشتر شبیه است تا بیك مؤلف تاریخنگار. چنین حالی در هر تاریخنگاری دلیل برارجی وسودمندی کتاب اوست وخوانندگان گذشته از آگاهی های تاریخی درسهای اخلاقی ازآن کتاب می آموزند.

۲ ــ پلوتارخ باآنکه یونانی است تعصب نژادی از خود نمینماید وفرقی میانه مردم خود ودیگران نمیگزارد. چنانکه در بسیار جاها که سخن از رفتار وکردار ایرانیان و پادشاهان ایرانی رفته از نیك و بد چنانکه بوده سخن رانده وچه بسا که در سنجیدن رفتار یونانیان با ایرانیان از روی انصاف هواداری ازایرانیان کرده ونکوهش از یونانیان دریغ نساخته.

۳ ــ شیوه نگارش پلوتارخ بسیار ساده وروشن است وهیچگاه پی عبارت پردازیهای بیجا نرفته ومطلب را بلفافه تشبیه و کنایه نمیپیچد.

اینها نیکی هاییست که ما از پلوتارخ وکتاب او سراغ داریم و آنچه برگزیدگی این کتاب را مدلل میسازد اینست که آنرا بهمه

زبانهای معروف اروپا ترجمه کرده وشرحهایی نیز برآن نوشته اند و امروز کمتر تاریخنگار یاهرمؤلف دیگریست که در گفتگو ازمردمان باستان استفاده ازاین کتاب ننماید. بلکه دربسیارجاهایگانه مستندتاریخنگاران این تالیف است وبس .

در زبان انگلیسی چندین ترجمه از کتاب پلوتارخ هست کههر یکی چندین بار چاپشده . در زبان فرانسه آنرا دربیست جلدچاپ کرده شرح های بسیار سودمندی برآن افزوده‌اند .

پلوتارخ گذشته از پرمایگی خود و اینکه وسایل بسیاری برای فراهم کردن آگاهیها دردست داشته یکرشته کتابهای تاریخی مهمی نیز دردست او بوده که امروز دردست مانیست چنانکه نامهای آن تاریخنگاران را در کتاب خود بارها میبرد .

از دیده ایرانیگری سودمهم کتاب پلوتارخ ازحیث دربرداشتن آنست داستانها وخبرهایی راکه جزو تاریخ ایران میباشد و جز درآن کتاب پیدا نمیشود : ازقبیل سرگذشت اردشیر دوم هخامنشی وداستان الکساندر وحادثه کراسوس ومانند های اینها . اگر بازماندگان یونانرا که هنوز تاامروز هستند کنار بگزاریم هیچ مردم دیگری باندازه ایران نیازمند استفاده از کتاب پلوتارخ نمیباشد .

بااینحال آن کتاب تاکنون بفارسی ترجمه نیافته وکسی تاامروز در اندیشه چنین کاری نبود تا درامسال که سررشته کارهای وزارت معارف بدست ستوده جناب مستطاب اجل آقای **میرزا علی اصغر خان حکمت** که خود از دانشمندان می باشند افتاد و در دنباله یکرشته کار های گرانمایه علمی که آغاز فرموده اند هم این نظر را پیدا کردند

که کتاب پلوتارخ بزبان فارسی ترجمه وبامساعدت وزارت جلیله معارف چاپ شود. بدینسان که نخست سرگذشتهای آنکسانی که با تاریخ ایران ارتباط دارند ازآن کتاب گلچینی شده وبه ترجمه آنها مبادرت گردد تاسپس به ترجمه آن سرگذشتهای دیگر مجال بدست آید . وچون انجام این کار بنگارنده این دیباچه واگزار شد نگارنده دوازده سرگذشت راازآن کتاب برگزیده وبدانسان که قرار داده شده بود بترجمه آنها آغاز کردم وبیاری خدا امیدوارم که بزودی آنرا بانجام برسانم .

در اینجا باید چندنکته را بازنمود:

نخست در ترجمه تاتوانسته‌ام از عبارتهای اصل کتاب پیروی نموده‌ام مگر درجایی چنین پیروی درست در نمیآمده وعبارت دارای معنای نامفهومی می شده .

دوم ــ نامهارا ــ چه نامهای آدمیان وچه نامهای دیگر ــ در زیر صفحه باحروف لاتین نوشته درباره برخی ازآنها شرحی راکه می بایست داده‌ام واگر فرصتی باشد درآخر کتاب درباره پاره مطالب شرحهای درازی خواهم نگاشت.

سوم ــ درباره برگردانیدن نامها ازحروف لاتین فارسی که هرترجمانی بدشواری می‌افتد و بارها دراین باره لغزشها ازترجمانان روی داده وماامروز غلطهای بیشماری را ازاین رهگذر دردست داریم شیوه‌ای راکه من پیش گرفتم دراینجا شرح میدهم :

۱ــ نامهای یونانی ورومی وهرنام دیگری راکه ایرانی نبود بدانسان که درلاتین است در فارسی آوردم بی آنکه هیچگونه تغییری بدهم . در ایران ودیگر کشورهای شرقی این رسم پیدا شده که نامهای یونانی و

رومی یا هرنام دیگری را که یونانیان ورومیان درکتابهای خودآورده اند از روی قاعده الفبای فرانسه یا انگلیسی میخوانند مثلاکلمه Lydia را که نام کشوری درآسیای کوچك بوده از روی قاعده الفبای فرانسه «لیدیا»میخوانند ونام Antalcidas را که یکی ازیونانیاندردربار اردشیر دوم هخامنشی بوده و صلحی میانه اسپارتا و ایران بدستیاری او انجام گرفته. که بنام وی مشهوراست « انتالسیداس» مینگارند. باآنکه خود یونانیانآنها را « اودیا » و«آنتالکیداس » میخوانده‌اند. زیرا درالفبای یونانی y صدای « او » و c صدای «ك » را داشته است : نام Caeser را که از باستان زمان در ایران « کیسر » خوانده اند وشکل عربی آن که « قیصر » باشد کتابهای ما را پر کرده تازه کسانی به پیروی زبان فرانسه آن را « سزار » مینگارند. صد غلط از اینگونه در کتابهای مؤلفان امروزی میتوان پیدا کرد. کار بجایی رسیده که نامهای پادشاهان وسرداران ایرانی که در زمان های باستان بزبان یونانی یا رومی رفته و در قرنهای اخیرازآنجا بزبانهای اروپایی درآمده ایرانیان آن نامها را از روی قاعده الفبای فرانسه بر زبان میرانند. مثلاکلمه های Cyrus و Cambyses و Scyth را سیروس وکامبیز وسیت میخوانند باآنکه اگر شکل یونانی آنهارا بخواهیم باید ازروی قاعده الفبای یونانی « کوروس» و«کامبوسیس» و«اسکوت»بخوانیم. واگرشکل ایرانی آنراخواهانیم باید « کوروش » و« کنبوجی » و « سگز » یا « سگ » بگوییم.

ازشگفتیهاست که کسی ازمؤلفان امروزی درکتابهای‌استرابون ودیگران کلمه Cyrti را که مقصود از آن « کرد » میباشد دیده و چون

آنرابقاعده الفبای فرانسه «سیرتی» خوانده وچنین پنداشته که نام‌جداگانه دیگری است از اینجا مدعی شده که کردان در باستان زمان نام دیگری داشته‌اند وآنان را « سیرتی » مینامیدند.

از اینگونه غلط در نگارشهای امروزی فراوان است. من برای جلوگیری ازآنها دراین ترجمه گذشته ازآنکه درهمه جا نامهای‌یونانی ورومی را ازروی قاعده خود الفبای یونان ولاتین‌آورده در برخی جاها باشتباه دیگران دربارهٔآن نامها اشاره‌نمودم.

۲ - نامهای ایرانی را بردو بخش کردم. بخشی‌آنهاییکه شکل درست ایرانی‌آنهارا میشناختم وبهمین شکل ایرانی درآوردم. ازقبیل Mithridates که من آن را « مثرادات » (مهرداد) آوردم و نامهای Xerxes و Artaxerxes که « خشایارشا » و «ارتخشثر » نوشتم وهمچنین در مانند هایآنها واینکه شکل باستان این نامها را نگاه‌داشته بشکل امروزیآنها نه گراییدم مثلابجای مثرادات «مهرداد» وبجای ارتخشثر « اردشیر » نیاوردم باینجهت بود که در گفتگو کردن از هر زمانی باید نامهایآن زمانرابکاربرد وگرنه‌لغزشهای بسیاری‌روی خواهدداد.

بخش‌دیگرآن‌نامهاییکه شکل‌ایرانی آنها رانمیشناختم‌وناگزیر بدانسان که درلاتین است بفارسی درآوردم بی‌آنکه تغییری درآنها بدهم وهرگز نخواستم باپندار خود شکل فارسی برای آنها درست کنم بدانسان که بسیاری از مؤلفان امروزی میکنند. مثلا Parysates که نام مادر ارتخشثر هخامنشی‌است پارهٔ مؤلفانآن را « پریزاد » ساخته‌اندو اینکار از چند جهت نادرست می باشد. زیرا مبنای این کار برآنست که ماآن کلمه را از روی قاعده الفبای فرانسه « پاریزاتیس » بخوانیم واین

از کتاب پلوتارخ هست که همگی آنها چاپ شده و ما ترجمه ای را که بنام « ارنرهو گو کاوغ » خوانده میشود بر گزیده واین ترجمه‌هارا از روی آن کرده ایم .

همچنین تاریخهایی که برای هریك از پادشاهان وسر کردگان یاد شده وزمان هر کدام رانشان داده در این باره هم از کتابهای دانشمندان اروپایی استفاده شده که خود نگارنده رنجی نبرده وجستجویی در آن باره نکرده ام .

وچون درمیان سرودن سر گذشتهای این سرداران وفرمانروایان ناگزیر تاریخ یونان وایران پدیدار میشود چیزیکه هست جسته وناپسامان است برای آنکه خوانندگان ازچگونگی آن تاریخ هم درست آگاه باشند در پایان هر بخشی یك خلاصه ای از تاریخ نیز آورده خواهد شد که هم خود آن آگاهی سودمندی میباشد وهم خوانندگان را در دانستن سرگذشتها وفهمیدن آنها بیناتر میگرداند .

در پایان سخن از خوانندگان خواستاریم که هرچه نارسایی در این کتاب دیدند آن را برمانگیرند ورادمردانه چشم بپوشند. ولی هرچه لغزش یافتند مارا ازآن آگاه سازند که این خود کار سودمندی خواهد بود وما را بخطاهای خود آشنا خواهد گردانید .

ا ـ ک

تهران ۱۳۱۳



ثمیستو کلیس (۱)

ثمیستوکلیس از همان آغاز جوانی دلش پر ازآرزوی دخالت درکارهای توده مردم بود وهمیشه خواهان شهرت و نیکنامی میزیست و همی خواست که بلند ترین پایگاه درمیان مردم ازآن او باشد. این بود که بیباکانه بدشمنی پیشوایان و بزرگان برمیخواست. بویژه به دشمن آریستیدیس (۲) وپسر لوسیماخوس که همیشه بااوایستادگی و دشمنی مینمود. گفته اند ثمیستوکلیس چندان دلداده شهرت وشکوه بود و چندان هوس بر خاستن بکارهای بزرك را دردل می پخت که هنگامیکه هنوزنوجوان بود ودرآنزمان جنك ماراتون (۳) باایرانیان روی داده ملتیادیس (٤) ماهرانه فرماندهی آنجنك را بعهده گرفته آن را بانجام رسانید ونام وآوازه او بر زبانها افتاد ثمیستوکلیس سخت دلگیر بود و شب هارا نمیخوابید و بجاهائی که همیشه برای دلخوشی

(۱) Themistocles پلوتارخ گفتگو از پدر و مادر ثمیستوکلیس واینکه آنان از شهر آتن نبودند و نام وشهرتی نداشتند و خود ثمیستوکلیس کودکی خود را با سختی بسر برده می آورد که ما از ترجمه آن بخش چشم پوشی کردیم . میگوید ولی از همان زمان کودکی زیرك و هوشیار بوده به کار های بیهوده نمی پرداخت .

(۲) از بزرگان آتن است وسرگذشت او خواهد آمد .

(۳) Marathon جنگی که ایرانیان در خشکی با یونانیان کردند درسال ٤۹۰ پیش از میلاد .

(٤) Miltiades یکی از سرداران و بزرگان آتن است که سرگذشت پس از این خواهد آمد .

می رفت این زمان دیگر نمی رفت و چون کسانی ازاین تغییر حال او به شگفتی افتاده جهت را از او پرسیدند پاسخ داد: «یادگارهای فیروزی(۱) که بهره ملتیادیس گردید، مرا نمی گزارد بخوابم». در این هنگام بسیاری می پنداشتند که جنك ماراتون آخرین جنك با ایرانیان بوده ولی ثمیستوکلیس می گفت این جنك مقدمه یکرشته کشاکشهای بسیار سختی است که در میانه روی خواهد داد و ازاین جهت او کوشید شهر خویش را آماده نگاهداشت و آتنیان را همیشه بمشق و ورزش واداشت و این پیش بینی او که آینده بسیار دور را می دید بسود یونانیان بود چنانکه سپس دانسته گردید.

نخستین کار او این بود که چون پولی را که سالانه از بابت معدنهای نقره لائوریوم(۲) به آتن می آید و آتنیان آنرا در میان خود بخش می کردند او برای نخستین بار پیشنهاد کرد که آن پول بخشی را ترك کنند و آن پول را در یکجا خرج کرده کشتی هائی برای جنك با مردم آیگینا (۳) بسازند که این زمان شکوه و نیروی بسیاری در یونان پیدا کرده بودند و در سایه کشتی های فراوانی که داشتند فرمانروائی دریا را از آن خود گردانیده بودند. بدین دستاویز او به آسانی توانست مردم آتن را قانع گرداند تا سخن اورا بپذیرند بی آنکه نام داریوش یا ایران را ببرد که این هنگام سخت دور

(۱) در زمانهای باستان غنیمتی که از دشمن میگرفتند چیزهائی را از آن بعنوان یادگار فیروزی نگهداشته از دیوارها آویزان می نمودند که مقصود از خود آن چیزها یادگار و نشانه فیروزی بودن آنهاست.

(۲) Laurium

(۳) Aegina یکی از جزیره یونانی که مردم آنجا هوادار ایران بودند و با آتنیان دشمنی می نمودند.

بودند و آمدن ایشان بیونان گمانی بیش نبود و یونانیان ترسی از آن باره این هنگام نداشتند ولی دلهای ایشان از کینه مردم آیگینا پر بود.

از اینجا عنوان بجائی که ثمیستوکلیس از این مردم مینمود در سایه آن توانست مقصود خویش را پیش ببرد و با همان پول صد تا کشتی ساخته شد که پس از دیری بدستیاری همین کشتی ها ثمیستوکلیس با خشایارشا جنگید. از این هنگام کم کم آتن را بسوی دریا پیمائی و کشتی رانی میکشانید زیرا چنین می پنداشت که با آنکه در خشگی حریف همسایگان نزدیك خودنمی باشند با کشتیهای دریائی خود خواهند توانست ایرانیان را دور رانده و بیونان فرمانروائی کنند. از اینجاست که افلاطون گفته او آتنیان را از سپاهیگری ماهرانه بسوی دریا پیمائی و کشتی رانی بر گردانید. هم از اینجاست که کسانی نکوهش او کرده می گفتند: نیزه و سپر را ازدست آتنیان گرفته آنان را به تخته کشتی و پارو بست. سیتسیمبروتوس(۱) می گوید: او این تدبیر ها را بنام همچشمی با ملتیادیس می کرد. باری اینموضوع که آیا او پاکدلانه و بی غرضانه در کار توده مردم دخالت میکرد یانه گفتگوئی است که باید فیلسوفان بکنند. و بهرحال نتوان انکار نمود که رهائی یونان در هنگام گرفتاری خود از جانب دریا فرارسید و این کشتیها که ثمیستوکلیس تهیه نمود آتن را پس از ویرانی دوباره آباد گردانید. اگر گواهی دیگری هم بر این سخن پیدا نکنیم کار خود خشایارشا برای گواهی بس. چه او با آنکه زور و سپاه خشکی را درست و بی گزند نگاهداشته بود با اینهمه پس ازشکست دردریا روی به گریختن

(۱) Sitesimbrotus

گزاشت که دیگر خود را برای رو برو شدن با یونانیان توانا نمی پنداشت. واینکه ماردونیوس(۱) را در آنجا باز گزاشت من چنان می‌پندارم که جز برای جلو گیری از دنبال کردن یونانیان نبود وگرنه امیدی بزیردست کردن یونان در دل او باز نمانده بود.

گفته اند: تمیستوکلیس سخت آزمند وخواهان توانگری بود. برخی هم گفته اند که این آزمندی برای آن بود که همیشه میخواست دست او باز باشد تا بخدایان قربانیهای بسیار کرده و در میهمانیهائی که برای بیگانگان تهیه میکرد شکوه بسیار نشان بدهد و پیداست که برای این کار ها عایدی فراوان دربایست داشت لیکن برخی تهمت طمعکاری زده و گفته اند تاآن اندازه خسیسی مینمود که آنچه آذوقه برای او هدیه میفرستادند آنرا نیز میفروخت واواز دیفیلیدیس(۲) که اسب نگاهمیداشت کره‌ای خواست وچون دیفیلیدیس از دادن سر باز زد اورا بیم داده گفت: باندك زمانی خانه تورا باسب چوبینی برمیگردانم. مقصودش این بود که میانه او وپاره از خویشانش کشاکش ودعوی پدید می آورد.

علاقه مندی او بشهرت و شکوه بیمانند بود. چنانکه درزمان نوجوانی خود کههنوز گمنام بود اپیسکلیس(۳)را ازمردم هرمیونی(٤) که مهارت بی اندازه در ساز زدن داشت و آتنیان همیشه خواهان

(۱) Mardonius داماد داریوش بزرگ و یکی از سرداران بنام ایران بوده که در لشگر کشی نخستین بر سر یونانیان و در جنك پلاتای او سردار بود و در این جنك آخری کشته گردید که داستان آن خواهد آمد.

(۲) Diphilides (۳) Episcles (٤) Hermione

او بوده در پیش می گشتند بخانه خود دعوت کرد که در آنجا ساز بزنند و مردم بدینسان روی بخانه او بیاورند وطلب دوستی با وی کنند. زمانیکه برای بازیهای المپیاد (۱) می آمد هیچگونه آرایش و شکوه دریغ نمی گفت و در آن چادر آراسته و زیبای خود میهمانی ها میداد و مقصود او این بود که از این راه برکیمون (۲) برتری جوید. لیکن اینکار او نزد آتنیان پسندیده نیفتاد و چنین می گفتند که این شکوه و آرایش شایسته جوانی است که ازخاندان بر گزیده مشهوری باشد. ازیکجوان گمنام که نه لقبی دارد و نه کار برجسته ای از او سر زده چنین خود نمائیها جز بی آزرمی شمرده نخواهد شد. بهر حال توده انبوه او را دوست میداشتند واو هریکی از مردم شهرها را با نام خود خوانده همیشه برایشان سلام می‌داد. نیز اگر گفتگوئی میان دو کس برمیخواست او دادگسترانه داوری مینمود. سیمونیدیس (۳) شاعر کیوس درآن هنگام که تمیستوکلیس سردار سپاه بود خواهشی ازو کرد تمیستوکلیس پاسخ داده گفت: «ای سیمونیدیس چنانکه شما اگر شعری را از قاعده بیرون کنید شاعر بدی شمرده میشوید من نیز اگر از بهر شما از قانون چشم

(۱) بازیهائی بودکه یونانیان بنام ورزش هر چهار سال یکبار برپا میکردند و شکوه بزرگی در میان ایشان داشت چنانکه گاهی آنرا آغاز تاریخ گرفته سالها را باآن میشمردند. در بارهٔ این بازیها در تاریخ ها شرح درازی نوشته شده.

(۲) پسر ملتیادیس است که سپس یکی ازسرداران بزرگ یونان گردید وداستان او خواهد آمد.

(۳) Simonides از مردم Ceos

پوشم فرمانروای بدی شمرده خواهم شد ».

باری او رفته رفته بزرگتر می گردید و احترام مردم درباره او بیشتر می شد تا سر انجام روزی آمد که بدستیاری هواداران خود توانست ازروی آئین «اوستراگزم (۱) دشمن خودآریستیدیس را از شهر بیرون کند در این زمان پادشاه ایران به آهنك جنك بایونان بیرون آمده بود و از اینجهت آتنیان بشور پرداخته مخواستند کسی را برای سرداری سپاه بر گزینند وبسیاری خودشانرا کنار میکشیدند زیرا از بزرگی و خطرناکی پیش آمد بیمناك بودند . ولی مردی بنام اپیکودیس(۲) که زبان گویائی داشت و پدر او ایوفیمیدیس(۳) مرد زباندار و زیرکی بود خواستار سرداری گردیده میکوشید تا آنرابدست آورد . لیکن اومرد کم دل وکار ندان وخود بنده آز وطمع بود و از اینجهت ثمیستوکلیس سخت میترسید که مبادا رأی بیشتر باو داده شود که بدینسان همه کوششها بی نتیجه مانده رشته از دست بیرون رود و این بود که تدبیر اندیشیده با دادن پول او را از آن داوطلبی و کوشش منصرف گرداند.

و چون فرستاده ای از پادشاه ایران همراه ترجمان رسید که ازمردم آتن آب وخاك بطلبد واین خودعلامت فرمانبرداری وزبردستی بشمار بود ثمیستوکلیس بهمداستانی مردم شهر ترجمان را دستگیر کرده بگناه اینکه فرمانهای یك پادشاه بیابانی (وحشی) را با زبان یونانی درمیان مردم پراکنده می گرداند بکشت واین یکی از کارهاییست

(۱) Ostracism شرح آن در کتاب خواهد آمد .

(۲) Epicydes (۳) Euphemides

که سخت پسندیده افتاده . چنانکه کار دیگر او را در زمینه آرثمیوس (۱) از مردم زیلاییا (۲) همگی می پسندند . وآن اینکه آرثمیوس زر از سمت پادشاه ایران بیونان آورد که بدستیاری آن یونانیان را بفریبد ولی ثمیستوکلیس فرمان داد که او را ازرتبه بیانداختند و خود او و پسران و نوادگانش را از حقوق شهری (مدنی) بی بهره گرداند . این کار بسیار بجا و خود باعث آن بود که دو تیرگی و دشمنی در میان یونانیان پدید نیامد و تا جنك با ایرانیان پیشرفت داشت همگی دست بهم داده از دشمنی با یکدیگر پرهیز جستند . دراین کار بزرك خیلایوس(۳) از مردم آرکادیا همدست و یار ثمیستوکلیس بود .

ثمیستوکلیس فرماندهی سپاهیان آتن را بعهده گرفته بیدرنك بکار پرداخت و میکوشید که مردم شهر را قانع گردانیده از شهر بدرون کشتیها بکشاند ونیز میخواست باایرانیان درجای بسیار دوری از یونان جنك کرده شود . ولی چون بسیاری‌ازیونانیان بااین عقیده موافق نبودند اوناگزیر شده سپاه انبوهی را برداشته روانه تمپی (٤) گردید که مگر درآن تنگه بنگهداری تسالی که هنوزخود رابدست پادشاه‌ایران نداده بود بکوشد . ولی ازاین سفربی نتیجه باز گشت و چنین دانسته شد که نه تنها تسالیان بلکه همه‌دیگران تانزدیکی بوییوتیا (٥) بسوی خشارپاشا رفته اند در این هنگام بود که مردم آتن بدلخواه سخن

(۱) Arthimius (۲) Zelea (۳) Chileus

(٤) Tempe چنانکه از خود عبارت پیداست نام تنگه ای در تسالی است شهری نیز با این نام درآنجا بوده. (٥) Boeotia

ثمیستو کلیس را بگوش گرفتند و رضایت برآن دادند که جنگ را دردریا کنند واورا بایکدسته کشتی جنگی روانه نمودند تاتنگه های آرتیمیسیوم(۱) را نگاهداری کنند .

و چون دسته های یونانیان که از هرسوی در آنجا گردآمدند انبوه آنان براین سر شدند که لاکیدومنیان(۲) را پیشوای خود خود گیرند و ایورویبادیس (۳) را فرمانده دریائی خود بر گزینند . ولی آتنیان چون از جهت شماره کشتی از رویهمرفته آنان بیشتر بودند باین ترتیب رضایت نمیدادند که زیردست دیگران گزارده شوند. لیکن ثیمستو کلیس چون میدید اگر کشاکشی در میانه روی دهد خطر بزرگی پیش خواهد آمد از اینجهت فرماندهی ایورویبادیس بر خود پذیرفته و آتنیان را نیز قانع ساخت که رضایت به پیش آمد بدهند و برای دلداری ایشان چنین گفت : اگر شما در این جنگ پیروی از دیگران بنمائید من کوششهائی خواهم کرد که در نتیجه آن پس از انجام جنگ همه یونانیان بدلخواه پیشوائی شما را بگردن بگیرند . پیداست که این بردباری ثمیستوکلیس باعث آن شد که یونانیان از خطر آزاد گردیدند و آتنیان سرفرازیها یافته هم بر دشمن چیره درآمدند وهم در دانش وخردبرتری خود را بردیگران نشان دادند و اینهمه از رهگذر کاردانی ثمیستوکلیس بود .

(۱) Artemisium تنگه معروف دریائی

(۲) Lacedaemane نام سرزمینی که اسپارت شهر آن بوده وازاینجا در بسیار جاها اسپارتیان را لاکیدومنیان میخوانند .

(۳) Eurybiades یکی از سرداران اسپارت

و چون سپاه ایران به آفیتای (۱) رسیدند ایوربیادیس از دیدن آنهمه کشتی ها سخت در شگفت افتاد و چون خبر یافت که هنوز دویست کشتی دیگر درپیرامون جزیره اسکیاثوس(۲) بدوره گردی پرداخته اند بیدرنگ آهنگ آن کرد که خود را بدرون آبهای یونان بکشد وبسوی پلوپونسوس(۳) رفته در آنجا زور دریائی خود را بازور خشکی بهم برساند زیرا یقین داشت که تنها زوردریایی او در برابر کشتی های ایران تاب برابری نخواهد داشت . ولی مردم ایوبویا (٤) چون ترس آنرا داشتند که یونانیان ایشان را رها کنند و در دست دشمن تنها بگزارند پلاگون (٥) را با مقدار گزافی از پول نزد ثمیستوکلیس فرستادند که باو گفتگوئی کند و ثمیستوکلیس بدانسان که هردوت (٦) می نویسد آن پول را پذیرفته به ایورویبادیس پرداخت . در همه این کار ها کسی از آتنیان با او مخالفت نداشت چنانکه آرخیتلس (۷) سرکرده کشتی مبارك چون پول برای تهیه آذوقه بکسان کشتی خود نداشت وآنان میخواستند که بسوی خانهای خود باز گردند ثمیستوکلیس آتنیان را براو برآغالید که برسرش ریختند و چیزی برای شام خوردن او نیز باز نگزاشتند . آرخیتلس از اینکار سخت برنجید لیکن ثمیستوکلیس صندوقی پراز ابزار برای او فرستاده در ته آن یك تالنت نقره گزاشت و باو پیام فرستاد که

(۱) Aphetae (۲) Sciathus

(۳) Peloponnesus شبه جزیره ای در جنوب یونان که اسپارت شهر بزرگ آن میباشد واز چندین شبه جزیره پدید آمده است .

(٤) Euboea (٥) Pelagon (٦) Herodotus

(۷) Architeles

با آن پول تهیه خوراك آنروز و فردارا برای کسان کشتی خود بنماید وگرنه اودرمیان مردم شهرت خواهد داد که آرختیلیس رشوه ازدشمن دریافته است . اینست داستانی که فانیاس (۱) از مردم لسب برای ما نقل می کند .

اگر چه این جنگها که در تنگه های ایوبویا میانه یونانیان و ایرانیان روی میداد چندان مهم نبود و کشاکش را بپایان نمی‌رساند . ولی بهر حال برای یونانیان بسیار سودمند می افتاد . زیرا در این کوششهای کم خطر آنان ورزیده شده و این دریافتند که نه فزونی شماره کشتی ها ونه‌توانگری‌وآراستگی آنها ونه لافهاوبخود بالیدنهای دشمن و نه آواز های درشت آنان هیچکدام اثری درکار ندارد و زیانی از آنها بر یونانیان نخواهد رسید وخوب یاد گرفتند که چگونه با دشمن نبرد نمایند واینست که بر دلیری خود افزوده بر آن سر شدند که بدشمن نزدیك گردیده از نزدیك جنك کنند و از آنان بیمی نداشته باشند . گویا پندار این جنك آرتمیسیوم را دیده و درست در باره‌آن زد وخوردهاست که میگوید :

« در آنجا فرزندان آتن بنیاد آزادی را می گزارند »

زیرا شك نیست که نخستین دربایست برای فیروزمندی دل نباختن است . آرتمیسیوم که خود کناره ای از دریاست در ایوبیا در آنسوی شهرهستیاییا (۲) نهاده و درست رو بروی آن بر روی سر زمینی که مدتها پیش در دست فیلوکتیتس (۳) بود اولیزن (۴)

(۱) Phanias (۲) Histiaea

(۳) Philoctetes یکی ازفرمانان جنك تروا که هومر داستان آن‌را سروده .

(۴) Olizon

نهاده و در اینجا پرستشگاهی هست که بنام دیانا (۱) ساخته شده وآن را « بامداد » میخوانند و درخت ها گرداگرد آن سر برآورده . نیز در گرد آن ستونهائی از مرمر سفید بر پاست که اگر دست به آنها بمالی بوی و رنك زعفران از آنها بیرون می آید . بر روی یکی ازاین ستونهاست که شعرهای پائین را کنده اند :

« با آن دسته های بیشمار که از آسیا آورده شده بودند پسران آتن در همین جایگاه جنگیدند و چون ایشان بر مادان (۲) چیره در آمدند این یادگاری را بنام آن فیروزی در آرتمیسیوم بر گماردند » در آن نزدیکی جائی هست که چون بر کنار دریا بایستی پیداست و از آنجا از میان توده های ریك از ته دریا گردهای سیاهی همچون خاکستر بیرون می آورند همچنین چیزهای نیم سوخته بیرون می آید و چنین می گویند که تخته پاره‌های کشتی ها ولاشه های مردگان را درآنجا سوزانیده اند .

باری چون خبر از ثیرموپولای (۳) رسید که لئونیداس (۴) پادشاه کشته شده و خشایارشا بر سراسر گذرگاهها در خشکی دست یافته ناگزیر این کشتیها بسوی درون یونانستان بازگشت نمودند . آتنیان دنباله کشتیها را داشتند و این خود کاری بیمناکتر و

(۱) Diana نام یکی ازخدایان مادینه یونان است .

(۲) یونانیان گویا تا این هنگام هنوز ایران را بنام پادشاهان ماد می‌شناختند و اینست که همیشه نام مادمی‌برند و این یکرشته جنگها را «جنگهای مادی» نامداده‌اند.

(۳) Thermopylae تنگه معروفی‌میانه کوه و دریا که جنك بزرگی آنجا روی داد ولئونیداس وگروهی کشته شدند .

(۴) Leonidas پادشاه اسپارت که سردار یکدسته لشگر بود .

برارجتر بود که خودآنان مایه سرفرازی شمرده خورسندی مینمودند.

ثمیستوکلیس چون راه می پیمود چشمش بکنار دریا بود و هرکجا را شایسته آن میدید که کشتی های دشمن برای آب بر گرفتن یا لنگر انداختن به آنجا بیاید برروی سنگهای آنجا با خط بسیار درشتی که با یك نگاه نمایان باشد عبارتهائی می نوشت و هرکجا که سنك نبود خود او سنگهائی بر می گماشت و بر آنها عبارتها را می نوشت. باین مضمون که خطاب بمردم ایونی (۱) کرده از آنان خواهش می نمود که دست از هواداری ایرانیان بر داشته بنزد یونانیان که هم نژاد آنان می باشند و خود در راه آزادی آنان می کوشند بشتابند و هرگاه چنین کاری را نتوانستند باری بهنگام جنگ رخنه در کارهای ایرانیان پدید آورند وسامان آنانرا بهم زنند. مقصودش از اینکار آن بود که آیونیان آنراخوانده برایرانیان بشورند واگر اینان نشوریدند باری ایرانیان‌را دربارهٔ ایشان بدگمان باشند و اعتماد نکنند.

این هنگام خشایارشا بخاك دوریس (۲) رسیده در سر زمین فوکیس (۳) تاخت و تاز می نمود و شهرها را ویران می‌ساخت. با اینحال یونانیان بیاوری آنان بر نمیخاستند و سپاه نمیفرستادند. آتنیان باکدلانه کوشیده میخواستند در بویوتیا (٤) جلو ایرانیان را گرفته پیش از آنکه به آتیکا (٥) برسند جنك با آنان نمایند و باین قصد

(۱) یونانیان آسیای کوچك له زبردست ایران بودند و این هنگام در سپاه خشایارشا کار میکردند.

(۲) Doris (۳) Phocis (٤) Boeotia (٥) Attica آن بخش یونان که آتن شهر آنجاست و در جنوب بویوتیا و در شمال پلوپونیسوس نهاده.

بود که در دریا نیز تا آرتمیسیوم جلو آمده بودند. ولی دیگر یونانیان با اینان همداستان نبودند و اندیشه بازگشت برپلوپونیسوس راداشتند و چنین میخواستند که همه زور خود را دراستموس (۱) گرد آورده در آنجا در آن تنگه دریائی دیواری در دریا از این سر تا بهآن سر پدید آورند. آتنیان از این اندیشه آنان سخت دلگیر بودند و خود را فریب خورده می یافتند وخرابی و ویرانی خودرا در پیشرو می دیدند. زیرا بتنهائی جرأت جنك با آنهمه زور و سپاه را درخود نمی یافتند و چاره جز این نمی دیدند که شهر خود را رها کرده همگی به کشتی ها در آیند و این کار بمردم سخت ناگوار بود زیرا چنین می‌انگاشتند که درآنحال اگر فیروز در آیند بازکاری نکرده اند و فیروزی را که پس از رها کردن پرستشگاههای خدایان و گورهای پدرانشان بدست دشمن بهرهٔ آنان شاید می‌شد فیروزی آبرومندی نمیشماردند.

ثمیستوکلیس دچار سختی شده میدید که نمی تواند با وسیله های عادی خود مردم را قانع گرداند واین بود که دست بدامن جادو نیز زده و هر وسیله ناعادی‌را در این راه بکار می برد. دراین میان مار پرستشگاه منیروا (۲) که دردرون آنجا نگاهداشته می شد ناگهان ناپدید گردید. کاهن چنین خبرداد که خوردنیهائی که برای او گزارده بوده همچنان‌دست نزده باز مانده. نیز بدستور ثمیستوکلیس شهرت داد که آن خدای مادینه از شهر گریخته وپناه بدریا برده.

(۱) Isthmus (۲) Minerva یکی از خدایان مادینه یونان که آن را دختر زیوس می پنداشتند و خدای خرد و هنر می‌نامیدند.

نیز بدستیاری کاهن ازجانب خدافرمان رسید که مردم دل بدیوارهای چوبی بر بندند و در گزارش این وحی چنین گفته میشد که دیوارهای چوبی جز کشتیها نمی تواند بود . در این وحی جزیره سالامین را بدبخت یا پست نستوده بلکه « جزیره خدائی » نام داده بودند و اینکه آن جزیره روزی جایگاه فیروز بختی همه یونانیان خواهد بود . کوتاه سخن : از این تلاشهای تمیستوکلیس این نتیجه بدست آمد که قانونی گزارده شد در باره اینکه شهر را بنگاهداری منیروا«بانوی آتن» بسپارند و هر کسی که سال اودرخور جنك کردن است ابزار جنك بردارد و هر کسی زنان و فرزندان و پدران و و مادران خود را بهترویزین (۱) بفرستد و چون این کار آخری کرده شد مردم ترویزین آنان را بگرمی بپذیرفتند و قانونی بدینسان گزاردند که خرج آنان را از گنجینه توده بپردازند و روزانه بهر کسی دو **ابولوس** (۲) داده به بچگان اجازه دهند که برای میوه چیدن بهر کجا که میخواهند بروند نیز آموزگارانی با مزد برای درس آموختن بچگان قرار دادند و این رای بود که **نیکاقوراس** (۳) پیشنهاد کرده بود

اینهنگام در آتن گنجینه از آن توده نبود . ولی بدانسان که ارسطو نقل می کند انجمن که در **آریو پاگوس** (۴) بر پا گردید بهر مرد که بکار جنك بر میخاست دوازده درهم پول قرار داد و این کار باعث شد که کسان بسیاری در کشتی ها گرد آمدند . لیکن

(۱) Troezen (۲) نام پولی است
(۳) Nicagoros (۴) Areopagus

کلیدیموس (۱) این کار را نیز بنام تمیستوکلیس می نگارد . در میان آنکه آتنیان بسوی بندر پرائیوس (۲) راه برداشته بودند ناگهان سپر و سرمیدوسا (۳) گم شد واو ببهانه اینکه آنها را جستجو می کنم همه خانها را گردید و از آنهامبالغ گزافی پول که مردم پنهان کرده بودند بدست آورد و در راه این کار خرج نمود که بدانسان جنگجویان بسیج شایسته برای سفر خود دیدند .

این زمان که همه مردم از آتن بیرون می رفتند این خود تماشائی بود هم شگفت و هم دل گداز . زیرا مردان پدران و مادران و فرزندان خود را با ناله و اشك دور میفرستادند و هرگز پروای آن ناله و اشك آنان را نداشته راه خود را بسوی جزیره پیش می گرفتند . دل گدازتر از همه حال آن پیران بسیار سالخورد بود که ناگزیر گردیده در شهر رها کرده بودند . نیز جانوران خانگی که تنها و بی خداوند مانده به آوازهای دلخراش خود از اینسو به آنسو می دویدند در خور دلسوزی بود . چنین گفته اند که کسانثیپوس (۴) پدر پریکلس (۵) سگی داشت که تاب جدائی نیاورد

(۱) Clidemus
(۲) بندر آتن است که خود تمیستوکلیس آنجارا استوار و آباد کرده است .
(۳) Medusa نامی است در افسانه های یونان که میگویند یکی از خدایان مادینه بوده و این اثر درچشم داشته که بهر که نگاه میکرده اورا سنك میگردانیده از اینجهت «پرسی» که یکی از خدایان بود سر اورا بریده و همیشه در لشکرکشی‌های خود همراه می‌برد .
(۴) Xanthippus
(۵) Pericles یکی از بزرگان یونان است که زمانی اختیار همه کارها بدست او بوده است .

و از دنبال خداوند خود بدریا جسته از پهلوی کشتی ها شنا کنان راه می پیمود تا چون بجزیره سالامین رسید از آنجا که نیروی خود را پاك باخته بود بیافتاد و بمرد چنانکه هنوز هم جائی را درآنجزیره بنام «گور سك» میخوانند و چنین می پندارند که گور همان سك میباشد .

در این هنگام سختی یکی از بهترین کارهای ثمیستوکلیس آن بود که آریستیدیس را بخانه باز گردانید . زیرا چنانکه گفتیم پیش از این دسته ای که ثمیستوکلیس پیشوای آنان بود بائین «اوستراکیسم» اورا از شهر بیرون راندند . ولی این هنگام چون ثمیستوکلیس می دید مردم از نبودن او افسوس میخورند و از آنسوی می ترسید که مبادا او بسوی ایرانیان رفته و فرصت را برای کینه جوئی غنیمت بشمارد از اینجهت قانونی پیشنهاد کرد بدین مضمون که هر آنکه برای چند هنگامی از شهر دور رانده شده این زمان باز گردد تا بتواند باندیشه یا دست خود یاوری بهمشهریان خویش کند و دراین پیش آمد گرفتاری یونانیان از همدستی با او بی بهره نباشند .

ایوروبیادیس بعنوان اینکه اسپارتا بزرگتر از آتن میباشد فرمانده دریائی همه کشتی ها بر گزیده شده ولی او مرد کم دلی بود واز پیش آمدهای ترسناك خود را باخته عزم آن را داشت که لنگر برداشته به تنگه (زبانه) کورینثس (۱) بشتابد چرا که زور و سپاه خشکی در آن نزدیکی بود . ولی ثمیستوکلیس در این باره با او همداستان نبود و ایستادگی می نمود . و دراین هنکام است که یکرشته سخنان مشهوری ازو سر زده . ایوروبیادیس از بسکه خشمناك بود زبان

(۱) Corinthes بخشی از خاك پلوپونسوس که تنگه یا زبانه آنی نیز بنام آن نامیده میشود .

بنکوهش باز کرده گفت : در بازیهای اولمپیاد آن دسته که از دیگران جلو می افتند شلاق برسر و روی آنان فرود می آید . ثمیستوکلیس پاسخ داده گفت : ولی آنانکه بدنبال می مانند هیچگاه تاج فیروزی بر سر ایشان گزارده نمیشود سپس ایوروبیادیس عصای خود را بلند کرده خواست بر سر او بزند . ثمیستوکلیس گفت : «اگر می خواهی بزن ولی گوش بسخنم فرادار» . از این رفتار او ایوروبیادیس سخت شرمسار گردیده گوش بسخنانش داد . و چون یکی از همراهان او لب بسخن باز کرده به ثمیستوکلیس گفت : «این نشدنی است کسانی که خانه ندارند تا از دست بدهند همدست کسانی باشند که در راه نگهداری خانه و شهر خود جانسپاری می نمایند .» ثمیستوکلیس پاسخ داده گفت : «ای فرومایه ! ما اگر دیوارها و خانه های خودرا رها کرده ایم برای آنست که نخواسته ایم از بهر چیزهای بی جان و بی ارج خود را به بندگی بیاندازیم . کنون هم شهر ما بزرگتر از همه شهرهای یونان می باشد و آن همانا دویست کشتی است که اینك دراینجا ایستاده واگر شما آرزومند نگهداری خود باشید این کشتی ها بهترین پشتیبانی بشما خواهد داشت و اگر در آرزوی گریز باشید بدانسان که پیش از این کرده اید در آنحال هم پس از زمانی بگوشتان میرسد که چگونه آتنیان همان شهر و سر زمین قشنك خود را دوباره در دست خواهند داشت» . ازاین سخنان او ایوروبیادیس دانست که اگر آنان آهنك رفتن کنند شاید آتنیان همراهی نکرده جدا کردند و چون مردی بنام ایرتریا (۱) بسخن پرداخت ثمیستوکلیس باو پاسخ داده گفت : «آیا شما خبرهایی

(۱) Eretria

از جنك كه همچون « آمه ماهی (۱) باشد نزد خود دارید ؟ ! همانا شما شمشیر دارید ولی دل ندارید» . کسانی گفته‌اند که چون تمیستوکلیس این گفتگوها را بر روی کشتی می راند ناگهان عقابی بدیدار گردیده بر روی ستون کشتی نشست و این فال نیك چندان تکانی به یونانیان داد که همگی دل به پذیرفتن پیشنهاد های او نهاده خواستند بیدرنك جنك آغاز کنند . لیکن همینکه کشتیهای دشمن به بندر فالیروم (۲) در کنار آتیکا فرا رسید و از فزونی سراسر آن کنارها را از دیده بپوشانید و از آنسوی خود پادشاه را دیدند که با سپاه خشکی بکنار دریا رسید این زمان بترس افتاده آن سخنان تمیستوکلیس را از یاد بردند . مردم پلوپونیسوس بار دیگر قصد باز گشت به استموس کردند و اگر سخن دیگری از کسی میشنیدند بددل میشدند وقرار بر آن نهادند که شبانه روی بباز گشت آرند و دستورهائی که می بایست به ناخدایان و کشتی بانان دادند .

تمیستوکلیس از این پیش‌آمد سراسیمه گردید و ترسید مبادا یونانیان هر کدام بشهر وجایگاه خود بر گردند و پراکنده شوند واز آن تنگه های باریك که زمینه استفاده از آنها در دست هست بی استفاده گردند از این جهت تدبیری اندیشیده بدستیاری سکینوس (۳) آن را به کار بست . این سکینوس اسیری از ایرانیان بود ولی تمیستوکلیس را سخت دوست میداشت و پرستار فرزندان او بود .

---

(۱) ترجمه زیر لفظی Inkfish می باشد و آن یکماهی است که سیاهیها همچون مرکب (آمه) ازدنبال خود می اندازد . بهرحال مقصود تمیستوکلیس ازاین عبارت روشن است .
(۲) Phalerum (۳) Sicinnus

تمیستوکلیس او را نهانی نزد خشایارشا فرستاده پیام داد که من که فرمانده کشتیهای یونانیان میباشم اینك به هواداری پادشاه گرویده‌ام و میخواهم پیش از همه این خبرها را برسانم که یونانیان آماده پراکنده شدن و گریختن گردیده اند و میخواهند خود را از گرفتاری رها گردانند . من سود پادشاه را در این میدانم که از این عزم یونانیان جلوگیری کرده در همین هنگام بهم خوردگی کارها که دور ازسپاه خشکی خود نیز میباشند بحمله پرداخته کشتیهای ایشان را در هم شکنند . خشایارشا از این پیام سخت خورسند گردیده چنین پنداشت که پیام دهنده جز نیکی اورا نخواسته واین بود بیدرنك فرمان داد که سرکردگان دریائی او بکار پرداخته و دویست کشتی زره پوش را بکار انداخته همگی جزیره ها را گرد فرو گیرند و تنگه ها و گذرگاه ها را دربسته نگزارند یکتن ازیونانیان بیرون برود تا ایرانیان نیازمند شده از دنبال آنان بدوند . و چون این کار کرده شد آریستیدیس پسر لوسیماخوس نخستین کسی بود که آن را دریافت و بچادر تمیستوکلیس شتافت تا او را آگاه گرداند . باآنکه گفته ایم که تمیستوکلیس او را از شهر بیرون رانده بود و او هنوز دل پر از کینه داشت . تیمستوکلیس چون خردمندی و استواری او را میدانست واین هنگام از آمدن او دلشاد گردیده بود همگی داستان سکینوس را برای او باز گفت ودوباره خواهش کرد که چون یونانیان سخن ازشما میشنوند شما باین بکوشید که آنانرا بایستادن وجنك کردن وادارید. آریستیدیس آفرین برو خوانده بیدرنك نزد دیگرسرکردگان و کشتی بانان شتافت و آنان را بجنك دلیر گردانید . ولی ایشان آن

جنبشی را که بایستی نمایند ننمودند و سخن او را باور نکردند تا زمانیکه یك کشتی که فرمانده آن پانایتیوس (۱) نامی بود و خوداز سمت ایرانیان کناره گیری نموده باین سمت شتافته بود به آنجارسید و چنین خبر آورد که ایرانیان سراسر گذرگاهها و تنگه ها را بسته اند. از این خبر غیرت سرگردگان بجوش آمده هم نومیدی آنانرا فرا گرفت واین بود که بکار برخاستند.

چون روز شد خشایارشا بجای بلندی در آمده بکشتی های خود نگاه میکرد که چگونه صف می بندند. فانودیموس (۲) می گوید: او بر روی دماغه کوهی که بالای پرستشگاه هرکولیس (۳) نهاده و در آنجا کناره های آتیکا از جزیره با یك تنگه آبی جدا می گردد نشسته بود لیکن آکستودوروس (٤) می نویسد او در نزدیکیهای میگارا (٥) بر روی تپه هایی که «شاخ» نام دارند جا گزیده و بر کرسی زرین نشسته دبیران بسیاری گرد اورا فرا گرفته بود که هر آنچه در میدان جنگ می رفت آنان برشته نگارش میکشیدند. (٦)

تیمستوکلیس در پیرامون کشتی فرماندهی به گزاردن قربانی پرداخته بود که سه تن دستگیر نزد او آوردند و اینان که رختهای

(۱) Panaetius (۲) Phanodemus (۳) Hercules یکی از نیمه خدایان یونان است که یونانیان ورومیان خود را از نژاد او می‌شمارند.
(٤) Acestodorus (٥) Megara (٦) این عبارت میرساند که نوشتن در میان ایرانیان درآنزمان رواج بسیار داشته ومی‌توان گفت که برای این گونه نگارشها خط دیگری جز ازخط میخی داشته‌اند زیرا خط میخی باسختی که در نوشتن دارد خود کار دشواریست که اینگونه نگارشهای شتاب آمیز با آن انجام گیرد.

گرانبهای زر دوز بر تن خود داشتند چنین گفته شد که پسران آرتااوکتیس (۱) و سانداوکی (۲) خواهر خشایارشا می باشند. ایوفرانتیدیس (۳) پیشین گو همینکه چشمش باینان افتاد و قضارا در این میان آتشی که روشن بود و قربانیها گزارده می شد چنان فروزشی از آن نمایان گردید که مانند آن کمتر نمایان می شد واز آنسوی مردی از سوی دست راست عطسه ای زد که این خود نشان آن بود که بزودی حادثه خوشی روی خواهد داد از اینجا پیشین گو تمیستوکلیس را بکناری برده چنین گفت: اینان را باید قربانی کرد و هرسه را با دعای فیروزمندی به باخوس خون آشام قربانی داد که چنین کاری اگر کرده شود نه تنها یونانیان آزاد می شوند بلکه بر دشمن چیرگی هم میجویند. خود تمیستوکلیس از این پیشین گویی بیماند و از آن پیشنهاد دل گداز روی درهم کشید. ولی توده انبوه که در هنگام پیش آمدن یك حادثه بیمناکی برای رهایی از آن بچاره جوییهای پندار آمیز بیخردانه بیشتر دست میزنند تا بچاره های خردمندانه و با بنیاد دراینجا نیز پیشنهاد پیشین گورا سخت پسندیده همگی یك آواز داد زدند «باخوس!» ودستگیران را بسوی قربانگاه رانده بدانسان که دستور پیشین گو بود قربانی کردند.

شماره کشتیهای دشمن را آییسولوس (٤) شاعر درشعرهای خود که آنرا «ایرانیان» نام نهاده بدینسان یاد میکند و پیداست که از

(۱) Artaycles گویا نام مردی وشوهر ساندااوکی باشد (۲) Sandauce
(۳) Euphrantides – باخوس خون‌آشام نبوده این کاهنان او خون آشام بوده اند. اگر چنین کاری از ایرانیان سرمیزد نمیدانم یونانیان چه میگفتند.
(٤) Aeschylus

روی آگاهی سخن میراند :

«من میدانم خشایارشا هزار کشتی راند که دویست و هفت کشتی آن بی اندازه تند رو بود . این سخنی است که همگی برانند» .

اما آتنیان یکصد وهشت کشتی داشتند که بروی زمینه هر یکی هجده مرد بجنك می پرداخت و چهار تن از اینان تیرانداز ودیگران با ابزار های دیگر بودند .

تمیستو کلیس بدانسان که جای سزاواری برای جنك بر گزیده بود در باره زمان جنك نیز تدبیر خردمندانه ای بکار برد . زیراروی کشتیها را بسوی دشمن بر نگردانید وبجنك آغاز نکرد تا هنگامی از روز که بعادت دیگرروز ها باد خنك تازه‌ای ازسوی دریا وزیدن گرفت و از وزیدن آن آب تنگه روی ببالا آمدن گزاشت . اینحال با کشتی های یونانیان که بلندی کمی داشت نا سازگار نبود ولی با کشتی های ایران که بسیار بلند ساخته شده و بیشتر بایستی توی آب رود و از اینجهت در جنبیدن سخت سنگین بود بی اندازه ناسازگار بود وآنهارا به‌آسانی آماج حمله های دلیرانه بیباکانه یونانیان میساخت .

یونانیان در این گرماگرم پیکار هم چشم به تیمستو کلیس دوخته ازو کار جنك می آموختند وقضارا دربرابر کشتی او کشتی آریامنیس (۱) فرمانده کشتیهای ایرانیان ایستاده بود واین آریامنیس بهترین برادران خشایارشا و مردی دلیر وجنگجوئی بود و ازآن بالای کشتی خود بیاپی تیرباروبین می انداخت بدانسان که گویی از روی دیواری میانداخت.

آمنیاس (۲) از مردم دکلیا (۳) و سوسیکلیس (٤) ازمردم پدیا (٥)

(۱) Ariamnes (۲) Aminias (۳) Decelca
(٤) Sosicles (٥) Pedia

که دو تن در کشتیها نزدیك بهم افتاده بودند چنانکه کشتی های ایشان تنه بهمدیگر زده و نوگهای برنجین آنها بهم میخوردآریامنیس چون کوشش داشت که بکشتیهای اینان هجوم بیاورد اینان باتیشه‌های خود زخمهایی بوی زدند و او را بدریا انداختند . لاشه او در میان تخته پاره های شکسته برروی دریا شناور بود تا ارتمیسیا (۱) آنرا شناخته و برداشته نزد خشایارشا برد .

نخستین کسی که کشتی ازدست دشمن درآورد لوکومیدیس (۲) آتنی بود که نشانهای آنرا کنده ووقف آپولوغارتاج (۳) نمود ازین جهت که جنك در یك جایگاه تنگی بود ایرانیان نمی توانستند همه کشتی های خود را بکار بیندازند و تنها یکدسته رابجنك وا میداشتند . این بود که یونانیان دلیر گردیده با زور و توانائی بر آنان میتاختند و بدینسان پیکار مینمودند تا تاریکی شام آنان را از هم جدا گردانید و بدانسان که سیمونیدیس می گوید یکی از گرانمایه ترین فیروزی را از آن خود گردانیدند . فیروزی که هم نزد خود یونانیان و هم پیش ایرانیان با شکوه ترین و بر ارجترین پیشرفت در دریا شمرده می شد . و پیداست که مایه این سرفرازی غیرت و جانفشانی یونانیان و توانائی وکاردانی تمیستو کلیس بود .

پس ازاین جنك بزرك دریایی خشایارشا سخت برآشفته برآنسر شد که با ریختن سنك و خاك انبوه آن تنگه را انباشته گرداند تا از روی آن بتواند زور و سپاه خشکی خود بجزیره سالامین برساند .

تمیستو کلیس برای آنکه دانش وفهم آریستیدیس رابسنجد باو

(۱) Artmisia (۲) Lycomedes (۳) غار درختی است که ازشاخه‌های آن تاج گای (بساك) میساختند .

چنین گفت که میخواهم بسوی هلسپونت (۱) رفته جسری را که از کشتی ها در آنجا پدید آورده اند ویران گردانیده بدینسان راه باز گشت آسیائیان را بسته آنان را در اروپا بزندان نگاهدارم. ولی آریستیدیس این پیشنهاد را نپسندیده چنین گفت: « تا کنون با دشمنی جنك می کردیم که بیش از هر کاری بشکوه و نمایش بیرونی خود دلبستگی داشت. ولی ما اگر او را در این خاك یونان زندانی گردانیم ناچار حال خود را تغییر داده از نیازمندی و ناچاری آسایش را بر خود حرام می سازد و با اینهمه زور و سپاهی که در زیر دست خود دارد دیگر پس از این تنها بداشتن یك چتر زرین بسنده نمینماید وجنك را تنها برای لذتهای بیهوده خودنمیکند. بلکه از این پس جنك را مایه زندگی خود دانسته سخت ترین کوششها را بکار می برد. خود پادشاه بتلاش برخاسته خطاهای گذشته را جبران و سستی پیشین را بسختی واستواری مبدل می گرداند. ازاینجا ای ثیمستو کلیس نه بسود ماست که پلی را که هست بر اندازیم بلکه این بسود ماست که اگر بتوانیم پل دیگری بر سر راه او ساخته باز گشت را برای او آسانتر گردانیم » ثیمستو کلیس پاسخ داده گفت: « پس اگر رای شما این است ما باید از هر راهی که میتوانیم و بهر تدبیری که میشناسیم خودمان را از دست دشمن آزاد گردانیم » از این جهت در میان اسیران جستجو نموده یکی از خواجه سرایان خشایارشا را که دستگیر شده و نام او آرناکس (۲) بود پیدا کردند. ثمیستو کلیس او را نزد پادشاه ایران فرستاده چنین پیام داد که یونانیان چون در دریا فیروز

(۷٤) Hellespont جاییست که اکنون داردانل نامیده میشود و آن زمان شهری نیز باین نام در آنجا بوده.

(۲) Arnaces

آمده اند کنون میخواهند کسانی را فرستاده جسر هلسپونت راویرانه سازند ولی ثمیستو کلیس که خود را هوادار پادشاه می شناسد خواسته شاه را آگاه گرداند تا زود است و می تواند خود را بسوی آبهای آسیا بکشد و بکشور خویش باز گردد. او نیز بنوبت خود کوشش خواهد نمود که یونانیان را نگاهداشته از شتاب وتندی در آن کار باز دارد. خشایارشا همینکه این را شنید دیگر ایستادگی نتوانسته ترسناك و نگران خاك یونان را رها کرده باز گشت. خردمندی و و هوشیاری ثمیستو کلیس وآریستیدیس درزمینه این گفتگو و تصمیم بهتر از همه هنگامی روشن گردید که جنك پلاتای (۱) پیش آمد وماردونیوش با بخش بسیار اندکی ازسپاه خشایارشا یونانیان را در فشار گزاشت وخود بیم آن بود که بیکبار جنك راباخته ونابود کردند.

هرودوتوس می نویسد از میان همه شهرهای یونان آییگینا برسود ترین کار را دراین جنك انجام داد. با آنکه یکایك یونانیان سردرپیش ثمیستو کلیس فرود آوردند. اگرچه بسیاری ازایشان ازراه رشك از درون ناخرسند بودند واین بود که چون بدهانه پلوپونیسوس رسیدند و در آنجا در زمینه اینکه کدام سر کرده بهتر کوشیده رای گیری آغاز شد پاره سر گردگان در رایی که می دادند خود را نخست و ثمیستو کلیس را دوم یاد میکردند. لاکیدومنیان او را همراه خودشان باسپارت برده پاداش دلیری را بر ایوروبیادیس بخشیده پاداش خردمندی را باو دادند و تاجی از زیتون برسراو گزاردند. نیز اورا بر بهترین گردونه ای نشانیده در شهر بگردانیدند. سپس

(۱) Platae جایی است که یکرشته جنگهای ایران و یونان در آنجا روی داده و شرح آن درسرگذشت آریستیدیس خواهد آمد.

سیصد تن جوان‌را همراه ساخته تانزدیکیهای خاك آتن بدرقه نمودند.

در بازیهای المپیاد که پشت‌سر این جنك پیش‌آمد چون ثمیستو کلیس به آن جایگاه درآمد همه مردم رو بسوی او گردانیده بجای تماشای کروبندان و کشتی گیران تماشای اورا مینمودند و به بیگانگان که اورا نمیشناختند نشانش داده ستایشش میکردند ودست باو زده وآفرین گفته هر گونه شادی نشان میدادند چندانکه او بسیار خرسند گردیده بدوستان خود گفت : من میوه تلاشهای خود را در راه یونانیان چیدم .

او از سرشت خود دوستار آبرو و سر فرازی بود چنانکه حکایتهایی که ازو بر زبانها افتاده این را بخوبی می رساند . زمانیکه آتنیان او را سردار خود بر گزیدند او کارهای پیشین خود را چه از آن خویشتن و چه از آن توده همچنان دنبال می نمود تا هنگامیکه راه سفر را پیش گرفتند که این هنگام کار های بیشتر دیگری پیش آمده بود و ناگزیر ازرها کردن کارهای پیشین خود گردید . هنگامی لاشه های مرد گانی را دید که دریا بکنارانداخته و بر گردنها و بازو های آنان بازو بند ها و گردن بند های زرین نمایان بود . او با بی پروائی از آنها گذشته بکسی که همراهش بود چنین گفت : « تو که ثمیستوکلیس نیستی اینها را برای خودت بردار » . به آنتیفاتیس(۱) که جوان نکورویی بود و پیش از آن از ثمیستوکلیس کناره می جسته و دراینهنگام شکوه وبزر گی نزدیکی مینمود چنین گفت : «روز گار بهردوی ما یکدرس آموخته است ای جوان! » نیز گاهی می گفت : « آتنیان نوازش بمن نکرده و سزایی ندادند . بلکه مرا درخت چناری پنداشتند که تا هوا گرم بود

(۱) Antiphates

زیر سایه آن پناهنده گردیدند و چون هوا خنك گردید بر گهای آن را استرده و شاخه هایش را بریدند . » مردی از سریفوس (۱) چون باو گفت : « این بزر گی را تو از نه برازند گی خود بلکه از بزر گی شهر آتن بدست آوردی» او پاسخ داده گفت : « راست می گوئی ! من اگر از سرفیا بودم هر گز شهرتی پیدا نمیکردم همچنین تو اگر ازآتن بودی » . همچنین یکی از سرداران که همیشه مدعی بود نیکیهایی برای آتن انجام داده وکارهای خودرا باکارهای ثمیستو کلیس بسنجش می آورد او پاسخ داده می گفت : روز پس از جشن با روز جشن به پیکار برخاسته چنین می گفت که تو بیش از این نیستی که چون فرا میرسی مردم همه درتلاش و کوشش هستند و بسیج ساز و برك میکنند . ولی من چون فرا می رسم مردم می آسایند و از رنج رها می گردند . روز جشن پاسخ داده گفت همه اینها درست است ولی اگر من نیایم تو هر گز نخواهی بود . تو هم که برخود میبالی اگر ثمیستو کلیس نبود کجا می توانستی بودن ؟ » پسر او که بر مادرش چیره بوده و بدستیاری او بر پدرش نیز چیر گی کرده و آنچه دلخواه خودش بود پیش می برد او خندیده چنین می گفت : تو تواناترین کسی در یونان می باشی . زیرا آتنیان برسراسر یونانیان فرمان میرانند . من هم بر آتنیان فرمان میرانم مادر تو نیز بر من فرمان می راند . تو نیز بر مادر خود فرمان میرانی » . از آنجا که در هر کاری جدایی را دوست میداشت هنگامی زمینی را می فروخت به آن کسیکه بایستی به آواز اعلان آنرا کند دستور داد که بگو : این زمین همسایه‌های بسیار نیکی دارد . دوتن که دوستار وخواستار دختر

(۱) Seriphus

او بودند او یکی را که برازندگی داشت بر آنکه توانگر بود بر گزید و چون پرسیدند گفت: من مردی را بی توانگری دوست تر میدارم تا توانگری را بیمردی ۰ این بود نمونه‌ای ازخوی و گفتار او.

پس از این کارها او خواست شهر آتن را دو باره آباد گرداند. تئوپومپوس (۱) می گوید به ایفوران (۲) لاکیدومنیان رشوه داد تا آنان را از مخالفت بازداشت. ولی بسیاری نقل کرده‌اند که وی این کار را باتدبیر و فریب پیش برد. بدینسان که ببهانه نمایندگی سفری باسپارت کرده و در آنجا اسپارتیان او را در باره اینکه میخواهد شهر آتن را دوباره بسازد زیر بازخواست آوردند و پولیارخوس (۳) از آییگینا برای خبردادن اینموضوع بدانجا آمده بود. ولی اوچگونگی را انکار کرده گفت: چه بهتر که شما کسانی را بفرستید تا به آتن رفته باچشم خود ببینند که چنین کاری نشده. بدین تدبیر فرصت بدست آتنیان داد که دیوارهای شهر را بلند گردانند همچنین این کسان را بدانجا فرستاد تا بعنوان گرو در عوض خوداو در آتن نگاهدارند.

این بود که چون اسپارتیان سپس راست قضیه را دریافتند هیچگونه جلوگیری نتوانستند بلکه ناگزیر شدند که با روی باز و خندان اورا بشهر خود باز فرستند.

پس ازآن بساختن بندر پیرائیوس (۴) پرداخت. زیرا خوب میدانست که چه سودی ازآن میتوان برداشت و ازاین راه میکوشید که شهر را با دریا پیوسته یکدیگر گرداند. ولی این عکس سیاست

(۱) Theopompus (۲) Ephor مجلس شورایی که اسپارتیان داشتند نمایندگان آن را ایفور می‌نامیدند. (۳) Poliarchus (٤) Piraeus

پادشاهان باستان آتنی بود که مدتها کوشیده زیر دستان خود را از دریا بکنار کشیده و آنان را از کشتی رانی باز داشته و بزندگانی در خشکگی و پرداختن بکشت و کار برانگیخته بودند. ولی ثمیستوکلیس نه تنها بندری پدیدآورده شهر را با آن بندر یکی ساخت بلکه چنانکه اریستوفالیس می گوید شهر را جزو بندر نموده و از این راه توده انبوه را برای نبرد وایستادگی دربرابر بزرگان دلیر وتوانا گردانید. زیرا بدینسان اختیار و توانائی بیشتر در دست دریا نوردان و کشتیبانان و ناخدایان بود. بهمین جهت است که سی تن بیدادگر (۱) یکی هم فرمان داده بودند که نمایندگانی که درمجلس شوری روی بسوی دریا می نشینند روی آنان بسوی خشکگی بر گردانیده شود. مقصودشان فهمانیدن آن بود که فرمانروایی دریایی خود بنیاد دموکراسی (۲) می باشد ولی دسته‌های بزرگ چندان دشمنی باآیین اولیگارشی (۳) ندارد.

باری ثمیستوکلیس در راه برتری دریایی آتنیان کوشش دریغ نمیداشت و دراین باره اندیشه‌های دیگری نیز داشت. از جمله اینکه چون خشایارشا از یونان بیرون رفت و کشتیهای جنگی یونانیان برای گزاردن زمستان ببندر پاگاسای (٤) در آمدند ثمیستوکلیس در یك گفتاری که بمردم مینمود چنین گفت: من اندیشه‌ای کرده‌ام که نتیجه‌آن بهره‌مندی شما و آسودگی تان خواهد بود ولی یك اندیشه‌ایست که نباید آنرا آشکار و برای همه باز کنم. آتنیان پاسخ

(۱) داستان سی تن دادگر سپس خواهد آمد. (۲) مقصود از دموکراسی آنکه اختیار حکمرانی در دست همگی توده باشد که هر کسی را سزاوار وشایسته دانستند رشته فرمانروایی را بدست او بدهند. (۳) اولیگارشی آنگونه حکمرانی است که اختیار نه دردست توده بلکه دردست یکدسته ازبزرگان باشد. (٤) Pagasae

دادند که آن اندیشه را تنها به آریستیدیس باز نماید که هرگاه او پسندید بکار بندد وگرنه بکار نبندد. و چون تمیستو کلیس با آریستیدیس گفتگو کرد که میخواهد کشتیهای یونانیان را که در بندر پاگاسای است آتش زند آریستیدیس بیرون آمده بمردم گفت اندیشه‌ای که تمیستو کلیس اندیشیده تدبیر بسیار سیاسی ولی بسیار نا آبرومندانه ایست. از اینجهت آتنیان دستور بتمیستو کلیس دادند که از آن اندیشه باز گردد.

در شورای عمومی آمفیکتواونیك (۱) چون لاکیدومنیان چنین پیشنهاد کردند که شهرهایی که درجنك با ایرانیان همدست نبودند و شرکتی در جنك نکرده اند نمایندگان ایشان از شوری بیرون رانده شوند تمیستو کلیس از آن ترسید که اگر نمایندگان تسالی و تبیس و آرگوس (۲) و دیگران ازشوری بیرون روند اختیار رای‌ها بدست اسپارتیان خواهد افتاد و بدینسان هرچه دلخواه ایشان است پیشرفت خواهند داد از اینجهت بهواداری نمایندگان آن شهرها برخاست و مقصود خودرا پیش برده رأی نمایندگان را بر گردانید. چه او میگفت که تنها سی ویك شهر درجنك شرکت داشته وبیشتر آنها جز شهرهای بسیار کوچکی نیست. با این حال اگر نمایندگان آن شهرها را بیرون کنیم نتیجه این خواهد بود که اختیار این شورا عام بدست دو یا سه شهر بزرك بیفتد و این خود کار ناستوده ایست. ولی این کار او بر لاکیدومنیان گران افتاد زیرا آنان این زمان کیمون را پیش کشیده و سخت ارجمندش میداشتند و مقصود ایشان این بود که اورا

(۱) Amphictyonic یك گونه شورای عمومی که یونانیان داشته اند و در زمینه کار های سراسر یونان بشور می پرداختند. (۲) Argos

دربرابر تدبیرهای سیاسی تمیستو کلیس بضدیت برانگیخته حریف و دشمن او گردانند.

همچنین آن کار او که جزیره‌ها را میگردید و ازمردم پول می گرفت بر دیگر دسته های یونانی سنگین افتاد. هرودوتوس می گوید: چون از مردم جزیره آندروس (۱) پول طلب کرد و به آنان چنین می گفت: من دو خدای‌را همراه خود آورده‌ام که یکی فهمانیدن و دیگری ناگزیر ساختن میباشد. آنان پاسخ داده گفتند: ما نیز دو خدا نزد خود داریم که ما را از دادن پول باز می دارند یکی از آنها نداشتن و دیگر نتوانستن می باشد. (۲)

کم کم مردم آتن از شنیدن نکوهشها و بدگوییها که از تمیستو کلیس می شد خورسندی مینمودند و شادمان می گردیدند. از اینجهت تمیستو کلیس خود را ناگزیر می‌دید نیکی که به یونانیان نموده و کارهایی را که انجام داده برخ آنان بکشد و از کسانیکه بد او را می گفتند چنین می پرسید: مگر شما از دریافت نیکی های پیاپی از یك کس فرسوده می شوید؟! این کار او خود علت دیگری برای آزردگی مردم میشد. آنچه بیش از همه مردم را برو شورانید این بود که پرستشگاهی برای دیانا بنیاد نهاده و نام آن را «دیانای بهترین راهنمایی» نهاد ومقصودش این بود که او بهترین راهنمایی را کرده نه تنها بمردم آتن بلکه به همه یونانیان. این پرستشگاه را در پهلوی خانه خود در زمینی که

(۱) Andros (۲) در اینجا پلوتارخ چند شعری که شاعری در نکوهش تمیستو کلیس سروده می‌آورد که ما از ترجمه آنها چشم پوشیدیم.

میلیتی(۱) نامیده می شود بنیاد نهاد و همانجاست کـه امروز دژخیمان چون کسی را کشتند لاشه اورا بدانجا میکشند یا چون گـناهکاری‌را حقه کردند آن ریسمان را با رختهای گناهکار و تن بی روان او بدانجا می اندازند. در آنجا هنوز تا بامروز پیـکرهٔ کوچکی از ثمیستوکلیس در پرستشـگاه دیانای بهتر راهنمایی باز مانده کـه از دیدن آن پیداست او نه تنها مرد هوشیار و والانهادی بوده چهره ای دلیرانه ودلنشین نیز داشته است. باری سرانجام آتنیان باییناوسترا کیسم اورا از شهر دور راندند واینکاررا برای جلوگیری ازتوانایی و از میان بردن شکوه و جلوگیری او کردند. چه این رفتار را با همه کسانی میکردند که میدیدند بسیار توانا و نیرومند گردیده اند یا خود بزرگی آنان مایه رشک دیـگران میباشد. زیرا آیین اوسترا کیسم تنها برای آن نبود که کسانی را گوشمـال داده از غرور بیرون آورندبلکه جهت دیـگرش آن بود که بدین وسیله رشك وبداندیشی پاره کسان را نیز فرو نشانند و از دشمنی کـه با بزرگان می نمایند باز دارند.

ثمیستوکلیس چون از آتن بیرون رفت و درآرگوس درنك داشت ناگهان داستان پااوسانیاس (۲) پیش آمد و این خود فرصت بدشمنان او داد تا آنجا که لئوبوتیس (۳) از مردم آقرااولی (٤) پسر الکمایون نسبت خیانت باو می داد و اسپارتیان در این باره پشتیبانی او را داشتند.

---

(۱) Melite (۲) Pausanias یکی از پادشاهان اسپارت کـه نام او در داستان آریستیدیس نیز خواهد آمد و خیانت او در آنجا شرح داده خواهدشد.
(۳) Leobotes پسر Alcmaeon (٤) Agraule

در آن هنـگام کـه پااوسانیاس این قصد خیانت آمیز را دردل خود داشت و در راه‌آن میکوشید نخست قصد خود رااز ثمیستوکلیس پنهان می داشت با آنکه دوست همراز یکدیـگر بودند. ولی‌سپس چون دید آتنیان ثمیستوکلیس را از شهر دور راندند و این پیش‌آمد برو ناگوار افتاده و مایه دلتنـگی‌اش گردیده اینهنـگام‌پرده ازروی راز خود برداشته آن‌را درمیـان نهاد و نامه پادشاه ایران را بدو نشان داد. او ثمیستوکلیس را بدشمنی یونانیان برمی انـگیخت و آنان‌را پست و فرومایه می ستود. ثمیستوکلیس بیدرنك پیشنهاد او را رد کرد و هیچـگونه دخالتی درآن خیانت ننمود. چیزیکه هست این پیش آمد را بیونانیان آگاهی نداده برده از روی خیانت پااوسانیاس برنداشت واین بدان‌امید بود که شاید او از قصد خود باز گردد و اگر باز نـگشت راز وی از جای دیـگری آشکار گردد و چنـان خیانت بزرگی در پرده نماند.

با اینحال چون پااوسانیاس را بکشتند وکاغذ های ثمیستوکلیس در این زمینه بدست افتاد یونانیان در بارهٔ او بدگمان شدند و لاکیدومنیان فرصت بدست‌آورده به پرده دری برخاستند. نیزدشمنان او درمیان آتنیان تهمت ها بروی می بستند. ثمیستوکلیس چون‌از آتن دور بود ناگزیر شد بدستیاری نامه های خود بدفاع پردازدو تهمت هائی کـه زده میشد پاسخ یکایك را باز گوید. ازجمله چنین می نوشت: کسیکه همیشه هوای حکمرانی را در سر داشته وهمواره میکوشیده کـه فرمان بر دیـگران براند چنین کسی هرگز خود

را به بندگی بمردم بیابانی غارتگری (۱) نمیفروشد.

بااینهمه دفاعهای او مردم سخنان تهمت زنان را باور میکردند واین بود که کسانی را فرستادند تا اورا بیاورند و در یك محکمه ای که از جانب همه یونانیان بر پا شود بجا کمه نمایند. تمیستوکلیس پیش از وقت این را دانسته بجزیره کورکورا (۲) بگریخت ومردم این جزیره ازو خرسندی داشته هوادارش بودند. زیرا در زمانیکه میانه ایشان با مردم کورنتیس گفتگوئی برخاسته بوده او را حکم برگزیده و او چنین رای داده بود که کورنتیان بیست تالنت به مردم این جزیره بپردازند و نیز شهر لیوکاس (۳) و جزیره آن به ای (کولونی) از آن هر دوی آن شهر ها باشد. سپس از آنجا روانه اپیروس گردیده وچون آتنیان و لاکیدومنیان هنوز از دنبال او بودند از اینجهت در آنجا هم درنك نکرده بامید رها شدن از خطر خودرا بجایی انداخت کهسرا پا خطر بود. بدینسان که پناه به آدمیتوس (٤) پادشاه مولوسی (۵) برد در حالیکه او پیش از آن خواهشی از مردم آتن کرده و تمیستوکلیش که در آن هنگام در آتن دارای توانائی و اختیار بوده خواهش اورا نپذیرفته وباو همه گونه اهانت رواشمرده بود و این حادثه را همه کس میدانست. پس اینهنگام فرصت به دست ادمیتوس می افتاد که کینه ازو بستاند. ولی تمیستوکلیس از رهگذر همشهریان خودچندان ترس داشت که هرگز کینه توزی پادشاه آدمیتوس را بدیده نگرفت و خودرا باختیار او سپرده زیر بار هر گونه فروتنی

(۱) این مردم بیابانی غارتگر همان است که سپس تمیستوکلیس پناه بر آنان برد و سالیان دراز خود او و فرزندانش بانان آنمردم زندگی کردند.

Molossi (۵) Admetus (٤) Leucas (۳) Corcyra (۲)

با او رفت. بدینسان که پسر اورا که کودکی بیش نبود برروی دست گرفته باجاق او پناهنده گردید و این یك رسم مبارکی در میان مردم مولوسی بود که هر که دست بدامن چنین کاری میزد پشتیبانی ازو دریغ نمیساختند. برخی گفته اند زن پادشاه پثیا (۱) این رسم را به تمیستوکلیس یاد داده کودك خودرا بروی دستهای او نهاد و به اجاق راه نمود. دیگران نیز گفته اند: خود ادمیتوس این کار را یاد داد تا یك عذر دینی در برابر سپردن او بدشمنانش داشته باشد و این خود تدبیری بود که بکار زدند. بهرحال در این هنگام بود که اپیکراتیس (۲) آخازیانی به نهان زن و فرزندان او را از آتن بیرون آورده باینجا نزدوی فرستاد و در نتیجه این کار بود که پس از دیری کیمون او را محکوم بنابودی گردانیده بکشت. این داستانی است که استسیمبروتوس مینویسد لیکن برخی دیگران مینویسند که تمیستوکلیس به سیسیل رفته درآنجا دختر هیرو (۳) پادشاه خودرای سوراکوسی (٤) را بزنی خواست و باو وعده می داد که یونانیان را بزیر فرمان او خواهد آورد. ولی چون هیرو خواهش او را نپذیرفت از آنجاروانه شده آهنك آسیا کرد. لیکن ایندانستانها باور کردنی نیست.

ثئوفراستوس (۵) در کتاب خود که درموضوع مونارخی (۶) نوشته چنین میگوید که هنگامی هیرو اسبهایی برای شرکت در گروبندی اولمپیاد فرستاده و چادر بسیار با شکوهی بنام خود در

Syracuse (٤) Hiero (۳) Epicrates (۲) Pthia (۱)

Theophrastus (۵) (۶) مقصود از مونارخی فرمانروایی است که بادست پادشاهان باشد.

آنجا بر پا ساخته بوده ولی تمیستوکلیش خطبه ای برای یونانیان خوانده آنان را بر آن بر انگیخت که چادر آن پادشاه خود رای را براندازند واسبهای اورا نگزارند در گروبندی شرکت نماید.

ثوکودیدیس (۱) مینویسد که او ازخشکی بدریای آییگای رسیده درآنجا درپودنا (۲) در کنار ثرمی (۳) بکشتی نشست بی آنکه کسی اورا بشناسد. لیکن چون میدید که باد کشتی‌را بسوی ناکسوس (٤) می برد و آتنیان این زمان گرد این شهر را فرو گرفته بودند از این جهت سخت بر خود ترسیده ناگزیر چگونگی را به ناخدا و کشتی‌بان خبر داد و به آنان گاهی لابه کرده بالتماس خواستار میشد که بکنار دریا نزدیك نشوند و گاهی بیمشان داده میگفت اگر شما بکنار نزدیك شوید من به آتنیان خواهم گفت اینان نه اینکه مرا نمی شناختند ودر کشتی خود جا دادند بلکه رشوه ازمن گرفته وبه خیانت این کار را نمودند. با این لابه و تهدیدآنان را بر آن واداشت که‌بکنار نزدیك نشوند و راه خودرا پیش گرفته اورا به آسیا برساندند.

مقدار انبوهی از دارایی او را دوستانش ازآتن بیرون‌آورده به‌آسیا نزد وی فرستادند. ولی گذشته از اینها مالهای دیگری ازو بدست آمد که ازآن توده گردید و میزان آن‌هشتاد تالنت بود وبدانسان که ثئوپومپوس (٥) مینویسد تا صد تالنت میرسیده درحالیکه پیش‌از درآمدن بکارهای توده همه دارایی او بسه تالنت نمیرسیده.

چون او به‌کومی (٦) فرارسید در آنجا دانست که در سراسر

(۱) Thucydidas (۲) Pydna (۳) Therme (٤) Naxos
(٥) Theopompus (٦) Cyme

دریا کسانی در جستجوی او می باشند. بویژه در ارقوتلس (۱) و پوسودوروس (۲). زیرا آهویی گردیده بود که شکار کردنش بسیار گرانبها بود و پادشاه ایران آشکار اعلان کرده بود که هر که اورا دستگیر کرده نزد او ببرد دویست تالنت پاداش دریافت دارد. ازین جهت سخت ترس کرده بشهر آییگای (۳) که شهر کوچکی از آن مردم آیولی (٤) بود بگریخت و در آنجا کسی جز میزبانش نیکوگنیس (٥) که مرد بسیار توانگری در آیولی بود و بزرگان آسیای درونی هم اورا می‌شناختند نشناخت. چند روز درآنجا پنهان میزیست تا شبی چون‌قربانی گزارده سپس بشام پرداختند اولبیوس (٦) پرستار پسران نیکوگنیس ناگهان حالش بهم خورده دیوانه وار سخنانی‌می گفت و پیشینگویی میکرد. از جمله به آواز بلند این شعرها را میخواند:

«شب بسخن درمی‌آید و بتو چیزها می‌آموزد
هرآنچه‌آواز شب یادت دهد باآن رفتار کنی»

سپس چون تمیستوکلیس برختخواب خود رفت در خواب دید که ماری خود را بگرد شکم او می پیچد و بسوی گردن او می‌خزد ولی همینکه خودرا بروی او بسودناگهان عقابی گردیده بالهای‌خودرا بر سر او باز کرد و اورا برداشته بپروازآمد و راه درازی اورا ببرد تا درجایی که‌چوکان زرین شاطران بدیدآمد عقاب هم او را بی گزند به زمین گزاشت و او از ترسی که داشت بیرون‌آمد.

برای روانه ساختن او نیکوگینیس تدبیری بدینسان اندیشید

(۱) Ergoteles (۲) Pythodorus (۳) Aegae
(٤) Aeolia (٥) Nicogenes (٦) Olbius

که چون مردم آسیا بویژه ایرانیان غیرت زنان را سخت نگه میدارند نه تنها همسرهای خود بلکه کنیزکان زر خرید یا برگزیدگان را نیز سخت می‌پایند وچنان نگاهشان میدارند که همیشه باید درون خانه باشند و از در بیرون نیایند وهرگاه سفر بکنند آنان را در چادرهای در بسته که از هرسوی آنان‌را فرا میگیرد جاداده بر روی گردونه‌ها می نشانند (۱). برای تمیستوکلیس نیز یکچنان چادر و گردونه‌ای آماده کردند که روانه سفر گردد و چنین قرار دادند که اگر کسی در نیمه راه به‌آنان برخورده پرسش نماید بگویند دختر جوانی را از ایونا برای یکی از بزرگان ایران که بزنی گرفته میبرند.

ثوکودیدیس وخازون (۲) از مردم لامپساکوس مینویسد که خودخشایارشا تا این زمان مرده بود وتمیستوکلیس‌توانست نزد پسر او برود. ولی ایفوروس (۳) و دینون (٤) و کلیتارخوس (٥) و هیراکلیدس(٦)وبسیار دیگران چنین‌مینویسند که وی باخودخشایارشا دیدار نمود. سالنامها با نگارش ثوکودیدیس موافقت دارد وهنوز نمیتوان گفت که نمیتوان ازآنها مطلبی دریافت. (۷)

(۱) از این جمله یك مطلب تاریخی بدست می‌آید و آن اینکه روپوشی زنان یك عادت باستانی ایران میباشد و درآنزمانها سختگیری بر زنان فزونتر اززمان ما بوده. نیز از اینجا جهت نام چادر یا چادره که پوشاك زنان گفته میشود بدست می آید. چه چادر خیمه را گویند و بایستی جهتی برای چادر نامیدن این‌پوشاك در کار باشد. از اینجمله آن جهت نیز دانسته میشود و این خود دلیل دیگر بر درستی گفتار پلوتارخ میباشد (۲) Charon اینان همه از تاریخ نگاران یونان‌میباشند (۳) Ephorus (٤) Dinon (٥) Clitarchus (٦) Heraclides (۷) مرك خشایارشا را در سال ٤٦٥ پیش از میلاد دانسته اند و از قرینه ها چنین بر می‌آید که سفر تمیستوکلیس نیز در همان هنگامها

تمیستوکلیس چون بجائی رسید که ایمنی از گزند داشت نخست بنزد آرتاباان (۱) که فرمانده هزارسپاهی (سرهزاره) بود رفته به او چنین گفت: من یکتن یونانی هستم که میخواهم نزد پادشاه رفته سخنانی باو بگویم که خود او خواستار است و بکارهای پادشاهی او سودمند میباشد. آرتابان‌پاسخ داده گفت: «ای مردبیگانه! هر مردمی قانون جداگانه دارند و نزد هر مردمی یك چیز دیگری پسندیده می باشد لیکن تنها این یك چیز درهمه جا پسندیده است که هرمردمی باید در بند قانونهای خودباشند. بما چنین گفته‌اند که یونانیان بیش‌از هرچیزآزادی و برابری را گرامی میدارند. ولی نزد ما گرامی‌ترین و والاترین قانون آنست که پادشاه را بزرگترین نگاهدارنده جهان شمرده او را بپرستیم و برو نماز ببریم. کنون اگرخواهیدتوانست که با قانون ما رفتارنموده پیشروی پادشاه ما بخاك بیفتی درآنحال میتوانی اورا به بینی و هم میتوانی سخنهای خودرا باو بگویی. ولی اگر اندیشه تو جز از این باشد در این حال باید کسان دیگری را برای میانجیگری پیدا کنی زیرا این ازعادت ما مردم ایران بیرونست که پادشاه بکسی که در برابر او بزمین نخواهد افتاد اجازه رسیدن به پیش خود بدهد». تمیستوکلیس سخنان اورا شنیده چنین‌پاسخ گفت: «منکه باینجا آمده‌ام تا شکوه و بزرگی پادشاه را هرچه بیشترسازم هرآینه از فرمانبرداری قانون شما سر باز نخواهم زد زیرا این

بوده و چون از گفتار خود پلوتارخ پیداست که در زمانیکه تمیستوکلیس در دربار ایران بوده مرك پادشاهی پیش نیامده از اینجا پیداست که تمیستوکلیس نه بنزد خشایارشا بلکه بنزد پسر او ارتخشیریکم رسیده است،

(۱) Artabanus

فرمانبرداری مایه خرسندی آن خداییست که این کشور رابزرك گردانیده و باین پایه رسانیده بلکه کوششهایی نیز خواهم کرد که نماز برندگان بر پادشاه هرچه بیشتر گردد » آرتاپان پرسید : آیا بپادشاه بگویم شما کیستید ؟.. زیر آنچه از گفتارتان پیداست شما آدمی عادی نمی باشید ! ثمیستو کلیس پاسخ داد : « کسی جز از خود پادشاه این مطلب را باید نداند » ایندا سپانیست که فانیاس میگوید. اراتوستنیس (۱) این جمله راهم برومیافزاید که زن اتریا که (۲) آرتاپان اورانگاهداشته بود میانجیگری کرد تا ثمیستو کلیس خود را به آرتاپان رسانیده گفتگو نمود.

باری چون او نزد پادشاه رسید سر فرود آورد همچنان خاموش بایستاد تا آنگاه که پادشاه بترجمان دستور داد ازو پرسید : تو کیستی؟ او بپاسخ برخواسته گفت : ای تادشاه من ثمیستو کلیس آتنی هستم که یونانیان مرا دور رانده اند . اگر چه بدیهای بسیار بایرانیان کرده ام لیکن نیکی هایم نیز کم نیست زیرا من بودم که یونانیان را باز داشته نگزاردم از دنبال ایرانیان بتازند زیرا پس از آنکه برهایی کشورخود کوشیده وفیروز مند گردیده بودم بایستی برایرانیان مهربانی دریغ نسازم. همشهریان خود من دیده اند که من چه نیکیها بایران کرده ام کنون شما به آنان نمودار سازید که چگونه بپاداش نیکی بیشتر میکوشید تا بفرمان راندن و چیرگی نشاندادن . اگر شما مرا آزاد کنید یك یاوری را از آن خودتان آزاد ساخته اید و اگر نابودم گردانید یك دشمنی را از آن یونان نابود گردانیده اید . همچنین سخن از خواست خدا بمیان آورده خوابی که در خانه

(۱) Eratosthnese (۲) Erelria

نکو کنیس دیده بود باز گفت نیز فرمانی را که بدستیاری کاهن دودنا (۱) اززیوس یافته بود بدینمضمون: نزد کسی رو که نام مرا دارد باز نمود و گفت چنین دانسته که پادشاه وزیوس هر دو بزرك هستند و هر دو پادشاه میباشند .

پادشاه خاموشانه بسخن او گوش می داد و باآنکه ازدلاوری و سنگینی او درشگفت بود اینهنگام هیچ پاسخی باو نگفت . ولی چون با نزدیکان وراز داران خود فرا نشست شادی بسیار نموده از خوشی بخت خود خرسندی داشت و بخدای خود آریمانوس (۲) سپاس گزارده خواستار میشد که دلهای همه دشمنان او را همچون دلهای یونانیان گرداند که مردان دلیر و کاردان را از میان خود بیرون کرده دور برانند . سپس قربانیها برای خدایان گزارد و از شادی بباده گساری بر نشست و چندان دلشاد بود که شب هنگام خواب نیز خودداری نتوانسته سه بار ازمیان خواب دادزد : ثمیستو کلیس آتنی کنون در دست من است .

فردا بامداد بزرگان دربار را بار داده و ثمیستو کلیس رانزد خود خواند و چون او نزد وی می رفت هیچگونه امید نیکی نداشت و از همه جا نشانهای نا مهربانی پیدا بود . از جمله پاسبانان چون نام اورا شنیدند بجلو دویده درشتی باوی نمودند و زبان ببدگوئی باز داشتند . وچون بسرای پادشاه درآمد او را دید که نشسته ودیگران

(۱) Dodona (۲) ایرانیان خدایی بنام آریماوس نداشته اند این همان کلمه « اهرمن » است که بگوش پلو تارخ رسیده و آن را نام خدایی پنداشته و در اینجا بکار برده و از اینجا میتوان دانست که دست برد هایی در داستان ها شده است .

همه برسر پا ایستاده اند و خاموشی سراسر سرای را فرا گرفته. از پهلوی روکسانیس (۱) سر هزاره که بر می گذشت آواز او را شنید که آهسته میگفت: «ای مار حیله گر یونانی! این خود کاردانی پادشاه است که تو را باینجا آورده». و چون نزدیك پادشاه رسید بار دیگر بخاك افتاد. پادشاه برو سلام گفته از روی مهر بسخن در آمد و چنین گفت: تو اکنون دویست تالنت از من طلب داری و می توانی بخواهی. چرا پاداشی که برای پیدا کردن تو اعلان کرده بودم کنون بخود تو باید داد. بدینسخنان باو دل میداد و بسخن وامیداشت. سپس فرمان داد که هرآنچه در پیرامون یونان و کارهای آنجا می اندیشد آزادانه بگوید. ثمیستوکلیس گفت: سخن آدمی درست فرشهای زیبای ایرانی را میماند که چون آن را باز کنی و بگسترانی پیکره های زیبای آن همگی نمایان است. ولی چون تا کنی یا بپیچانی همه پیکره ها ناپیدا گردیده پدیدار نمیباشد (۲) از اینجهت اورا نیز باید مهلتی بدهند تا بسیج سخن کند. پادشاه رااین بسیار پسند افتاد و گفت هر اندازه مهلت که میخواهی بگو. ثمیستوکلیس یکسال گفت و در اینمدت زبان ایران را یاد گرفت که بی آنکه ترجمانی نیازمند باشد باپادشاه گفتگو هایی کرد. نخست چنین پنداشته میشد که آن گفتگو جز در زمینه کارهای یونان نبوده ولی چون پیا پی آن تغییر هایی در دربار پدید آمد و بسیاری از

(۱) Roxanes (۲) این جملهها نیز ارزش تاریخی دارد زیرا ازاین پیدا است که در آن زمان باستان هم فرشهایی در ایران رواج داشته و در فرشها پیکره های زیبا می نگاشته اند. کسانی که درتاریخچه فرش ایران جستجو دارند از این جمله ها چشم نپوشند.

نزدیکان پادشاه بر کنار کرده شدند از اینجا دانسته شد که گفتگو در زمینه اینان نیز بوده است. از اینجهت کسانی رشك بروی برده دشمنی دریغ نمیداشتند. آن نوازشهائی که در باره این کرده می شد کس دیگری از بیگانگان آن را ندیده بود. چنانکه پادشاه در خوشگذرانیهای خود نیز او را همراه می ساخت وچه در اندرون چه در بیرون همیشه او را نزد خود داشت و رازهای خویش را ازو پوشیده نمیداشت تا آنجا که بوی اجازه داد که مادرشاه را دیدار کرده باوی گفتگو نماید. همچنین اجازه داد که از درس های مجوسیان یاد بگیرد.

و چون بدستیاری دماراتوس (۱) ازو پرسیده شد که چه خواهشی ازپادشاه دارد تا بیدرنك باوداده شود او پاسخ داده گفت: این خواهش را دارم که تاج شاهانه برسرم گزارند و با آن تاج با شکوه و دبدبه رسمی بشهر ساردیس در آیم. مثرپااوستس (۲) که پسر عموی پادشاه بود دست بسر او زده گفت: ولی این سر مغزیرا که سزاوار تاج پادشاهی باشد ندارد. خود پادشاه نیز برآشفته اورا دور راند و بر آن سر شد که دیگر نوازشی بدو نکند وبنزد خود راه ندهد. ولی ثمیستوکلیس بار دیگر او را برسر مهرآورد و بخشایشی ازو یافت. چنین گفته اند که درزمانهای دیرترهم هرزمان که یك گفتگوی مهمی میانه ایرانیان با یونانیان پیش می آمد و میخواستند کسی را از یونانیان بدربار ایران بخوانند و بکار وادارند برای تشویق اوچنین وعده میدادند که او را بدانسان گرانمایه بدارند

(۱) Demaratus داستان او درجای دیگری خواهد آمد.
(۲) Mithbopaustes

که ثمیستوکلیس را داشته بودند. نیز گفته‌اند که خود ثمیستوکلیس چون شکوه و فیروز بختی خود را می دید که همیشه کسانی در پیرامون او بودند و میز او همواره آراسته می بود در چنین هنگام روی بفرزندان خود کرده می گفت: «فرزندان! اگر ما آن گزندها را نمیدیدیم پاك تباه می شدیم!» بسیاری از نویسندگان گفته‌اند که سه شهر را باو بخشیده بودند: ماگنیسیا (۱) میوس (۲) لامپساکوس (۳) که نان و گوشت و باده او از این شهرها می آمد. نیانثیس (٤) از مردم کوزیکوس و فانیاس دو شهر دیگر را بر آنها می افزایند یکی پالایسکپسیس (٥) برای رخت او و دیگری پرکوتی (٦) برای ابزارهای خانه او.

در آن هنگام که او روانه کنار دریا بود تا بزیان یونانیان تلاشی کند یکی از ایرانیان که نام او اپیکسویس (۷) وخود حکمران فروگیای (۸) بالا بود انتظار او را می کشید که نابودش گرداند و برای اینکار ازمدتها پیش دسته‌ای از مردم پیسیدیا (۹) را آماده نموده وچنین دستور داده بود که چون وی برای آسودن از فرسودگی راه شهریکه درآن نزدیکیها نهاده و «سرشیر» نام داشت می رسد درآنجا دست بکشتن او باز کنند. ولی ثمیستوکلیس هنگامی که درنیمروزی خوابیده بود مادر خدایان نزد وی آمده چنین گفت: «ای ثمیستوکلیس ازسرشیر دوری گزین تا گرفتار پنجه شیر نباشی و برای این آگاهی که بتو می دهم باید دختر تو منیسپتولیما (۱۰) پرستار من باشد».

---

(۱) Magnesia (۲) Myus (۳) Lampsacus هرسه ازشهرهای آسیای کوچك میباشد. (٤) Neanthes (٥) Palaescepsis (٦) Percote (۷) Epixyes (۸) Phrygia (۹) Pisidia (۱۰) Mnesiptolema

ثمیستوکلیس از اینخواب در شگفت شده سپاسها بر آن خدای مادر گزارده و براهنمائی او شاهراه را رها کرده ودوری زده راه دیگری پیش گرفت و شباهنگام در میان بیابانی فرود آمد. لیکن چون یکی از اسبهای بارکش او در راه به آب افتاده و بار او همه تر گردیده بود چاکران او پرده هائی را که تر بود بیاویختند تا خشك گردد. شباهنگام که آن چند تن پسیدی به آنجا رسیدند در روشنائی ماه آن پرده ها را دیده درست نشناختند که چیست بلکه آنها را چادر ثمیستوکلیس پنداشته ناگهان با شمشیرهای آخته بسوی آنها دویدند و پرده ها را بالا زدند و در اینهنگام بود که چاکران آنان را دیده گرفتارشان ساختند. بدینسان ثمیستوکلیس ازخطر آسوده ماند وبرای سپاس گذاری بر آن خدای مادینه که مایه رهائی او بود پرستشگاهی در شهر ماگنیسیا ساخته وقف آن خدای گردانید و دختر خود منیسپتولیما را به پرستاری درآنجا برگماشت.

سپس چون بشهر ساردیس درآمد بزیارت پرستشگاههای خدایان درآنجا رفت وچون کار وسرگرمی برای خود نداشت به تماشای عمارتهای آنها می پرداخت و آرایشهائیکه کرده بودند می دید و هدیه هایی که بخدایان آورده شده بود رسیدگی می نمود. از جمله در پرستشگاه مادر خدایان در آنجا تندیس کوچکی از برنج از یک دوشیزه به بلندی دو ذراع دریافت که بنام «آبکش» می نامیدند. این تندیس را خود او زمانیکه درآتن ناظر آبها بود از رهگذر پولهایی که بعنوان جریمه از کسانیکه آب توده‌انبوه را برای خوردن و کساردن خود می بردند می گرفت ساخته بود. از اینجهت از دیدن او در این

هنگام سخت دلگیر گردید و از آنسوی چون میخواست اندازه ارج و شکوه خود را که نزد ایرانیان پیدا کرده بود بچشم یونانیان بکشد از اینجا با حکمران ساردیس بگفتگو بر خاست که آن تندیس دوباره به آتن پس فرستاده شود. ولی حکمران از اینکار او سخت برآشفته چنین گفت که این سخن او را برای آگاهی بادشاه خواهد نوشت. تمیستوکلیس را ترس فرا گرفته ناگزیر شد هدیه هایی برای زنان و برگزیدگان حکمران بفرستد و از این راه خشم اورا فرو نشاند و ازآن سپس همیشه با احتیاط رفتار کرده سخت می پایید که رشک و خشم ایرانیان را بهیجان نیاورد. تئوپومپوس می نویسد از این پس دیگر بگردش هم نپرداخته در خانه خود در ماگنسیا به تن آسائی و گوشه نشینی پرداخت و زمان درازی در آنجا آسوده می زیست که هدیه هاازهر کسی باو رسیده نوازشها ازمردم بهره‌او میگردید. بویژه ازبزرگان‌ایران که هیچگونه نوازش ازودریغ نمیداشتند. دراینهنگام بادشاه نیز در آسیای درونی گرفتاریها پیدا کرده و هرگز بیونانیان نمی برداخت تا ازو هم چشم کوشش و تلاشی داشته باشد.

ولی چون مصر بشورش برخاست و یونانیان بهمراهی آنان برخاسته کشتی های آتن در سراسر دریا تا قبرس و کیلیکیا بگردش برداختند و کیمون خود را خداوند دریا ها می شناخت بادشاه توجه خودرا باینسوی گردانیده خواست نخست جلویونانیان را بگیرد تا بزرگترو نیرومند تر ازآن نگردند وازاینجهت لشکرها برسرآنان میفرستاد و سرکردگان روانه میساخت. در این هنگام بود که فرستادگانی نزد تمیستوکلیس فرستاده وعده های اورا یادآوری نمود و ازو درخواست که از روی آن وعده ها کوششی در برابر یونانیان

بکند. ولی این پیامها اورا بکاری برنیانگیخت باآنکه اگر بکار برمیخاست یکی از فرماندهان بزرك ونیرومند جنك او بود. چه هرگز میلی در خود بکوشش و تلاش نمیدید واین شاید ازاینجهت بود که از نتیجه نومیدی داشت زیرا یونانیان اینزمان سرکردگانی کاردانی داشتند و از جمله کیمون پیشرفتهای بسیاری در کار جنگجویی پیدا کرده همیشه فیروزی می یافت. و آنگاه برای او شرم آور بود که آن کارهای سرفرازانه پیشین خود و نیکنامیها که یافته بود از این راه لکه دار گرداند و این بود برآن سر شد که زندگانی خود را بپایان برساند ونیکنامی خود را ازدست ندهد. روزی برای خدایان قربانیها گزارد و دوستان خود را بمیهمانی خوانده و پس از پذیرائی و دست فشردن با یکدیگر با نوشیدن خون گاو زندگانی خود را بپایان رسانید. این سخن مشهوریست که در این باره نوشته اند. کسانی‌هم نوشته اند که اوزهر خورده بیدرنك بمرد. روزهای‌آخرین او درشهر ماگنسیا می گذشت وعمراو شصت وپنجسال بود که بیشتر آن را در جنك و در کارهای سیاسی و در حکمرانی بسر داده بود. این خبر چون بپادشاه رسید از آن گونه خودکشی او بیشتردرشگفت شده و بزرگی او را بیش از پیش بشناخت و همچنان نوازش از بازماندگان و دوستان او دریغ نمیساخت.

تمیستوکلیس را از آرخیپی (۱) دختراوساندر ازمردم الوپکی سه پسر بود: آرخپتولیس (۲) پوائوکتوس (۳) کلئوفانتوس (۴).

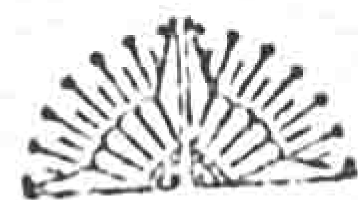
---

(۱) Archippe (۲) Archeptolis (۳) Poleuctus
(۴) Cleophantus

افلاطون فیلسوف از این پسر آخری گفتگو کرده اورا در اسب سواری ماهرترین کس ولی خودمرد بیمعنایی می ستاید. گذشته از اینان دو پسر بزرگتری او را یکی بنام دیوکلیس (۱) و دیگری بنام نیوکلیس (۲) بود. نیوکلیس درجوانی مرد. دیوکلیس راهم پدر بزرك اولوساندیر بفرزندی برداشت. دختران او بسیار بودند ویکی از آنان بنام منیسپتولیما را که از زن دومین او بود آرخپتولیس برادرش که از مادر جدا بودند بزنی گرفت. ایتالیا (۳) را پانثوپدس (۴) بزنی گرفت که از مردم جزیره خیوس بود. نیز سوباریس (۵) را نیکومیدیس (۶) آتنی بزنی گرفت. پس ز مرك تمیستوکلیس برادر زاده (یا خواهر زاده) او فراسیکلیس (۷) به ماکنسیا رفته دختردیگراو نیکوماخی (۸) را برضایت برادراو بزنی گرفت وخرج خواهر او آسیا (۹) را که کوچکترین آن فرزندان بود عهده‌دار شد.

مردم ماکنسیا یك گور زیبا وپرشکوهی از تمیستوکلیس در شهر خود در میان بازار دارند. اما سخنی که اندوکسیدیس در خطابه خود برای یاران خویش بزبان می آورد در زمینه اینکه چگونه آتنیان گور او را تاراج نموده خاکستر او را بباد دادند درخور باور کردن نیست. زیرا یقین است که‌مقصود او برانگیختن هواداران اولگارشی بدشمنی مردمان می باشد و باین مقصود آن سخن را پدیدآورده است.

(۱) Diocles (۲) Neocles (۳) Italia (۴) Panthoides
(۶) Sybaris (۶) Nicomedes (۷) Phrasicles
(۸) Nicomache (۹) Asia



آریستیدیس (۱)

آریستیدیس پسر لوسیماخوس از تیره انتیوخیس (۲) از شهر آلوپیکی (۳) بود. درباره دارایی او سخنهای گوناگون رانده شده. برخی می گویند او زندگانی خود را با تنگدستی بسر داد و چون پس از مرگش دو دختر باز گزاشت اینان از نداری مدتهای درازی بی شوهر بودند و کسی خواستار آنان نمیشد. ولی دیمتریوس فالیری برخلاف این سخن در کتاب خود که در باره سقراط نوشته چنین میگوید که‌زمینی درفالیروم بنام آریستیدیس معروف بود که هم در آنجا زیر خاك رفت و برای اثبات اینکه‌آریستیدیس مرد توانگری بوده دلیلهایی یاد می کند (۴)

آریستیدیس باآنکه‌همدست ودوست کلیسثنیس (۵) بود واو کسی است که پس از بیرون کردن بیدادگران بنیاد فرمانروایی گزارد همچنین او لوکورگوس لاکیدومینی (۶) را پسندیده و همیشه در رفتار و کردار پیروی ازو نشان میداد و او را بر دیگر سیاستگران و کشورداران برتری می نهاد با اینحال خوداو هوادار آیین آریستوکراسی بود و از اینجهت ثمیستوکلیس پسر نئوکلیس با او در زمینه سیاست حکمرانی مخالف بود. کسانی گفته اند این دو تن چون از کودکی با هم بزرك شده بودند از اینجهت همیشه بایکدیگر چه در گفتار

(۱) Aristides (۲) Antiochis (۳) Alopece (۴) این دلیلها را پاوتارخ نقل نموده و یکایك پاسخ گفته ولی ما ازترجمه‌آنها واگذشتیم.
(۵) Clisthenes (۶) Lycurgus

و چه در رفتار مخالفت داشتند . ولی از همان زمان دیرین سرشت و خوی هر یکی جداگانه می نمود آن یکی چابك و دلیر و حیله ساز و بهر کاری هوسناك و این یکی آرام و پابرجا و دادگر و از دروغ و حیله بیزار بود و با این تفاوت آشکار با هم بزرك می شدند . آریستون خیوسی میگوید آن دشمنی که در میانه این دو تن برپا بود و کارش بدانسان بالا گرفت همانا مایه آن یك داستان دلدادگی بود . بدینسان که هر دوی ایشان دل بزن زیبای جوانی بنام استه‌سیلاوس (۱) از مردم کئوس (۲) باخته و بی اندازه او را دوست میداشتند و بنام همچشمی با هم دشمنی می نمودند . سپس با آنکه زیبایی آن زن که مایه این دشمنی بود ازمیان رفت دشمنی اینان همچنان بازماند و در کارهای کشوری نیز دخالت پیدا نمود .

ثمیستوکلیس دسته هواخواهانی را گرد سرآورده خود را نیرومند گردانیده بود و چندان تعصب میورزید که چون یکی باو گفت : اگر شما هواداری را رها میکردید بهترین داور بشمار بودید . او درپاسخ گفت : « من میخواهم هرگز در محکمه‌ای نباشم که دوستان من در آنجا برتری بردیگران نخواهند داشت » . ولی آریستیدیس را باید بگوییم راه خود را در زمینه سیاست و زندگانی بتنهایی می پیمود و بیش از همه خواستار این بود که باهمراهان خود در بدیهایی که دارند همراهی ننماید ونیز از راه پسند وخورسندی آنان رابکارهای ناستوده دلیر نگرداند . زیرا همیشه براین عقیده بود که تنهاپاکیزگی گفتار ورفتاراوست که میتواند مایه رهنمایی مردم برستکاری باشد .

ولی چون ثمیستوکلیس ایستادگی بی اندازه در برابر او داشت

(۱) Stesilaus (۲) Ceos

وپیاپی تغییرهایی داده کارهای اورا ناانجام می گزاشت آریستیدیس خودرا ناگزیر میدید که او نیز با هر کار ثمیستوکلیس مخالفت نماید واین رفتار را گاهی بقصد نگهداری خود پیش می گرفت و زمانی آن قصد راداشت که از بزرگی روزافزون ثمیستوکلیس و گرویدگی مردم باو جلوگیری کند . چنین می پنداشت که اندك سودهایی را از آن توده که از دست دهد بهتر از آنست که ثمیستوکلیس را در آن راه پیشرفت آزاد بگزارد . سرانجام روزی در یکموضوع که به سود مردم بود ولی او بدشمنی ثمیستوکلیس ایستادگی نموده کارخودرا پیش برد از انصاف نگذشته چنین گفت : تاشما مراوثمیستوکلیس را از شهر بیرون نفرستید آتن آسوده نخواهد بود . هنگام دیگری پیشنهادی کرده بود و با آنکه انبوهی مخالف آن بودند او پیشنهاد را پیش برد ولی چون رئیس انجمن میخواست موضوع را برأی بگزارد خود او چون از گفتگوهایی که شده بود از پیشنهاد پشیمان گردید از اینجهت آن را از تصویب باز داشت . نیز او چه بسا که اندیشه‌های خودرا با دست دیگرکسان بمیان می گزاشت و این برای آن میکرد که ثمیستوکلیس آنرا ازو نشناخته مخالفت ننماید و ازاین راه زیان بتوده نرسد .

در همه فراز و نشیبهای توده یونانی او یکحال را داشت واین پایداری او براستی شایسته آفرین بود . زیرا نه از پیشرفت کار و نوازشهای مردم غرور برو دست می یافت ونه از حوادث ناگوار و سختی هایی که پیش می آمدزبونی مینمود . چنین عقیده داشت که باید

به پیشرفت کار کشور و میهن خود بکوشد و جانسپاری دریغ نسازد بی آنکه مزدی یا پاداشی چشم داشته باشد نه اینکه پول وخواسته چشم نداشت در پی شهرت و نیکنامی نیز نبود . ازاینجاست که هنگامی که در تیاتر این شعرهای آیسخولوس را می خواندند :

« او نه تنها دادگرمی نماید براستی دادگراست او بنیکی میکوشد و از زمین دل اوجز تخمهای خردمندی و راهنمایی بخردانه نمی روید »

همه تماشاییان بسوی او باز گشته و نگاه کردند باین قصد که معنی درست این شعرها همانا اوست.

او براستی بهترین هوادار دادگری بود و نه تنها باهوسهای دوست بازی و هواداری از خویشان نبرد مینمود بلکه از خشم و کینه توزی هم سخت پرهیز می جست. گفته اند هنگامی کسی را به محاکمه کشیده بودند که دشمن او بود و قاضیان بی آنکه دفاع آن مرد را بشنوند میخواستند برأی مبادرت نمایند آریستیدیس بیدرنك از کرسی قضاوت بر خاسته پهلوی متهم نشست و با او در این باره همزبان گردید که مهلت دفاع بوی داده سپس برأی پردازند . بهنگام دیگری که او در میان دو تن قضاوت می نمود یکی از ایشان چنین گفت : این مدعی من همیشه ازشمابد گوئی میکند. آریستیدیس روی باو گردانیده گفت : « این بگو که بشما چه بدی کرده ؟ زیرا دراینجا محاکمه شماست نه محاکمه من. » هنگامی که اورا بعهده داری مالیاتها بر گزیده بودند بحسابها پرداخته چنین دریافت که بسیاری از کسانیکه رشته کارهای توده را دردست دارند و یا پیش از آن داشته اند پول

توده را بگزاف خرج کرده اند بویژه ثمیستوکلیس که بیش از دیگران زیان بتوده رسانیده و این دریافت خودرا آشکار ساخته به دهانها انداخت . از اینجهت ثمیستوکلیس کسانی را با خود همدست ساخت و آن هنگام که آریستیدیس می خواست حسابهای خود را بدهد او را متهم بخیانت ساختند . این داستان را ائومنیوس(۱) نقل میکند . ولی چون مردان آبرومند و نیکوکار شهر همه هوای او را داشتند از اینجهت تهمت پیشرفت نکرد واو را نه اینکه از جریمه که بایستی بپردازد آزاد نمودند بلکه دوباره همان سمت را بدستاختیار او سپردند . این بار او چنین وا مینمود که ازرفتار گذشته خودپشیمان است و از اینجهت با نرمی بسیار رفتار مینمود و از آن کسانی که گزافه کاری در پول توده مینمودند حساب نمیخواست واین بود که این کسان خرسندی ازو مینمودند و باین بسنده نکرده آتنیان را بر می انگیختند که بار دیگر او را بعهده داری مالیات بر گزینند . ولی چون زمان بر گزیدن فرا رسید خود او زبان بنکوهش مردم باز نموده چنین گفت : « آن زمان که من کار خود را بدرستی و پاکدلی انجام میدادم شما مرا متهم کرده آبرویم را ریختید. این زمان که درستی از خود ننموده و دزدان مال توده را در کارهای خودشان آسوده گزاردم بدینسان مرا می نوازید وآفرینها می خوانید . ولی من از نوازش وآفرین این زمان بیشتر شرمناکم تا آن تهمت و آبروریزی آن زمان . من دلم باینحال شما میسوزد که پاس دلخواه دزدان و بدکاران را نگاهداشتن نزد شما بیشتر قدر دارد تا دلسوزی بگنجینه توده » این بگفته با بجاو گزاشت تا

(۱) Idomeneus

خیانتهائی را که در این بار عهده داری خود بکار مالیات کرده یکایك نشان دهد و بدینسان دهان‌ها را که به آفرین گوئی باز شده بودبسته و آن بر گزیدن و رأی دادن را نا انجام گذاشت. لیکن از همین راه ارج و بهای دیگری پیش دسته های آبرومند و نیکوکار پیدانمود.

هنگامیکه داریوش داتیس (۱) رافرستاد که بکیفر آتشی که آتنیان به ساردیس (۲) زده بودند گوش آنان را بمالد و خود می خواست بدین دستاویز دست بیونان پیدا کند ویونانیان رازیردست خود گرداند وداتیس بیونان آمده درماراثون لشگر گاه زدو بویران کردن کشور پرداخت آتنیان ده تن سردار بر گزیدند که بجنك او بفرستند. ازاین ده‌تن مشهورتر ازهمه ملتیادیس بوده. پس ازآن آریستیدیس شهرت داشت و نیروی او نیز در مرتبه دوم از ملتیادیس بود. هریکی از این ده‌تن در روز نوبت خود سردار همگی لشکر بود وهمه اختیار راداشت. ولی آریستیدیس چون نوبت سرداری باو رسید بدلخواه وآرزواختیار را بملتیادیس واگزارده بدینسان به آن دیگران هم فهمانید که کهتری از خود نمودن در برابر مردان کاردان و بزرك نه تنها از ارج یك کسی نمی کاهد بلکه خود خردمندی وپاکدلی اورا میرساند. و با این رفتار خود همچشمی را از میان آنان برداشته و همه راقانع گردانید که اختیار سپاه را یکجا بدست ملتیادیس بسپارند و اورا بهر کاری دست و بال گشاده گردانند زیرا از آن پس نوبت سرداری بهر یکی که میرسید فرمانهای ملتیادیس را بکارمی بست. در گرما گرم

(۱) Datis (۲) Sardis پایتخت لودیای باستانی که این زمان پایتخت آسیای کوچك بود وشهربان (ساتراپ) ایرانی که برای آسیای کوچك فرستاده می شد درآنجا می‌نشست.

جنك چون سپاه ایران بیش از همه در برابر تیره‌های لئونتیس (۱) وآنتیوخیس ایستادگی می نمودند ازاینجهت ثمیستوکلیس وآریستیدیس دست‌بهم داده سخت تلاش نمودند زیرایکی از ایشان از تیره لئونتیس و دیگری از تیره آنتیوخیس بودند. سپس که ایرانیان را شکست دادند و بکشتیها پس راندند چون‌چنین دریافتند که آنان بسوی‌جزیره ها رهسپار نشده‌اند بلکه‌درنتیجه‌جلو گیری‌سپاهیان‌یونانی دردریاومخالفت باد ناگزیر شده بسوی‌آتیکا روانه گردیده‌اند و ترسیدند که مبادا بشهر آتن که‌تهی ازجنگجو و بی نگاهدار است‌حمله ببرند از جهت نه تیره بدانسوی شتافتند و همانروز بشهر رسیدند. ولی آریستیدیس را باتیره خود در ماراتون گزاردند که مالهای تاراجی و دستگیران را پاسبانی کند. و او باین کار برخاسته و با آنکه نقره و زر و رختهای گرانبها که به گفتن نیاید بفراوانی در میان چادرها ریخته و کنون دردست اینان بود آریستیدیس نه تنها خویشتن هیچگونه دستی به‌آنها نزد و نزدیك نرفت بلکه دیگران را هم نگزاشت که نزدیك رفته یادستی به آنها بزنند مگر آنکه کسانی بدزدی چیز هایی برده باشند و او آگاه نشده‌باشد چنانکه این کارراکالیاس(۲) مشعل بردار کرد. زیرا یکی از ایرانیان که گویا او را دیده و از مویها و نشانی ها که برسرش بوده اورا پادشاه پنداشته‌بود از اینجهت دربرابر او بخاك افتاده سپس دست او را گرفت و گودالی را که درآنجا مقدار گزافی زر نهان ساخته بودنشان داد و کالیاس که مردبسیار ستمگر و ناپاکی بوده آن زر را بر گرفته هم آنمرد راکشت تا کسی دیگر از

(۱) Leontis (۲) Callias

موضوع آگاه نباشد. ازاینجهت در شعرهایی که برای خنده سروده اند بخاندان او نام «لاکوپلوتی»(۱) داده اند که معنی آن توانگری یافته از گودال می باشد. پس از این پیش آمدها اندکی نگذشت که آریستیدیس «آرخون»(۲) برگزیده شد. اگرچه دیمتریوس فالیری چنین می گوید که این سمت او اندکی پیش ازمرگش بود که پس از جنك پلاتایا روی داد. ولی کسانثیپدیس (۳) که جنك پلاتای در سال آرخونی او روی داد در سالنامه ها که جانشینان او را شمرده اند ما هرگز نام آریستیدیس را نمی یابیم. ولی فاینپوس (٤) که جنك ماراتون در سال آرخونی او رویداد ما پشت سر او نام آریستیدیس را می یابیم که یاد کرده شده.

از همه ستوده خوییهایی که آریستیدیس داشت توده انبوه بیش از همه دادگری اورا می پسندیدند و شیفته آن بودند. چه او در هر کاری و هر زمانی این خوی خود را نشان میداد و از اینجا با آنکه از یك خاندان عادی برخاسته و مرد تنگدستی بیش نبود همچون پادشاهان لقب خجسته «دادگر» یافته بود که مردم او را باین لقب یاد میکردند. (۵) لیکن همین لقب که نخست شهرت و نیکنامی اورا هرچه بیشتر می گرداند سرانجام مایه رشك دیگران گردیده باعث زحمت او شد. بویژه ثمیستوکلیس که از رشك و کینه یکرشته خبرهایی پراکنده می ساخت بدین عنوان که آریستیدیس در بیرون بداوری میان مردم پرداخته و بدینسان محکمه را از کار انداخته و همانا

(۱) Laccoplutı (۲) Archon (۳) Xanthippides از گفته خود یاوتارخ بنامست که یکی از حکمرانان آتن بوده (٤) Phaenippus (٥) پلوتارخ در اینجا شرحی درباره دادخدایان و بندگان سروده که ما از ترجمه آن چشم پوشیدیم.

مقصود اینست که بدینسان خودرا فرمانروای مردم گرداند و بی آنکه دربار و پاسبانی داشته باشد پادشاهی کند. و چون پس از فیروزی که یونانیان بتازگی یافته بودند مردم بر دلیری و گردن فرازی افزوده از اینجا هیچکس را با شهرت بی اندازه برنمی تافتند این نیز علت دیگر کار بود که از دور و نزدیك در شهر گردآمده به آئین اوستراکیسم آریستیدیس را از شهر بیرون راندند و راستی اینست که رشکهایی که بر آریستیدیس در دلهای خود داشتند نام آنرا ترس از بیدادگری گزاردند زیرا اوستراکیسم تنها برای گوشمال کسان نبود بلکه منظور بیشتر از آن این بود که چون کسی شهرت بی اندازه یافته زور و نیرویش روزافزون میگردید او را از میان بردارند. بعبارت دیگر این راهی بود که کسانی رشکهای خود را بکار برده و دل از آن تهی گردانند تا زیان آن رشکها از ده سال بیرون راندن یك کسی بیشتر نباشد. این اصل مقصود از آئین اوستراکیسم بود لیکن سپس این آئین را درباره هر فرومایه‌ای نیز بکار می بردند تا از گزند و آزار او آسوده شوند و آخرین کسی را که بدین آئین از شهر بیرون راندند هیپربولوس(۱) بود.

علت بیرون راندن این هوبربولوس هم آنکه آلکیبادیس (۲) و نیکیاس (۳) که دو تن مرد نیرومند و کارکن در شهر بودند هریکی دسته دیگری داشت. مردم در تهیه آن بودند که بدستیاری آیین اوستراکیسم یکی از اینان را بیرون برانند ودرست روشن نبود که کدام یك از آن دو بیرون رانده خواهد شد. این بود آنان

(۱) Hyperbolus یکی از سرداران معروف آتن. (۲) سرگذشت او خواهد آمد. (۳) Nicias

دست یکی کرده و دسته‌های خود را بروی یکدیگر ریختند هوپربولوس را از شهر بیرون راندند . از اینجا مردم سخت دلگیر گردیده و از آیین اوستراکیسم بیزار شدند و آن را بر انداختند . اما دستور بکار بستن آن کار خلاصه اش اینکه هر کسی یك تکه سنگی یا سفالی که یونانی **اوستراکون** (۱) می نامیدند بر می گرفت و نام آنکسی را که میخواست از شهر بیرون رانده شود بر روی آن نوشته بجایی در بازارگاه که نرده چوبی گرد آن کشیده بودند می برد . در آنجا قاضی نخست آن تکه ها را می شمرد زیرا اگر شماره آنها از ششهزار کمتر میبود اوستراکیسم انجام نمیگرفت و آن را نارسا میشماردند. سپس تکه های هریك نامی را جدا کرده بیکسوی می آورد وهر کسی که تکه های بیشتر بنام او نوشته شده بود برای مدت ده سال بیرون رانده میشد ولی اززمینهاییکه از آن خود داشت بهره میتوانست یافت .

چنین گفته اند که در داستان بیرون راندن آریستیدیس مرد بیسواد وساده‌ای باو برخورده وتکه را به آریستیدیس که نمیشناخته میدهد وخواهش میکند که بر روی آن نام «آریستیدیس» را بنویسد . آریستیدیس در شگفت شده می پرسد : آیا چه رنجشی از آریستیدیس یافته است ؟ . مرد ساده میگوید : هیچ رنجشی ازو نیافته ام بلکه او را هرگز نمیشناسم لیکن بسکه نام اورا « آریستیدیس دادگر » میشنوم ازشنیدن این نام بستوه آمده ام . آریستیدیس بی آنکه سخن دیگری بر زبان براند آن را ازو بر گرفته و نام خود را بروی آن نوشته باز پس میدهد . و چون از شهر بیرون میرفت دستهای خود را بسوی آسمان

(۱) Ostracon

برداشته چنین گفت : نباید آن روزی که آتنیان نیازمند گردیده یادی از من بکنند » و این بعکس دعایی بود که آخیلیس کرده بود .

لیکن سه سال پس از آن هنگامیکه خشایارشا لشگر به تسالی و بوبوتیا از خاك آتیکا آورد آتنیان این تصمیم را لغو ساخته بهرانده‌شده اجازه دادند که بشهر باز گردد و این کار را بیشتر از آنجهت کردند که مبادا او خویشتن نزد ایرانیان رفته و دیگران را هم از یونانیان فریب داده بدانسوی کشاند . ولی باید گفت اورا نشناخته بودند و بیجهت گمان بد در باره او می بردند چه او همان کسی بود که پیش از آن بیرون راندن همیشه میکوشید وآتنیان را برای جانفشانی در راه آزادی خودشان دلیرتر میگرداند . پس از آن هم که تمیستوکلیس سردار آتنیان گردید و همگونه نیرو در دست او بود اینجا نیز با کردار و گفتار همراهی ازو دریغ نمیساخت وبدینسان میکوشید بزرگترین دشمن خود را نیکنام ترین مردمان گرداند . هنگامیکه ایوروبیادیس میخواست جزیره سالامیس را رها کند و از آنسوی کشتیهای دشمن شبانه بکار برخاسته همه آن پیرامونها را بر گرفته راه تنگه ها را بسته بودند و کسی از یونانیان از اینموضوع آگاهی نداشت این تنها آریستیدیس بود که خود را بخطر انداخته و از میان کشتیهای دشمن گذشته و شبانه از آیگینا بچادر تمیستوکلیس درآمد و او را دیدار کرده چنین گفت : تمیستوکلیس ! خوبست ما آن کشاکش بی سود و کودکانه خود را کنار گزارده این زمان کشاکش در زمینه‌ای کنیم که نتیجه آن رهایی وایمنی یونان باشد . شما درفرمانروایی وفرماندهی خود و من در یاوری شما و رأی زنی . زیرا کنون چنین می بینم که

شما تنها کسی هستید که با فشاری در زمینه نگهداری تنگه ها میکنید و در این باره اگرچه مردم خودمان مخالفت نمودند ولی دشمن بشما یاری میکند. زیرا سراسر دریا در پشت سر و پیرامون ما همه پر از کشتیهای دشمن میباشد و ما کنون راهی در پیش نداریم جز آنکه دلیری و جنگجویی از خود نشان بدهیم و گرنه راه گریز ما بسته است. تمیستوکلیس در پاسخ او گفت: «آریستیدیس من تا بتوانم نخواهم گزاشت شما در این نیکی برمن برتری جویید و همیشه خواهم کوشید از این رفتار شما پیروی نموده اگر توانستم در نکویی بر شما برتری جویم». سپس تدبیری را که در برابر ایرانیان بکار برده بود باز گفت و خواستار گردید که با ایوروبیادیس دیداری نموده و چگونگی را گفته باو آگاهی دهد که بی آنکه جنگی کرده شود از آنجا بیرون رفتن نشدنی است. زیرا امید بسیار داشت که ایوروبیادیس سخن او را باور خواهد نمود. در شورایی که برای کار جنك بر پا شده بود کلیئو کریتوس (۱) کورسی در برابر تمیستوکلیس چنین می گفت که آریستیدیس با شما همداستان نمیباشد و اینستکه با آنکه در اینجاست هرگز لب بگفتگو باز نمیکند. آریستیدیس پاسخ او را داده گفت: من این آشتی را نکردم مگر برای اینکه دیدم رأی تمیستوکلیس بهترین رأی میباشد و کنون در اینجا که خاموشم نه از بهر احترام کسی است بلکه از جهت آنستکه رأی اورا می پسندم.

بدینسان سرکردگان یونان بکار برداخته بودند. ولی آریستیدیس جزیره پسوتالیا (۲) را که جزیره کوچکی در آن تنگه ها در برابر

Psyttalea (۲) Cleocritus (۱)

سالامین بود میدید که دسته ای از سپاهیان دشمن به آنجا در آمده اند از اینجهت با چند تا از کشتی کوچک همراه یکدسته از همشهریان دلاور و جانسپار خود به آنجا رفت و بر آن سپاهیان چیره گردیده همگی آنان را بکشت مگر یکدسته از پیشروان ایشان را که زنده دستگیر ساخت. از جمله ایشان پسران ساندا اوکی خواهر خشایارشا بودند که بیدرنك آنان را بنزد تمیستوکلیس فرستاد و چنانکه گفته شده بدستور يك وحیی بفرموده ایوفراندیس کاهن هر سه ایشان را قربانی باخوس خون آشام گردانیدند (۱) از آنسوی آریستیدیس بر گردا گرد جزیره سپاهیان گزارده کوشید که کسی از همراهان او نابود نگردد و کسی از دشمنان جان بدر نبرد. زیرا آنجا نزدیکترین جایگاه جنك بود و سختی کشاکشی همه در آن پیرامون روی میداد و بهمین جهت بود که سپس يك نشان فیروزی در جزیره پسوتالیا بر گمارده شد (۲).

پس از این جنك تمیستوکلیس برای آنکه آریستیدیس را بیازماید باو چنین گفت: ما کار بسیار نیکی کردیم لیکن يك کار بهتر دیگری را هم باید بکنیم و آن نگاهداشتن آسیا در اروپا میباشد بدینسان که بسوی هلسپونت راه پیموده پلی را که در آنجا از کشتی پدید آورده اند ببریم آریستیدیس داد کشیده گفت: هرگز چنین اندیشه را بدل خود راه مده. بلکه اگر میتوانی راهی پیدا کن که این مادان هرچه زودتر از خاك یونان بیرون روند. زیرا ما اگر راه آنان را ببندیم ناگزیر شده بکوشش سخت خواهند برخاست و با

(۱) این داستان را در ترجمه حال تمیستوکلیس درازتر سروده است.
(۲) ازروی حسابی که دانشمندان اروپائی کرده اند این حادثه در سال ٤٨٠ پیش از میلاد بوده است. ده سال دیرتر از جنك ماراثون.

آن سپاه انبوه روی بدرون یونان خواهندآورد. این بود که ثمیستوکلیس آرناکیس خواجه را که اسیر در دست او بود فرستاده دستور داد که نزد خشایارشا شتافته باوآگهی دهد که یونانیان میخواهند بسوی پل رفته آنرا ویرانه گردانندولی ثمیستوکلیس آنانرا ازعزیمت بازداشته است.

خشایارشا ازاین خبر ترسیده بیدرنك بسوی هاسپونت شتافت. ولی ماردنیوس را باکارآمدترین بخش سپاه خود نزدیك بسیصد هزار تن در یونان بازگزاشت و این خود دشمن پافشاری بود که چون بزور و نیرومندی دسته پیادگان خویش اطمینان بسیار داشت از اینجا نامه‌های لاف وگزاف بیونانیان می نوشت باینمضمون: شما دردریا به سپاهیانی چیره درآمدید که آنان ورزیده جنك در خشکی بودند و عادت بکشتی و پارو نداشتند. ولی اکنون دشت پهناور تسالی بروی شما باز است. دشتهای بویوتیا میدانگاه شایانی برای هر دلاوری است که آرزوی جنك نماید چه پیاده باشد و چه سواره. از آنسوی در نهان پیامهایی با نوشتن یا بزبان پیامبران برای آتنیان فرستاده از زبان پادشاه وعده بآنان میداد که شهرآتن را دوباره بسازد و مقدار گزافی پول به آنان بدهد وآنان را بفرماندهی سراسر یونانیان برساند بشرط اینکه آنان در جنك دخالت ننمایند. لاکیدومنیان این خبر را شنیدو بیمناك شده فرستاده نزد آتنیان فرستادند که باآنان در اینباره گفتگو نماید و آنان زنان و فرزندان خود را باسپارت روانه گردانیده برای خرج آن کسانیکه از پا افتاده‌اند پول از اسپارتیان بپذیرند. زیرا در نتیجه آنکه شهرآتن و زمینهای پیرامون آن لگد مال گردیده مردم آن شهر دچار سختی گردیده بودند. آتنیان فرستادگان را پذیرفته

و به آموزگاری آریستیدیس پاسخی به آنان گفتند که درخورستودن می باشدبدینسان که گفتند: ما دشمنان خودرا معذورمیداریم که هرچیز را شایان خرید و فروش می شناسند. زیرا که آنان چیزی گرانمایه‌تر از پول سراغ ندارند. ولی لاکیدومنیان را چگونه معذور داریم که تنها تنگدستی و بی چیزی امروز مارا بچشم آورده و گرانمایگیهای ما را فراموش میکنند و اینست که بما در برابر جنك با دشمن یونان نوید نان و آب می دهند !! . آریستیدیس دوباره فرستادگان را به انجمن آورده گفت بلاکیدومنیان پیغام رسانید که هرگز چیزی درروی زمین یا درزیر آن نیست که نزدم مردم آتن گرانبهاتر ازآزادی یونان باشد. سپس روی خود را بفرستادگانی که ازجانب ماردونیوس آمده بودند برگردانیده و خورشید را برآسمان نشان داده گفت: تا این خورشید در گردش خودپایدار است مردم آتن بکیفر آن زمینهایی که ایرانیان پایمال ساخته اند و پرستشگاههایی آتش زده سوزانیده اند در جنك با ایشان پایدار خواهند بود. گذشته از این کارها قانونی را پیشنهاد کرد در باره اینکه کاهنان نفرین بخوانند برهر کسی که بسوی ایران بگراید و یا از پیمان همدستی یونانیان کناره گزیند.

و چون ماردنیوس هجوم دیگری بخاك آتیکا آورد ازاینجهت آتنیان دوباره شهر را رها کرده بجزیره سالامین پناه بردند. در این هنگام بود که آریستیدیس را بفرستادگی نزد لاکیدومنیان فرستادند تا آنان را در باره بی پروایی نمودن وسپاه را دیر فرستادن نکوهش کنند و از آنان برای نگاهداری آن بخش یونان که هنوز آزاد

مانده یاوری بخواهد . ولی ایفوران (۱) هیچگونه پروایی به این سخنان او نکرده و همچنان سر گرم جشن و بازی بود (زیرا این هنگام یکی از جشنها فرا رسیده بود) ولی شبانه پنجهزار اسپارتی که هر یکی از آنان هفت تن پرستار از هلوتان (۲) با خود داشت روانه گردانید بی آنکه آتنیان که در آنجا بودند آگاه شوند . وچون آریستیدیس دو باره بگفتگو در آمده شکایت آغاز نمود آنان پاسخ داده گفتند : شاید شما خواب می بینید . و گرنه سپاه دیر زمانی است که در اورستیوم (۳) می باشد و راهرا بسوی « بیگانگان » در پیش دارد و این نامی بود که ایرانیان را با آن می خواندند . آریستیدیس گفت : این چه هنگام ریشخند کردن است در جاییکه بایدبدشمن بپردازید چرا بدوستان آزارمی رسانید ؟ این سخنی است ایدومنیوس آورده . ولی در نوشته آریستیدیس نه نام خود او بلکه نامهای کیمون و کسانتیپوس و مورونیدیس (٤) دیده میشود که بفرستادگی بر گزیده شده اند .

چون او را بسرداری بر گزیدند با هفت هزار تن سپاه آهنگ پلاتایا را کرد که در آنجا با اوسانیاس سردار همگی یونانیان همراه اسپارتیان باو پیوست نیزلشگرهای دیگر یونانیان بایشان پیوستند . لشگرگاه ایرانیان در کناررود آسوپوس (٤) بوده سراسر کنارهای آنرا فرا گرفته بودند وشماره آنان چندانفزون بود که نتوانسته بودند حایلی بر گردا گرد خود بکشند . ولی بنه و ابزار آنان و چیزهای

(۱) Helot بندگان و اسیران را که نوکر وپرستار بود باین نام میخواندند
(۲) Oresteum (۳) Myronides (٤) Asopus

گرانبها که داشتند دیوارهای چهار گوشه بر گرد آن کشیده بودند که درازی هر گوشه آن یکمیل بیشتر می گردید .

تیسامنوس (۱) از مردم ایلیا به پااوسانیاس و بهمگی یونانیان چنین پیشگویی کرده بود که فیروز خواهید درآمد ولی باید از جای خود نجنبیده هجوم نبرید بلکه دشمن را دفاع نمایید . ولی آریستیدیس کس بدلفی فرستاد و از خدا چنین پاسخ گرفت که آتنیان بر دشمن چیره خواهند شد و باید برزیوس و دیگر خدایان نیایشها کنند و بر پهلوانان قربانیها بگزارند (۲) نیز باید در خاك خود در دشت کیریس (۳) بجنك برخیزند . آریستیدیس از داستان این وحی بتشویش افتاده فروماند زیرا قهرمانانی که نام برده شده و بایستی قربانیها برای آنان گزارده شود ازآن پلاتایا بودند ولی از آنسوی دستور جنك در خاك خود آتنیان و در دشت کیریس او را ناگزیر می ساخت که بخاك آتن بازپس گردد (٤) . در این میان که او نمیدانست چه باید کرد اریمنستوس (٥) سر کرده سپاهیان پلاتای در خواب زیوس را دیدار کرد . زیوس ازو پرسید : آیا یونانیان چه تصمیمی دارند . آریمنستوس گفت : « آقای من ! فردا بسوی کیریس روانه خواهیم شد که از روی دستور ابولو با دشمنان در آنجا کارزار کنیم » زیوس پاسخ داده گفت : « ولی شما در این باره بخطا میروید . زیرا آنجاییکه خدا بشما نشان داده جز در همین خاك پلاتای نیست که اگر جستجو کنید خواهید یافت » . آریمنستوس از

(۱) Tisamenus (۲) یونانیان چون قهرمانان و پهلوانان را ازپایه خدایی میرسانیدند از اینجهت برای آنان قربانی میگزاردند . (۳) Ceres (٤) در این بخش گفته‌های پلوتارخ‌را مختصر گردانیده‌ایم (٥) Arimnestus

خواب بیدار شده کس فرستاد و پیرمردان و دانایان شهر خود را به آنجا خواند و به آنان گفتگو کرده باهم بجستجو پرداختند و در نتیجه کوشش جایی را در دامنه کوه کیسایرون (۱) پیدا کردند که درآنجا پرستشگاه کهنه‌ای بنام کیریس می‌ایستاد و این بود از دنبال آریستیدیس فرستاد و او چون بیامد آنجا را برای جنك بهترین نقطه یافت . زیرا جایی بود که برای پیاده بسیار آسان ولی برای سواره‌بسی سخت و دشوار بود و از هرباره برای یونانیان شایسته می نمود . ازآنجا که همه دستور وحی جای خود را گیرد آریمنستوس چنین پیشنهاد نمود که سرحدی را که تا آن هنگام درمیان خاك آتن و خاك پلاتای داشتند تغییر بدهند و این بخش زمین را به آتنیان واگزارند تا خاك آنان شمرده شود و جنك در آنجا کرده شود . مردم پلاتای این پیشنهاد اورا بدلخواه پذیرفتند واین غیرت و گذشت آنان چندان شهرت یافت که چندین‌سال پس ازآن هنگامیکه الکساندر خداوند همگی آسیا گردید دیوارهای پلاتای را دوباره برآورده در میان بازیهای اولمپیاد دستور داد جار کشیدند که پادشاه مهر و نوازش از مردم پلاتای دریغ نمیسازد واین پاداش پاك سرشتی وبزرگواری‌است که آنان در زمان جنگهای مادی نموده بدلخواه زمینهای خویش را به آتنیان بخشیدند و همدست آنان مردانه جنك کردند .

مردم تیگهات (۲) بر سر جایگاه خود در صف سپاه با آتنیان کشاکش آغاز نمودند زیرا بدانسان که رسم بود اسپارتیان بایستی دست راست لشگر را بگیرند تیگیائیان هم خواستار بودند که دست

(۱) Cithaeren (۲) Tegeatae

چپ به آنان سپرده شود و در این باره دستاویزهایی از شهرت و نیکنامی پدران خود داشتند . آتنیان از این‌کار ایشان برآشفتند ولی آریستیدیس پا بجلو گزارده و لب بگفتار باز نموده چنین گفت : «ای اسپارتیان و ای یونانیان دیگر ! همه بدانید که جای نه بر دلیری جنگجویان می‌افزاید و نه ازآن میکاهد شما هر جایی را برای ما می‌سپارید بسپارید ما کوشش خواهیم کرد که نگزاریم سرفرازیهای پیشین ما لکه دار گردد . زیرا ما باینجا نه برای‌نبرد باهمخاکان خود بلکه از بهر نبرد با دشمنان‌آن خاك‌آمده‌ایم . ما هیچگاه نمیخواهیم نیکی‌های گذشتگان خود را بیاد دیگران بیاوریم بلکه میخواهیم در سایه دلیری و جانسپاری نیکیهای خودرا بهمگی نشان بدهیم». نتیجه این گفتار او بود که شورای جنگی نیز هوای آتنیان را داشته دست چپ سپاه‌را به آنان سپرد .

چون در اینهنگام همگی یونان سامانش بهم خورده بیش از همه‌کار آتنیان آشفته شده بود دسته‌ای از کسانیکه از خاندانهای بزرك برخاسته خداوند زمین و دارایی بودند و این زمان می‌دیدند دارایی خود را از دست داده و نام وشهرت خویش را هم‌باخته‌اند ولی‌دیگران بر شهرت و نیکنامی افزوده‌اند از اینجهت در یکخانه‌ای در پلاتای گردهم‌آمده چنین نیرنك اندیشیدند که بکوشند وحکومت‌دموکراسی را براندازند و اگر آن کار را نتوانستند بکوشند و حکومت را بدست‌ایرانیان بیاندازند .این‌پیش‌آمد درلشگرگاه نیزرخنه پدیدآورد و کسانی فریب آنان را خوردند و آریستیدیس چون آنرا دریافت در سختی زمان خواست از یکسوی بدکرداران را بی کیفرنگزارد از سوی دیگر کار را به پرده دری نرساند از اینجهت با آنکه

کسان بسیاری آلوده تهمت بودند او تنها هشت تن را بزیر بازپرس کشید . ازاینان دوتن چون پیشاهنگان آن خیانت بودند و گناهشان بسی بزرك بود خود ایشان ازلشکرگاه گریخته ناپدید شدند یکی آیسخینیس(۱) از مردم لامپرا و دیگری آگیسیاس (۲) از مردم اخارینا . اما دیگران راآریستیدیس رها نموده چنین گفت : شما در این هنگام فرصت آن دارید که پشیمانی و توبه خود را در سایه جانفشانی و کوشش آشکار گردانید . چنین بیانگارید که مدتی پنهان شده بودید و کنون بیرون آمده توبه میکنید و توبه خود را با جانفشانی بثبوت رسانید .

ماردونیوس میخواست دلیری یونانیان را بیازماید و این بود که همه سوارگان خود را که دسته نیرومندی بودند خود او نیز در میان ایشان بجنك می‌پرداخت بر سر آنان فرستاد . یونانیان بر دامنه کوه کیثایرون چادر زده بودند . مگر میگاریان که سه هزار تن بوده و در دشت چادر زده بودند و این بود که سوارگان ایران نخست بر سر اینان تاختند و از هر سوی بجنك پرداختند . میگاریان بیدرنك کس نزد پاوسانیاس فرستاده ازو یاری طلبیدند زیرا بتنهائی هرگز نمیتوانستند درجلو آنهمه سوارگان ایران ایستادگی نمایند . پاوسانیاس این پیام ایشان را شنیده و خودبا چشم میدید که چادرهای میگاریان از بسکه تیرها و زوبینها به آنها میرسید پوشیده گردیده و خود آن سپاهیان بیك جای تنگی پناهنده شده بپاییدن خود پرداخته اند . ولی او سراسیمه گردیده نمیدانست چگونه دسته‌های سنگین ابزار خود را بیاری آنان بفرستد . سرانجام دل

(۱) Aeschines (۲) Agesias

بفرستادن دسته‌ای نهاد . ولی برای آنکه سپاهیان و سرکردگان را بچنین کاری بر انگیزد پرسید که کیست بنگهداری میگاریان بشتابد؟ دیگران که پس ایستادند آریستیدیس داوطلب شده اولمپیادورس(۱) را که یکی از سرکردگان زیردست او وخود مرد بسیار دلاوری بود با سیصد تن برگزیده از آتنیان و دسته‌ای از تیراندازان بمیدانگاه فرستاد . اینان بزودی آماده گردیده بدانجا شتافتند از آنسوی ماسیستیوس(۲) که سرکرده سوارگان دشمن و خود مردی بی‌اندازه جنگجو و دلیر و همچنین تناور و خوش سیما بود این کار آنان را دریافت وعنان اسب را برگردانیده بجلو آنان شتافت . ازاینجهت جنك بسیار سختی در گرفت و هر دوسوی چنان کوشیدند که تو گویی آخرین جنك این جنك آنان خواهد بود . ولی چون اسب ماسیستیوس زخم برداشت و اورا بر زمین انداخت و او بر افتاده از سنگینی زره و ابزارهای خود نتوانست بچابکی بر خیزد آتنیان گرد او را گرفته پیاپی زخمها فرودآوردند . ولی هیچیك ازاین زخمها اثری نداشت چرا که سراسر تن او از سینه و رانها و سر و رو پوشیده از زر و برنج و آهن بود . مگر یکی از آتنیان ازرخنه نقاب آهنین زخمی رسانیده او را بکشت . دیگر سپاهیان ایران این پدیده روی بگریز آوردند وآن لاشه‌رادرمیدان باز گزاردند . بزرگی این فیروزمندی یونانیان نه تنها از اینجهت بود که گروه بس انبوهی را از دشمن کشته بودند بلکه از رفتار خود ایرانیان هم پیدا بود که آن فیروزی یونانیان بس بزرك بوده زیرا همه موی سرتراشیده و از اسبها و استرهای خود هم موها را بریدند و سراسر آن دشت

(۱) Olympiadorus (۲) Masistius

را پر از شیون ساختند. زیرا ماسیستیوس که ازدست آنان رفته بوددر رتبه نزدیك بخود ماردونیوس بود و باندازه او ارج و نیرومندی داشت.

پس ازاین زدوخورد سوارگان زمان درازی هیچیك ازدوسوی بجنك برنخاست. زیرا پیشینگویان که از رهگذر قربانیها پیشبین ـ گویی میکنند هم بیونانیان و هم بایرانیان چنین گفته بودند که اگر بهجوم نپردازند و درجای خود بدفاع ایستند فیروزی ازآن ایشان خواهد بود ولی اگر هجوم کردند شکست خواهند دید. سرانجام ماردونیوس چون دید آذوقه سپاه بیش از چند روز باز نمانده از آنسوی یونانیان بیابی فزونتر می گردیدند زیرا کسانی از سرنو بیاری آنان می شتافتند ازاینجهت دست ازشکیبایی برداشته بران سرشد که بار دیگر جنك را دنبال کند ولی میخواست که هنگام دمیدن آفتاب از رود اسوپوس گذشته و یونانیان را غافل گیر ساخته بیك ناگاه بر سر آنان بتازد و این قصد خودرا شبانه بسرکردگانیکه زیردست او بودند باز نمود. همانشب هنگام نیم شب سواری نهانی به لشگرگاه یونانیان آمده چون بنزدیك پاسبان رسید چنین گفت که میخواهد آریستیدیس آتنی را دیدار کند. وچون آریستیدیس خبردار شده بشتاب نزد او آمد آن سواره چنین گفت: «من الکساندر پادشاه ماکیدونی می باشم و اینکه درچنین هنگامی خودرا بخطر سختی انداخته‌ام برای دلبستگی است که بشما دارم من ترسیدم که هجوم ناگهانی ایرانیان سامان شما را بهم بزنند و نتوانید بدانسان که می باید جنك کنید. بدانید که ماردونیوس فردا جنك آغاز کرده بهجوم خواهد برخاست و این نه ازآن جهت است که امید به پیشرفت خود دارد یا اینکه دلیری او را

باینکار برانگیخته است بلکه از کمی آذوقه ناگزیر است که به کوشش برخیزد. با آنکه پیشینگویان او را از هجوم منع کرده اند وحی نیز چنین کاری را دستور نمیدهد و اینست که سپاهیان همه نا امید و دلشکسته می باشند با اینحال او ناگزیر از جنك کردن است و گرنه به نایابی آذوقه دچار خواهد گردید» این سخنان را گفته از آریستیدیس خواستار گردید که این نیکی را فراموش نگرداند ولی بهیچ کس باز نگوید. آریستیدیس پاسخ داد که پنهان کردن آن از پااوسانیاس که سردار همگی است درست نخواهد بود ولی از دیگر کسان پاك پنهان میدارم تا هنگامیکه جنك بپایان برسد و در آن هنگام اگر یونانیان فیروز در آمده بودند راز را آشکار باید کرد که همگی ازاین نیکخواهی شما خورسندی نمایند. سپس پادشاه ماکیدونیا بر اسب خود نشسته باز گشت و از آنسوی آریستیدیس به چادر پااوسانیاس رفته او را ازچگونگی آگاه ساخت و او سرکردگان را نزد خود خوانده دستور داد که سپاه را بصف بگزارند.

دراینجا هیرودوتس چنین می نویسد که پااوسانیاس با آریستیدیس گفتگو کرده چنین خواست که آتنیان جای خودرا تغییر داده دست راست لشگر را بگیرند تا دربرابر خود ایرانیان باشند. چراکه آنان جنك ایرانیان را دیده شیوه کارزار آنان را شناخته‌اند واز این جهت بهتر می توانند با آنان نبرد نمایند و برآنان دلیر خواهند بود ولی دست چپ را باو واگزارند که در برابر یونانیان همدست ایران باشد. سرکردگان آتن این پیشنهاد را ازپااوسانیاس از راه زور گویی دانستند و خواری خود پنداشتند که درجاییکه دیگر دسته های لشگر

هر کدام بجای خود بازمانده تنها ایشان از جایی بجایی کشیده شوند که تو گویی غلامان یا اسیرانی هستند و باید زبون خواهش وفرمان دیگران باشندوآنان را به برابر نیرومندترین دسته های دشمن گسیل دارند. ولی آریستیدیس می گفت هر دوسوی دراشتباه هستید. زیرا مگر اندکی پیش از این نبود که شما آتنیان بر سر دست چپ با تیگیاتیان نبردمی نمودید و میخواستیدجایگاه سخت تر بشماداده‌شود؟ با این حال کنونکه لاکیدومنیان دست راست را بشماواگزار مینمایند و خود شما را پیشوایان جنك بر می گزینند دیگر چرا ناخورسند باشید و ازاین برتری که بشما میدهند شادمانی نکنید؟ وانگاه‌این خود پیش‌آمد نیکی است که شما با همخاکان خود جنك نکرده بجای آنها با آسیاییان که دشمنان طبیعی شما هستند جنك نمایید. پس ازاین سخن آتنیان بچابکی جای خودرا با لاکیدومنیان عوض کردند و در میان این تغییر جا بگفتگو پرداخته چنین می گفتند: «مگراین دشمنان دلهاشان بزرگتر یا ابزارهاشان کارگرتر ازآنستکه درجنك ماراثون بودند؟ مگر جز اینست که همان رختهای زردوز و زیبا و در درون آنها مردان زن کردار ترسوست؟ از اینسوی ما نیز همان ابزارها و تنها را که داشتیم داریم جز آنکه در سایه فیروزی ها که یافته‌ایم اکنون دلیرتر گردیده‌ایم. ما همچون دیگران تنها بنام دفاع از کشور جنك نمیکنیم بلکه پاس یادگار های فیروزی را که در سالامین و ماراثون برپا شده نیز می‌داریم و میخواهیم دانسته شود که آن نشانها را نه ملتیادیس برانگیخته و نه پیش آمد بخت بلکه دلیریهای آتنیان برانگیخته است». این گفتگو ها را کرده و

و بچابکی جای خود را عوض میکردند. ازآنسوی کسانی از مردم ثیبس این تغییر را درسپاه یونان دریافته بماردونیوس خبر دادند واو یا ازآنکه نمیخواست باآتنیان روبرو شود ویااینکه جنك بالاکیدمنیان راخواستار بود ایرانیان را بدست دیگر سپاه خود نقل دادویونانیانی راکه در لشگر او بودند دستور داد که در برابرآتنیان صف بکشند. این شگفت تر که چون پااوسانیاس ازاین تغییر درلشگر ایرانیان آگاهی یافت باردیگراوخویشتن بدست راست‌آمد وازآنسوی ماردونیوس‌نیز بار دیگردر دست چپ سپاه خوددر برابرلاکیدومنیان ایستاد. از اینجهت آنروز بی جنك بپایان رسید.

سپس یونانیان در شورای جنگی که داشتند بدانسر شدند که لشگرگاه خود را اندکی دور تر ببرند و جایی را پیدا کنند که بهتر و برای آب دسترس تر باشد. زیرا در این جای خود چشمه‌هایی راکه بود سوارگان دشمن ویرانه ساخته بودند و آب بسختی پیدا می شد. ولی چون شب فرا رسید و سرکردگان به آهنك رفتن بدانجایگاه روانه شدند سپاهیان چندان آراسته و آماده نبودند که همگی در یکجا روی براه نهند و این بود که همینکه از خندقهای خود بیردن آمدند روی بسوی شهر پلاتایا نهادند در آنجا غوغایی پدید آورده هردسته ای بگوشه ای پراکنده شدند و برخی ازایشان میخواستند چادر های خود را درآنجا بزنند. دراینمیان لاکیدومنیان خواه و ناخواه ازدیگران جدا افتاده بودند. زیراآمومفارتوس (۱) که مرد بسیار دلیر و جنگجویی بودو از مدتها همیشه بادل سوزان

(۱) Amompharetus

انتظار روز جنك میکشید تا کنون به آرزوی خود رسیده بود از آن رفتن یونانیان دلتنگی نموده و آنرا گریختن از جنك می شمرد. ازاین جهت اعتراض کرده میخواست هرگز جای خود را رها نکند و با همراهان خود در همانجا ایستاده با ماردونیوس جنك کند. پااوسانیاس نزد او آمده گفتگو کرد که این تغییر لشگرگاه در نتیجه رأی شورای جنگی بوده و یونانیان چنین رأی داده اند. ولی آمومفاریتوس سنك بزرگی را برداشته بجلو پای پااوسانیاس انداخته گفت: «این نشانه آن باشد که من هرگز از جنك رو نگردانم و هرگز در بند رأییکه یك شورای ترسو داده است نباشم» پااوسانیاس در کار خود درمانده ندانست در چنین هنگام سختی چه چاره کند واین بود که کسی از دنبال آتنیان که در راه بودند فرستاده دستور داد باز ایستند تا همراه او باشند. بدینسان خود او با باز مانده سپاه روی به پلاتای آورد وچشم آن داشت که آمومفاریتوس نیز جنبش نموده راه بیفتد.

در این میان روز فرا رسید و ماردونیوس که ازاین جنبش یونانیان آگاهی داشت سپاهیان خود را بصف نهاده و برسر لاکیدومنیان تاخت وچنان خروش وهیاهوئی برانگیختند که پیدا بود در اندیشه جنك نیستند بلکه چنین می پندارند که یونانیان میگریزند واندیشه دنبال کردن و پایمال نمودن ایشان را دارند. ولی بزودی خطای خود را دریافتند زیرا پااوسانیاس همینکه چگونگی را دانست بسپاهیان فرمان ایست داد و دستور داد که هر دسته ای صف آراسته آماده جنك بایستند. ولی یا از جهت برآشفتگی که از رهگذر آمومفاریتوس داشت و یا از جهت سراسیمگی که از نزدیکی ناگهان دشمن دچار گردیده بود فراموش

کرد که علامت بهمه یونانیان بدهد. از اینجا بود که یونانیان بزودی و همگی در یکجا بیاری او نشتافتند بلکه دسته های کوچکی و پراکنده به آنجا می رسیدند. با آنکه جنك در گرفته بود و آتش کارزار شعله می زد. پااوسانیاس قربانیها میکرد ولی فال نیکی نمی یافت و از اینجهت به لاکیدومنیان دستور میداد که سپرهای خود را بروی پاها گزارده نگران او باشند و با دشمن هرگز نیاویزند و چون او بار دوم بقربانی پرداخت در اینهنگام سوارگان بحمله پرداختند و کسانی را از دسته لاکیدومنیان زخمی گردانیدند. دراین حمله و کشاکش بود که کالیکراتیس (۱) که مرد زیبا دیدار و بسیار خوشرویی در سپاه یونانیان بود تیری باو برخورد و چون بحال جان دادن افتاد چنین گفت: من هرگز غصه مرك را ندارم. زیرا از خانه خود بهمین آرزو بیرون آمده‌ام که در راه نگهداری یونان جان ببازم. لیکن غصه آنرا دارم که کاری از پیش نبرده میمیرم. راستی هم هنگام بس سختی فرا رسیده وایستادگی که مردم نشان میدادند در خور شگفتی بود. زیرا آنان در برابر حمله های دشمن آرام ایستاده نگران اجازه از خدایان وسردار خود بودند. برخی گفته‌اند در اینهنگام که پااوساس به گزاردن قربانی پرداخته واندکی دور از لشگرگاه بود بی آنکه ابزار جنگی نزد خود یا همراهانش باشد ناگهان چند تن از مردم لودی (۲) برسر آنان تاخته قربانیهارا پراکنده ساخته تاراج نمودند و پااوسانیاس و کسان او چون ابزاری

(۱) Callicrates (۲) Lydia کشور معروفی از آسیای کوچك که نام آن بار شهرت دارد واینکه در کتابهای فارسی آنرا «لیدی» مینویسند غلط آشکاراست.

نداشتند آنان را با چوب یا تازیانه می زدند از اینجاست کـه هنوز در اسپارت چون قربانی میکنند پسرانی را با تازیانه میکوبند و این کار را بنام یادآوری از آن پیش آمد مینمایند.

پااوسانیاس سخت دلتنك شده بود. کاهنان قربانی پشت سر قربانی می گزاردند ولی نتیجه بدست نمی آمد واو روی به پرستشگاه برگردانیده با دیده های اشکبار دست بسوی آسمان برمی‌داشت و بخدایان پلاتایا زاری نموده چنین درخواست می کرد که اگر فیروزی را بهره یونان نخواهند ساخت باری این فرصت و توانایی را بایشان ارزانی دارند که دلیریها از خود آشکار گردانند تا دشمن که فیروز می شوند بدانند که با مردم دلیر و جانسپاری سر و کار داشته‌اند. در میان این زاریهای او بود که ناگهان حال قربانیها تغییر یافته واین زمان فالهای نیکو رو نمودن گرفت و مژده های فیروزی داده شد. پااوسانیاس همینکه اشاره جنك نمود تیپ پیاده لاکیدومنیان بیک ناگـاه تو گویی جانور درنده ای شدند که مویهای خود را بالا زده روی بجنك درآوردند. دشمنان که آنان را دیدند دانستند که همه دل بمرك نهاده‌اند و این بود سپرهای چوبی خود را بدست گرفته به تیرباران پرداختند ولی اینان از هم جدا نشده و پالانکس (۱) خود را همچنان فشرده بهم نگهداشته بسوی دشمن دویدند و سپرهـای آنان را از دستشان ربوده با حربه بسر و رو و سینه آنان زدنـد بسیاری ازایشان را بخاك انداختند ولی دشمن هم دلیری نموده کینه باز می جستند ونیزه هارا بدست لخت خود گرفته و بسیاری از اینـان را

(۱) Phalanx این کلمه از اصطلاحهای سپاهیگری است که در تاریخ یونان و روم بسیار بکار میرود و مقصود ازآن فوج میباشد.

بکشتند نیز شمشیر وقمه بکار می بردند ونیزه های لاکیدومنیان را از دستشان گرفته خورد میساختند و بدینسان زمان درازی را ایستادگی کردند.

در این میان آتنیـان در نیمه راه نـگران ایستاده چشم براه لاکیدومنیان داشتند ولی چون فریاد و غوغا را شنیدند و نیز چنانکه گفته شده فرستاده ای از پااوسانیاس نزد ایشان آمد وچـگونـگی را خبر داد ازاین جهت آنان بیدرنك بسوی جنك گـاه دویدند که یاوری نمایند وچون بدانجا رسیدند ناگهان یونانیانی کـه هوادار دشمن بودند آهنك ایشان کردند. آریستیدیس چون چنـان دید آنان را بخدایان یونان سوگند داد که دست بجنك باز نکنند و در برابر کسانیـکه بیاوری جانبازان راه آزادی یونان می شتابند مانع نباشند و چون دید کـه آنان پروای سوگندهای او را ندارند و بجنك آماده شده انـد از شتافتن بیاوری لاکیدومنیان چشم پوشیده با اینکه پنجهزار تن بودند بجنك ایستاد. ولی اندکی نـگذشت که بیشتر ایشان دست ازجنك برداشتند زیرا ایرانیان شکست یافته برگشته بودند. گفته‌اند تند ترین کشاکش با مردم تبیس روی میداد زیرا آنان درمیان لشـگریان دشمن از همه دلیر تر واز همه نیرومند تر بودند که پیش دسته های دیـگر افتاده بیش از همه غیرت ازخود مینمودند و این کار را نه به دلخواه خود میکردند بلکه چون اختیار ایشان بدست بزرگانشان می بود ناگزیر از این کار و کوشش بودند.

باری سپاه یونان که هریکی درجای خود جداگانه جنك مینمود بیش از همه لاکیدومنیان فیروزی بدست آوردند و دشمن را از جلو برداشتند و یکتن اسپارتی که نامش اریمنستوس (۱) بود سنـگی

(۱) Arimnostus

برسر ماردونیوس زده اورا بکشت و بدینسان همه سپاه ایرانی شکست خورده بمیان دیوارهای چوبی خود پناه بردند. سپس هم آتنیان تبیس را شکسته سیصد تن از برگزیدگان ایشان را بکشتند چنانکه گفته اند ازهمگی سپاه دشمن که سیصد هزارتن بوده تنها چهل هزار تن رها شده بسرکردگی آرتاباروس (۱) جان بدربرد. دیگران همه نابود گردیدند. ولی ازسپاهیان یونان تنها یکهزاروسیصدوشصت مرد کشته گردید (۲) که پنجاه و دوتن از ایشان از آتنیان و همگی از تیره آیانتیس (۳) بودند و چنانچه کلیدیموس (٤) آورده ایشان با دلیری بیشتر جنگ و کوشش می نمودند و بهمین جهت است که این تیره همیشه قربانیها بنام آن فیروزمندی با پول همگی تیره می گزارند. نود ویکتن کشتگان هم از لاکیدومنیان بودند. نیز شانزده تن از تیگیات بودند. با اینحال بسیارشگفت است که هردوتوس مینویسد: تنها ایشان نه دیگران با دشمن روبرو شدند. نمیدانیم او بر چه زمینه چنین سخنی را گفته. با آنکه شماره کشتگان و نشانیهایی که برگمارده شده خود میرساند که جنگ را همگی نمودند و فیروزی را همگی بدست آوردند نه تنها آن سه شهر که او یاد کرده.

این جنگ را (از روی گفته آتنیان) در روزچهارم بویدرومیون (۵)

---

(۱) Artabazus (۲) از همین گفته های خودتاریخ نگار پیداست که شمارها بنیادی ندارد. زیرا با آن دلیری که خود تاریخنگار از ایرانیان نقل کرده میگوید اسپارتیان از روبروشدن با آنان بیمناك بودند چگونه میتوان باور کرد که از یك سوی دویست وشصت هزارتن کشته گردیده وازسوی دیگر تنها بیش ازهزار و سیصد و شصت تن نابودنشده باشد پیداست که شمارش درستی درمیان نبوده و یکرشته گزافهایی بر زبان یونانیان افتاده بوده و پلوتارخ آنهارا در کتاب خودآورده است.

(۳) Acantis (٤) Clidemus (۵) Boedromion

گردند. ولی بویوتیان آن را در بیست و هفتم ماه پانیموس (۱) می گویند و از اینجاست که هنوزهم مردم یونان دراین روز درپلاتای گرد می آیند و مردم پلاتای بشکرانه آن فیروزی قربانیها برای خدایان می گزارند. از این اختلاف در روزها درشگفت نباید بود. زیرا هنوز در زمان ما که علم ستاره شناسی پیشرفت بسیاری کرده کسانی ماهرا دریك روزآغاز میکنند و کسانی درروزدیگری.

سپس آتنیان رضایت به آن نمیدادند که فیروزی آن روز بنام لاکیدومنیان باشد و نیز راضی نبودند که درمیان دسته‌های جنگجوی یونانی پیکار در گیرد اگر نبود که آریستیدیس دخالت کرده بدرخواست و پند سرکردگان بویژه لئوکراتیس (۲) و میرونیدیس (۳) را به آرامش و خاموشی بازداشت و چنین قرارداد که موضوع بشورای یونانیان واگزار گردد. و چون موضوع در شورا بگفتگو گزارده شد ثیوگیتون (٤) از مقاریان چنین گفت که این فیروزی را باید بنام شهر سوم دیگری اعلان کرد بشرطاینکه جنك خانگی درمیانه برپا نشود. وچون پس از وی کلاوکریتوس (۵) از مردم کورنتس بپا خواست همگی پنداشتند که او این فیروزی‌را بنام کورنتس خواهد طلبید زیرا پس از اسپارت و آتن کورنتس بنامترین شهر یونان بود ولی او چنین گفت که این نیکنامی به پلاتایا داده شود و یونانیان برسر آن با هم بکشاکش بر نخیزند. این گفته او را همگی پسندیدند ونخست آریستیدیس از جانب آتنیان رضایت آشکار ساخت سپس هم پاوسانیاس از جانب لاکیدومنیان رضایت نمود بدینسان

---

(۱) Panemus (۲) Leocrates (۳) Myronides
(٤) Theogiton (۵) Cleocritus

آشتی و آرامش روی داده هشتاد تالنت کنار گزاردند باین قصد که مردم پلاتایا با آن پول پرستشگاهی بسازند و آنرا از آن مینروا گردانند و پیکره ها درآن بنگارند و این پرستشگاه همان است که تا امروز شکوه خود را نگاهداشته است . لیکن لاکیدومنیان و آتنیان نیز هر کدام یادگار جنگی جداگانه برای خود بر گماردند . سپس از خدایان شور خواستند که آیا قربانیها بکنند ؟ چنین پاسخ یافتند که یك محرابی بنام آزادی برای زیوس بسازند ولی هیچگاه قربانی نکنند تا هنگامیکه همه آتشهایی را در یونان که ایرانیان آلوده و ناپاك گردانیده اند خاموش سازند و یك آتش پاکیزه و نا آلوده ای در محراب عمومی دلفی روشن گردانند . قاضیان یونان این را عنوان ساخته مردم را ناگزیر میگردانیدند که هر چه آتش دارند بیرون کنند و ایوخیداس (۱) ازمردم پلاتای بعهده گرفت بشتابی که میتواند بود آتش از محراب خدا بیاورد و این بود که بدلفی شتافته ونخست آب بروی خود پاشیده و خود را پاك ساخت و تاجی از شاخه برسر گزارده و آتش ازمحراب گرفته روبسوی پلاتای نهاد و هنوز آفتاب فرو نرفته به آنجا رسید که در یك روز یکصد و بیست و پنج میل راه رفته بود و این بود که همینکه بازرسید و بهمشریان خوددرود گفت و آتش را بایشان سپرد خود او افتاده بدرود زندگانی گفت . مردم پلاتای ازو قدرشناسی کرده مرده او را درپرستشگاه دیاناایوکلیا (۲) بخاك سپردند و روی گور او چنین عبارتی را نوشتند : « ایوخیداس در یکروز تا دلفی شتافته و ازآنجا بر گشت » . کسانی می پندارند که

(۱) Euchidas (۲) Euclia

ایوکلیا همان دیانا است و او را بهمین نام میخوانند . ولی برخی می گویند او دختر هرکولس بود از شکم میرتو (۱) و چون دوشیزه از جهان رفت از اینجهت مردم بیوتیا و لوکریا (۲) او را می پرستند و اندیسه اورا در بازار های خود دارند که هر زن یا مرد که میخواهد عروسی کند پیش ازآن قربانیها برای این می گزارد (۳)

همچنین در یك شورای عامی که از یونانیان دعوت کرده بودند درآنجا آریستیدیس چنین پیشنهاد کرد که همه نمایندگان وپیشوایان دینی یونان سالانه درپلاتای گرد بیایند و انجمنی کنند ودرهرپنجسال یکبار بازیهایی بنام بازیهای آزادی درست نمایند . نیز از همگی یونانیان سپاهی که ده هزار نیزه گزار و یکهزار سواره و صد کشتی باشدآماده گردانندتا در برابر آسیاییان همیشهآراسته بایستند ولی مردم پلاتای از این سپاه آماده نمودن بر کنار باشند و کارآنان تنها خدمتگزاری خدایان باشد وقربانیها بنام خورسندی وآسودگی یونانیان بگزارند. این پیشنهاد ها پذیرفته شد و ازآن پس پلاتاییان تنها برای گزاردن قربانیها بودند که سالانه درآن شهر گزارده می شد چنانکه آن رسم تا این زمان هم بازمانده است .

پس از بر گشتن آتنیان آریستیدیس میدید آنان میل بسیار به دموکراسی دارند و چنین میدید که از جهت رفتار های مردانه که پیش گرفته اند خود سزاوارآن میباشند . نیز میدید که چون همگی دارای ابزار جنك هستند و پس ازآن فیروزی که یافته بودند همگی نیرومند و دلیر شده اند که با اینحال هرگز نمیشود خواهش آنان را

(۱) Myrto (۲) Locrea (۳) این جمله ها مربوط بافسانه های دین یونان است و ارج تاریخی ندارد.

با زور رد نمود از اینجهت قانونی پیش آورد که از روی آن همگی مردم دست در کار فرمانروایی داشتند و از آن پس آرخون از میان همگی توده برگزیده می‌شد (۱) در اینهنگام بود که ثمیستوکلیس در یك انجمن عمومی می گفت که اندیشه ای برای آتنیان اندیشیده که آنرا در آشکار و میان توده نمیتواند گفت ولی اندیشه بسیار سودمندیست و بنیاد آسایش و آرامش آتن را استوار خواهد گردانید. آتنیان آریستیدیس را برگزیدند که آن اندیشه را از ثمیستوکلیس شنیده و عقیده خود را بگوید و چون او با ثمیستوکلیس گفتگو نمود اندیشه این بود که همگی کشتیهای یونانیان آتش زده بشود تا در نتیجه آتنیان بر سراسر یونانیان برتری کنند. آریستیدیس چون نزد مردم باز گشت چنین گفت که اندیشه ثمیستوکلیس سودمندترین اندیشه ولی بدترین ستمگری است. از اینجهت یونانیان به ثمیستوکلیس گفتند که از اندیشه خود چشم بپوشد. این بود اندازه داد دوستی مردم و میزان اعتمادی که بر آریستیدیس داشتند.

سپس آریستیدیس را بهمراهی کیمون روانه جنك ساختند. او همیشه می‌دید که پاوسانیاس و دیگر سر کردگان اسپارت بر یونانیان دیگر برتری میفروشند و زور گویی میکنند با آنکه خود او همواره نرمی نموده با همگی جز رفتار مهرآمیز نداشت. چنانکه کیمون نیز این رفتار او را پیش گرفته همیشه ستوده‌خویی از خود نشان میداد و اینکه او سرداری را از دست لاکیدومنیان درآورد نه بدستیاری ابزار

(۱) سولون قانونگزار معروف آتن مردم را بچهار درجه کرده بود که تنها از میان دو درجه یکم و دوم آرخون برگزیده میشد و درجه‌های سوم و چهارم چنین حقی را نداشتند. آریستیدیس آن قانون را لغو کرد.

جنك یا کشتی یا اسب بلکه درسایه نیکورفتاری و تدبیرهای خردمندانه بود. چه یونانیان که آتنیان را درسایه دادگری آریستیدیس و مهربانی کیمون دوست میداشتند درشتخوییهای پاوسانیاس و خود خواهی و بیدادگری او آن دوستی و دلبستگی را هرچه بیشتر می گردانید. زیرا پاوسانیاس در همه جا با سر کردگان و همراهان خود درشتی مینمود و کیفری که بسپاهیان عادی میداد با تازیانه بود و گاهی آنانرا ناگزیر می ساخت یکروز درست لنگر آهنین را بدوش برداشته همچنان نگهدارند. نیز او بکسی اجازه نمیداد که کاه برای خوابیدن بر روی آن تهیه کند یا علف و جو برای اسب خود آماده گرداند یا بچشمه‌ای نزدیك شده آب بر دارد مگر پس از آنکه اسپارتیان از این تدارکها فراغت می‌یافتند و چه بسا که غلامان او سر این کار تازیانه بر سر مردم میزدند. وچون یکبار روی داد که آریستیدیس میخواست در این باره ها شکایتی کند پاوسانیاس تندی نموده گفت من بیکار نیستم و هیچگاه نمیتوانم باینگونه سخنان گوش بدهم. پس نتیجه آن رفتارها بود که سر کردگان دریایی و سرداران بویژه سرداران خیوس و ساموس و لسبوس نزد آریستیدیس آمده خواستار گردیدند که سرداری ایشان را بپذیرد و اختیار همه دسته‌های همدست یونانیان را بکف خود بگیرد و بدینسان بیزاری از اسپارتیان نموده به آتنیان می گراییدند. آریستیدیس پاسخ داده گفت: این پیشنهاد شما بسیار بجا و دربایست است ولی برای استواری کار باید بکوششهایی برخیزید که بار دیگر نتوانید از آن اندیشه و پیشنهاد باز گردید. دردنباله این گفتگو اولیادیس (۱)

(۱) Uliades

از مردم ساميا و آنتاگوراس (۱) از مردم خیوس باهم پیمانی نهادند و بهنگامی که کشتیها در نزدیکی های بوزانتیوم (۲) دریاپیمائی مینمودند آنان بسوی کشتی پااوسانیاس که جلوتر از دیگران میرفت رانده و آنسو و اینسوی اورا فرا گرفتند و چون پااوسانیاس چگونگی را دریافت به پرخاش و تهدید برخاسته چنین گفت : شما با این کار نه کشتی مرا بلکه سراسر کشور خود را دچار خطر می گردانید . آنان پاسخ گفتند : برو بی کارت و همیشه سپاسگزار بخت باش که در پلاتایا فیروزی را بهره تو گردانید . زیرا تاکنون هنوز یونانیان خود داری نموده کیفری را که پااوسانیاس در بارگاه خود در پلاتای شایسته‌بود ازو دریغ نمیداشتند . (۳) بهرحال ایشان همگی از پااوسانیاس بریده به آتنیان پیوستند . بزرگواری که ازلاکیدومنیان دراینهنگام دیده شد آن نیز درخور شگفت است . زیرا آنان همینکه دریافتند که سرداران آنان در سایه نیروی بی اندازه‌ای که بدست ایشان سپرده میشود غرور بر داشته تباه می گردند دیگر سرداری برای همگی یونانیان از میان خود بر نگزیدند و این را که همشهریان ایشان پای‌بند خرسندی و پارسایی باشند بهتر شماردند تا فرمانروایی را بر سراسر یونانیان .

هنوز در زمان فرمانروایی لاکیدومنیان بود که چون همه شهرهای یونانی پولی از میان خود بنام خرج جنگ میدادند وبرای اینکار میخواستند که هر شهر اندازه بزرگی و دارایی آن دانسته‌شود

(۱) Antagoras (۲) Byzantium همانجاست که اکنون استانبول خوانده میشود (۳) مقصود ان کوتاهی یا اشتباهی است که پااوسانیاس درجنگ پلاتای بهنگام فرمان جنگ‌دادن نموده بود .

تا به آن اندازه پول بپردازند برای اینکار آریستیدیس را از آتنیان خواستار گردیدند و باو دستور دادند که شهرها را یک بیک بدیده آورده و بر هر کدام باندازه دارایی و بزرگی خود باج بندند . کنون چنین کسیکه یونانیان همه اختیار خود را بدست او سپردند و در چنین کار بزرگی دست اورا باز گزاردند تهی دست باین کار درآمد و تهی دست‌تر از آن در رفت و در کارهای خود نه اینکه رشوه از کسی نگرفت و شیوه دادگری را هرگز رهانکرد بلکه کاری کرد که همه را از خود خرسند ساخت و هرچه دادند بخرسندی دادند . بدانسان که پیشینیان جشن دوره کیوان (۱) را می گرفتند و از یادآن خرسندی مینمودند بهمین سان همه یونانیان زمانی را که آریستیدیس باج از آنان می گرفت بهترین و خوشترین زمان یونان میشمارند و از یادآن خرسندی مینمایند . بویژه از اینجهت که اندکی پس‌ازآن میزان باج دوبرابر گردیده و پس از دیری سه برابر شد. زیراباجی که آریستیدیس بر مردم بسته بود چهارصد و شصت تالنت بود . ولی پریکلیس یك سوم کمابیش رابرآن افزود . زیرا ثوکیدیدیس میگوید که در آغاز جنگهای پلوپونیسوس درآمد آتنیان از جانب همدستان خود ششصد تالنت‌بود. سپس پس‌ازمرگ پریکلیس هم کسان مردم‌فریب کم کم بر روی آن می‌افزودند تامیزان یکهزاروسیصد تالنت‌رسانیدند و این فزونی نه تنها درمیان جنگ بود که بعنوان درازشدن زمان‌آن یا بهانه دیگر گرفته میشد بلکه در هنگامهای دیگر نیز بود که

(۱) مقصود جشنهایی است که یونانیان بنام یادآوری زمان فرمانروایی کیوان که در افسانهای ایشان یاد شده میگرفتند .

بعنوان ساختن بازیخانه ها و درست کردن تندیسه‌ها و بنیاد نهادن
پرستشگاهها می گرفتند. باری آریستیدیس در سایه‌آن رفتارخود در
باجگیری شهرت بی اندازه‌یافته ونامش برزبانها افتاد ولی تمیستوکلیس
برو ریشخند نموده میگفت: «پس این ستایشها نه‌درباره‌یکمرد باکه
درباره یك کیسهٔ پول می باشد» بدینسان اورا کیسه پول مینامید. این
سخن بسزای عبارتی بود که آریستیدیس در باره تمیستوکلیس بکار
برده بود. بدینسان که‌هنگامی تمیستوکلیس گفت: «گرانمایه‌ترین
چیزی که یك سردار باید داشته باشد اینست که باندیشه دشمن‌پی برده
نقشه کار او را از پیش بداند». آریستیدیس در پاسخ او گفت:
«تمیستوکلیس! آنرا که‌می گویی باید سردارداشته باشدولی گرانمایه‌ترین
چیز یك سردار اینست که دست خود را از پول گرفتن کوتاه دارد».

یك کار دیگر آریستیدیس آن بود که چون‌یونانیان را برآن
واداشت که در زمینه همدستی با یکدیگر و نگهداری آن برای همیشه
سوگند یاد کنند و پیش ازهمه خود او بنام آتنیان سوگند خورد و
تکه‌هایی را از آهن تافته بدریا انداخته (۱) نفرین برآکسی فرستاد
که این پیمان همدستی را بشکنند با اینهمه پس از دیری چون کارها
تغییر یافته چنین پیدا بود که باید درشتی و سختی بیشتر بکار برد
در اینهنگام آریستیدیس بهمشهریان خود گفت گناه پیمان‌شکنی را
بگردن من انداخته آنچه را که برای پیشرفت کار دربایست است دریغ
نسازید. تئوفراستوس (۲) میگوید روی‌هم‌رفته کردار و رفتار
آریستیدیس این بود که درکارهای خویشتن و درکارهای این و آن

(۱) گویا کاری بوده که‌هنگام‌پیمان بندی انجام‌میدادند. (۲) Theophrastus

از همشهریهای خود هرگز از راه دادگری برنمیگشت وسخت
ایستادگی مینمود ولی درکارهای‌توده‌انبوه مردم‌آنچه را که سودمندی
و فیروزبختی آنان خواستار بود مینمود اگرچه گاهی از راه دادگری
کنار می افتاد. چنانکه در داستان مردم سامی (شهرسامی) که براه
افتاده میخواستند گنجینه را از دیلوس (۱) به آتن بیاورند واین کار
با پیمانیکه همه یونانیان بنام همدستی درمیان خود بسته بودند درست
درنمی‌آمد آریستیدیس چنین گفت: «این کار دادگرانه نیست ولی
بسیار بجاست».

کوتاه سخن: آریستیدیس که‌آتنیان رانیرومندساخته‌وبردیگران
حکمروا گردانید خود اوهمچنان بی‌چیز می زیست و همیشه نداری
و بیچیزی را مایه سرفرازی دانسته نمی خواست آن را از دست بدهد
چنانکه داستان آینده باینموضوع دلالت دارد: کالیاس‌مشعل بردار که
خویشاوند او بود دشمنانش او را در باره یك سرمایه ای متهم‌ساختند
و چون محکمه برپا گردید تهمت زنان دلیلهای خود را یاد نمودند
سپس بخطابه پرداخته چنین گفتند: «شما میدانید که آریستیدیس
پسر لوسیماخوس مایه سرفرازی سراسر یونان می باشد. اینکس که
با رخت پاره از خانه بیرون می‌آید پیداست که خاندان او در درون
خانه با چه سختی روز می گزارند؟ آیا باور کردنی است که کسیکه
رخت برتن خود برای نگهداری آن تن ازسرما ندارد درخانه اش
خوردنی و دیگر دربایست های زندگانی باندازه کفایت بوده باشد؟!
این کالیاس که‌توانگرترین همه‌آتنیان‌میباشدتا کنون‌هرگز دست‌گیری

(۱) Delos - نام جزیره

ازو یا اززن و فرزندان او در برابر فشار نداری و بیچیزی نکرده با آنکه پسرعموی او میباشد وهمیشه او این را بکارها واداشته و همیشه سود باین رسانیده است. کالیاس دید قاضیان از این خطابه تکانی خوردند و برو خشمناك شدند ناگزیر گردیده آریستیدیس را بمحکمه خواست و ازو خواستار گردید که آنچه را ازروی راستی می داند گواهی دهد در این باره که بارها کالیاس برای او هدیه هایی فرستاده ولی او نپذیرفته و لابه های او را رد کرده وچنین گفته : مرا بهتراست بیچیز باشم و به بیچیزی خود بنازم بدانسان که تو کالیاس بتوانگری خود می نازی. زیرا توانگران بسیارند و برخی ازایشان توانگری را در جای خود بکار برده وبرخی این نمیتوانند. ولی کسیکه بیچیزی را با پیشانی باز بپذیرد وآن را مایه سرفرازی خود بشمارد پاك کمیاب است. بیچیزان چون بیچیزی را بدلخواه خود نپذیرفته همیشه پژمرده آن می باشند. آریستیدیس بهمین سان گواهی داد. مردم چون گفته های اورا شنیدند همگی آرزو کردند ایکاش همچون آریستیدیس بیچیز بودند و همچون کالیاس توانگر نبودند. این شرحی است که آیسخینس (۱) شاگرد سقراط مینویسد. افلاطون می گوید : درمیان همه کسانیکه از شهر آتن برخواسته اند آریستیدیس تنها کسی است که در خور شناختن میباشد زیرا ثمیستوکلیس و کیمون و پریکلس شهر را با بناها و گنجینه ها و دیگر اینگونه چیزهای بی ارج پرساختند و این تنها آریستیدیس بود که بر مردم شهر راه زندگانی داد گرانه رایاد داد. او پاکدلی خود را بیش ازهمه درزمینه پیش آمد ثمیستوکلیس

(۱) Aeschines

نشانداد. زیرا ثمیستوکلیس که همیشه با آریستیدیس دشمنی نموده کارهای اورا ناانجام می گزاشت و باین بسنده نکرده باعث بیرون راندن اوازشهر گردید چون روزگار برگشته مانده همان پیش آمد برای خود ثمیستوکلیس روی داد سپس هم مردم شهر اورا بخیانت متهم ساختند در چنین هنگامی آریستیدیس نه تنها بکینه جویی برنخاست بلکه در جاییکه آلکیمایون و کیمون وبسیار دیگران زبان بدگویی او باز داشتند این هرگز یك جمله بد او را نگفت و بدانسان که در روز فیروزبختی او رشك نمی برد این هنگام هم بشادمانی برنخاست.

کسانی گفته اند آریستیدیس در پونتوس بمرد در سفری که برای انجام کارهای توده مردم کرده بود. دیگرانی گفته اند در پیری و سالخوردگی در میان مردم آتن مرد و همه گونه ارج و احترام نزد مردم داشت. ولی کراتروس (۱) ماکیدونی می نویسد که داستان مرك اواز اینگونه بوده : پس از بیرون کردن ثمیستوکلیس مردم به بی آزرمی گراییدند و کسانی برخاستند که زبان بدگویی ببزرگان باز کرده توده را بر آنان میشورانیدند. از جمله در این هنگام به آریستیدیس تهمت زدند که زمانیکه عهده دار باجگیری بوده رشوه ازمردم ایونا گرفته تهمت زننده دیوفانتوس ازمردم آمفیتروپی (۲) بود. آریستیدیس محکوم گردید که جریمه بپردازد وچون اوتوانایی پرداخت جریمه آن که پنجاه مینای (۳) بود نداشت بایونا سفر کرد و در آنجا بمرد. ولی کراتروس هرگز گواهی باین سخن خود نشان نداده و نیز حکمی را که میگوید در باره او داده شده نمی نگارد. بهرحال

(۱) Craterus (۲) Diophantus از مردم Amphitrope
(۳) پولی از پولهای یونان

چنین سخنانی ازو درخور شگفت نیست زیرا عادت او در همه کتاب خود بنوشتن اینگونه چیزهاست

گور آریستیدیس هنوز هم در فالیروم پیداست و چنانکه گفته اند چون خود او مالی از خود باز نگزاشته بود این گور برای او با خرج توده انبوه ساخته شده است . نیز دودختر او را گفته اند که با خرج گنجینه شهر و باجشن عمومی بشوهر داده شدند بدینسان که بهر یکی ازایشان سه هزار درهم بنام جهیز پرداخته شد. همچنین پسر او را که لوسیماخوس نام داشت ازمال توده صدمینا داده وآنگاه مقداری زمینهای کشتنی باو بخشیدند گذشته ازهمهاینها درسایه کوشش الکیبیادیس قرار دادند روزانه چهار درهم باو بپردازند . این لوسیماخوس چون دختری از خود باز گذاشته بود که نام او پولوکریته (۱) بود کالسیثنس میگوید مردم رأی دادند که بدان اندازه که به برندگان بازیهای اولمپیاد ماهانه پرداخته میشود باین دختر ماهانه برای زندگانیش بپردازند . لیکن بسیاری از تاریخنگاران نوشته‌اند که نوه آریستیدیس در نزد سقراط فیلسوف می زیست با آنکه سقراط زنی داشت واو را چون بی شوهر و سخت بی چیز بود بخانه اش آورده نگاهداری مینمود لیکن فاناتیوس (۲) در کتاب خود در باره سقراط این خبر را رد می کند .

(۱) Polycrite (۲) Panaetius



کیمون (۱)

چنانکه در دیباچه گفته شده پلوتارخ کتاب خود را بیشتر برای این نوشته که یکتن از سرشناسان یونانی را گرفته و سرگذشت او را نوشته سپس یکتن سرشناس رومی را نیز یاد کرده و آن دو تن را با هم بسنجش بگزارد و اگرچه این ترتیب کتاب او اکنون در بسیار جاها بهم خورده و تغییر هایی در ترتیب آن روی داده با اینهمه در باره جاها سنجش های او همچنان بازمانده و در نسخه هایی که در دست ماست دیده می شود . از جمله پلوتارخ کیمون را که در اینجا ترجمه سرگذشت او را می آوریم با لوکولوس بسنجش نهاده است و یك مقدمه درازی آورده که ما از ترجمه آن چشم پوشیدیم ولی در پایان آن چنین میگوید: «با خود می اندیشیدم که کدام کسی را بالوکولوس بسنجش گزارم که دیدم هیچکس همچون کیمون بااو برابر وهمدوش نیست». سپس می گوید :

هر دوی ایشان در جنك دلیر بودند . هر دو بر مردم آسیا فیروزی یافتند . هر دوی ایشان در سیاست نرمی مینمودند . هر دو همشهریان خود را از جنك خانگی و نابسامانی آسوده گزاردند و بکسی زحمت نرسانیدند ولی در بیرون از خاك خویش فیروزیهایی یافته ونشانهای نیکنامی را از آن خود ساختند . در یونان پیش از کیمون و در روم پیش از او کولوس کسی میدان جنك را تا به آن دوری از کشور خود نرسانیده بود که این دو تن رسانیدند . در این باره نیز

(۱) Cimon

مانده یکدیگرند که هردوی ایشان آن کاری را که بعهده گرفته و آغاز کرده بودند تا به آخر نرسانیدند. هردو دشمن را برانداخته و زبون گردانیدند ولی ریشه کن نتوانستند نمود. نیز هر دوی ایشان در گشادی دست و در اسراف کاری که در مهمانیها مینمودند و در آلودگیهای دوره جوانی یکی بودند. جهت های دیگر مانندگی ایشان بیکدیگر که در اینجا نتوانسته ایم بدیده بیاوریم و یاد کنیم در سرودن سرگذشتها بخودی خود روشن خواهد گردید.

کیمون پسر ملتیادیس و هیگیسیپولی (۱) بود که این دومی در شراس زاییده شده و دختر پادشاه اولوروس (۲) بود چنانکه از شعرهایی که میلانثیوس (۳) و آرخیلائوس (٤) در ستایش کیمون سروده اند این آگاهیها بدست می آید. ملتیادیس محکوم گردیده بود که پنجاه تالنت جریمه بگنجینه توده بپردازد و چون نتوانست آن را بپردازد بزندانش سپردند و در آنجا بود تا بمرد. از اینجهت کیمون که بسیار کوچك بود وخواهر او الپنیکی (٥) که او نیز دختر کوچك و بی شوهر بود هردو یتیم و بی پرستار بماندند. کیمون در آغاز زندگانی بسیار بد نام بود زیرا زندگی نابسامانی داشت وآلوده میخوارگی بود و هنری را از موسیقی یا دیگر فنون که میانه یونانیان شیوع داشت نمی شناخت. نیز در همان هنگام جوانی او را متهم ساختند با خواهر خود الپنیکی رابطه همخوابگی دارد. کسانی هم میگویند نه اینکه او در نهان با خواهر خویش رابطه داشت بلکه آشکار اورا بزنی گرفته و این برای آن بود که از بیچیزی و تهیدستی شوهر

(۱) Hegesipyle (۲) Olorus (۳) Melanthius
(٤) Archelaus (٥) Elpinice

دیگری برای او پیدا نمی شد. لیکن در زمان دیرتری کالیاس که یکی از توانگرترین مردم آتن بود دل به آن دختر باخته وپیشنهاد کرد که جریمه پدر او را که محکوم شده بود بپردازد او نیز بزنی این رضایت دهد در سایه این پیش آمد بود که الپنیکی بدلخواه خود طلاق خواست و کیمون او را طلاق گفت. اینها عیب هائی است که بر کیمون گرفته شده ولی خویهای دیگر او بسیار پسندیده و ارجدار بود. زیرا در دلیری بپایه ملتیادیس رسیده و در دریافت و هوش از ثمیستوکلیس کمتر نبوده رویهمرفته ازهردوی ایشان دادگرتر و برآزرم تر بود. نیز در کار جنك وسیاست باایشان همترازو بوده و در زمینه کارهای شهرگری وزندگانی باتوده بر آنان برتری بسیار داشت. این نیکیهای او هنوز از آغاز جوانیش که هیچگونه ورزش وآزمایش نداشت پیدا بود. زیرا در آن هنگام که مادان هجوم بیونان آوردند وثمیستوکلیس رهنمائی بمردم آتن مینمود که شهر و خانههای خودرا رها کرده ابزارهای جنگی را برداشته روی بکشتی ها بیاورند و با دشمن در دریا در تنگههای سالامین جنك نمایند و مردم همگی در برابر این رهنمایی او خیره گردیده متحیر در مانده بودند و اعتماد به آن نمیتوانستند نمود درچنین هنگامی کیمون دیده میشد که پیش ازهمه مردم بکار برخاسته و باچهره گشاده همراه چند تن از دوستان خود یك لگامی در دست بسوی ارك روانست که آن لگام را بخدای مادینه هدیه نماید و این برای فهمانیدن آن بود که دیگر کار از دست سواران بیرون رفته و بدست جنگجویان دریایی افتاده است و از اینجهت او جانسپاری در برابر آن خدای مادینه آشکار میسازد وآن لگام را هدیه می گزارد. سپس یکی ازسپرهایی را که بردیوار پرستشگاه آویزان بود برداشته آهنك

بندرگاه نمود و به پیروی او بود که بسیار دیگران از مردم آتن راه دریا را پیش گرفتند. بگفته ایون (۱) شاعر کیمون دیدار بس زیبایی داشت بدینسان که بلندبالا و تناور بوده گیسوهای دراز و پر پیچ خود را بدوش رها میکرده. و چون در جنك سالامین داو طلبانه شرکت کرده دلیریها نمود شهرت بسیاری درمیان آتنیان یافت و همگی او را نواخته با دیده احترام درومی نگریستند. نیز کسان بسیاری پیروی او را پذیرفته همیشه امیدوار بودند که ازو کارهای بزرگی مانند کار پدرش در ماراثون سر خواهد زد و چون سپس دخالت درسیاست و کارهای توده نمود مردم او را بخورسندی و شادمانی پذیرفتند بویژه که از دست ثمیستوکلیس بستوه آمده بودند و درسایه نرمخویی و چابکی و سادگی که از این میدیدند و خورسندی بسیار از این خویها داشتند در اندك زمانی اورا به والاترین جایگاه حکمرانی رسانیدند. یکی از کسانی که بیشتر از همه باین پیشرفت کار او مساعدت نمود آریستیدیس بود که شایستگی و سرشت و ستودگی خویهای اورا دیده و سخت پسندیده و این زمان کوشش درکار او داشت تا در برابر دلیری و حیله کاری ثمیستوکلیس کسی را حریف او گرداند.

پس از آنکه مادان را از یونان بیرون راندند کیمون بعنوان فرماندهی دریا به بیرون فرستاده شد و این زمان هنوز آتنیان برتری در دریا نیافته بودند بلکه هنوز پیروی از پااوسانیاس و لاکیدومنیان داشتند. لیکن همراهانی که کیمون داشت درمیان یونانیان برتری خود را نشان میدادند و چه درسامان و آراستگی چه در کوشش و غیرت پیش‌ی

(۱) Ion

بر آنان می جستند. و آنگاه پااوسانیاس اینهنگام با ایرانیان رابطه پیدا کرده نامه ها بپادشاه ایران می نوشت و راه خیانت پیش گرفته بود نیز از توانایی که در دست داشت سخت مغرور گردیده با همدستان خود بدرفتاری مینمود و بیدادگریها میکرد. کیمون فرصت را غنیمت شمرده برعکس او مهربانی از هیچکس دریغ نمیساخت و همیشه مردمی از خود نشان میداد و همانا از اینراه بود که توانست سرداری بر همگی یونانیان را از دست پااوسانیاس در رباید بی آنکه خود او آگاه گردد و بی آنکه هیچگونه زور و سپاه بکار برود بسیاری از یونانیان چون دیگر تاب شکیبائی و بردباری در برابر درشتخویی و تندی پااوسانیاس نداشتند اینست که ازو بریده بدلخواه خود بکیمون و آریستیدیس پیوستند و کیمون این سمت را پذیرفته نامه به ایفوران اسپارت نوشته از ایشان خواستار گردید که مردی را که مایه بدنامی اسپارت و باعث آزار یونانیان است باسپارت بازخوانند. گفته‌اند هنگامیکه پااوسانیاس در بوزانتیوم بود دختر جوان و قشنگی را بنام کلئونیکی (۱) که از خاندان بزرگی در آن شهر بود نزد خود خواند تا باوی کام گزارد و پدر و مادر دختر که سخت ناراضی بودند ناچار گردیدند که در برابر خواهش او خاموشی گزینند. دختر از پرستاران او که در بیرون اطاق بودند خواهش کرد که همگی چراغها را بیرون برند و چون در تاریکی و خاموشی بسوی رختخواب او می رفت پایش لغزیده چراغی را بر گردانید. پااوسانیاس که در خواب بود بصدا بیدار شده و در تاریکی آن غوغا را شنیده پنداشت مگر دشمنی برای کشتن

(۱) Cleonice

او می آید و قمه خود را که در کنار بستر بود برداشته ضربتی به آن دختر زد که افتاده جان سپرد . ازاین پس هیچگاه آسودگی نداشت و همیشه ترس و تشویش او را فرا میگرفت و همیشه در خواب یك سیاهی در برابرش پدیدار گردیده روی باو کرده خشمناك این شعر را میخواند :

« برو نتیجه کار خود را دریاب آن کاری که بزور هوس و نادانی کردی » .

این یکی از جهت های عمده بود که یونانیان همدست را به دشمنی او برانگیخت و همگی با کیمون دست یکی کرده او را در بوزانتیوم بمحاصره گرفتند و او ناگزیر گردیده ازشهر بگریخت ولی چنانکه گفته اند چون هنوز آن سیاهی آسوده اش نمی گزاشت به هراکلیا (۱) گریخت که در آنجا بدستیاری یك کاهنی که گفتگو مینمود روان کائونیکی را خواسته باو لابه نموده آشتی بخواهد . گفته اند که آن روان آشکار گردیده و پاسخ باو داد که همینکه به اسپارت برسی از درد و آزار آسوده خواهی بود که بدینسان با یك جمله مبهم مرك او را پیشگویی کرد این داستانی است که بسیاری از مؤلفان نقل کرده اند .

کیمون به پشتیبانی همدستان یونانی نیرومند گردیده بنام سرداری یونان روانه تراس گردید . زیرا می شنید که کسانی از بزرگان ایران از خویشان پادشاه درآنجا شهر ایون (۲) را در کنار رود ستروموِن (۳) بدست گرفته و یونانیان آن پیرامون را ناآسوده میسازند. نخست جنگی در میانه او با ایرانیان رفته کیمون آنان را بشکست

(۱) Heraclea (۲) Eion (۳) Strymon

و بدرون شهر گریزاند . سپس کیمون بر سر یونانیان آنسوی ستروموِن که آذوقه بشهر ایون میرسانیدند رانده همگی ایشان را از سرزمین خود بیرون کرد و بدینسان کار آذوقه را بشهریان چندان سخت ساخت وآنان را چنان در فشار گرفت که بوتیس (۱) که ازجانب پادشاه درآنجا فرمانده بود از نا امیدی آتش بشهر زده خود و کسان خود و همه مالهای خود را با دیگران در یکجا بسوخت . کیمون بشهر دست یافت ولی غنیمتی بدست نیاورد زیرا همگی چیزها را آتش زده بودند . از اینهنگام شهر و پیرامون آن در دست آتنیان افتاد که خود جایگاه بسیار خوش و درخور نشیمن بود . در نتیجه این فیروزی مردم باو اجازه دادند که سنگهایی در آنجا گمارده بر روی آنها نقشهایی کند و او سه سنگی را برگماشت که بر روی هر یکی شعر هایی نگاشته بود (۲) که اگرچه در آن شعر ها نامی از کیمون نیست ولی همروزگاران او این کار را از سرفرازیهای وی شمرده اند و گفته اند هیچیك از ملتیادیس و تمیستوکلیس مانند آن سرفرازی را نداشتند . هنگامی که ملتیادیس بپاداش کارهای خود تاج گل خواستار بود سوخاریس (۳) از مردم دیکلیا از میان انجمن بپا خاسته وچنین گفت : « ملتیادیس ! هر زمان که تو فیروزی را به نیروی خود بدست آوردی آنزمان میتوانی چنین تاجی را بطلبی » واین سخن او با آنکه درشت بود مردم آن را با خشنودی پذیرفته بسندیدند . پس چه باعث شد که مردم با کیمون بدینسان رفتار کردند؟

(۱) Butes (۲) پلوتارخ شعرها را آورده ولی ما بترجمه آنها نپرداختیم
(۳) Sochares

شاید باعث این بود که در آن پیش آمدها آتنیان تنها دفاع از خود میکردند ولی در این زمان پیشوایی کیمون نه تنها بر دشمنان تاخته ولشکر بر سر آنان می بردند بلکه زمینهایی را نیز از دست آنان در آورده از آن خود می ساختند چنانکه شهر ایون را بدست آوردند. همچنین آمفیپولیس (۱) را بدست آورده در آنجا بنه‌هایی بنیاد گزاردند. نیز کیمون به جزیره سکیروس (۲) دست یافت و داستان آن اینست که می نگاریم : مردمی بنام دولوپیان در این جزیره نشیمن داشتند و اینان کشت و کار را پاك فراموش کرده از قرنها جز بکار راهزنی در دریا نمی پرداختند و چندان در اینکار بیباکی مینمودند که بازرگانانی که خواسته به بندرهای ایشان می‌آوردند آنان را نیز لخت می نمودند و خواسته‌ها را تاراج میکردند. ازجمله چند تن بازرگان از تسالی به بندر کتسیوم (۳) رسیده بودند و آنان را نه اینکه لخت نمودند و مالهاشان بردند خود ایشان را گرفته بزندان انداختند. این بازرگانان پس از دیری آزاد گردیده در محکمه آمفیکتیوان (۴) از دست دولوپیان شکایت کردند وحکم بزیان آنان گرفتند وچون مردم سکوروس بایستی آنچه را که گرفته اند به بازرگانان باز دهند بنام چاره جویی نامه بکیمون نوشته ازو خواستار گردیدند که کشتی بدانجا بفرسند و وعده دادند که شهر رابدست او بسپارند. ازاین راه کیمون آن جزیره را بدست آورد و آن دزدان را از آنجا بیرون کرده راه بازرگانی را بدریای آییگاایان (۵) باز داشت.

ایون می گوید : در زمان جوانی هنگامیکه تازه از خیوس به

(۱) Amphipolis · (۲) Scyros (۳) Ctesium
(۴) Amphictyon (۵) Aegacan

آتن آمده بودم چنین رخ داد که شبی در خانه لائومیدون (۱) شام را با کیمون در یکجا خوردیم. پس از شام بدانسان که عادت بودخواستند بنام خدایان باده گسارند میهمانان از کیمون خواستار گردیدند که آوازی برای ایشان بخواند و او این خواهش را پذیرفته و آوازی خوانده از عهده برآمد که میهمانان پسندیده از اینجهت نیز او را بهتر از ثمیستوکلیس شمردند. زیرا ثمیستوکلیس درمانند چنین هنگامی درپاسخ خواهش کنندگان گفته بود: من هرگز آواز خواندن نمیدانم وتنها این میدانم که چگونه یك شهری را نیرومند وتوانگر گردانم. سپس چون گفتگوهایی که شایسته چنین بزمی بود کرده شده نوبت بگفتگو از پاره کارهای مشهور کیمون رسید که در پیرامون آنها سخن می راندیم. و چون مقداری از آنها شمرده شد خود او گفت. لیکن شما یك کاری که من در آنجا بیش از دیگر کارها هوش وزیرکی نشان داده ام فراموش می‌سازید. سپس آغاز کرد بسرودن داستان آن بدینسان : هنگامیکه همدستان یونانی اسیران فراوان از آسیاییان در سیستوس و بوزانتیوم گرفته بودند این حق را بمن دادند که آن غنیمتها را بخش نمایم. من خود دستگیران را یك قرعه گرفته و مالهای آنان را از زرینه ابزار وچیزهای دیگر قرعه دیگر گرفتم. همدستان ایراد گرفتند که دوبخش یکسان نمیباشد. من پاسخ دادم که شما هر کدام را که فزونتر میدانید بردارید آتنیان به بخش دیگر خرسند خواهند بود. هیروفوتوس (۲) از مردم ساموس به آنان راه نمود که زرینه ابزار و مالها را برای خود بردارند و دستگیران را

(۱) Laomedon (۲) Herophytus

برای آتنیان باز گزارند من سخنی نگفتم و این کار بسیار خنده‌آور
می‌نمود زیرا آن دیگران بازوبندهای زرین و گردن بندها و رختهای
ارغوانی و دیگر اینگونه چیزها را بردند ولی به آتنیان جز تنهای
لخت اسیران سهم نرسید و اینها هرگز سودی نداشت و بیش از این
نمیتوانستند که بکارشان وادارند. ولی دیری نگذشت که دوستان و
کسان این دستگیران از لودیا و فروگیا آمدند تا پول داده این
اسیران را باز خرند و در برابر هر کدام فدیه بزرگی دادند و من
چندان پول اندوختم که توانستم خرج کشتیهای خود را تا چهار ماه
از آن پول بپردازم و مقداری هم از آنرا برای گنجینه آتن نگاهداشتم.

در این جنگها و پیش‌آمدها کیمون یکی از توانگران گردیده
بود. ولی آنچه را که از آسیاییان بسرفرازی گرفته بود بسرفرازی
بیشتری بهمشهریان خود می بخشید. زیرا زمینها و باغهایی که داشت
دیوارهای همه آنها را برداشت تا هر کسی چه از مردم شهر و چه
از دیگران بهراندازه که میخواهند از بار و میوه آن باغها و زمینها
آزادانه بهره‌یاب گردند. در خانه خود نیز همیشه میزی را آماده
نگه میداشت که اگرچه ساده بود ولی برای دسته انبوهی کفایت میداد
و هر کسی از بی‌چیزان می‌توانست بدانجا رفته و گرد آن نشسته خود را
سیر سازد. لیکن ارسطو میگوید این خوان بیدریغ او نه برای همگی
آتنیان بلکه تنها برای مردم زادگاه او لاکیادای (۱) بود. گذشته از
اینها همیشه سه تن یا دو تن جوانی را با رخت نوین زیبا همراه خود
میکرد که چون در راه بیک پیرمردی از آتنیان با رخت کهنه برمیخوردند

(۱) Laciadae

یکی از آن جوانان رختهای خود را با آن پیر مرد عوض میکرد و
این کاری بود که بسیار پسندیده می افتاد. همچنین به آنان دستورداده
بود که مقدار بسیاری پول با خود بر دارند و در بازارگاه چون
کسانی را از مردم بی‌چیز و آبرومند دیدند در کنار ایشان ایستاده
آهسته آن پولها را در دست آنان بریزند. چنانکه همین موضوع را
کراتینوس (۱) شاعر درشعرهای خود یاد کرده است. (۲)

گورگیاس (۳) لئونتینی درباره او این عبارتها را بکار می برد:
توانگری می اندوخت تا بتواند آنرا بکار برد. آنرا بکار میبرد تا بتواند
سرفرازی پیدا کند. **کریتیاس** (۴) که یکی از سی تن بیدادگر بوده
درشعرهای اندوهگین خود که چیزهایی را برای خود آرزو کرده
ازجمله پاک‌نهادی کیمون را آرزو میکند.

لیخاس (۵) را میدانیم که دریونان از اینجهت شهرت یافت که
در روزهای ورزش که بچگان لخت میدویدند اوهمیشه میزبانی کرده
کسانی را که ازشهرهای دیگر برای تماشای آن ورزشها می‌آمدند
میهمان میساخت. ولی باید گفت که بزرگ منشی کیمون از همه آنچه
که آتنیان پیشین داشتند بیشتر بود و دهش و میهمان نوازی آنان را
پاک از یادها برد. این حق آتنیان است که بخود بالیده بگویند پدران
پیشین ایشان یونانیان یاد دادند که گندم را چگونه بکارند و ازچشمه‌ها
چگونه آب بر دارند و آتش را چگونه بیفروزند ولی کیمون هم
با گشاده داشتن درخانه خود بروی همگی مردم شهر و باآزادی دادن

(۱) Cratinus (۲) پلوتارخ آن شعرها را آورده ولی ما ترجمه نکردیم
(۳) Gorgias (۴) Critias (۵) Lichas

بهمه رهگذریان که از میوه ها و بارهای باغها و زمینهای او بهره بردارند بهمه جهانیان ثابت نمود که خبر های شگفت آمیزی که در مشاو گی های یونانی بزمان فرمانروایی کیوان نسبت میدهند همگی راست و بجا بوده.

آنانکه ایراد گرفته می گویند او این کارها را بقصد آن میکرد تا توده مردم را هوادار خود گرداند پاسخ آنانرا کار های دیگر او خواهد داد که هر کدام جهتی جز ازپاکنهادی نداشته. ازجمله اینکه بهمدستی آریستیدیس با ثمیستوکلیس که بتوده مردم اختیار بیش از اندازه خود تهیه میکرد نبرد آغاز کردوجاواوباز گرفت نیزدر برابر ایفیالتس (۱) که برای خرسندی توده به برانداختن حق قضاوت محکمه اریئوپاگوس (۲) میکوشید ایستادگی نمود. در زمان او همگی پیشوایان بجز از آریستیدیس و ایفیالتس دست بمال توده دراز کرده خودراتوانگر گردانیدند ولی اودست خودرا ازآنها بازداشت و هرگز بسوی آن نگرایید و تا روزهای آخر عمر خود هیچگاه بکاری برای سود یا خواهش دل خود بر نخاست. چنین گفته اند که رهویساکیس (۳) نامی از ایرانیان بپادشاه خود خیانت نمود و برو شوریدواز وبگریخته بآتن پناه‌آورد ولی چون کسانی ازمردم‌آزاری درآنجا نیز اورا آسوده نمیگزاردند و سخنانی درباره او می گفتند ناگزیر گردیده بکیمون پناهنده شد و ازو پشتیبانی خواست و چون بخانه اودرآمد دوظرفی یکی پراز زر ودیگری پر از دریکهای (٤)

(۱) Ephialtes (۲) Areopagus (۳) Rhoesaces
(٤) سکه هخامنشی

سیمین در کنار در خانه بزمین گزاشت کیمون لبخندی براو زده پرسید: آیا شما میخواهید کیمون دوست شما باشد یا اینکه اورا مزدور گرفته ازاین راه بیاری خود بخوانید؟ رهویساکیس پاسخ داد: «من میخواهم کیمون دوست من باشد». کیمون گفت: «پس آن فلز پاره‌ها را ازآنجا بردار. زیرا در حالیکه من دوست شما باشم هر زمان که نیازی بآنها پیدا کردم کس فرستاده میخواهم».

همدستانی که از یونانیان بودند این زمان ازجنگ بستوه آمده فرسودگی آشکار میساختند و آرزومندآن بودند که آسوده گردیده بکشت‌وکار بپردازند و بداد و ستد بکوشند. زیرا میدیدند دیگر دشمنان دور رفته اند و آزاری بیونانیان ندارند و ترسی از رهگذر ایشان درمیان نیست. اگرچه باجی راکه بنام خرج برآنان بسته‌شده بود می‌پرداختند لیکن از فرستادن سپاهی یا دادن کشتی های جنگی باز می‌ایستادند. دراینجا سرکردگان دیگرآتن زور بکار برده از کسانی که بدانسان سر باز می‌زدند جریمه می گرفتند و درنتیجه این زور و فشار کار خویش را سخت و مردم را از حکمرانی خود بیزار می‌ساختند. ولی کیمون راه دیگری پیش گرفت و آن اینکه هرگز کسی رابکاری ناگزیر نگرداند واگر کسی خواست ازسپاهیگری آزاد باشد درعوض پول بپردازد و کشتی جنگی تهی ازجنگجویان گسیل دارد. و بدینسان همدستان یونانی راآزاد گزاشت که بخانه‌نشینی و تن‌آسانی بگرایند یابکار وپیشه خاص‌خودشان بپردازند. ایشان در نتیجه این کار مهارت‌سپاهیگری را ازدست هشته‌بازرگانان یابرزگران بیدست و پایی گردیدند. درحالیکه کیمون ازاینسوی همیشه‌مواظب‌بود

که آتنیان بر مهارت سپاهیگری خود بیفزایند و پیاپی آنان را در کشتیهای جنگی می نشاند و درلشکر کشیهای خود همراه برده هرچه ورزیده تر می گردانید وهمواره بر بیشی زور و ابزار خود میکوشید و خود نتیجه این تدبیرهای او بود که آتنیان رشته اختیار دیگران را بدست آوردند وازآنان باج میگرفتند. سپس کم کم یونانیان از آتنیان می ترسیدند و خود را ناگزیر میدیدند که در برابر ایشان چاپلوسی و فروتنی آشکار گردانند و این زمان نه همدستان و هم پیمانان آتن بلکه خود باجگزاران و بندگان ایشان شمرده میشدند.

آن سختی که کیمون بایرانیان داد و آنان را از غروری که داشتند بیرون آورد کس دیگری نداده بود. چه او باین خرسند نبود که یونان از دست ایرانیان رها باشد و آزاد زید بلکه دنبال ایرانیان را گرفته پیش ازآنکه بتوانند اندکی از رنج جنك بیاسایند ویانفسی آسوده بکشند به سخت گیری پرداخت و پیاپی آبادیهایی را ویرانه می‌ساخت و شهرهایی‌را با زورمی گشادو کسانی‌را بشورش‌می انگیخت و یاوری بایشان مینمود. بدین تدبیرها دراندك زمانی آسیا را ازایونا تا پامفیلیا از ایرانیان بپیراست که دیگر سپاهی از ایران درآنجاها نبود. چون خبر برای اوآوردند که دسته‌ای ازسرکردگان پادشاه در کنار پامفیلیا آماده وآراسته با سپاهیانی در خشکی و کشتیهای زره‌پوشی در دریا انتظار رسیدن او را دارند کیمون بر ان سرشد که سراسر دریا ازآن یونانیان باشد و خود کاری‌را کند که از آن پس جزیره‌های خلیدونی (۱) دور از دسترس ایرانیان گردد و کسی طمع

(۱) Chelidoni

درآنجا نتواند کردن با این قصد بود که با دویست کشتی جنگی از کنیدوس (۱) و بندر تریوپی (۲) روانه گردید و این کشتی ها آنها بود که تمیستوکلیس بنظارت خویشتن با دقت بسیار ساخته و بیش از همه تندی و چابکی آنها در راه پیمائی و گردیدن رعایت نموده بود. کیمون نیز تغییرهایی در آنهاداده چنان ساخت که دسته انبوهی از جنگجویان درآنها جا گرفته به آسانی بجنك میپرداختند.

نخست بااین کشتی ها برسرشهر کوچك فاسالیس (۳) راند که مردم آنجا اگرچه یونانی بودند ولی هنوز هواداری از ایران می نمودند و بکشتی های کیمون راه بازنمیکردند که به بندر شهرایشان درآید. همه زمینهای پیرامون را ویرانه ساخته تا نزدیك دیوار های شهر پیش رفت. ولی سپاهیان خیوس که این زمان درلشگر او کار مینمودند چون دوستان دیرین مردم فاسالیس بودند خواستند کاری کنند که خشم سردار را برآنمردم کمتر گردانند وبرای این مقصود تیرهایی که بشهر می فرستادند نامهایی نوشته به آنها می بستند و بدینسان مردم شهر را از چگونگی باخبر می‌ساختند و در نتیجه این کار بود که جنك بآشتی انجامید و کیمون زینهار به آنها بخشید با این شرط که ده تالنت پرداخته و آنگاه همراه او بجنك ایرانیان روانه شوند. ایفوروس‌می گوید: فرمانده کشتی های ایران‌تثرائوستیس (۴) و سردار لشگر خشکی فرنداتیس (۵) بود. لیکن کالستینس بر این سخن است که فرمانده همگی سپاه‌را در خشکی و دریا آریمنادیس (۶)

(۱) Cnidos (۲) Triopi (۳) phaselis (۴) Tithraustes (۵) Pherndates (۶) Ariomandes

پسر گوبرواس (١) بوده و او با همه زور و سپاه خود در دهـانه رود ایورومیدون (٢) درنك داشت نه بقصد آنکه بجنك برخیزد بلکه چون هشتاد کشتی فنیقی ازقبرس راه برگرفته بودند انتظاررسیدن آنهارا داشت و پشتیبانی از آنها مینمود . کیمون قصد اورا دانسته بسوی او روانه گردید که اگرهم بدلخواه بجنك در نیاید ناگزیرش گرداند . ایرانیان چون رسیدن ایشـان را دیدند بدهانه رود پس کشیدند که از حمله بر کنار باشند . ولی چون دیدند یونانیـان قصد آنان را دارند و با همه کناره گیری همچنان دنبالشان می کـنند ناگزیر گردیده بگفته فانودیموس (٣) باششصد کشتی بجنك درآمدند . ولی ایفوروس می گوید : تنها سیصدو چهل کشتی داشتند . بهرحال کاریکه شایسته آن نیرو و زور بود نکردند و بیش از این هنری ننمودند که بیدرنك پارو ها را برگردانیده روی بسوی خشکی نهادند و آنانکه زودتر رسیدند خود را بیرون انداخته بلشـگرگاه درآن نزدیکی بـگریختند ولی دیگران با کشتی خود یا نابود گردیدند و یا اسیر افتادند . میزان شمارش آنان رااز اینجا می توان بدست آورد که گذشته از کسانی که گریخته جان بدر بردند یا کسانیکه بدریافرو رفتند دویست کشتی بدست یونانیان افتاد .

در اینهنـگام لشـگر خشکی بحرکت آمده روانه کنار دریا گردید . کیمون تردید داشت که آیا یونانیان را بخشکی درآورد یانه و سخت می ترسید که یونانیان که فرسوده و در مانده اند و تازه ازیك جنك و کشتار بزرگی دست کشیده اند اگر آنان را دوباره بجنك

(١) Gobruas (٢) Eurymedon (٣) phanodemus

بر انـگیزد با لشـگری که آسوده و تازه دم و در شماره چندین برابر هستند روبرو گرداند این خود آنان را بدم شمشیر دادن باشد . ولی چون دید یونانیان همه چابکی واستواری مینمایند وآن فیروزی پیشین جز بر نیروی ایشان نیافزوده این بود دستور پیاده شدن داد با آنکه هنوز عرق جنك پیشین سرد نشده بود . اینان همینکه پیاده شدند خروشی برآورده بردشمن تاختند ایرانیان سخت ایستادگی نموده این حمله رادلیرانه ردنمودند واین بود که جنك بسیارسخت گردیده بسیاری ازآتنیان که هم دررتبه وهم در دلیری سرشناس بودند کشته گردیدند . ولی سر انجام پس از کوشش بی اندازه فیروزی ازآن یونانیان گردیده دشمن را از جا کندند . گروهی را ازایشان کشته دیگران رادستگیر ساختند و چادر های آنان را که پر از خواسته های گرانبها بود تاراج کردند . کیمون همچون کشتی گیر بسیار ماهری که فرسوده نمیشود با آنکه در یکروز دو فیروزی بدست آورد که آن یکی از فیروزی سالامین در دریا بزرگتر و این یکی از فیروزی پلاتای در خشکی مهم تر بود با اینهمه خواست پیشرفت دیگری بهره خود گرداند . زیرا خبر یافته بود که هشتاد کشتی فنیقی که بیاری ایرانیان می آیند نزدیك رسیده تا هدروم (١) رسیده اند این بود که بشتاب روانه گردیده آهنك آنان را کرد . فنیقیان که تاآنهنـگام ازاینـگونه کشتی های جنـگی بزرگی ندیده بودند ازدیدن آنها خیره در ماندند واین بود که دست‌وپا گم کرده به آسانی همه کشتی ها و بسیاری از کسان خود را از دست دادند این فیروزیهای کیمون پادشاه ایران را چندان درفشار گزاشت

(١) Hydrum

که ناگزیر گردید صلح رااعلام کرد بدینسان که پس از آن هیچکسی از سپاهیان ایرانی بدریای یونان در نیاید مگر در مسافت یك میدان اسب از کنار خشکی و هیچگونه کشتی جنگی از ایران درآن دریا در میان کیانیان (۱) وجزیره های خلیدونیان دیده نشود. (۲) کالیستنیس میگوید: پادشاه ایران هیچیك از این شرطهای صلح را نپذیرفت. لیکن در کار از ترس این پیشرفتهای یونانیان چنان خود را ازدریای یونان دور گرفت که چون پریکلس با پنجاه کشتی و ایفیالتیس با سی کشتی گرد جزیره های خلیدونیان را می گردیدند هرگز یك کشتی ایرانی درآنجا ندیدند. ولی در گردآوری که کراتروس ازسندهای مهم کرده نسخه ای از این پیمان صلح داده شده. همچنین گفته اند که در آتن هم طاقی بنام صلح درآن هنگام برپا گردید و کالیاس که عنوان فرستادگی داشت و آن صلح را انجام داده بود احترام بی اندازه ازو نمودند.

آتنیان مالهای تاراجی راکه بدست آورده بودند در یکجا ریخته بفروختند واز این رهگذر چندان پول بدست آوردند که گذشته ازخرجهای دیگری که کرده بودند ونیزدیوارجنوبی ارگ‌را بساختند یکرشته دیوارهای درازی را آغاز نهادند که هنوز تا زمانهای دیرتری انجام نگرفته بود وبنام «لیق» (۳) نامیده می‌شد ،وچون آن زمین که این دیوارها رادر آنجا بنیاد می نهادند سست وشوره زار بود آتنیان ناگزیر گردیده سنگهای بسیار بزرگی را درته آن میانداختند

(۱) Cyanean (۲) از روی تحقیقی که شرق شناسان اروپا کرده اندانکارهای کیمون در زمان پادشاهی ارتخشتر یکم بوده و این پیمان آشتی که نمی‌دانیم انجام یافته یا نه باو نسبت داده میشود. (۳) Leg

و برروی آن بنیاد دیوار مینهادند. همهٔاین کارها را با پولی که کیمون برای ایشان آورده بود انجام میدادند. نیز کار کیمون بود که نخستین بارشهر بالایی را با میدانگاههای زیبا برای ورزش بیاراست، که سپس دیگران هم برآنها افزودند ومایه آبادی شهر گردانیدند. نیز او در میدانگاه بازار درخت چنار کاشته و آکادمی (۱) را که خود جایگاه بلید وچرکین وتهی از درخت وسبزی بود پاکیزه ساخته وجنگلی از آن پدید آورد که خیابانهای سایه داری برای راه رفتن ومیدان بزرگی برای گروبندی دارد

هنگامیکه ایرانیان خرسونیسی (۲) را ازآن‌خود گرفته وهرگز اندیشه رها کردن آنجا را نداشتند و کیمون را بسیار خوار داشته در برابر او مردم تراس درونی را بیاری خود میخواندند کیمون تنها با چهار کشتی برسر آنان رفته و سیزده کشتی از آنان اسیر گرفت و ایرانیان را از آنجا بیرون رانده و ثراسیان را زیر دست گردانید و بدینسان خرسونیسی راملك آتن نمود سپس برسر مردم ثاسوس (۳) که بر آتنیان نافرمانی نموده دشمنی میکردند تاخته نخست آنان را در دریا بشکست وسی و سه کشتی ازدست آنان درآورد. سپس شهر ایشان را گرد فروگرفته بگشاد و بدینسان همه معدنهای زرکه در آنسوی کنار دریا بود بتصرف آتنیان درآورد. نیز همه سرزمینی که ازآن شهر ثاسوس بود از آن آتن گردانید. از اینجا یك راه

(۱) Academy نام باغی بوده که چون افلاطون در آنجا درس بشاگردان خود می‌آموخت ازاینجهت سپس یك‌گونه دانشگاه را بااین نام اکادمی خوانده اند
(۲) Chersonese (۳) Thasos

آسانی برای او بسوی ماکیدونیا بازشد که اگر میخواست بخشی از آنکشور را نیز بدست می آورد ولی او دست بسوی خاك ماکیدونی دراز نکرد و بهمین جهت متهم شد که پادشاه الکساندر رشوه باو داده و اورا فریفته وگرنه چرا فرصت را ازدست داده حمله به ماکیدونی ننمود ؟ از همین جا دشمنان اودست یکی کرده بدگویی آغاز نمودند و او را در دوستاری یونان دروغگو می نامیدند. کیمون در دفاع خود بقاضیان چنین می گفت : من هیچگاه در زندگانی عمومی خود هوادار زندگانی پرشکوه و توانگرانه ایونیان و تسالیان نبوده ام (بدانسان که دیگران هستند) بلکه همیشه زندگانی ساده لاکیدومنیان را دوست داشته تا توانسته ام پیروی ازسادگی آنها نموده ام و اینست که هرگز نیازی بپذیرفتن هدیه از کسی ندارم بلکه همیشه کوشش من دراین راه بوده که شهر خود را توانگر گردانم وبیابی مالهای تاراجی باین شهر آورده ام. استیسمبروتوس که این داستان را آورده می گوید : الپنیکی هم بپشتیبانی برادر خود سخنانی به پریکلیس که دشمنی بیشتر را او می نمود گفت. ولی پریکلیس لبخندی زده پاسخ داد : « الپنیکی! تو پیرتر از آنی که چنین کارها دخالت نمایی » بهرحال کیمون از این محاکمه پاکدامن درآمد و تبرئه گردید.

نیز در زندگانی عمومی خود همچنان برقرار ماند وتازمانیکه در شهر درنك داشت چون توده مردم کینه بزرگان را در دل داشتند ورشته کارها را جز در دست خود نمیخواستند اوهمیشه میکوشید آنان را از تندروی باز دارد. ولی چون بجنك بیرون رفت توده بی سرپرست گردیده همه قانونها و عادتهای دیرین را که تا اینهنگام

نگهداشته بودند دور انداختند و بتحریك افیالتس از شناختن محکمه آریوپاگوس (۱) سر باز زده درهمه دعویها وکارها خودشان دخالت نمودند. درنتیجه این کارها حکمرانی از هرباره دیموگراسی گردید و پریکلیس که از دیرزمانی نیرومند گردیده بود رشته اختیار توده را در دست داشت. کیمون چون ازجنك برگشت و کارها را بدینسان دید سخت رنجور گردید و کوشش بسیار بکار برد تا دوباره کارها را بسامان آورد وآریستوگراسی را بدانسان که درزمان کلیستنیس بود زنده گرداند. دیگران با او کشاکش داشتند و آنچه میتوانستند دریغ نمی گفتند. ازجمله گفتگوهای دیرین را در باره رابطه با خواهرش دوباره تازه می ساختند. همچنین اورا به هواداری لاکیدومنیان متهم مینمودند چنانکه ایوپولیس (۲) شاعر درشعرهای مشهورخود در باره کیمون باین تهمتها اشاره کرده می گوید :

او نیکو بود بدانسان که دیگران نیکو بودند - ولی همیشه در پی باده خواری و تن آسانی بود. شبها چه بسا که آهنك اسپارتامی نمود. وخواهر خود را درخانه تنها می گذاشت.

آری او با همه باده دوستی و میخوارگی توانست آنهمه شهرها بگشاید وآنهمه فیروزیها یابد پس باید گفت اگر بهوشیاری میکوشید و کارهای خود را با خردمندی انجام میداد هرگز کسی دریونان چه پیش ازآن وچه پس ازآن در بهادریها باو نمی رسید.

اما هواداری او از لاکیدومنیان هنوز از آغاز جوانی این هواداری را داشت وازاینجهت دو پسر خود را که توأم زاییده شده

(۱) Areopagus (۲) Eupolis

بودند یکی را بنام لاکیدومنیوس (١) ودیگری را بنام الیوس (٢) نامیده بود. استسیمبروتوس می گوید : مادر این دو پسر زنی از کلیتوریوم (٣) بود. ازاین جهت پریکلیس گاهی برآنان نکوهش نموده می گفت: خون مادر خود رادرتن دارید ولی دیودوروس (٤) جغرافی نگار ثابت میکند که این دوپسر و پسر دیگر کیمون که نامش تسالوس (٥) بودهمگی ازایسودیکی (٦) دختر ایوروپتولیموس (٧) زاییده شده بودند .

بهر حال یقین است که کیمون بجهت دشمنی تمیستوکلیس با لاکیدومنیان رابطه داشت زیرا آنان تمیستوکلیس را سخت دشمن میدانستند و از کیمون از آغاز جوانی اوپشتیبانی مینمودند تا دربرابر تمیستوکلیس درآتن بزرگش گردانند. آتنیان هم درآن هنگام از این کار ایشان خرسندی مینمودند وآن مهربانی لاکیدومنیان رابرای کارهای خودشان بسیارسودمندمیشمردند . زیرادرآن هنگام اسپارتیان روزبروز نیرومندتر می گردیدند وهمه یونانیان بسوی خودمیکشیدند و اختیار همه کارها در دست آنان بود. ازاینجهت از مهریکه بکیمون مینمودندآتنیان خرسندی داشتند ولی سپس که خود آتنیان زورمند گردیده بودند ازدلبستگی که کیمون به لاکیدومنیان مینمود خشمناك می شدند وچون کیمون همیشه در گفتگوهای خود نام آنان می برد وبرآتنیان برتریشان می داد مثلا گاهی می گفت : «لاکیدومنیان هرگز چنین کاری نمیکنند» از اینجا آتنیان ناخرسندی ازو مینمودند و

Diodorus(٤) Clitoriom(٣) Eleus (٢) Lacedaemonius(١)
Euryptolemus (٧) Isodice (٦) Thessalus (٥)

کم کم کار بدشمنی باوی کشید . لیکن بزرك شدن داستان تااین اندازه که او رابهواداری لاکیدومنیان متهم گرداندد ازیك پیش آمدی برخاست که درپایین شرح میدهیم :

در سال چهارم پادشاهی آرخیداموس (١) پسرزیوکسیداموس (٢) پادشاه اسپارتا در سرزمین لاکیدومون سخت ترین زمین لرزی که کسی مانده آنرا در یاد نداشت رویداد بدانسان که زمین ازهم دریده شکافهای بزرگی درو پدید آمد و کوه تاایگیتوس (٣) چنان تکانی خورد که بسیاری از سنگهای سخت آن شکافته گردید . بجز از پنج خانه که بی گزند ماند همه خانههای شهر اسپارتا ویران گردید . گفته اند اندکی پیش ازآنکه لرزشی در زمین فهمیده شود یکدسته از جوانان با یکدسته از بچگان در زیر یك سقفی گرد آمده سرگرم بازی بودند در اینهنگام خرگوشی از یك گوشه درآمده دویدن گرفت دسته ای از بچگان با آنکه لخت بودند و تنهای ایشان آلوده بزیت بود دنبال او نمودند ولی همینکه آنان از آنجا بیرون شدند سقف فرودآمده همه جوانان وبچگانی را که درآنجامانده بودند بکشت که گور ایشان را تا امروز سیسماتیاس (٤) می نامند . باری ارخیداموس چون بلارا دید دانست که پشت سرآن چه حادثه هایی پیش خواهد آمد وچون میدید که مردم چیزهای پرارج خودرا ازخانهها بیرون آورده در اندیشه بیرون رفتن و پراکنده شدن میباشند در زمان خبر خطر داد که توگویی دشمنی آهنك آنان کرده و فرمان

Taygetus (٣) Zeuxidamus (٢) Archidamus (١)
Sismatias (٤)

داد که مردم همگی در یکجا گردآمده وابزار وبرك جنك آماده کرده بر گرد سر او باشند. همین تدبیر اسپارتا را از گزند سختی نگهداشت. زیرا بندگان و اسیران در پیرامون شهر از همه جا گردآمده ودست بهم داده بران سر شده بودند که ناگهان بر شهر ریخته و مردم را درآنحال درماندگی غافلگیر ساخته آنچه مال از زازله باز مانده تاراج نمایند. ولی چون بشهر نزدیك شدند اسپارتیان را دیدند که آراسته وآماده جنك ایستاده‌اند این بود پس کشیده روی به دیه‌ها و شهرچه های پیرامون آنجا گزاردند و دسته انبوهی از لاکونیان (۱) را دستگیر ساخته با خود بردند. درهمان هنگام مردم مسینا (۲) نیز آهنك آنجا را کرده بودند و حمله برشهر آوردند و این بود که اسپارتیان پریکلیداس (۳) را به آتن فرستاده یاوری طلبیدند.

افیالتیس همداستان نبود و می گفت مانباید بشهری که همچشم آتن میباشد یاوری کنیم و با دست خود آن را نیرومند گردانیم. کنونکه اسپارت پایین افتاده بایدآنرا در همانحال نگاه داشت تاآز غرورش بکاهد. ولی کیمون بدانسان که کریتیاس (٤) آورده آسودگی و ایمنی لاکیدومون را بر بزرگی و چیرگی آتن بر می گزید و این بود که مردم را راضی گردانیده بادسته سپاهی به یاری اسپارت شتافت ایون می گوید: او جمله پر معنایی را برای تحریك مردم در این هنگام بکار می برد وآن اینکه: «ما نباید بگزاریم یونان لنك بشود و نباید بگزاریم آتن ازداشتن یك هم یوغ بی بهره گردد».

وچون از این سفر خود باز میگشت بربخشی ازخاك کورنتس

Critias (٤) Periclidas (۳) Messena (۲) Lacones (۱)

درآمد. لاخارتوس (۱) ایرادبرو گرفته پرسید: «چگونه بی اجازه بخاك ما درآمدی؟ کسی که در خانه ای را میزند تا پاسخی نشنود و اجازه درنیابد چگونه بدرون در می آید؟» کیمون پاسخ داده گفت: «لاخارتوس! ولی شما کورنتیان درکلئونای (۲) و مگارا (۳) راهیچ نزدید و با زور بدرون رفتید و چنین پنداشتید که هر که زور دارد همه درها بروی‌او بازاست» این سخن را گفته وازآنجا در گذشت.

اندکی پس از این حادثه لاکیدومنیان دوباره فرستاده از آتنیان یاوری طلبیدند زیرا بندگان و مسینیان دوباره جنبش کرده و بر اثومی (٤) دست یافته بودند ولی چون آتنیان روانه آنجا شدند اسپارتیان ازدلاوری و توانایی آنان بیم کرده از همگی دسته هایی که بیاری آمده بودند تنها اینان را بازپس گردانیدند باین بهانه که میخواهیم تدبیردیگری بکار بزنیم. آتنیان از اینکار سخت برآشفتند وچون بشهر خود بازگشتند ازبسکه خشمناك بودند بدشمنی آنکسانی برخاستند که هواداری از اسپارت مینمودند و کیمون را بهآیین اوستراکیسم برای ده سال از شهر بیرون راندند. در اینهنگام چنین رویداد که اسپارتیان بجنك رفته ودلفی را ازدست فوکیان درآوردند وچون برمی گشتند در تاناگرا لشگرگاه زدند و آتنیان این شنیده سپاه آراسته بقصد جنك ایشان روانه گردیدند.

کیمون هم در اینجا حاضر گردیده با رخت و ابزار جنك به تیره خود که اوینیس (۵) بود پیوست تاهمراه دیگر آتنیان درجنك

Ethome (٤) Megara (۳) Cleonae (۲) Lachartus (۱)
Oeneis (۵)

شرکت نماید. ولی شورای پانصد تنی که بود چون این را شنید و از آنسوی دشمنان کیمون می گفتند مقصودش از این پیوستن آن خواهد بود که هنگام جنگ سامان آتنیان را بهم بزند و آنانرا دچار شکست ساخته لاکیدومنیان را بشهر آتن بکشاند از اینجهت شورا ترسیده بسرکردگان دستور داد که او را نپذیرند. کیمون از لشکر بیرون کشید ولی به اِوتیپوس (۱) از مردم انافلیستوس (۲) و دیگر همراهان خود که همگی تهمت‌زده هواداری لاکیدومنیان بودند سپرد که جانبازانه با دشمن کوشیده بیگناهی خودرا نزد همشهریانشان روشن سازند. اینان که یکصد تن کما بیش بودند ابزار جنگ از کیمون گرفته همگی در یکجا توده وار حمله بدشمن برده چنان جانبازی نمودند و بیباکانه جنگیدند که همگی تکه تکه شدند.

آتنیان از اینکه چنین جوانمردان دلیری را از دست داده اند سخت تأسف خورده از تهمتی که به آنان زده بودند بی اندازه پشیمان گردیدند. بهمین جهت دیگر درباره کیمون ایستادگی ننموده دشمنی نشان ندادند واین ازیکسوی بجهت یادآوری نیکی های گرانبهای گذشته او و ازسوی دیگر بجهت فشاری بود که این زمان یافته وازغرور خود کاسته بودند. زیرا دراین جنگ بزرگ تاناگرا شکست بر آتنیان افتاده و انگاه بیمناك بودند که چون بهار میرسد پلوپونیسیان لشکر بر سر شهر نیز بیاورند. از اینجهت قانونی گزاردند در باره اینکه کیمون را بشهر باز بخوانند و پیشنهاد کننده این قانون خود پریکلیس بود. این بود شیوه زندگانی مردم در آنزمان که لگام کینه و مهر را رها ساخته

(۱) Euthippus (۲) Anaphlystus

و آنها را بر راستی و دادگری چیره نمی گردانیدند و این بود که در هر کاری سود توده منظور می گردید هوس که درمیان دریافتهای آدمی از همه سرکش تر است آنان این را نیز زیر دست سود توده می گردانیدند.

کیمون همینکه به آتن بازگشت جنگ را در میان دو شهر پایان رسانیده آشتی‌را پایدار ساخت و چون میدید آتنیان از بیکاری بیزارند و شوق جنگ و سرفرازیهای آنرا در سر دارند برای آنکه این جنگجویی آنان دوباره رشته آشتی را با اسپارتیان پاره نکند و نیز گردش کشتی های جنگی آنان در پیرامون پلوپونیسوس بهانه بدست دیگران ندهد ومایه رنجش همدستان یونانی نشود دویست کشتی را بر ساخته آهنگ جانب مصر و قبرس کرد و قصدش این بود آتنیان را بجنگ با آسیاییان آموخته گرداند و از تاراجهایی که بدست خواهند آورد توانگر و پولدارشان سازد. ولی چون همه چیز آماده گردید و کشتیها خواست حرکت کنند ناگهان کیمون چنین خوابی دید که سگ دیوانه ای بر او می لاید ودرمیان لاییدن عوعو او با صدای آدمی بهم درآمیخته این جمله ها را بیرون میدهد:

بیا بیا! زیرا چیزی نخواهد گذشت

که تو مایه لذت یابی بچه های من شوی

پیداست که گزاردن چنین خوابی کار آسانی نیست. ولی استوفیلوس (۱) ازمردم پوسیدونیا مردی که درغیب شناسی و خوابگزاری مهارت بی اندازه داشت وبکیمون نیز بسیار نزدیک ومحرم راز بود

(۱) Astyphilus

چنین گفت که این خواب از مرگ تو خبر میدهد . سپس خواب را بدینسان بگزارش آورد: سگ بهر که بلاید دشمن او انگاشته‌میشود و بهترین مایه لذتیابی دشمن یک کسی مرگ آن کس میباشد. امااینکه عوعو سگ باصدای آدمی درآمیخته بوده این اشاره بسپاهیان ایران‌است که درآنجادسته‌هایی از یونانیان بامردم آسیا درآمیخته یکدیگرند. پس ازاین خواب از قربانیها نیز نشانهایی دیده میشد که حکایت از فال بد مینمود. با اینحال کیمون از سفر باز نایستاده روانه گردید نخست شصت کشتی را بجاو مصر گسیل ساخته سپس خود او روانه شده با کشتیهای پادشاه ایران که برخی ازآن فنیقیان و برخی ازآن کیلیکیان‌بود جنگ کرده برآنان فیروزی یافت وشهرهایی را که‌درآن پیرامونها بود بدست‌آورد و بدینسان مصر را تهدید مینمود. این زمان کیمون مقصودش برانداختن پادشاهی ایران بودو بس . بویژه که شنیده بود ثمیستوکلیس شهرت بسیاری در نزد ایرانیان دارد و وعده بپادشاه داده که هرگاه جنگی با یونانیان رویداد اوسپهسالاری ایرانیان‌را بعهده بگیرد . ولی چنانچه گفته‌شده ثمیستوکلیس‌خواهش ایرانیانرا نپذیرفته بودزیراکاردشواری میدانست که بردلیری وفیروز‌بختی کیمون چیره درآید و از ناامیدی خودرا کشت کشتنی مردانه و دلیرانه. باری کیمون چون این اندیشه های بزرگ را در دل خود داشت و میخواست به یک رشته کارهای بزرگی دست بزند از اینجهت کشتیهای خودرا در نزدیکیهای جزیره قبرس نگاهداشته کسانی‌را به پرستشگاه‌زیوس آمون‌فرستاد که درباره پاره کارهایی شور بخواهد و تا کنون دانسته نشده که آن کارها چه بوده. هرچه هست خدا

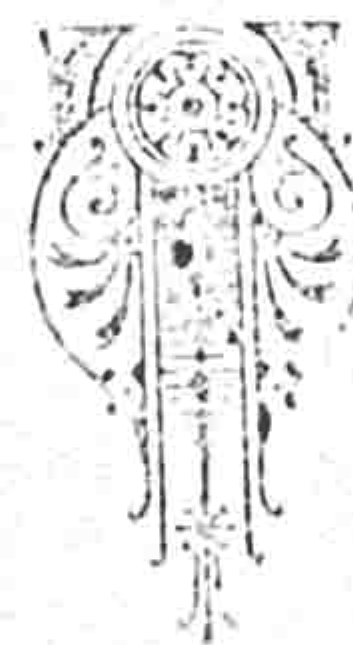
پاسخی به آن‌پرسشها نداد‌و فرستادگان را پس‌فرستاد بدین عنوان که کیمون کنون درپیش من‌است . آنان این پاسخ را شنیده بدریا بازگشتند وچون بکشتیهای یونانی که در کنار مصر بود رسیدند آنجا دانستند که کیمون‌مرده تاریخ‌آن حادثه را که حساب کردند درآنزمان که خدا پاسخ داد او مرده بوده ونزد خدایان میزیسته.

علت مرگ اورا برخی ناخوشی دانسته و گفته اند چون شهر کتیوم (۱) را درقبرس محاصره کرده بود بیمار شده مرد. ولی برخی گفته‌اند درجنگ با ایرانیان زخمی برداشته بود و از اثر آن بمرد . و چون یقین کرد که خواهد مرد بکسانیکه در پیرامون او بودند وصیت کرد که نگزارند از هیچ راهی خبر مرگ او پراکنده شود واینان خبر مرگ او را چنان پوشیده داشتند که کسی از دشمن یا از خود همدستان یونانی آگاه نشد و این بود که یونانیان آسوده و بی گزند بخانه خود باز گشتند و این بود که فانودیموس گفته: کیمون هنوز تا سی روز پس ازمرگ خود سرداری یونانیان‌را عهده‌دار بود. پس ازمرگ اوهیچ سرداری ازمیان یونانیان‌کار مهمی دربرابر ایرانیان انجام نداد بلکه پیشوایان بجای کوشیدن بزیان دشمن عمومی خود همیشه بایکدیگر کشاکش داشتند ومردم را بدشمنی یکدیگر بر می‌انگیختند وکار را به آنجارسانیدند که دیگر درخور آشتی نبود . با این کشاکشهای خانگی یونانرا از زور انداخته به‌ایران مجال دادند که شکستهای خود را بسته وآنچه را که ازدست داده‌بود بجای بازآرد. این راست است که اگیسلاوس (۲) سپاهیان یونان را

(۱) Citium (۲) داستان او خواهدآمد.

به آسیا کشانید ولی این کار او بسیار دیرتر بود . و آنگاه اگر چه او اندك جنگی با سرکردگان پادشاه ایران برسر بندرها کرده بر آنان چیره درآمد ولی دیری نکشید که درسایه نبردهای خانگی که دوباره در گرفته بود اورا باز پس خواندند و او بی آنکه کاری را بانجام برساند باز گشت . بدینسان گماشتگان پادشاه ایران آزاد گردیدند که از شهرهای یونانی در آسیای کوچك که هم پیمانان لاکیدومنیان بودند هرباجی که میخواهند بگیرند . ولی درزمان کیمون هرگز یك سواری نمی توانست جلوتر از پنجاه میلی کنار دریا بیاید .

یك گوری در آتن که بنام گور کیمون خوانده می شود میرساند که جنازه اورا بشهر خود آورده اند ولی مردم کتیوم هم گوری را در آنجا احترام کرده و آن را گور کیمون می خواندند .



آلکبیادیس (۱)

مادر آلکبیادیس دینوماخی (۲) دختر میگاکلیس (۳) بود . پدر او کلنیاس در جنك آرتیمسیوم باخرج خود یك کشتی جنگی راه انداخت وازاینجهت احترام بزرگی نزد مردم داشت وشهرت بزرگی یافت ولی در جنك کرونیا (٤) که با مردم بویوتیا کرده میشد کشته گردید . پریکلس و آریفرون (۵) پسران خانثیپوس چون خویشان نزدیك او بودند پرستاری پسرش آلکبیادیس را عهده دار شدند . اینسخن را بی جهت نگفته اند که دوستی آلکبیادیس با سقراط بیش از هر چیزی باعث شهرت او گردیده . زیرا ما هرگز نوشته ای در باره نام مادر نیکیاس (٦) ودیموستنیس (۷) ولاماخوس (۸) و فورمیون (۹) و ثراثیبولوس (۱۰) و ثرامینس (۱۱) نداریم . با آنکه هر یکی از اینان از مردان بنام و بزرك آن زمان بوده اند ولی از آلکبیادیس دایه او را هم می شناسیم که نامش آمیکلا (۱۲) و سرزمین او لاکیدومون بوده است . همچنین لله وآموزگار اورا میشناسیم که زوپیروس (۱۳) بوده و این آگاهیها را آنتستینس (١٤) و افلاطون بما میدهند .

(پلوتارخ شرحی از زیبائی رخسار آلکبیادیس میراند واینکه در سایه آن زیبارویی واینکه از خاندان توانگر و توانایی بود کسانی گرد اورا گرفته از راه چاپلوسی بویرانی و تباهی اومیکوشیدند ولی

Coronea (٤) Megacles (٣) Dinomache (٢) Alcibiades (١)
Demosthenes (٨) Lamachus (٧) Nicias (٦) Ariphron (٥)
Theramenes (١١) Thrasybulus (١٠) Phormion (٩)
Antisthenes (١٤) Zopyrus (١٣) Amycla (١٢)

سقراط اورا ازتباهی باز داشت ما ازترجمه این بخشها چشم پوشیدیم)

هنگامیکه الکبیادیس بسیار جوان بود بعنوان سپاهیگری در لشگری که برسر پوتیدایا (۱) میرفت داخل شد و سقراط در این سفر با او بوده هر دو در یك چادر بسر می بردند . در جنك نیز پهلوی هم می جنگیدند . قضاراآلکبیادیس زخمی برداشت . سقراط خود را پیش انداخته ازو نگهداری نمود که تن و ابزارهای جنگی او بدست دشمن نیافتاد . برای این کار پاداشی بسقراط بایستی دادولی سرگردگان چون بسوی الکبیادیس بیشتر توجه داشتند و خاندان و توانگری او را در نظر می گرفتند از اینجهت مایل بودند پاداش را باین بدهند . سقراط برای اینکه آلکبیادیس را در راه جستجوی سرفرازی و نیکنامی پافشار تر گرداند ایرادی نگرفته بلکه نخستین کسی بود که گواهی در باره او داد و سرکردگان را واداشت تاج نیکنامی برسر او گزاردند و پایگاه اورا درسپاه والاتر گردانیدند .

سپس در هنگام دیگری چنین روی داد که در جنك دیلیوم (۲) چون آتنیان شکست خورده بر می گشتند و سقراط با چند تن پیاده راه می پیمود آلکبیادیس که سواره بود فرا رسیده و اورا دیده از آنجا نگذشت بلکه نگهداری اورا بعهده گرفت و تندرست بشهرش بازآورد باآنکه دشمن از دنبال فشار سختی می‌آورد و کسانی را از آنان بکشت .

و چون الکبیادیس بدخالت در کارهای توده برخواست هنوز بسیار جوان بود با اینحال برهمه دیگران پیشی می‌جست مگر بر

(۱) potidaea (۲) Delium

فایاکس (۱) پسر اراسیستراتوس و نکیاس پسر نیکراتوس (۲) که این دوتن نیز سرشناس و با او همدوش بودند . نیکیاس بحد سالخوردی رسیده و مردم او را نامزد سرداری میشماردند . فایاکس هم مردی بود که بکارهای توده دخالت می‌نمود و ازیکخاندان‌مشهوری بر خاسته پدران معروفی داشت . ولی بهرحال بپایه آلکبیادیس‌نمی رسید بویژه در تر زبانی و شیوایی که در این باره آلکبیادیس مهارت بی اندازه داشت و مردم را با گفتگو های خصوصی رام خود میساخت و به کشاکش بر نمی‌خاست .

این زمان مردی‌در آتن بنام هوپربولوس بود که توکودیدیس هم اززشتخوییهای‌او گفتگو کرده‌میگویدا گرچه‌یکی‌ازسرکردگان شمرده می شد لیکن موضوع خوبی برای ریشخند نویسندگان آن زمان بود که در نگارشهای شوخی آمیز خود ازو یاد می کردند ولی زشت ترین یادی که ازوی مینمودند هرگز اثری بروی نداشت . زیرا او چنانکه پروای شهرت و نیکنامی نمیکرد معنایی برای شرم نیز نمی‌شناخت . اگرچه کسانی چنین‌خویی‌را دلیری‌می نامند ولی باید گفت بی پروایی و نافهمی است . هیچکس‌اورا دوست نداشتی با این حال مردم همیشه در پی او بودندزیرا زمانی بود که باهمه نیرومندان و سررشته داران بد بودند و بزیان ایشان میکوشیدند . باری این مرد مردم را برآن می انگیخت که آیین اوستراکیسم را بکار برده یکی از پیشوایان را برای ده سال از شهر دور برانند زیرا چنانکه گفته ایم این آیین را درباره کسانی بکار می بردند که در شهرت و

(۱) Facax پسر Erasistratus (۲) Neceratus

نیکنامی و یا در نیرومندی و توانایی از دیگران پیش افتاده باشند تا بدینسان از بیم چیرگی و بیدادگری آنان ایمن گردند یا خود از این راه آتش رشك خود را فرو نشانند. پس این هویدا بود که ناچار یکی از آن سه تن سرشناس دچار رانده شدن خواهد گردید. این بود الکبیادیس بکوشش افتاده و با نیکیاس دست یکی کرده نیرنك را بسوی خود هوبربولوس بر گردانید که اوازشهر بیرون رانده شد. دیگرانهم گفته اند که این همدستی با فایاکس بود که در نتیجه آن هوبربولوس را بیرون کردند. با آنکه او هرگز چنین بیمی را در باره خود نداشت زیرا تا اینهنگام هرگز روی نداده بود که مرد گمنامی را با آیین اوسترا کیسم بیرون کنند.

آلکبیادیس چنانکه از شهرت واحترام نیکیاس در نزد بیگانگان دل آزرده بود از ارجمندی او در پیش خود آتنیان هم رنج می برد. در این زمان که لاکیدومنیان بایستی به آتن بیایند آلکبیادیس را بر پذیرائی ایشان گمارده بودند. نیز سرپرستی دستگیرانی را که در جنك پولوس (۱) اسیر افتاده بودند او در عهده داشت. با اینهمه چون آشتی در میانه برپا گردید و آن اسیران را آزاد نمودند همه نیکنامی بهره نیکیاس گردیده و باو توجه بیشتر نموده میشد بلکه در یونان درهمه جا چنین میگفتند جنك را که پریکلیس آغاز کرده بود نیکیاس بانجام آورد (۲)

(۱) Pylos (۲) باید دانست پس از زمان کیمون که رشته اختیار آتن بدست پریکلیس بود آتن بسیار نیرومند گردیده و با یکرشته از شهرهای یونان دست بهم داده یك امپراتوری پدید آورده بود. همین موضوع باعث شد که میانه آتن و اسپارت دشمنی پیدا شده کار بجنگهای خونریزانه بکشد که یکی از آن جنگها در جایی بنام پولوس روی داد و از اسپارتیان اسیرانی بسیار بدست آتنیان افتاد. پس از آن جنك بود که فرستادگانی از اسپارت به آتن آمدند که صلحی باهم بکنند و بدانسان که در اینجا شرح داده میشود الکبیادیس مانع صلح گردید. این جنگها همانست که بنام جنگهای پلوپونیسوس معروف شده

الکبیادیس از این پیش آمد دل پرآتشی داشت واین بود برآن سر شد که آن آشتی و همدستی را بهم زند. نخستین کار او این بود که چون مردم آرگوس (۱) لاکیدومنیان را دشمن داشته و هم از آنان ترس می کردند ازو پشتیبانی و نگهداری خواستند و او در نهان وعده همه گونه پشتیبانی و یاوری به آنان داد. سپس چه از راه سفر به آنجا و چه بدستیاری نامه نویسی به پیشروان و سرشناسان ایشان براین وادارشان کرد که از لاکیدومونیان رابطه خود را بریده چشم بسوی آتنیان دارند که از صلح پشیمان میباشند و بزودی آنرا بهم خواهند زد. سپس چون لاکیدومنیان پیمانی با مردم بویوتیا بستند و پاناکتوم (۲) را که بایستی به آتنیان پس بدهند ندادند مگر پس از ویران کردن آن الکبیادیس این پیش آمدها را فرصت شمرد که آتنیان را بشوراند این بود از نیکیاس بدگویی آغاز کرده تهمت های بسیاری باو میزد. از جمله می گفت نیکیاس چون سردار بوده دشمنانی را که در جزیره سفاکتریا (۳) گیر افتاده راه رهایی نداشتند کوشش نکرده دستگیر نماید بلکه سپس که دیگران آنان را دستگیر کردهاند او کوشیده ورهایشان ساخته تا از این راه هواداری لاکیدومنیان را بدست کند. نیز می گفت او نیرویی را که در دست دارد و باید آن را دراین راه بکار ببرد که نگزارد لاکیدومنیان با مردم بویوتیا و کورنتس پیمان همدستی بندند بکار نمی برد ولی از آنسوی اگر کسانی میخواهند با آتنیان همدست شوند اگر این همدستی بزیان لاکیدومنیان میباشد او مانع شده نمی گزارد انجام گیرد.

(۱) Arglus (۲) Panactum (۳) Sphacteria

درأین میان که نیکیاس درنتیجه این بدگویی‌ها در میان مردم
از اعتبار می‌افتاد ناگهان نمایندگانی از اسپارت رسیدند و درآغاز
درآمدن خود عنوانی آغاز کردند که بسیار خوش‌آیند بود وآن اینکه
اسپارتیان همگونه اختیار بایشان داده اند که در زمینه همگی
موضوعهای اختلاف‌آمیز با آتنیان گفتگو کرده با رعایت برابری و
یکسانی آن موضوعها را حل نمایند. شورای آتنیان آنانرا بپذیرفت
و بایستی فردا مردم پذیرائی عام از ایشان بکنند و گفتگو آغاز
شود. الکبیادیس پیش‌آمد را ناگوار یافته بچاره جویی اندیشید و از
نمایندگان اسپارت وعده خواست که در تنهایی دیداری از ایشان بکند
وچون نزدایشان رسید بسخن پرداخته چنین گفت: «چه میخواهید بگویید
ای اسپارتیان؟. آیا ازاین نکته غفلت دارید که شورا میخواهد با شما
بخوشی رفتار کرده و در درخواستهای خود راه میانه روی را برگزینند.
ولی مردم که همیشه تعصب و کینه بخرج میدهند و اندازه برای
خواهشهای خود نمی شناسند اگر بدانند همگی اختیار سپرده بدست
شماست ناچار ایستادگی کرده خواهشهایی میکنند که درخور پیشرفت
و پذیرفتن نیست پس این چه سادگیست که شمااز خود مینمایید؟! شما
اگر براستی چشم دارید که با آتنیان یکسان و برابر شوید هرگز
دعوی همه گونه اختیار ننمایید بلکه بر سر هر موضوعی که پیش
می‌آید ایستادگی نمایید تا من نیز از راه دلبستگی که بلاکیدومنیان
دارم یاوری ازشما دریغ ندارم و از گفتگو نتیجه خردمندانه بدست
بیاوریم». چون این سخنانرا گفت لاکیدومنیان را سوگند داد که
جز با دستور او رفتار نکنند و بدینسان آنانرا از نیکیاس بریده بسوی

خود کشید وآنان سخت خرسند گردیده در پیش خود از خردمندی و
دانش او شگفتی نمودند. فردا چون مردم گردآمدند و نمایندگان
اسپارت بانجمن درآمدند الکبیادیس با خونسردی وآرامی از ایشان
پرسش کرد: آیا چه اختیارهایی در دست شماست؟. آنان پاسخ‌داده
گفتند: ما اختیار بسیاری در دست خود نداریم.

بر سر این سخن الکبیادیس برآشفت که گویی از هیچ چیزی
آگاهی ندارد و با آواز بلند دادزد: ای دروغگویان بی‌آزرم. سپس
آغاز بدگویی نمود که چنین کسانی در خور آن نیستند باکدلانه با
آنان پیمانی بسته شود. بدینسان شوری بهم‌خورده مردم سخت برآشفتند
و نیکیاس که ازچگونگی هیچ‌گونه آگاهی نداشت سخت درماند
و ندانست که چه چاره‌ای بیاندیشد. این بود آتنیان فرستادگان اسپارت
را براندند و الکبیادیس را بسرداری برگزیدند. و او بیدرنگ بکار
برخاسته نخست مردمان سه شهر آرگوس و ایلیا (۱) ومانتینیا (۲) را
یکی ساخته همه را با آتنیان همدست گردانید.

هیچ کسی براین تدبیر الکبیادیس ایراد نگرفت. بلکه همگی
آن را تدبیر مهمی پنداشتند که پلوبونیسوس را بدانسان بخش
بخش کرده وانگاه آنهمه مردم را بدشمنی لاکیدومنیان برانگیخته
وآماده جنگ گردانیده. همچنین با این تدبیر جنگ ازآتن بسیار دور
می‌شد که اگر دشمن فیروزی میجست هرگز خطری بآتن رونمینمود
ولی اگر اینان فیروزی میجستند خود شهر اسپارت درخطر می‌افتاد.

چون این جنگ در مانتینیا کرده شد(۳) هزار تن برگزیده از

(۱) Elaea (۲) Mantinea (۳) شرح جنگ را نسروده

سپاهیان آرگوس بدانسر شدند که حکمرانی توده را از شهر خود براندازند وخودشان خداوندان شهر گردند . لاکیدومنیان بیاری آنان آمده دیموکراسی را برانداختند . ولی مردم ابزار جنگ برداشته نبرد آغاز نمودند الکیبیادیس نیز بیاری ایشان رسید وبدینسان فیروزی از آن مردم گردید . الکیبیادیس بایشان دستور داد که دیوارهای بلندی برآورده شهر خودرا بدریا برسانند تا از دسترس سپاه اسپارت در ایمنی باشند و برای اینکار بنا و کارگر از آتن به آنجا آورده وغیرت و کوشش دریغ نداشت که هم نام و آبروی خود را بیشتر گرداند و هم سود به جمهوری آتن رساند . همچنان بمردم پاترِیا (۱) راهنمایی نمود که دیوارهای بلندی ساخته شهر خود را بدریا برسانند . و چون کسی بنام دوراندیشی بمردم این شهر گفت : « سر انجام آتنیان شمارا خواهند بلعید » الکیبیادیس پاسخ داده گفت : « شاید هم چنان باشد که تو میگوئی . چیزیکه هست ایشان از پا آغاز کرده کم کم می بلعند ولی اسپارتیان از سر بلعیده یکجا می بلعند »

الکیبیادیس از این هم غفلت نداشت که آتنیان را بکار کشت و برزگری برانگیزد و زمینهارا بی بار و بیکار نگزارد . لیکن با همه این کارها وبا خردمندی که او ازخود مینمود ومردم را براه رستکاری می راند خویشتن گرفتار باده خواری بود (۲) .

هنگامی الکیبیادیس خطبه‌ای خواند وهنر بسیاری در آن ازخود نمود چنانکه مردم سخت خرسند گردیده همگی توجه باو نمودند .

(۱) Patrea (۲) پلوتارخ شرحی از زندگانی خانگی الکیبیادیس آورده که ما ترجمه نکردیم .

دراین هنگام تیمون (۱) که بدشمنی جنس آدمی معروف بود بر آنجا گذشته نه تنها از الکیبیادیس پرهیز نجست بلکه نزدیك آمده او را با دست گرفته چنین گفت : « پسر من ! در کار خود دلیر باش و هرچه میتوانی مردم را فریفته خود گردان زیرا روزی خواهد رسید که بلای سختی برسر آنان بیاوری » .

هنوز از زمان پریکلیس آتنیان چشم بسوی جزیره سیکیلی (۲) داشتند . ولی تا او زنده بود بکاری برنخاستند پس از آن هم باین اندازه بسنده مینمودند که گاهی بدستاویز دستگیری از همدستان خود که زیر فشار شهر سوراکوسی (۳) بودند سپاه اندکی به آنجا بفرستند و آرزوی روزی را داشتند که به آنجا دست بیابند . الکیبیادیس آتش این آرزو را دامن زده می گفت : این چیست که ما درنهان به آن آرزو میکوشیم و کم کم کار میکنیم ؟! باید بیکبار کشتی های بزرگی را بکار انداخته خود را خداوند جزیره گردانیم .

راستی این بود که دست یافتن بسیکیلی که آتنیان آخرین آرزوی خود میشماردند الکیبیادیس آن را نخستین گام در راه پیشرفت مقصود خود می شناخت و دیباچه فیروز بختی خود می پنداشت . نیکیاس مردم را از جوش و جنبش فرود آورده می گفت گرفتن شهر سوراکوسی کار بسیار دشوار یست و لشگرکشی به سیکیلی را کار بیجایی میشمرد . ولی الکیبیادیس گذشته از گشادن آنشهر خواب گشادن کارتاج و لیبوارا نیز میدید وچنین می پنداشت که چون باین آرزوهای خود دست

(۱) Timon (۲) جزیره معروف دریای سفید که عرب صقلیه نامیده (۳) شهر بزرك آن جزیره

یابد پس‌از‌آن خداوند ایتالیا و پلوپونیسوس خواهد بودودراندیشه خود سیکیلی را بیش از‌آن نمی‌پنداشت که انباری برای ابزار هــای جنگی گرفته شود. جوانان‌نورس دلهای خودرا پر ازآرزو گردانیده و همیشه چون بابزرگتران دریکجا گرد می‌آمدند جز باین گفتــگو نمی پرداختند. در میدان کشتی گیری و در دیــگر میدانــگاه همیشه دسته های مردم دیده میشدند که نقشه سر زمینهــایی را که بایستی بــگیرند بر روی زمین نــگاشته با یکدیــگر سخن از چــگونــگی آنها میراندند. سقراط فیلسوف و میتون (۱) ستاره شناس را گــفته اند کــه این جنك را سودمند وفیروزمندانه‌نمی شماردند. آن یکی رامی گویند جنی که داشت و پرستار او بود خبر از آینده این‌کار داده بود. اما این دومی یا از روی دور اندیشی پیش‌آمد را در یافته و یا از راه علم خود آینده را دانسته بود. بهرحال او خود را بدیوانــگی زده و مشعلی در دست گرفته چنین وا مینمود که میخواهد آتش بخــانه خود بزند. برخی هم گــفته اند کار دیوانــگی درمیان نبود بلکه او نهانی آتش بخانه خود زد وبامدادان شیون‌آغاز کرده از مردم‌خواستار شد که براو رحم کرده با آن اندوهی که‌بوی‌رسیده باری‌پسر اورابجنك نفرستند که با این نیرنك مردم را فریب زده مقصود خودرا پیش‌برد.

گذشته از الکبیادیس نیکیاس را نیز سردار بر گزیده بودند و این‌کار نه بدلخواه او بود زیرا او ازاین فرماندهی سخت گریزان بود بدانسان که الکبیادیس هم از شرکت او در سرداری خرسندی نداشت. ولی آتنیان‌چون باور کرده بودند که در این جنك فیروزی

(۱) Meton

ازآن ایشان خواهد بود از اینجهت میخواستند الکبیادیس تنها وخودسر نباشد و تندروی نکند و سنــگینی ودوراندیشی نیکیاس جبران تندی او را بکند. این کار را بسیار دربایست میدانستند از آنجهت که سردار سوم لاماخوس (۱) هم اگرچه سال بیشتر داشت ولی درباره جنــگها ازو هم سبکی ها وتندیها دیده شده بود. و چون بسنجیدن اندازه سپاه پرداختند و اینکه تاچه اندازه‌آذوقه و برك وساز دربایست دارند نیکیاس بار دیــگر کوششی دراین باره بکار برد که جلو گیری کرده و مردم‌را از ان اندیشه باز دارد. ولی باز الکبیادیس بااو به کشا کش برخاست و به پشتیبانی مردم برو چیره درآمد. خطیبی بنام دیموستراتوس (۲) خطبه‌خوانده چنین پیشنهاد نمود که درباره تهیه برك‌وساز دیــگر کارهای جنك‌اختیاربسرداران‌داده‌شودواین پیشنهاداو را مردم بپذیرفتند. ولی چون‌آمادگیها بانجام‌رسیده کشتیها درست گردید ناگهان یکرشته فالهای بدی روی نمود. در همان هنــگام عید آدونیس (۳) پیش‌آمد که زنان درهمه جا رسم داشتند تندیسه‌هــایی ماتندهٔ مردگان از گور برخــاسته درست کرده و در پیرامون آنهــا آیین شیون و سوگواری نشان میدادند. در این میان‌ناگهان بامدادی چهره های بسیاری از تندیسه های تیررا(۴) چرکین وآلوده یافتند که کسانی شبانه گردانیده بودند. این کار کسانی را که‌ازدیــگرپیش‌آمدها باکی نمینمودند نیز آشفته گردانید. برخی گــفتند این‌کار را مردم کورنثیس کرده اند زیرا شهرسورا کوسی که بنه‌ای ازآن ایشان‌است خواسته اندآتنیان لشــگر بر سرآن نبرند. ولی توده این خبر را

(۱) Lamachus (۲) Demostratus (۳) Adonis (۴) تیر یا عطارد را یونانیان می پرستیدند و همانست که «هرمس» نامیده شده.

باور نکردند. دسته‌ای نیز میکوشیدند تا مردم را ازفال بد زدن بازدارند مردم بگفته های ایشان نیز گوش ندادند بلکه چنین باور میکردند که جوانانی که شبانه از یك بزم باده خواری و بیعاری برمی گشتند بی آزرمانه بچنین کاری برخاسته‌اند تا بیعاری را بپایان رسانیده باشند. دارالشوری که برای رسیدگی باین کار برپا گردید درآنجا نیز پیش‌آمدرا سخت ناگوار شمردند. دراین میان کسانی از دشمنان الکبیادیس فرصت یافته آن کار رابنام اوو دوستانش شهرت دادند و دراین باره خبرهایی پدید آوردند و میکوشیدند که او را زیر محاکمه بکشند ولی چون دیدند همه لشگر های دریایی که برای سفر سیکیلی گرد آمده اند بهواداری او برخاسته اند نیز دسته هایی که ازآرگوس و مانتینا بیاری آمده و هزار تن سپاهی بودند آشکاره هواداری ازو دارند از اینجهت دنبال کردن محاکمه را درآنهنگام بزیان خود یافتند و باهمه پافشاری که الکبیادیس در باره محاکمه داشت آنان تدبیرهایی بکار برده محاکمه را بتاخیر انداختند. الکبیادیس همراه سرداران دیگر حرکت کرد وباآنان ۱٤۰ کشتی و ۵۱۰۰ سپاهی درست ابزار و ۱۳۰۰ تیرانداز وفلاخن انداز سبك‌ابزار و دیگر کار کنان بودند.

و چون بکنار ایتالیا رسیدند در آنجا در رهگیون (۱) لنگر انداخته بشور برخاستند که چگونه بجنك پردازند. اگرچه نیکیاس باآلکیبادیس مخالفت می‌نمود ولی چون لاماخوس همداستان بود از اینجهت بپیشرفت پرداخته شهر کاتانا (۲) را بر گرفتند این بود تنها کاری که با بودن آلکبیادیس انجام داده شد. زیرا در همین هنگام آتنیان اورا باز خواستند تا در محاکمه از خود دفاع کنند

(۱) Rhegium (۲) Catana

زیرا چنانکه گفتیم درداستان چرکینی چهره تندیسه های تیراورا متهم کرده بودند و پس ازسفر کردن او دشمنانش تهمت های دیگر بمیان آوردند بدینسان که او بهمدستی کسانی می کوشیده حکمرانی راتغییر بدهد و برای این مقصود همیشه با دین و خدایان دشمنی می کرده این تهمت ها آتنیان را سخت بشورانید که دسته ای را دستگیر نموده بزندان انداختند و پس ازاندك‌رسیدگی بیشتر ایشان را بکشتند سپس آلکبیادیس رابمحاکمه‌خواستند(۱) وبرای اینکار کشتی رابنام سالامینیان(۲) از دنبال او فرستادند. لیکن بکسانی که در کشتی میفرستادند دستور دادند که با او درشتی ننموده نیز او را دستگیر نسازند بلکه نزد او رفته و خود را نشان داده ازو خواستار شوند که در محکمه آمده در پیش مردم دفاع از خود نماید و بیگناهی خویش را روشن گرداند زیرا بیم آن داشتند که اگر درشتی بکنند با سپاهیانی که او بر سر دارد درآن کشور بیگانه شورش پدید آورد و خود چنین کاری در دست آلکبیادیس آسان بود که اگر می‌خواست می‌توانست. زیرا سپاهیان از رفتن او سخت دلگیر بودند و چنین می پنداشتند اگراو برود سفر ایشان بدرازا می‌انجامد زیرا پس ازرفتن او اختیار بدست نیکیاس می‌افتاد واو درکارها چابك نبود. اگر چه لاماخوس هم‌بود واو درکارها چابکی مینمود ولی از بیچیزی او را پایگاهی درنزد سپاهیان‌نبود. نخستین دشمنی آلکبیادیس باآتنیان‌این‌بود که مسینا را (۳) از افتادن بدست آنان باز داشت. زیرا کسانی در آن شهر بودند که میخواستند آنجا رابدست یونانیان بسپارند ولی همینکه فرستادگان

(۱) داستان محاکمه وعلت آنرا پلوتارخ بتفصیل شرح داده ولی‌چون‌وانمود تاریخی ندارد ما از ترجمه همگی آنها چشم پوشیدایم. (۲) Salaminian
(۳) Messena

آتن از دنبال آلکیبیادیس آمدند او بدستیاری کسان خود جلوگیری از سپردن شهر کرد. وچون باآنان روانه گردیده به ثوریی (۱) رسید در آنجا روانه خشکی شده و خود را نهان ساخت و بدینسان از دست آنان رها گردید. کسی که اورا میشناخت پرسید مگر تواطمینان بهمشهریان خود نداری پاسخ داد: «اطمینان دارم جزدرباره جان خود دراین باره بمادر خود نیز اطمینان ندارم» پس ازآن همچون خبریافت آتنیان حکم مرگ ونابودی اورا داده‌اند چنین گفت: «من بآنان نشان خواهم داد چگونه زنده بمانم».

و چون آلکبیادیس بمحاکمه حاضر نشد محکمه چنین حکم داد که دارایی اورا ضبط کنند وکاهنان همیشه او را با نفرین یادنمایند ولی یکی ازایشان ثئانو (۲) دختر منون بااین بخش حکم مخالفت کرده می گفت آن سمت خجسته ای که او دارد باید او را دعا کرد نه اینکه نفرین نمود.

بهر حال چون الکبیادیس در زیر فشار آن حکم از ثوری بگریخت روانه پلوپونیسوس گردیدو زمانی را درآرگوس میزیست ولی چون درآنجا بیم از دشمنان میکرد و امیدی برای بازگشت بشهر خود نداشت این بود کسی را باسپارتا فرستاده ازآنان خواستار زینهار گردید و شرط کرد که نیکیها درباره ایشان انجام‌داده جبران بدیهایی که در زمان دشمنی خود نموده بکند. اسپارتیان زینهار باو داده بشهر اسپارتش خواستند و او بدانجا شتافته پذیرایی گرمی یافت. در همان روزهای نخستین بود که اسپارتیان را وا داشت بیدرنك و بی ترس

(۱) Thurii (۲) Theano دختر Menon

سپاه بیاری مردم سوراگوس فرستادند. نیز در سایه رهنمایی او بود که گولیپوس (۱) را به سیکیلی روانه ساختند و او سپاه آتنی را که درآنجا بود شکست داده پایمال ساخت. (۲) پس از اینها دومین کار الکبیادیس آن بود که اسپارتیان را بر انگیخت سپاه آراسته در درون یونان با آتنیان جنك آغاز کردند. سومین کار او که بیش از همه گزند بآتن رسانیده از ارج و نیروی آن کاست این بود اسپارتیانرا واداشت تادکلیا (۳) را استوار گردانیدند و بدینسان سرچشمه های درآمد آتن بسته گردید.

الکبیادیس از هر باره اسپارتیانرا شیفته گردانیده رخت آنانرا می‌پوشید و بشیوه آنان زندگانی میکرد. یکی ازکارهای او بود که زن پادشاه آگیس را از راه برده او را آبستن گردانید وپسری ازو زاییده شد که خود آنزن چگونگی را انکار نکرده بزنان همراز خود باز میگفت.

پس از شکستی که آتنیان در سیسیلی یافتند فرستادگانی ازخیوس و لسبوس و کوزیکوس (٤) باسپارتا فرستاده شد بااین مقصود که از آتن بریده باسپارت پیوندند. مردم بویوتیا میانجی لسبیان وفارنابازوس (۵) میانجی مردم کوزیکوس بودند ولی الکبیادیس لاکیدومنیانرا

(۱) Gylippus (۲) این شکست آتنیان درسیکیلی با دست گولیپوس یکی از گزندهای تاریخی است که به آتن رسیده. بگفته پلوتارخ باعث آن الکبیادیس بوده گویا داستان نیمون که در پیش آورده اشاره بهمین گزند و بدبختی است که آتنیان از دست الکبیادیس یافتند. (۳) Decelea (٤) Cyzicus

(۵) Pharnabazus این مرد یکی از دست نشاندگان پادشاه ایران بوده که داستان آنرا سپس هم خواهیم خواند.

برآن واداشت که از خیوس پشتیبانی کرده او را در برابر دیگران نگهداری نمایند. خود او هم سفری بدریا کرده همه ایونیانرا بران واداشت که از آتنیان ببرند و بهمدستی سرکردگان لاکیدومنیان گزندهای بسیار به آتنیان رسانید. با اینهمه چون آگیس (۱) پادشاه اسپارت دشمن او بود زیرا که دامن زن اورا لکه دار ساخته بود وانگاه بر احترام و آبروی او نزد اسپارتیان رشك می برد زیرا می دید که بیشتر کارها و فیروزیهـا بنام او خوانده میشود همچنین بسیاری از توانایان و بزرگان اسپارت رشك او را در دل داشتند. این بود که همگی دست بهم داده قاضیان را قانع گردانیدند و حکم کشتن او را گرفته به ایونا فرستادند که در آنجا اورا بکشند. الکبیادیس در نهان از این کارها آگاهی داشت و این بود که خود را می پایید و با آنکه در کار لاکیدومنیان می کوشید خود را بدست آنان نمیداد سرانجام نیز از ایونا نزد تسافرنیس (۲) شهرپان (۳) پادشاه ایران شتافت تا بجان خود ایمن باشد و در اندك زمانی نزد او جایگاه والایی یافت. زیرا این ایرانی که خود او بد کردار و دغلکار بود بودن دغلکار و بد کرداری همچون الکبیادیس را در نزد خود دوست میداشت. وانگاه کشش الکبیادیس در رفتار و گفتار همه کس را رام او میساخت و با آنکه ایرانیان یونانیانرا سخت دشمن میدارند این یونانی همگی آنانرا رام خود گردانیده و تیسافرنیس بهترین و زیباترین کوشکهای خود را به او سپرده بود.

(۱) Agis (۲) حکمران آسیای کوچك که پادشاه هخامنشی فرستاده بود.
(۳) این کلمه همانست که یونانیان «ساتراپ» ساخته‌اند و اصل آن در زبان هخامنشی گویا «شهرپاون» بوده که امروز باید شهربان گفت.

الکبیادیس چون بدینسان از اسپارتیان بریده بود و از آگیس سخت میترسید از اینجهت نمیخواست دیگر هوای آنانرا داشته باشد بلکه این زمان میکوشید اسپارتیانرا پیش تیسافرنیس خوار و ننگین نماید. در سایه این کوشش او تیسافرنیس از همراهی و یاوری که به اسپارتیان داشت و بنام این یاوری بکندن ریشه آتنیان می کوشید دست کشید. (۱) زیرا الکبیادیس چنین راهنمایی میکرد که باید بدستیاری پول یونانیـان را بدشمنی یکدیگر بر انگیخت و بی آنکه خود آنان بفهمند کم کم هردو سوی را از توانائی بر انداخت تا بدینسان هر دو سوی در مانده خواه ناخواه فرمان پادشاه ایران را ببرند. تیسافرنیس درست سخن اورا بکار می بست و نوازش بی اندازه برو مینمود این بود اکنون هر دو دسته آتنیان و اسپارتیان چشم بسوی او داشتند. آتنیان از حکمی که بیرحمانه درباره او داده بودند کنون پشیمانی مینمودند او نیز بهرحال دل بسوی آتنیان داشت و چنین میاندیشید که اگر جمهوری آتن بهم بخورد شهر بدست اسپارتیان خواهد افتاد که دشمن جان او هستند

در این هنگام همگی زور آتنیان در ساموس گرد آمده بودند و کشتی های ایشان در آنجا ایستاده تامی توانستند جلوگیری از شورش شهرهای زیر دست مینمودند و بیش از همه بر آن میکوشیدند که برابری خود را با اسپارت در دریا نگهدارند. تنها ترسی که داشتند از تیسافرنیس

(۱) چون پس از جنگهایی که یونانیان با ایران کردند و فیروز در آمدند آتن بی اندازه نیرومند گردیده بهمدستی شهرهای دیگری جمهوری پدید آورده بود از این جهت دولت ایران دربرابر آتن از اسپارت پشتیبانی مینمود چنانکه این داستان سپس هم یاد خواهد شد

و دسته کشتی‌های فنیکیانی بود که گفته میشد بسفر برخاسته‌اند. اگر این کشتیها بانجا میرسید دیگر نشانی از جمهوری آتن باز نمی‌ماند الکبیادیس از چگونگی آگاهی یافته کسی نزد بزرگان آتن که در جزیره ساموس بودند فرستاد و بانان وعده داد که تیسافرنیس را بدوستی آتن بر انگیزد وچنین گفت که من این نیکی را نه از بهر توده می کنم بلکه‌ازبهر آن‌دسته آتنیانی که امید وارم دلیرانه ودور اندیشانه بکار برخاسته رشته حکومت رابدست آورند وجاو ناسزائیهای توده‌را گرفته آتن را ازویرانی بازدارند • همه آتنیان این سخنان‌اورا برضایت گوش دادندمگر فرونیخوس(۱) ازمردم شهردیرادیس که یکی‌از سرداران بود و در باره آن سخن تردید پیدا کرده چنین گفت: بالکبیادیس چه تفاوتی دارد که رشته حکمرانی دردست توده بوده یا باختیار دسته‌ای ازبرگزیدگان‌شهر بیفتد. بلکه مقصود اوازاین دخالت و پیغام راه برای خود باز کردن است که بار دیگر بشهر بر گردد و غرض اواز نکوهش توده جز آن نیست که کسانی را بهواداری و دوستی خود وادارد • ولی چون این سخنان فرونیخوس پذیرفته نشد او بیم آن کرد که بدشمنی الکبیادیس معروف شود وبرای چاره جوئی درنهانی خبربه استیوخوس(۲)فرمانده کشتیهای دشمن‌داد که الکبیادیس رفتار دورویه پیش گرفته ودرخواست‌نمود که اورا دستگیر گرداند بی آنکه بداند که آن دوتن بایکدیگر ارتباطهایی دارند. زیرا استویوخوس که‌همیشه رضایت تیسافرنیس رامیجست وپایگاه الکبیادیس رادر نزد او می شناخت ناگزیر پاس اورا میداشت و از این‌جهت همه

(۱) Phrunichus از مردم شهر Dirades (۲) Astyochus

پیام فرونیخوس باو باز گفت الکبیادیس فرستادگانی بساموس فرستاده خیانت فرونیخوس‌راباز نمود و چگونگی‌را به‌آنان خبرداد. بدینسان‌همه سرکردگان بدشمنی فرونیخوس برخاستند و اوکار را سخت دیده ناگزیر گردید که چاره بد را با بدتر کند و برای رهائی از آنحال بیمناك یك کاربیمناکتر وبدتری برخیزد. وآن این بود که دو باره کس نزد استویوخوس فرستاده در باره بیرون دادن رازبرو نکوهش نمود سپس وعده باو داد که چون جنك در گیرد آتنیان و کشتی‌های آنانرا بدست ایرانیان بسپارد ولی ازاین پیشنهاد او هیچ گونه‌آسیبی به‌آتنیان نرسید. زیرا استویوخوس بار دیگرهمگی سخن و پیام او را با الکبیادیس در میان گزاشت چیزی که هست این بار فرونیخوس پیشدستی کرده چون میدانست که الکبیادیس دوباره خبر را به‌آتنیان خواهد نوشت خود او پیش افتاده به‌آتنیان چنین خبری داد که دشمن آماده جنك گردیده میخواهد حمله‌ناگهانی بیاورد. بدینسان آنانرا واداشت که بکشتی‌ها درآمده آماده پیکار ایستادند. در اینهنگام بود که نامهایی از الکبیادیس رسید که راز فرونیخوس را بیرون داده به آنان یاد آوری کرده بود که بهنگام جنك ازری‌ایمنی نداشته رشته احتیاط را از دست نهاند. آتنیان این بار بسخن او نگرویده چنین پنداشتند که الکبیادیس بفریب آنان میکوشد چه با آنکه از آهنك و آمادگی دشمن ازپیش خبر داشت تنها بدخواهی فرونیخوس رابایشان آگاهی می فرستد. لیکن سپس چون هرمون (۱) نامی از پاسبانان شهر آتن در چهار سوی بازار خنجر به‌فرونیخوس زده او را بکشت

(۱) Hermon

آتنیان در میان رسیدگی به آن پیش آمد خیانت کاری فرونیخوس را دانستند و برای هرمون و همدستان او تاجها بنام سرفرازی بخشیدند.

بهر حال هوا خواهان الکبیادیس همه کسانی را که در ساموس بودند باخود همداستان گردانیده پیساندر (۱) را به آتن فرستادند که بتغییر حکمرانی بکوشد و هواداران اریستوکراسی را تشویق کرده برای بر انداختن آئین دیموکراسی بکار وادارد بدین عنوان که اگر چنان کاری بشود الکبیادیس کوشیده تیسافرنیس را بدوستی و پشتیبانی آتنیان خواهد برانگیخت. (۲)

این بود رنگی که هواداران تغییر حکومت بخواهش خود داده دستاویز برای غرضهای خود پیدا کرده بودند ولی همینکه در کار خود پیشرفت یافته رشته حکمرانی را بنام پنجهزار تن (با اینکه براستی شماره آنان بیش از چهار صد کس نبود) بدست گرفتند رویهم رفته بی پروایی بیشتر بالکبیادیس نمودند و جنگ را بااسپارت سبک ساختند. واین بدو جهت بود یکی آنکه آنهنگام طمینان بمردم شهر که از آن تغییرها نا راضی بودند نداشتند دیگری آنکه اسپارتیان چون همیشه هوادار حکمرانی پیشوایان بودند از این جهت حکمرانان آتن اینهنگام امید مهر و دوستی داشتند وآشتی وآرامش را نزدیك میدیدند

مردمیکه در خود شهر بودند از ترس جان گردن بحکمرانی چهار صد تن گزاردند زیرا کسانی را که دلیری نموده آشکار ایستادگی کرده بودند میکشتند ولی آن کسانی از آتنیان که در ساموس بودند

(۱) Pisander (۲) آتن از نخست هوادار حکمرانی دموکراسی بود و یکی از جهت های دشمنی با اسپارت همین را داشت. این زمان کسانی میکوشیدند در آتن نیزحکمرانی دموکراسی را برانداخته اختیار رابدست بزرگان و پیشوایان بدهند

چون آن خبر را شنیدند سخت برآشفتند و بر آن سر شدند بسوی پرایوس (۱) روانه گردند و این بود کسانی نزد آلکبیادیس فرستاده اورا بسرداری خود برگزیدند که آنان را برداشته برسر بیداد گران براند. آلکبیادیس اگرچه پس ازآوارگی و دور راندگی بیکبار سمت سردارای سپاه بزرگی را یافت ودرچنان هنگام هر کس باشد اختیار خودرا بدست سپاهیان سپرده وابزار دست آنان می گردد ولی او هرگز خودرا نباخته واختیار خویش را ازدست نداد. بلکه همینکه رشته اختیار لشگر و کشتی ها را بدست گرفت باآن خواهش وآرزوی آنان مخالفت نموده وآنان را از یك خطای بسیار بزرگی که مایه نابودی جمهوری میتوانست بود نگاهداشت. زیرا اگر آنان اینهنگام ازآنجا روانه آتن می گردیدند سراسرایونا وجزیره های آن وهلسپونت همگی بدست دشمن می افتاد و برای آتن جز چهار دیوار شهر نمی ماند که بایستی در درون آن چهار دیوار با یکدیگر بخونریزی برخیزند. و این تنها الکبیادیس بود که از رخ دادن چنین خطایی جلوگیری کرد و یا باعث عمده جلوگیری او بود زیرا آلکبیادیس نه تنها بسپاهیان پند داده زیان کار را برایشان باز می نمود درجای خود لابه و التماس نیزدریغ نمیگفت. همدست و یاور او دراینکار ثراثوبولوس (۲) از مردم شهر ستریا بود که گفته اند بلندترین و رساترین آواز را داشت ودراینهنگام باینسو وآنسودویده کسانی را از لشگریان که آماده راه افتادن بود بازمیداشت. دیگری از نیکی های بزرگ آلکبیادیس که در اینهنگام نمود اینکه چون دسته کشتی های جنگی فنیکیان را پادشاه ایران بیاری مردم

(۱) Piraeus بندر معروف آتن (۲) Thrasubulus از مردم شهر Stiria

لا کیدومون فرستاده بود وآنان امید رسیدن اینها را داشتند او کوشش بکار برده قرار داد که کشتی ها یا بیاری مردم آتن بیایند و یا هیچ نیایند. الکبیادیس باهمه لشگریان خود روانه گردید. ولی کشتیهای فنیقی که پیش ازآن تا نزدیکی اسپندوس (۱) رسیده و از آنجا دیده می شدند بفرمان تیسافرنیس دیگر جلو نیامدند و هر دو سوی از یونانیان نیك دریافتند که این نتیجه تدبیر آلکبیادیس می باشد بلکه اسپارتیان دراین باره تهمت هایی بسته می گفتند ازاین تدابیر میخواهد که یونانیان یکدیگر رانابود گردانند وهردوسوی ازپای بیافتند. زیرا این یقین بود که آنهمه کشتی ها بیاری هریکسوی که می رسید آنسوی دیگر از میان برداشته می شد و همگی فرمانروایی دریایی بهر این یك سوی می گردید.

اندکی پس از این پیش آمدها چهار صد تن بیدادگران را از شهر بیرون راندند ودر این کشاکش ها هواداران الکبیادیس بامردم شهر یاری می نمودند. این بود که چون کارها سامانی گرفت مردم نه اینکه خواستار شدند بلکه پافشاری نمودند که الکبیادیس به آتن باز گردد ولی او نمیخواست که برگشتنش بشهر تنها نتیجه مهر وآرزوی مردم باشد بلکه می خواست بادست تهی برنگشته پیش از باز گشت یك رشته کارهایی برخاسته وشکوه و احترام نوین پیدا نموده پس ازآن باز گشت کند. باین قصد بود که همراه چند کشتی از ساموس روانه گردیده آهنك دریای کنیدوس و کنارهای کوس (۲) نمود و در آنجا ها گردش و جستجویی کرد. ولی چون خبر گرفت که

Cos (۲) Aspendus (۱)

مندارس (۱) فرمانده اسپارت با همه سپاهیان خود روانه هلسپونت گردیده وسر کردگان آتن دنبال او را گرفته اند هم در زمان روانه آنجا گردید تا بسر کردگان آتن یاوری کند و قضا را در سخت ترین هنگام جنك به آنجا رسید. زیرا هردودسته کشتی ها نزدیك آبیدوس (۲) بهم رسیده بجنك برخاسته بودند و کشاکش ایشان تاشب انجامیده هریك سوی اگر از سمتی پیش رفته از سمت دیگر پس نشسته بود. در این حال بود که کشتیهای الکبیادیس پیدا گردید. نخست هر دو لشگر بگمان دروغی افتادند. بدینسان که اسپارتیان آنها را ازخود پنداشته شادمانی نمودندوآتنیان کشتیهای دشمن پنداشته بترس افتادند. ولی الکبیادیس نشان آتنیان را بر روی کشتی فرماندهی بر افراشته بسوی پلوپونیسیان که فیروز در آمده و دشمن را دنبال می نمودند آهنك کرد و آنان را گریزانیده چنان سخت دنبال نمود که تا نزدیکیهای خشکی رسانید و درآنجا کشتیهای آنان را درهم شکست که کشتی نشینان ناگزیر گردیدند بشنا خود را به خشکی برسانند. با آنکه فارنابازوس بیاری دشمن رسیده و در کنار دریا ایستاده و همه گونه کوشش بکار می برد تا جلوگیری از شکست آنان کند. کوتاه سخن. آنکه آتنیان سی و یك کشتی از دشمن گرفته و شکست خود راجبران نمودند و درآنجا یادگاری برای فیروزی بر گماردند. پس ازچنین فیروزی خودخواهی الکبیادیس او را برآن واداشت که نزد تیسافرنیس بشتابد و ازو دیداری کند و امیدهایی در دل خود داشت ولی پیش آمد برخلاف امید او در آمد. زیرا از دیر زمانی

Abydos (۲) Mendsrus (۱)

لاکیدومنیان بر تیسافرنیس بدگمان شده بودند و او می‌ترسید که این بدگمانی ایشان مایه ناخرسندی پادشاه ایران باشد و برای چاره کار همینکه الکیبیادیس نزد او رسید دستگیرش ساخته بساردیس فرستاد که در آنجا دربند باشد و امیدوار بود که با این کار بی‌حساب خودجبران گذشته را خواهد نمود.

ولی پس از سی روز کما بیش آلکیبیادیس رها گردیده و اسبی گرفته از آنجا بگریخت وچون به کلازومینای (۱) رسید در آنجا کاری کرد که خشم تیسافرنیس را دو برابر گردانید بدینسان که خبر داد او را خود تیسافرنیس رها ساخته سپس از آنجا باشکرگاه آتنیان رفته چون شنید که میندارس و فارنابازوس در کوزیکوس می باشند بیدرنك سپاهیان را برداشت و در کشتی ها نشانده به پروکونیسوس (۲) شتافت و فرمان داد که هر چه کشتیهای کوچك در نیمه راه پیدا کنند دستگیر سازند و دردرون کشتیهای خودنهان کنند تا بدینسان آهنك او بر دشمن پوشیده بماند و چون باران تندی بانگرك می بارید وهوا تاریك بود اینحال نیز باعث نا آگاهی دشمن گردید. بلکه خود آتنیان هم آگاهی از کار نداشتند واو هنگامی فرمان حرکت داد که آنان چنین احتمالی نمیدادند.و چون تاریکی شب بگذشت کشتی های پلوپونسیان نمودار گردید که از بندر کوزیکوس بیرون می آمدند. آلکیبیادیس ترسید که اگر دشمن شماره کشتیهای او را دریابند خواهند کوشید بخشکی گریخته خودرا رها گردانند. ازاینجهت دسته‌ای از کشتیهارا دستور داد که پس مانده همیشه آهسته راه پیمایند وخود او با چهل کشتی پیش آمده خودرا بدشمن نشان داده آنانرا بجنك طلبید. دشمن فریب خورده و

Proconnesus (۲) Clazomenae (۱)

چون جز سپاه اندکی نمی‌دیدند خودرا آماده گردانیده بجنك پرداختند. ولی در این میان کشتی های دیگر پدیدار گردید و دشمنان چنان ترسیدند وسراسیمه شدند که دیگر نایستاده روی بگریز نهادند. الکیبیادیس با بیست کشتی چابك بر گزیده از میان آنان گذشته خود را بکنار رسانید و کسانیرا که از کشتی‌ها بیرون جهیده در خشکی روی بگریز آورده بودند دنبال نمود و گروه انبوهی را از آنان بکشت و چون میندارس و فارنابازوس بیاری اینان شتافتند الکیبیادیس ایشانرا هم بشکست میندارس دلیرانه کوشید و در آنجا کشته گردید ولی فارنابازوس گریخته جان بدر برد. آتنیان انبوهی را از دشمنان خود کشته ومال‌های تاراجی بی‌اندازه بدست آوردند و همه کشتی های آنان رابر گرفتند. همچنین شهر کوزیکوس را که فارنابازوس رها کرده بود بدست آوردند وسربازخانه‌ای که پلوپونیسیان در آنجا داشتند ویرانه نمودند. در نتیجه این کار ایشان نه‌تنها هلسپونت را از آن خود ساختند بلکه بازمانده زور لاکیدومنیان را از دریا بیرون رانده سراسر دریا رادر زیر دست خود داشتند. هم‌باره نامه‌هایی که با یفوران نوشته شده بود پیدا کردند که در آنجا خبر آخرین شکست را داده و از روی شیوه کوتاه نویسی که داشتند چگونگی بدینسان شرح داده داده‌اند:

«امیدهای ماهمه ازمیان رفته میندارس کشته شده سپاهیان همه گرسنه‌اند ما نمیدانیم چه بکنیم».

سپاهیانی که دراین جنك باالکیبیادیس بودند در سایه آن فیروزی چندان گردنفرازی می نمودند وخود را برتر میداشتند که خود را دسته شکست ناپذیر شمارده از در آمیختن با سپاهیان دیگری که گاهی دچار

شکست شده بودند عار مینمودند. زیرا اندکی پیش از آن بود که ثراسولوس (۱) جنگی درنزدیکی ایفیسوس کرده شکست‌خورده و مردم ایفیسوس یادگار فیروزی برپا کرده و زبان بریشخند آتنیان باز نموده‌بودند. این بود سپاهیان الکبیادیس‌هم نکوهش آنان نموده و در آمیختن با آنان و در یکجا ورزش کردن را ننك می‌شماردند بلکه با آنان در یك لشگرگاه نشیمن نمی گرفتند. لیکن پس از دیری چنین رخ داد که چون سپاهیان ثراسولوس در ابودوس بویرانی و زیانکاری پرداخته بودند ناگهان فارنابازوس با زوربزرگی از پیاده و سواره بر آنان تاخته دراینهنگام الکبیادیس باسپاه خود بیاری آنان‌شتافت و دودسته دست یکی کرده دشمن را شکست دادند واز دنبال آنان رفته کشتار نمودند تا هنگامی که شب فرا رسید. در این‌هنگامه بود که سپاهیان الکبیادیس با لشگریان ثراسولوس بهم درآمیختند و باهم بلشگرگاه برگشته وبیکدیگر مبارك بادفیروزی می گفتند وچون فرداشد نخست یادگار فیروزی بر گمارده سپس روانه گردیدند که خاك فارنابازوس را با آتش و شمشیر ویرانه گردانند و چنان کردند که دیگر کسی در آنجا نماند و بسیاری از مردان کاهن وزنان کاهن را دستگیر گردند ولی اینانرا بی فدیه آزاد نمودند. سپس الکبیادیس بر آن سر شد که لشگر برسر خالسیدونیان برده آنان را که از آتنیان بریده و از اسپارتیان حکمران وسپاه پاسدار پذیرفته بودند گوشمال دهد. ولی چون‌شنید که‌آنان چهارپا وآذوقه‌خودرا از لشگرگاه بیرون‌فرستاده‌اند تا بلشگرگاه بثونیان فرستاده شود او نیز لشگر را بسوی بثونیان

راند و پیش از رسیدن کسی را فرستاد تا خبر بایشان برساند. بثونیان از خبر رسیدن او سرسیمه گردیده ازدر زنهار خواهی در آمدند و آن مالها را بدو سپردند.

پس از آن باهنك خالسیدون روانه گردید وآن‌شهررا گردفرو گرفته دیوار بر پیرامون آن از دریا تا دریا کشید فارنابازوس بیاری آن‌شهر آمده کوشید که لشگر آتن را از گرد آن دور کند. در همان‌هنگام هیپوکرتیس (۱) حکمران شهر هم باسپاه از شهر بیرون آمده بجنك برخاست. الکبیادیس سپاه خود را دو بخش نمود که باهر دسته جداگانه جنك کند ونه‌تنها فارنابازوس‌را برسوایی شکست داده ازجلو دور راند بلکه هیپوکراتیس را هم شکسته وخود او را باانبوهی از سپاهیانش بکشت پس از این کارها روانه هلسپونت گردید که هم پول برای لشگر بدست بیاورد وهم‌درآنجا شهر سلومبریا (۲) را بگشاد وپاسپانی از آتنیان در آنجا گزارده حرکت نمود

در میان اینکارهای‌او آندسته ازسرکردگان آتنی که برگرد خالسیدون باز مانده بودند با فارنابازوس پیمانی آشتی بستند بدین شرطها که خالسیدونیان بار دیگر خود را زیر دست‌آتن بشناسند و آتنیان در سرزمینی که فارنابازوس فرمانرواست بتاخت و هجوم بر نخیزند فارنابازوس هم فرستادگان آتن راکه بنزد پادشاه ایران میروند بذیرفته عهده دار تندرستی آنان باشد. پس ازاین پیمان بندی چون الکبیادیس به آنجا بازگشت فارنابازوس خواستار گردید که او نیز سوگند برروی پیمان یاد کند. الکبیادیس گفت تا فارنابازوس

بامن سوگند نخورده ‌ن سوگند نخواهم خورد وچون هردو سوی سوگند یاد کردند وپیمان استوار شد الکبیادیس روانه بوزانتیوم گردید که از آن روبرگردانیده وبشورش برخاسته بود وچون بانجا رسید گردشهر رافرا گرفت و چون آنا کیسلاوس (۱) ولوکورگوس (۲) عهده دار شدند که شهر را بدست بدهند باشرط آنکه برجان ومال مردم دستی دراز کرده نشود الکبیادیس در میان سپاهیان خود چنین شهرت داد که شورشی درایونا برخاسته وازاین جهت او ناگزیر است دست از محاصره این شهر بردارد . و بدینسان همانروز همگی کشتیها را از گرد شهر دور ساخت و چنین وانمود که سفر مینماید. ولی شبانه باز گشته با همگی کسان خود که برگرد سر داشت خاموش وآهسته بشهر نزدیك شدند و بی آنکه کسی بفهمد از دیوارها بالا رفتند. درهمین هنگام کشتیها نیز بسوی بندر شتافته بهر تندی که میتوانست خود را به آنجا رساند و سپاهیان خروش دلشکافی بر آورده دیوانه وار بهجوم برداختند. مردم شهر که پاك در غفلت بودند سخت سراسیمه گردیدند و همگی روی بسوی بندر نهادند که بدفاع و جنك بپردازند و این خود فرصتی بود که آن کسان شهر را بدست الکبیادیس بسپارند. با اینهمه کار به‌آسانی انجام نیافت زیرا پاوپونیسیان و بویوتیان و میگاریان نه تنها سپاهیانی را که از کشتی بیرون آمده بودند باز پس رانده دو باره بکشتی ها برگردانیدند بلکه چون شنیدند که آتنیان از سوی دیگر به شهر درآمده اند دوباره صفهای خود را بسامان آورده روانه سوی آنان گردیدند و یکرشته جنگهای بسیار خونریزانه روی داد که خود

(۱) Anaxilaus (۲) Lucurgus

الکبیادیس فرماندهی دست راست را بعهده گرفته و فرماندهی دست چپ را به ثرامینس (۱) سپرده بود . ازاین جنك تنها سیصد تن ازدشمن زنده رهاشدند که الکبیادیس همه رادستگیر ساخت. پس ازاین فیروزمندی که بهره آتنیان گردید کسی را از مردم نکشتند و یا از شهر بیرون نساختند و این شرطها پیش ازآن شده بود که جان و مال شهریان بی آزار بماند . ازینجهت چون سپس آنا کسیلاوس رادراسپارت درباره اینکار خیانت کار شمردند او انکاری ننمود و شرمساری آشکار نساخت بلکه چنین پاسخ داد که او نه یکتن لاکیدومینی بلکه یکتن بوزانتی می باشد و او نه اسپارت را بلکه بوزانتیوم را در خطر می دیده است. و چنین گفت که درآنهنگام راهی برای آوردن هیچگونه آذوقه بشهر نبود و پلوپونیسیان وبویوتیان که پاسداری شهر را داشتند جز به آذوقه کهنه خود دسترس نداشتند. درحالیکه مردم شهر بگرسنگی گرفتار گردیده زنان و بچگان حال دلگدازی پیدا کرده بودند در چنین حالی او شهر خود را بدست دشمن سپرده ولی همشهریان خود را آسوده و تندرست نگاهداشته و در اینباره پیروی از پیشوایان برجسته خود لاکیدومنیان نموده که هر آنچه مایه آسایش کشورشان باشد همان را میکنند . لاکیدومنیان ازشنیدن این دفاع اومتاثر گردیده اوراارجمند داشتند و از تهمت ها چشم بوشیدند .

پس از این کارها الکبیادیس آرزومند آن گردید که بار دیگر بشهرزادگاه خود باز گردد و پس ازآنهمه نیکیها که بمردم شهر کرده بار دیگر خود را به آنان نشان بدهد . وچون روانه راه گردید کشتیهایی

(۱) Theranenes

که همراه او بودند همگی را با سپرها و دیگر تاراجهای جنگی آراستند و هریك کشتی کشتیهایی را که ازدشمن گرفته شده بود یدك می کشید. نیز نشانه ودیگر آرایشهای آن کشتی هایی را که غرق کرده یا شکسته بودند همراه می بردند. و چون به‌آتن رسیده به خشکی درآمدند توده انبوهی به‌آنجا شتافته بودند ولی کمتر یکی توجه بسر کرده دیگری داشت بلکه همگی روی بسوی الکیبادیس داشتند و بر او درود گفته آفرین میخواندند و ازدنبال او می‌رفتند. کسانیکه باو نزدیك شده بودند بساکهای گل بر سر او می نهادند. دیگران که نزدیك نبودند ازدور باو احترام می نمودند وپیرمردان او را بجوانان نشان می‌دادند. لیکن بااین شادیها اشکهایی نیز از دیده ها فرو می‌ریخت و مردم دراینحال شادمانی روز های بدبختی را نیز بیاد می‌آوردند. خود بیادآن بودند که اگر رشته کارهای خود را همچنان دردست این مرد گزارده بودند آن تیره بختی سیکیلی و دیگر تیره بختی ها روی نمی‌داد. زیراآنروزی که دوباره رشته کارها را بدست او نهاده‌اند روزی بوده که ازدریا بیرون رانده شده بوده‌اند و بنگهداری زمین های خود در خشکی هم امید چندانی نداشتند. بااینحال دراندك زمانی بجایی رسیده‌اند که نه تنها شکوه ونیروی خود را دردریا بدست آورده‌اند درخشکی هم خداوند فیروزیهای بسیار گردیده ونیروی فزونی دارند.

پیش ازاین قانونی برای بازگردانیدن او بشهر گزارده شده بود کنون هم مردم را در انجمنی گرد آوردند الکیبادیس نیز به آنجا بمیان مردم درآمد و نخست گله هایی از پیش آمد کار خود و از

سختی هایی که دیده‌بود نمود و بازبان نرمی گله از رفتارآتنیان کرد. سپس هم فیروزیهایی که یافته بود یاد کرده امیدواریها بمردم داد. مردم تاجی از زر بر سر او نهادند و اورا بسپهسالاری‌آتنیان در دریا و خشکی بر گزیدند و دارای همگونه‌اختیار گردانیدند و نیزقانونی گزاردند که ملکهای اورا بخودش باز گردانند. همچنان یك منادی او را از نفرینهایی که در باره اش از روی قانون پیشنهاد کرده شده‌بود پاك گردانید.

بااینهمه فیروز بختیها و پیش رفتها باز کسانی ازو رمیدگی مینمودند و پاره فالهای بد میزدند. لیکن او در قصد خویش پافشاری داشت و چون صد کشتی که بایستی همراه او سفر کنندآماده وآراسته گردید او از روی قصدی که داشت ازحرکت باز ایستاد تا هنگامی که جشن مینرواپایان‌رسید. شرح چگونگی آنکه چون‌ازهنگامی که دکلیابدست‌لاکیدومنیان افتاده‌وبروی‌آتنیان‌بسته‌شده‌بود سراسر راه ازآتن‌تا الیوسیس (۱) دردست دشمن بود ازاینجهت‌موکب‌از راه‌دریا آورده میشد و این بود که از شکوهیکه در بایست داشت عاری بود و آتنیان ناچار بودند که از قربانی کردن و رقص نمودن و دیگر رسمهایی که‌بهنگام آوردن یاخوس(۲) بایستی انجام گیردچشم بپوشند از اینجهت الکیبادیس باندیشه فرو رفته میدید که اگر بتواند آیین جشن را بشکوه دیرین خود باز رساند که دوباره آن را ازراه خشکی انجام دهند این یك کاری خواهد بود که نیکی برای خدایان است و ناچار احترام اورانزد مردم هرچه بیشترخواهد ساخت چنین میاندیشید

(۱) Eleusis (۲) Iacchus

که اگر آگیس در برابر اینکار خاموش ایستاده جلوگیری ننماید ناگزیر مایه سبکی و بی ارجی او خواهد بود و اگر ایستادگی و جلوگیری بخرج دهد دراینصورت اوفرصت پیدا کرده بنام نگهداری ازآیین خدایان جنگ خواهد نمود و ازاین راه نام وشهرت دیگری خواهد یافت . بویژه که این جنگ دربرابر چشم همشهریانش خواهد بود وآنان دلاوری وپهلوانی او را از نزدیک تماشا خواهند کرد . بدینسان تصمیم بکار گرفت و با منادیان گفتگو کرده قصد خود را بایشان گفت . سپس دیده‌بانان بر سر هر پشته‌ای بر گمارده و چون آفتاب می دمید پیشروان سپاه خود را بجلو فرستاد و سپس کاهنان و دیگر پرستاران خدایی را باخود بر گرفته و بر گرد آنان سپاهی بر گمارده و خویشتن بجلو افتاده بدینسان آراسته و آرام براه‌پیمایی پرداخت یک موکب خجسته و پیمانندی بود که هرآنکسیکه دل از رشک پاک داشت چنین می گفت که وی وظیفه یک سردار و وظیفه یک پیشوای دینی را در یکجا انجام داد . دشمن جرأت تعرض نکرد و او موکب را همچنان آسوده و بی گزند بشهر بازآورد . در نتیجه اینکار نه تنها خود او دیگران هم درباره وی اندیشه دیگرگونه ساختند و همگی چنین باور کردند که هر سپاهی سردارش او باشد شکست ناپذیر خواهد بود . کار او تا به‌آنجا رسید که دسته‌های مردم از طبقه پایین آرزو میکردنداو حکمران مختار ایشان باشد و ازرشک و کینه مردم‌ترس نکرده بلکه خود را از دسترس رشک و کینه بالاتر دانسته بهرکاری از برانداختن قانونها و سرکوفتن مردمان یاوه گو که پایه ویرانی کشور بودند مبادرت نماید و بی آنکه از بازخواست و باز پرس ترسی نماید به پیشرفت کارها بپردازد .

درست روشن نیست که‌آیا خود او چه آرزویی داشت وبرای گرفتن اختیار مردم و فرمانروایی خودسرانه تاچه اندازه مایل بود بهرحال کسان مهمی ازمردم شهرچنان بترس افتادند که مجال درنگ بیشتر باو نداده و هرچه زودتردر کشتی جا داده‌آماده سفرش گردانیدند و درباره بر گزیدن سرداران دیگر و نیز درزمینه دیگر کارها هرگونه اختیار بدست او سپردند . آلکیبیادیس باصد کشتی روانه گردید و چون به آندروس (۱) رسید درآنجا با مردم شهر وهم با لاکیدومنیان که بیاری ایشان شتافته بودند جنگ کرده همگی آنان را بشکست . ولی بهر حال شهر را نگشاد و این نخستین دستاویز بود که بدست دشمنان خود داد تا به آسانی زبان به تهمت او باز کنند . در جهان اگر کسی هست که او را شهرت و شکوهش برزمین انداخته همان الکیبیادیس است . زیرا فیروزیهای پیاپی که بهره او گردید این نتیجه را داد که مردم او را بهرکاری توانا می پنداشتند وهمینکه یک کاری انجام نمی‌یافت علت‌آن را مسامحه‌کاری دانسته زبان به گله بازمیداشتند و هیچ نمی گفتند شاید نتوانسته .درآتن همه روزه انتظار داشتند که مژده گشادن خیوس ودیگر شهرها برسد و ازاینکه تأخیری دررسیدن چنان مژده می دیدند روز بروز ناشکیبایی بیشتر می نمودند و بر بدگمانی می‌افزودند واندیشه نمیکردند که برای اینکار ها تاچه‌اندازه پول دربایست است . کسیکه پول بدشمنان او یک پادشاه توانگروتوانا میرسانید و خود او بایستی همیشه درفشار بی پولی باشد وپایی لشگر را سرخود رها نموده برای تدارک پول باینجا وآنجا برود چه دشوار بود کار چنین کسی . آخرین دستاویز که برای تهمت الکیبیادیس بدست

(۱) Andros

دشمنان او افتاد ازهمین‌راه‌بودزیرا لوساندیر را(۲) که‌ازلاکیدومون سرداری کشتی هـای لاکیدومونی فرستاده بودند کورش (۲) پول گزافی باو می رسانید واین بود که بکارگر کشتی که پیش‌از آن‌روزانه سه ابولوس می پرداختند اینهنـگام روزانه چهار ابولوس پرداختنـد. درحالیکه الکبیادیس بکارگران خود سه ابولوس را نیز نمی توانست به‌آسانی برساند و برای اینکار ناگزیر بود که به کاریا (۳) رفته پول فراهم گرداند. از اینجهت نـگهداری کشتی ها را در نبودن خود به آنتیوخ (٤) واگزاشت و او مردی آزموده درجنك دریایی بودولی همیشه بی باکی می نمود و از اینجهت الکبیادیس باو سپرد کـه بجنك برنخیزد و اگر هم دشمن جنك خواست او ایستادگی نمـاید. ولی آنتیوخ برخلاف این سپارش سبکی را تا آنجا رسانید که تنها کشتی خود را با یك کشتی دیـگر آماده کرده روانـه ایفیسوس گردید در آنجاییکه کشتی‌های دشمن درنك داشت وچون برسر کشتی‌های آنان رسید آشکارا جنك خواست. لوساندیر نخست چند کشتی را جدا کرده فرستاد که اورا دنبال کنند ولی‌چون دید کشتی های دیـگر آن‌بیاری آمدند او نیز همـگی کشتیهای خودرا بکار انداخت وبدینسان فیروزی بزرگی یافت. خودآنتیوخ را بکشتند و کشتی ها و دستـگیران بسیار بدست آنان بیفتاد و این بود که یادگاری فیروزی بر گماردند.

الکبیادیس چون این بشنید بساموس بازگشته واز آنجا با همه

(۱) Lysander (۲) پسر داریوش که کورش کوچك خوانده میشودود استان جنك او با برادرش ارتخشتر معروف است که ما بزدر سر گذشت ارتخشتر خواهیم آورد (۳) Caria بخشی ازآسیای کوچك که گویا این زمان دردست آتنیان بوده (٤) Antioch

کشتی‌های خود روانه شده از لوساندیر جنك خواست ولی لوساندیر فیروزی که بدست‌آورده بود غنیمت شمرده بجنك نـگرایید. درمیان کسانی که در لشـگر الکبیادیس او را دشمن میداشتند ثراسوبولوس پسر ثراسون (۱) دشمن جانی او بود و چون این کارها را دید تنهـا برای‌آنکه تهمت ها باو بزند روانه آتن گردید و درآنجا بشورانیدن مردم‌پرداخت. زیرادرهمه جا به گـفتـگوبرداخته می گـفت :الکبیادیس سپاه راتباه نساخت و کشتی ها را ازدست نداد مـگردرسایه خودپرستی و غفلت زیرا رشته کارهارا بدست کسی سپرد که تنهاازراه باده‌خواری وچاپلوسکاری باو نزدیکی می‌جست و خود او جز بالذت های خویش نمی پرداخت و جزاز پول فراهم کردن وبا روسپیهای ابودوس و ایونا کام گزاردن بکاردیـگری برنمی‌خاست و همیشه دراین راه‌تکاپو داشت بهنـگامیکه کشتی های دشمن تا به آن نزدیکی رسیده بود او لشـگرارها کرده دوررفت واین بود که این شکست روی داد. هم‌او این تهمت را به‌آلکبیادیس می‌زد که دژی برای خود در بیسانث (۲) ساخته و باستواری آن‌می پردازد که تو گویی امید بازگشت به شهر خود را ندارد.

آتنیان این سخنان را بـگوش گرفتند وازالکبیادیس ناخرسندی نموده سرداران دیـگری را بجای او برگزیده روانه نمودند.

الکبیادیس همینکه این خبررا شنید چون میدانست که چه روی خواهد داد بیدرنك لشـگر را رها کرده و دسته سپاهیان با مزد تهیه نموده و برسرآن دسته از ثراکیان که خود راآزادخوانده سر بر هیچ

(۱) Thrasubulus پسر Thrason (۲) Bisanth جایی در تسالی

حکومتی نمی گزاردند رفت و با آنان بجنك پرداخت که سرزمینی برای خود آماده گرداند واز این راه مال بسیاری اندوخته در آن سرحد یونان نشست که یونان را از تاخت و تازآسیاییان آسوده گرداند.

تودییوس (۱) و مینانداد (۲) وآدیمانتوس (۳) که همان سرداران تازه بر گزیده بودند در آییگوسپوتامی (٤) لنگر انداخته و همه کشتیهای خود را درآنجا داشتند و ازاینجا هر روز بسوی دریابیرون رفته واز اوساندیر که درلامپسا کوس لنگرانداخته بودجنك میخواستند و چون او بجنك بر نمی خواست باز گشته و باز مانده روز را بیکار و بی پروا می گزاردند وازبی باکی رعایت سامان وآراستگی نمینمودند. الکبیادیس که درآن نزدیکیها بود دانست که خطر بزرگی بر ایشان توجه دارد و روا نشمرد که خود را دور گرفته بی پروایی کند واین بود که سوار اسبی گردیده بنزد سرداران آمد و باآنان گفتگو نمود که این جاییکه گرفته اید بسیار نابجاست زیرا بندر ایمنی ندارد و آنگاه برای آذوقه بایستی تا شهر سیستوس بروید. همچنین یادآوری کرد که سپاهیان شما بی باك و بی پروا در خشکی پراکنده گردیده یکی بخوش گذرانی می پردازد ودیگری روانه بازارمی شودوسومی بچادر خود رفته بخواب می پردازد واینحال با نزدیکی دشمن و آن سامانیکه سپاهیان ایشان دارد که هرگز جای خود را رها نمیکنند بسیار بیمناکست. ازاینجهت پیشنهاد کرد که کشتی هارا حرکت داده بنزدیکی سیستوس بروند لیکن سرداران نه تنهاسخن اورا خوار گرفتند وگوش ندادند یکی از ایشان تودیوس باعبارتهای دشنام آمیزی پاسخ

(۱) Tydeus (۲) Menandar (۳) Adimantus

(٤) Aegospotami

داده چنین گفت: دیگر تو سردار نیستی تا بکارهای سپاه دخالت کنی بلکه سردار دیگران هستند و اورا بیرون راند. الکبیادیس از آنان دریافت خیانت کرد و ازآنجا روانه گردید و چون ازلشگرگاه بیرون آمد بدوستان خود که همراه بودند چنین گفت: اگرسرداران بدینسان بخواری رفتار نمیکردند من کاری میکردم که لاکیدومنیان ناگزیر گردیده بجنك بر خیزند و گرنه کشتی های خود را گزارده بروند. کسانی این سخن اورا گزافه پنداشته اند. ولی دیگران گفته‌اند او می توانست که دسته‌های سواره و تیرانداز از تراك بانبوهی گرد آورده برلشگرگاه لاکیدومنیان بتازد وسامان آنانرابهمزند. بهرحال اندکی نگذشت که ارج این راهنمایی های الکبیادیس وپیش بینی هایی که کرده بود دانسته شد. زیرا بهنگامی که آتنیان هرگز احتمال نمیدادند لوساندر ناگهان برآنان تاخته چنان دیوانه وار جنك برخاست که تنها کوئون (۱) با هشت کشتی جان بدر برده دیگران همگی نابودشدند ودویست کشتی بدست دشمن افتاد. نیزسه‌هزارتن مردستگیر شد که همه را بکشتند. پس از اندکی خود آتن بدست لوساندیرافتاده همگی کشتی هایی که درآنجا یافت به‌آتش سوزانید ودیوارهای دراز شهر را برانداخت.

پس از این پیش‌آمد الکبیادیس از لاکیدومنیان که در دریا و خشکی چیره شده بودند ترسیده خود را به بثونیا کشید. پیش ازخود گنجینه بزرگی به‌آنجا فرستاده مقداری راهم همراه خود بردوبیشتر

(۱) Conon این داستان که پلوتارخ دراینجا بسیار کوتاه ساخته درجای دیگری نیز یادآن باختصار خواهد کرد وخود از حوادث بزرك تاریخ یونان و ایران‌است زیرا همه این فیروزیهای اسپارت نتیجه دستگیری ایران بود.

مال را درآن دزی که استوار گردانیده بود باز گزاشت . ولی بسیاری از این دارایی خود را در بثونیا از دست داد که ثراکیان که درآن نزدیکی زندگی مینمودند تاراج کردند . از اینجهت خواست ازآنجا روانه نزد ارتخشتر گردد و یقین داشت که پادشاه ایران ارزش کارهای او را بدیده گرفته او را از ثمیستوکلیس کمتر نخواهد شمرد . بلکه عنوان پناهندگی این بهتر وسرفرازانه‌تر ازآن ثمیستوکلیس خواهد بود زیرا ثمیستوکلیس پناهنده شده بود تا با همشهریان خود بجنگد ولی این میخواهد با دشمنانش بجنگد و چون می پنداشت فارنابازوس (۱) بهتر از دیگران ازو حمایت خواهد نمود این بود که روانه نزد او گردید و دیر زمانی را در فروگیا نشیمن داشت که به فارنابازوس احترام بسیار می نهاد و او نیز هر گونه نوازش درحق این بکارمی برد. در این میان آتنیان که جمهوری ایشان برافتاده نزدیك بود آزادی خود را از دست بدهند زیرا لوساندیر سی تن بیداد گر بر ایشان بفرمانروایی برگمارده بود ودراینهنگام بدبختی و گرفتاری آنچه را که پیش ازآن در نمی یافتند اکنون دریافتند و خطاهای گذشته خودرا بیادآوردند. بویژه آن رفتار ستمگرانه‌ای را که دوباره با الکبیادیس کرده بودند. زیرا گناهیکه برو گرفته بودند تنها این بود که چند کشتی برجمهوری زیان زده و بدست دشمن داده ولی گناه خود ایشان که جمهوری را از داشتن چنان سرداری بی بهره ساخته بودند بسیار بزرگتر بود . بهرحال تنها امیدی که آتنیان داشتند به الکبیادیس بود . زیرا میگفتند کسیکه درآنزمان دور راندگی آسوده نمی نشست و سود شهر خود را

(۱) گفتیم که یکی از گماشتگان ایران درآسیای کوچك بود .

رعایت مینمود اکنون هم آسوده نخواهد بود و همینکه فرصتی پیدا کرد بکار خواهد برخاست . بویژه با این بی آزرمیها که لاکیدومنیان از خود مینمایند ورفتار ناهنجاری که سی تن حکمران پیش گرفته‌اند. چنین اندیشه هایی از مردم چه شگفتی داشت درجاییکه خود سی تن همیشه نگرانی از الکبیادیس داشتند و همیشه خبر رفتار و گفتار اورا میگرفتند ؟ ! سرانجام کریتیاس به لوساندیر چنین گفتگو کرد که تا ریشه دیموکراسی آتن کنده نشود لاکیدومنیان آسوده بکار حکمرانی یونان نخواهند برداخت و تا الکبیادیس زنده باشد مردم بحکمرانی سی تن خرسند نگردیده و ازته دل گردن نخواهندنهاد .

لیکن لوساندیر باین گفتگوی او اثری بار نکرد تا آنگاه که حکم نهانی از قاضیان لاکیدومینی دریافت که باید الکبیادیس را گرفته نزد ایشان بفرستد و ایشان اینکار را یا از آنجهت کرده بودند که بیباکی و غیرتمندی اورا می شناختند و از رهگذر او نگرانی داشتند ویااینکه میخواستنددل پادشاه آگیس را جسته باشند . لوساندیر آن حکم را در یافته همراه یك فرستاده نزد فارنابازوس فرستاد که بکار بندد فارنابازوس دستور آنرا به برادر خود میگایوس (۱) و به عموی خود سوسامیثریس (۲) داد که بکار بندند الکبیادیس این زمان در یك دیه کوچکی از فروگیا می زیست و تیماندرا (۳) را که برگزیده خود بود همراه داشت . کسانیکه برای کشتن او فرستاده

(۱) Megacus این نام بی‌شباهت بنامهای ایرانی نیست و جزو نخست آن گویا محرف کلمه «بغا» باشد که در زبانهای ایرانی هست همچنین نام سوسامثریس گویا ایرانی باشد . چنانکه نام فارنابازوس بی‌شك نام ایرانی است

(۲) Susamithres

(۳) Timandra

شده بود آن دلیری را نکردند که بدرون اطاق او بروند بلکه گرداگرد آنرا فرا گرفته و آتش به آن زدند. الکبیادیس همینکه آنرا دریافت رخت و ابزار خانه هر چه یافت گرد کرده بروی آتش انداخت تا آنرا خاموش گرداند و خود او رخت خویشرا ببازوی چپ پیچیده و شمشیر را بدست راست گرفته و خود را به آتش انداخته و پیش از آنکه رختهایش بسوزد از آن رهایی یافت. آن کسان چون او را دیدند هیچکدام جرات ایستادن و یا بجنك پرداختن نداشته و همه باز گشتند ولی از دور به تیرباران پرداخته با تیر او را بکشتند. و چون آدمکشان دور شدند تیماندرا جنازه را برداشته و او را برختهای خود پیچیده و با شکوه و احترامی که از دست او برمی آمد بخاك سپرد.

کسان دیگری هم داستان کشته شدن الکبیادیسرا بهمین شرح نوشته‌اند. جز اینکه اینان علت داستان را نه دخالت فارنابازوس و لوساندیر یا خواهش لاکیدومنیان میشمارند. بلکه چنین میگویند چون او دختری را از یك خاندان نجیبی نزد خود آورده نگه‌میداشت و این کار مخالف آبروی آنخاندان بود برادران دختر تاب شکیبایی بر آن بدنامی نیاورده شبانه بخانه ای که نشیمن او بود آتش زدند و چون او بیرون دوید تا بگریزد و خود را برهاند او را بدانسان که نقل کردیم بکشتند (۱)

(۱) باید گفت این روایت دومی درست تر است زیرا گذشته از آنکه فارنابازوس به میهمان و پناهنده خود خیانت نمی کرد چون آلکبیادیس بقصد رفتن بنزد پادشاه ایران پیش او آمده بود از این جهت هم باور کردنی نیست که او را بدستور پادشاه ایران بکشتند.

لوساندیر (۱)

پدر لوساندیر را گفته‌اند اریستوکولیتوس (۲) بود که از خاندان پادشاهی نبوده از تیره هراکلیدای (۳) شمرده می شد. او به بیچیزی بزرك گردیده و از روی شیوه ای که لاکیدومنیان برای بزرك کردن جوانان داشتند و آنان را آرزومند شهرت و بزرگی بار می آوردند او نیز همیشه در پی شهرت می زیست و کوشش در این باره دریغ نمیداشت (٤) و آنچه در اخلاق او غرابت دارد شکیباییست که در برابر بیچیزی نمود و هرگز خود را بنده مال نساخت سپس هم که اسپارت را پر از مال و توانگری گردانید و در نتیجه زر و سیم بیشماری که پس از جنگهای آتن به آنجا فرستاد اسپارتیان را مالدوست ساخته افتخار چشم پوشی از مال را که از باستان زمان خاص آنان بود از دستشان ربود با اینهمه درهمی از آن مال برای خود نگه نداشت

چون جنگهای پلوپونیسوس بدرازی انجامید و پس از شکستی که آتنیان در سکیلی یافتند و چنین انتظار می رفت که چیرگی خود را بر دریا باك از دست هشتند تا دیرزمانی هم پیاپی شکست بهره آنان می گردید با اینهمه ناگهان الکبیادیس از راندگی خود باز گشته و رشته فرماندهی را در دست گرفت و تغییر در کارها پدید آورد و دوباره آتنیان را حریف لاکیدومنیان در دریا گردانید لاکیدومنیان از این پیش آمدها بتشویش افتادند و خود را ناگزیر یافتند که جانسپاری و غیرتمندی

(۱) Lysander (۲) Aristoclitus (۳) Heraclidae

(٤) شرحهائی از آغاز زندگانی او داده که ما ترجمه نکردیم.

بیشتری آشکار سازند وچون فرمانده کاردانی دردریا نداشتند لوساندیر را بفرماندهی همگی دریا ها برگزیده به آنجا فرستادند. لوساندیر بایفیسوس آمد مردم آنجا بلاکیدومنیان دلبستگی داشتند وباواحترام بسیاری مینمودند ولی نزدیك بودایشان شیوه زندگانی وحشیان را پیش گیرند واین در نتیجه آمیزش آنان باایرانیان بود. زیرا ایفیسوس بلودریا نزدیك است وآنگاه سرکردگان پادشاه مدت درازی در ایفیسوس نشیمن گرفته بودند. ازاینجهت لوساندر چادر خود را در آنجا زد و دستور داد که همه کشتی های بازرگانی درآنجا لنگر بیاندازند و خویشتن آغاز کرد که کشتی های جنگی بسازد. بدینسان بندرهارا پراز کشتی و دکانها را پرازکار و بازار را پراز دادوستد گردانید و مردمان را توانگر ساخت. از همان هنگام در سایه کوشش لوساندیر این شهر روی به پیشرفت نهاده تا به آنحال رسید که امروز هست.

لوساندیر چون شنید که کورش (۱) پسر پادشاه بساردیس رسیده روانه آنجا گردید که باوی گفتگو کرده از تیسافرنیس شکایت نماید زیرا تیسافرنیس باآنکه از پادشاه فرمان یافته بود بلاکیدومنیان یاری کنند و آتنیان را از دریا بیرون براند از جهت دوستی باالکبیادیس به آن کار نپرداخته و از پول دادن خود داری کرد و از این راه مایه ویرانی آنان گردید. کورش درنهان خواستار آن بود که ازتیسافرنیس نکوهش کنند و خبرهای بدی ازو بپادشاه بفرستند زیرا تیسافرنیس مرد ناستوده ای بود و باکورش نیز دشمنی می ورزید. درسایه این پیش آمد بود که لوساندیر توانست با شیرین زبانی و خوشرفتاری دل

(۵) کورش کوچك که اینهنگام حکمران آسیای کوچك بود

آن شاهزاده جوان را برباید و او را هوادار جنگ گرداند. و چون خواست ازآنجا باز گردد شاهزاده بزم میهمانی با شکوهی بیاراست و ازو خواهش کرد که هرچه آرزو دردل دارد باز گوید و شرم نکند زیرا هرآنچه بخواهد باو داده خواهد شد. لوساندیر پاسخ داده گفت: «کنون که شما تا این اندازه مهربانی می نمایید من خواهشمندم یك ابولوس بمزد روزانه کارگران کشتی بیفزایید که بجای سه ابولوس روزانه چهار ابولوس دریافت دارند». کورش ازاین پاکدلی او که نیکخواهی دیگران را مینماید خوشدل گردیده ده هزار دریك به او بخشید واو ازاین پول بر مزد کارگران افزود و از این راه کشتیهای دشمن را تهی گردانید. زیرا همینکه کارگران چگونگی را شنیدند بسیاری از ایشان برای فزونی مزد باینسوی گراییدند وآنانکه بجای خود باز ماندند همواره دلشکسته و پژمرده بودند وهر روز ببهانه جویی برخاسته آزار بر سر کردگان کشتی میدادند. با اینهمه که لوساندیر دشمن را ناتوان ساخته بود باز از پرداختن بجنگ دردریا ترس داشت زیرا اختیار سپاهیان دشمن بدست الکبیادیس بود که سردار بسیار توانا وآزموده ای شمرده می شد و تا کنون درهیچ جنگی دردریا یا در خشکی شکست نیافته بود.

ولی سپس چون الکبیادیس از ساموس روانه فوکایا (۱) گردید و اختیار کشتیهای خود را بانتیوخوس سپرد این مرد از برای آنکه دشنامهایی بلوساندیر بدهد با دو کشتی روانه بندر ایفیسوس گردید و از غروریکه داشت ریشخندکنان تا بانجا که کشتیها بودند نزدیك

(۶) Phocaea

رفت . لوساندیر نخست چند کشتی را بجاو او فرستاد ولی چون دید کشتیهای آتنیان بیاری انتیوخوس آمدند کشتیهای دیگر را نیز فرستاد. سرانجام همگی کشتیهای دو سوی بجنك در آمد و فیروزی از آن لوساندیر بود که پانزده کشتی از آتنیان بر گرفت و بنام این پیشرفت یادگار فیروزی برانگیخت . درسایه این پیش آمد بود که مردم در آتن خشمناك گردیده الکبیادیس را از سرداری برانداختند و او چون در لشگرگاه از سپاهیان آزار می یافت از آنجا دوری گزیده خودرا به خرسونیسی کشید . این جنك اگر چه بخودی خود اهمیتی نداشت ولی چون نتیجه آن بیرون رفتن الکبیادیس گردید از این جهت نام پیدا کرده .

پس از دیری **کالیکراتیداس** (۱) بجای لوساندیر بسرداری کشتیها آمد . لوساندیر کشتیها را باو سپرد ولی پولهاییکه در دستش بود و تا این هنگام خرج نشده بود همه را بساردیس باز فرستاده پیغام داد که اگر خواستید خودتان این پولها را به کالیکراتیداس بپردازید تا درست دریابید که تا چه اندازه کاردان وتواناست . پس از رفتن او کالیکراتیداس دچار سختی و تنگدستی گردید . زیرا پولی همراه خود نیاورده و از آنسوی هم نمیتوانست باج بر مردم شهر بسته پول از آنان دریافت دارد. پس چاره ندید جز آنکه بدر سرکردگان پادشاه رفته از ایشان طلب پول کند بدانسان که لوساندیر کرده بود . ولی باینکار شایستگی نداشت زیرا مرد گردنفراز و والا همتی بود و چنین باور میکرد که یونانیان هر گونه گزند از دست یکدیگر

(۱) Callicratidas

به بینند و هر گونه رنج بکشند بهتر از اینست که بدر خانه بیگانگان رفته چاپلوسی کنند - بیگانگانی که زر فراوان دارند و هیچ خوی پسندیده‌ای ندارند . لیکن چون ناگزیر بود خواه و ناخواه آهنك لودیا کرده بدر خانه کورش رفت و چون به آنجا رسید پیام فرستاد : « کالیکراتیداس فرمانده در اینجاست و میخواهد با شما گفتگوهایی نماید » یکی از دربانان چنین پاسخ داد : « ای بیگانه ! کورش این هنگام بیکار نیست و بباده گساری پرداخته » کالیکراتیداس ساده دلانه پاسخ داد : « پس منتظر می نشینم تا او از باده گساری فارغ گردد » دربانان اورا بنزد یکی از ایرانیان که مردتربیت ندیده‌و درشتخویی بود بردند و او جز خندیدن و خوار داشتن پذیرایی دیگری ازو نکرد باری بار دوم کالیکراتیداس دم در کورش آمده و چون این بار نیز دیدار کردن نتوانست دیگر تاب نیاورده بایفیسوس باز گشت و در راه زبان به نفرین آنکسانی بازداشت که باعث شده‌چنان کسانی را بر یونانیان چیره گردانیده اند و بایشان یاد داده‌اند بغرور پول و دارایی بدانسان رفتار ناستوده نمایند . نیز نزد کسانی که همراهش بودند سوگند یاد کرد که همینکه باسپارت باز گردد تابتواند خواهد کوشید یونانیان را ازدشمنی با یکدیگر باز دارد و آنان را ازیاوری ایرانیان بی نیاز سازد . ولی او که چنین اندیشه های پاکدلانه را می پرورید و جز بر نیکی یونان نمیکوشید و با خرد و بزرگی و دادگری که داشت توانا برانجام هر گونه نیکی شمرده می شد دیری نگذشت که در جنك آرگینوسای (۱) شکست یافت و بمرد .

(۱) Arginusae

پس از آن کار لاکیدومنیان روی به پس رفتن داشت. همدستان ایشان از لشگرگاه فرستاده ای باسپارت فرستاده پیام دادند که اگر اوساندیر را بفرماندهی بفرستند مامیتوانیم کوشش و غیرت بیشتر نموده جبران گذشته رابکنیم. کورش نیز کسی را فرستادهمان‌خواهش را کرد ولی‌چون چنین قانونی درمیان‌ایشان بود که یك تن نمیتوانست دو بار بسرداری برگزیده شود از آنسوی نمیخواستند که درخواست همدستان را نپذیرند این بود عنوان فرماندهی را بیك آراکوس (۱) نامی داده اوساندیررا بنام جانشینی او فرستادند ولی همه گونه اختیار بدست اوساندیر سپردند و بدینسان او روانه لشگرگاه گردید.

ولی کسانیکه بزرگواری و پاکدلی را در یك سردار شرط می‌شماردند چون اورا باکالیکراتیداس بسنجش می‌نهادند تفاوت رابسیار میدیدند زیرا اوساندر حیله و نیرنك بکار برده بسیاری از کارهارا به دروغ وفریب پیش می برد درهر کجا که راستی‌ودادگری سود داشت دست‌بدامن‌دغلکاری‌می‌زدودرجای‌های دیگرازآن روی‌برمی گردانید. بعبارت دیگر او راست را بردروغ برتری نمی نهاد بلکه راست و دروغ هر دورا یکی شمرده هر کدام باعث پیشرفت کار بود سودمند می‌دانست و گرنه نا سودمند می‌شمرد. کسانیکه می گفتند: «پسران هرکولس درجنك نیرنك بکار نمی زنند» اوبراین سخن می خندیدو چنین می گفت: «درجاییکه پوست شیرنرسد بایداز پوست روباه بر سر آن دوخت».

چنانکه رفتار خوداو درداستان میلتوس (۲) بهمین‌راه بود. زیرا

(۱) Aracus (۲) Miletus

بدوستان و بستگان خود وعده داده بود یاری به آنان کرده ریشه حکمرانی توده راازآن شهر براندازد ودشمنان ایشان‌را از شهر بیرون راند و چون شنیدکه دو دسته با هم‌آشتی کرده کشاکش را به کنار نهاده اند چنین وانمود که ازآن آشتی خرسندی دارد ولی در نهان کسانی را برانگیخت که بار دیگر کشاکش را دنبال کنندو سپس که بار دیگر دو تیرگی پیش آمد بیدرنك بشهر شتافت و چون کسانی ازآنانکه دوباره بکشمکش برخاسته بودند نزد وی آمدند زبان بنکوهش آنان باز نمود لیکن در نهان بدیگران اطمینان داده میگفت: من با شما هستم از هیچی نترسید. همه این کارها از بهر آن میکرد که سردستگان توده ترس نکرده از شهر نگریزند بلکه درآنجا ایستاده همگی با دست او کشته شوند چنانکه ایستادند و کشته شدند.

سخنی که ازو نیز یاد کرده اند میرساند که در بند سوگند بخدایان نیز نبوده و چنین گناه بزرگی را گناه نمیشمرده. چه او گاهی می گفته: «بچگان را با بازیچه باید فریب داد وبزرگان‌را با سوگند» این جمله ازآن پولوکراتیس پادشاه ساموس بوده. ولی سخنی که از یك پادشاه بیدادگری‌سر زده چه شایستگی بیك‌سرداری دارد؟ این چه رواست که کسی از دشمن بترسد و پروای اورا بکند ولی خدایان را خوار شمرده پروای ایشان ننماید؟!

کورش این زمان کس فرستاده اوساندیر را بساردیس خواند و باو مقداری پول پرداخت نیز وعده پولهای دیگر داده با لهجه جوانی و مهربانی گفت: «اگر پدر من‌چیزی بتو ندهد خود من

از کیسه خویش دستگیریها ازتو خواهم نمود اگر پولم نماندآن هنگام گرسی زرین و سیمین را که بر روی آن می نشینم تکه تکه نموده پول برای تو تهیه خواهم نمود» و چون بماد. (ایران) نزد پدر خود بایستی برود لوساندیر را بجای خویش گزارده خواستار گردیدند که باجهای شهر را گرد بیاورد و بکارهای حکومت برداخته نگاهداری از شهرها بکند. نیز سپرد که تا بازگشت او جنگی در دریا ننماید زیرا او در بازگشت کشتیهای بسیاری از کیلیکیا و فینیقیا همراه خواهد آورد. این سپارشها را کرده روانه نزد پدرخود گردید تا دیداری ازو بکند.

کشتیهای لوساندیر کمتر ازآن بود که بجنك برخیزد و بیشتر ازآن بود که بیکبار بیکار بنشیند. این بود که آنان را برداشته بسفر برخاست و پاره جزیره هایی را بدستآورد. نیز آییگنا و سالامین را ویرانه ساخت. سپس از آنجا در آتیکا لنگر انداخته به پادشاه آگیس که از دکلیا برای دیدن او آمده بود سلامی گفت وبدینسان بسپاهیان خشکی نشان داد که بهر کجا که بخواهدمی تواند سفر کند و خود اختیار همه دریا را دارد. ولی چون شنید که آتنیان ازدنبال او می آیند ازراه دیگری ازمیان جزیره ها بسوی آسیا بگریخت وچون دید درهلسپونت پاسبانی نیست باهمه کشتیهای خود از دریا به لامپساکوس حمله برد. درحالیکه ثوراکس (۱) نیز ازخشکی باو یاری مینمود وتا نزدیك دیوارهای شهر رسیده بود. بدینسان شهررا بازور بگشاد و بسپاهیان اجازه داد که بتاراج بپردازند. در اینهنگام

(۱) Thorax

کشتی های آتنیان که یکصد و هشتاد کشتی بود به الایوس (۱) در خرسونیسی رسیده بود و چون شنیدند که لامپساکوس ویرانه گردیده روانه سیستوس شدند وازآنجا آذوقه برداشته روانه آییگوسپوتامی گردیدند که برسردشمن که هنوز در لامپساگوس بود برانند. درمیان سرکردگان آتنی این زمان یکیهم فیلوکلیس (۲) بود و این آن کس است که پیشنهاد کرده بود قانونی نهاده شود که انگشت نرینه دست راست اسیران را ببرند تانیزه نتوانند برداشت ولی پارو بتوانندزد.

اینان همگی امیدوار بودند که فردا بامداد جنك خواهد درگرفت. ولی لوساندیر اندیشه دیگری در مغز خود می پروردو بناخدایان و کشتی رانان خود چنین دستورداد که بهنگام سفیده بامداد بکشتی ها رفته وچنین وا نمایند که امروز جنك خواهد بود وخودرابصف نهاده خاموش وآرام بایستند ومنتظرحکمی باشند که دوباره به آنان داده شود. ناخدایان این کردند وچون آفتاب بردمید وآتنیان کشتی های خود را بحرکت آورده بقصد جنك پیش آمدند لوساندیر باهمه آراستگی وآمادگی که هنوز ازبامداد داشت هیچگونه جنبشی ننمود و بجنك پیش نیامد. تنها کاریکه کرد این بود که پاره قایقهارا فرستاده بکشتی بانان که خودرا بصف نهاده بودند دستورداد که هرگز جنبشی نکنند وازجای خود تکان نخورده قصد جنك ننمایند وچون بدینسان روز بپایان رسیدوآتنیان برگشتند او همچنان سپاهیان رادر کشتی هانگاهداشت واجازه بیرون رفتن نداد وتاآنان خبر پیاده شدن آتنیان را نیاوردند کسان خودرااز کشتی بیرون نساخت. بهمین

(۱) Elaeuc (۲) Philocles

شیوه بود رفتار او در روزهای دوم وسوم وچهارم. از اینجا آتنیان یقین کردند که دشمن را ترس فرا گرفته واینست که جرأت جنك نمیکند ونخواهد کرد. دراینهنگام بود که آلکیبیادیس که در خرسونیسی میزیست براسبی سوار گردیده نزد آتنیان آمد وبسر کردگان ازجهت جایگاه لشگر ایرادهایی گرفت. نخست اینکه لشگرگاه را در جایی قرار داده بودند که ریگزاری در کنار دریا و از هرسوی باز و بی پناه بود و آنجاگاه بندری برای پیاده شدن از کشتی نداشت دوم اینکه آذوقه را از سیستوس بایستی بیاورند درحالیکه اگر راهی ازدریا پیموده تا به بندر آن شهر می‌رسیدند هم به آذوقه نزدیك می‌شدند و هم از دشمن که بادوچشم آنان را می پایید دورمیشدند. بهرحال سرداران باین ایراد های او گوش ندادند بلکه تودیوس درشتی ها کرده و چنین پاسخ داد که اکنون نه او بلکه دیگران سردارسپاه می باشند. این بود الکبیادیس که گمان خیانتکاری نیز به آنان می برد از آنجادور گردید(۱).

اما درروزپنجم چون آتنیان بشیوه هرروز ازجلو دشمن باز گشتند وسخت مغرور شده دشمن را خوار میشمردند. لوساندیر چند کشتی را برای خبر آوردن فرستاده وبایشان چنین دستور داد: اگر دیدید آتنیان پیاده شدند بیدرنك باز گردید و بهرتندی که می توانید راه بپمایید و چون به نیمه راه میرسید دوباره بصف ایستاده سپر برنجی را که نشان جنك است ازسمت جلو کشتی ها بلند گردانید. خوداوهم باینسو و آنسو دویده بکشتیها نزدیك شده ناخدایان و کشتی بانان را دل میداد وچنین می‌سپرد که هیچ کسی ازسپاهی یاکارگر کشتی ازجای خود بیرون

(۱) این داستان را درسرگذشت آلکیبیادیس نیز آورده بود.

نرود بلکه همگی آماده بایستند که چون نشانه جنك داده شد یکبار دست بکار زنند بدین ترتیب بود که چون نشانه جنك داده شد و آواز شیپور از کشتی فرماندهی بلند گردید کشتی ها بصف ایستادند از آن سوی سپاهیان پیاده بکوشش برخاستند که دماغه کنار دریا را بدست آورند. فاصله در میانه دو خشکی در آنجا دو میل کما بیش است که درسایه کوشش وغیرت کارگران کشتی بزودی پیموده گردید. کونون یکی از فرماندهان آتنیان نخست کسی بود که از خشکی چشمش به این کشتی ها افتاد و دید که از دور می شتابند و این بود دادزده دستور داد آتنیان بکشتی ها بر گردند واز سراسیمگی گاهی لابه بلشگریان نموده و گاهی درشتی آشکار می ساخت و برخی هارا با زور بکشتیها می رسانید. ولی از همه این کوششهای او نتیجه ای بدست نیامد. زیرا آتنیان ازآنجا که انتظار جنك رانداشتند چون ازدریا بر گشتند همگی پراکنده شدند که برخی روانه بازار گردیده پاره ای در آن بیابان اینسو وآنسو رفتند یا درچادر های خود خوابیدند. دسته ای هم سرگرم خوراك پزی بودند. اینها همه نتیجه نا آزمودگی سرکردگان بود که چنین پیش آمدی را هرگز گمان نمی بردند. وچون دشمن باخروش و فریاد دلخراش جلو می آمد کونون باهشت کشتی روی بگریز نهاده ازآنجا روانه قبرس گردیده وازآنجا به اِواگوراس (۱) رفت و جان بدر برد. پلوپونسیان بر کشتی های بازمانده افتاده برخی را که تهی بود بر گرفتند و برخی را که کسانش فرا رسیده میخواستند سوارشوند در همانحال بهته دریا فرو بردند. سپاهیانی که بیاوری می آمدند

(۱) Evagoras

چون بی ابزار جنگ می رسیدند در همانجا در کشتی و یا در خشکی کشته میشدند و آنانکه می گریختند دشمنان دنبالشان می نمودند. لوساندیر سه هزار تن دستگیر گرفت که سرداران نیز در میان ایشان بودند و همه کشتی‌های آتن را بجز از یك کشتی بنام پارالوس (۱) وآن هشت کشتی که کونون برد همه‌را بدست آورد. سپس باشیپور و موزیك روی بچادر ها آورده آنجارا تاراج نمود و کشتی ها را از دنبال انداخته با اینحال روی به لامپساکوس نهاد. بدینسان او باندك رنجی یك کار بزرگی‌را انجام داد ودر یکساعت جنگی راکه از جهت نتیجه‌های دنبالی آن بیمانند بود بپایان آورد ـ جنگی که تا کنون هزار بار صورت خود را تغییر داده ودراینمدت چندان سرکردگانی رانابود ساخته بود که درهمه جنگهای پیشین یونان تاآن زمان رویهمرفته نابودنشده بود. چنین پتیاره جنگی‌سرانجام بادست یکمرد بپایان رسید.

وچون شورایی که در باره سه هزار دستگیر تعیین یافته بود حکم‌بکشتن همه‌آنان داد لوساندیر فیلوکلیس‌را نزدخود خوانده گفت: در برابر آن پیشنهادیکه بهمشهریان خود در باره یونانیان کرده‌بودی کنون خود را سزاوارچه کیفری میشماری (۱). فیلوکلیس ازپیش‌آمد هرگزخود را نباخته بود وچنین پاسخ داد: تهمتی که هنوز نزد هیچ قاضی بثبوت نرسیده مرا آلوده‌آن نساز واینکه‌اکنون چیره گردیده‌ای نگاه کن که اگر دستگیر می گردیدی چه کیفری را امیدوار بودی همان کیفررا درباره من روادار. سپس خود را شسته وپاکیزه ساخته ورخت زیبا در بر کرد و جلو دیگران افتاده‌آنان را بسوی کشتارگاه

(۱) مقصودش پیشنهاد بریدن انگشت نرینه دستگیران است که فیلوکلیس در آتن کرده بود.

راه نمود. این داستانی است که تئوفراستوس (۱) در کتاب خود مینویسد. سپس لوساندیر بگردش پرداخته در هر کجا که یك آتنی میدید فرمان می‌داد که به‌آتن روانه گردد واعلان می کرد که هر کسی از آتنیان که‌ازشهر بیرون‌باشد اگر بدست‌افتاد کشته خواهدشد. مقصودش از این کار آن بود که همگی در شهر گرد بیایند و بدینسان کمیابی و گرسنگی زود آغاز کند ومدت محاصره بدراز نیانجامد. نیز درهمه جاآیین حکمرانی توده‌را برانداخته در هرشهری یکتن ازلاکیدومنیان را بحکمرانی آن شهر بر می گماشت و دستور می داد که ده تن‌را نیز از دسته هایی که خوداوپیش ازآن درشهرها پدیدآورده بود برگزینند و بکار حکمرانی دخالت دهند. این کاررا چه درشهرهای هوادارخود و چه در شهرهای دشمن می نمود. بدینسان در شهر ها می گردید و در همه جا مقصودش این بود که خودرا برترین کسی در یونان بسازد واین است که در بخشیدن حکمرانی نگاهی به‌نژاد کسی یاتوانگری او نداشت بلکه تنها دوستان و هواداران خود را بکار برمی گماشت و اختیار همه‌کار ها را بدست او می سپرد وچون در پاره جاهااز کشتار و خونریزی های بیهوده خودداری نمیکرد و بدوستان خود اختیار بخشیده بود که هر کسی را که دشمن می‌شمارند دور برانند ازاینجهت نمونه بدی ازرفتار و فرمانروایی لاکیدومنیان بمردم نشان می‌داد.

دیر زمانی‌را بدینسان گردش مینمود و باینکار ها می پرداخت

(۱) Theophrastus (۲) فراموش نباید کرد که اسپارت و آتن در آیین حکمرانی باهم اختلاف ودشمنی داشتند بدینسان که آتن هوادار دموکراسی واسپارت خواهان اریستوکراسی بود و اینهنگام که لوساندیر چیره گردیده بود در همه جا بنیاد دموکراسی رامیکند وآیین اریستوکراسی‌را رواج میداد.

از آنسوی کسی را پیش از خود به لاکیدومون فرستاده خبر داد که من با دویست کشتی میرسم وچون به آتیکا رسید در آنجا زور خود را با زور و سپاه دو پادشاه آگیس و پااوسانیاس یکی کرد که بتواند شهر را به آسانی بگشاید. ولی چون آتنیان بدفاع برخاستند او بار دیگر روانه آسیا گردید و درآنجا نیز در هر شهری حکمرانیها را تغییر می داد و اختیار را بدست ده تن برگزیده می سپرد. دراین شهرها چه بسا کسانی را بکشت و چه بسا کسانی را از شهر بیرون راند. درساموس همه مردم راازشهر بیرون کرده آنجارابدورانده شدگانی که بر گردانیده بود بداد وچون آتنیان هنوز سیستوس را در دست خود داشتند آن را ازدست ایشان بیرون آورد. پس از گرفتن آنجا همگی بومیان را بیرون رانده شهررا بناخدایان وکارگران کشتیهای خود سپرد که نشیمن گیرند و این نخستین کار او بود کهلاکیدومنیان روا نشمردند وبومیان را دوباره بشهر باز گردانیدند.

لوساندیراین هنگام شنید کهآتن از گرسنگی بحال سختی افتاده و این بود بیدرنك روانه بندر پیرایوس گردید و چون آتنیان ناگزیر بودند بهرشرطی که اوپیشنهاد می کند سرفرودبیاورندداین بودناگزیر شهررا باو سپردند. لوساندیرنامه بایفوران فرستاد بدین عبارت: «آتن گرفته شده» ایشان پاسخ فرستادند: «حکمرانی لاکیدومنیان فرمان میدهد بندر پیرایوس و دیوار های باندرابرانداز همه شهر هارا رها کرده شهر خود را نگهدار. اگر چنین بکنی صلح را انجام دادهای اگر صلح را بخواهی همگی بیرون راندگان را بشهر باز گردان. در باره کشتی ها هرآنچه در بایستشمرده میشود آن را نگهدار.»

این یکرشته شرطها را آتنیان بپذیرفتند ثرامنیس (۱) پسر هاگنون میانجی بپذیرفتن آنها بود. گفته اند کلیومنیس (۲) که یك خطیب جوانی بود بر او ایراد گرفت که چگونه برخلاف کار ثمیستوکلیس که دیوار ها را برپا کرده می کوشد یاسخن میراند؟! ثرامنیس در پاسخ گفت: «ای جوان من هرگز کاری بر خلاف ثمیستوکلیس نمیکنم زیرا او این دیوار ها را برپا کرده برای آسودگی شهریان و ما اکنون آنها را برمی اندازیم برای آسودگی شهریان. اگر یك شهری رادیوارآسوده ونیکبختمی گرداند بایستی اسپارت ناآسوده ترین جای باشد زیرا هیچ دیواری ندارد».

لوساندیر همینکه کشتی ها را بجز از دوازده کشتی بدست آورد ونیز دیوارهارابگرفت و این کاردرروزشانزدهم شهر مونیخیون (۲) بود (روزیکه یونانیان فیروزی سالامین را درآن یافته بودند) ازآن سپس به کار تغییر دادن حکمرانی پرداخت. ولی چون مردم ازاینکار خرسند نبودند ایستادگی نشان می دادند. لوساندیر کسی بشهر فرستاده اعلام کرد که شهریان پیمان را شکسته اند زیرا روزهایی که بایستی دیوار ها را براندازند گذشته و هنوز آنها برانداخته نشده است پس او خواهد توانست ترتیب دیگری پیش بگیرد. کسانی آورده اند که در شورای همدستان یونانی چنین گفتگویی پیش آمد کهآتنیان را برده گرفته بفروشند. نیز در همین شوری بود کهاریانثوس (۳) از مردم ثیبس رأی داد که شهر را ویرانه ساخته چراگاه گوسفندان

---

(۱) Theramenés پسر Hagnon (۲) Cleomenes
(۳) Mynuchion (٤) Erianthus

گرداندند لیکن پس از دیری در بزمی که سرکردگان در آنجا بودند مردی از فوکیس شعرهای ایوروپیدیس (۱) را درباره ایلکترا (۲) میخواند که از جمله می گوید :

« ای ایلکترا فرزند آگاممنون من بخانه ویرانه تو آمدم »

همگی سرکردگان رادل بجنبش آمد وخود ناروا دانستند که شهری را کـه آنهمه شهرت یافته وآن چنان کسان سرفرازی را بیرون داده ویرانه گردانند وبراندازند

وچون آتنیان سر بشرطها فرود آوردند لوساندیر کس فرستاده زنان نی زنی را از بیرون شهر بخواند و نیز آنانی را که در لشگرگاه بودند بخواند و بوارها را فرود آورد . ونیز باواز نی کشتی هارا بسوزانید همدستان یونانی بساکهای گل برسر گزارده بهمدیگر مبارکباد میگفتند و آنروز را عید آزادی خود میشمردند سپس لوساندیر به تغییر آئین حکمرانی پرداخته سی تن درشهر وده تن در پیرامون برای این کار بر گماشت . نیزسپاهیانی رادرارك بپاس داری گمارده کالیبیوس (۳) اسپارتی بحکمرانی آنجا گماشت این مرد چون ایوتولی کوس (٤) پهلوان پاشنه اورا لگد کرده و بزمینش انداخته بود چوب بروی او کشید که بزند این آئوتولوکوس کسی است که کسنفون کتاب خودرابنام « بزم » درباره او نوشته است . لوساندیر چون این خبر را شنید همین اندازه گفت « کالیبیوس نمیداند چگونه برمردم آزاد فرمانروائی کند » . ولی سی تن بیدادگر برای خوشنودی کالیبیوس آئوتولوکوس رابکشتند .

لوساندیر از آنجا به ثراك سفر کرد وآنچه را که از پولهای خرج

(۱) Euripides (۲) Electra (۳) Callibius (٤) Autolycos

در نزد او بازمانده بود و ارمغانها و تاجهائی که برای او رسیده و خود از گرانبها ترین چیزها بود زیرا او که این زمان اختیار سراسر یونان را داشت هرکس بهترین ارمغان را برای او می فرستاد همه اینها را گرد آورده بدستیاری گولیپوس (۱) که پیش از آن درسیکیلی فرماندهی کرده بود بلاکیدومون فرستاد وچنین گفته اند که گولیپوس درراه کیسه ها را از ته شکافته و از هرکدام مقدارمهمی سیم برای خود برمیداشت و دوباره آنها را میدوخت بی آنکه بداند که در هریکی از کیسه ها نوشته ای هست که میزان نقره های آنرا می رساند . وچون بااینحال به اسپارت رسیدآنچه را که ازاین راه دزدیده بود در زیرخشت های خانه خود پنهان ساخت و کیسه ها را که بقاضیان میسپرد مهر هریکی را که برسر آنها زده شده بود نشان میداد . ولی قاضیان آن نوشته هارا از درون کیسه ها درآوردند و سیمهای هریکی را شمرده کمتر از میزان نوشته یافتند ازاینجهت سخت درشگفت شدند . وچون چگونگی را درنیافتند نوکر گولیپوس جمله معماواری بدینسان سرود : « زیر خشتها بومهای زیادی خوابیده » گویا بیشتر آن پول ها سکه آتن را داشته ونشان آتنیان که بوم باشد برروی آنها بوده است . گولیپوس که پس از آنهمه دلیریها و نیکیها بچنین خیانت پستی برخاسته بود ناگزیر گردیده ازلاکیدومون بیرون رفت

بسیاری از خردمندان دور اندیش اسپارت که از آسیب پول آگاه بودند و میدانستند چگونه مردم را تباه میگرداند از این کار لوساندیر

(۱) Gylippus

بد دل گردیدند و این بود داد میزدند که باید آنها را نپذیرفت. با ایفوران نیز چنین میگفتند که باید همه سیم و زر را بیرون فرستاد. سر انجام در آن باره بشور پرداختند و کسانی درشوری نیز رأی دادند که باید هیچگونه سیم یا زررا بشهر نپذیرفت و همان سکه های دیرین خود را که از آهن بود بکار برد. ولی دوستان لوساندیر مخالف این رأی بودند ونتیجه کشا کش آن شد که آنها را بشکل پول آورده در کارهای عمومی بکار برند ولی قانونی گزاردند که اگر کسی برای خویشتن سیم وزرنگاهدارد سزای او کشتن باشد. لیکن باید گفت با این کار مردم را باندوختن و نگاهداشتن آن تشویق می نمودند زیرا درجائیکه یك چیزی تا آن اندازه ارزش دارد که در کارهای عمومی مصرف میشود ومایهٔ پیشرفت هر کاری میباشد مردم چگونه از نگهداری آن برای خود باز ایستند یا چگونه این نکته را در نیابند که یکچیزی اگر بی ارزش است در کار هـای عمومی ارزش پیدا نمیکند. اگر قانون وترس خانه ها را از نگهداری آنها باز میداشت آیا دلها را نیز از گرویدن بانها باز میتوانست داشت ؟

از این مالهای تاراجی لوساندیر تندیس خود را از برنج ساخته و در پرستشگاه دلفی بگزاشت. نیز تندیسهائی از آن خداوندان کشتی بساخت. نیز در گنجینهٔ **براسیداس** (۱) و **آکانثیان** (۲) یك کشتی هست که از زرو عاج ساخته باندازه دو ذراع و آن را کوروش بنام این فیروزیهای لوساندیر باو ارمغان فرستاده است. وچون در این هنگام لوساندیر درسراسر یونان نیرومندترین مرد بود و کسی در گذشته هم

(۱) Brasidas (۲) Acanthians

بپایه او نمیرسید ازاینجهت غرور بی اندازه دامنگیر او گردیده بود و بزرگی نشان میداد که از اندازه توانایی خود او نیز بیشتر بود. او نخستین کسی بود در میان یونانیان که بگفته **دوریس** (۱) درتاریخ خود شهرها محراب بنام اوساختند وقربانیها درآن می گزاردند چنانچه بنام خدایان میگزاردند. ونخستین کسی بود که سرودهای فیروزی بنام او خوانده میشد که کنون هم یك شعران سرود درزبانها باز مانده.

از میان شاعران **خویریلوس** (۲) خود را باو بسته وهمیشه با او بود وکارهای اورا برشته نظم میکشید. **انتیلوخوس** (۳) که شعری در ستایش او سروده بود او چون شعر وی را پسندید کلاهی پر ازسیم باو بخشید و چون **انتیماخوس** (٤) کلوفونی و **نیکراتوس** (٥) هراکلیایی شعرهائی در زمینه یك کاراو سروده بودند و برسر آن بایکدیگر کشا کش داشتند خود او تاج گل را به نیکراتوس داد. انتیماخوس از این کار دل آزرده شده شعر های خود را نابود ساخت ولی افلاطون که آنزمان جوان بود و شعر های انتیماخوس را میپسندید باو دلداری داده گفت: درد نادانان از نادانی است بدانسان که درد کور از نداشتن چشم است.

لوساندیر اندازه برای مهر یا خشم خود نداشت: مهر او بادوستان یا میهمانان خود این بود که ایشان را برشهرها فرمانروا گرداند واختیار و نیرویی بی اندازه بدست آنان بسپارد. خشم او نیز نابود کردن و ریشه کندن بود و به بیرون کردن و دور راندن از شهر هم خورسند

(۱) Duris (۲) Choerilus (۳) Antilochus (٤) Antimachus
(٥) Nicratus

نمی‌شد. چنانکه در زمانهای دیرتری چون میترسید مبادا پیشوایان توده شهر ملیسیا (۱) بگریزند و جان بدر برند از اینجهت که جلوگیری از گریز آنان بکنند و کسانی را که پنهان شده اند از نهانگاه بیرون بیاورد سوگند یاد کرد که هرگز آزاری برایشان نخواهد رسانید وچون آن بیچارگان این سخن‌را باور کرده آشکار شدند آنان را دستگیر ساخته بحکمرانان **اولیگارشی** (۲) سپرد که بکشند با آنکه شماره‌شان از هشتصد تن کمتر نبود. این گونه کشتارهواداران دموکراسی که درهمهٔ شهرها روی میداد از همهٔ گزندهای او بیشتر و بدتر گردید. زیرا در این کشتارها نه‌تنها کینه خود رامیجست ودشمنان خویش‌را ازمیان برمیداشت بلکه چون اختیار را بدست دوستان و کسان خود سپرده بود همگی اینان دارای اختیار آدمکشی بودند از اینجا هر گونه کینه جویی می شد.
از اینجاسخن **ایتیوکلیس** (۳) لاکیدمونی درباره او شهرت بسیار یافت وآن اینکه « یونان دولوساندر نخواهد زایید ». تئوفراستوس میگوید که **آدخیستراتوس** (٤) همین سخن را در باره الکبیادیس گفته. ولی الکبیادیس تنها در زمینه باده خواریها و کامگزاریها اندازه نگه نمیداشت ودر این باره پروای کسی را نمیکرد. اما ازنیرومندی لوساندر مردم از اینجهت شکایت داشته و اورا دشمن میگرفتند که هرگز رحم نمی‌شناخت و دلش بکسی نمی‌سوخت. پیش از آن بهیچ دادخواهی‌از دست لوساندر گوش داده نمی‌شد ولی‌چون فارنابازوس که لوساندر اورا رنجانیده و کشورش را تاراج کرده بود بشکایت برخاست و کسانی را باسپارت فرستاد تا داد خواهی کنند ایفوران

(۱) Milesis (۲) شرح آن از پیش داده شده (۳) Eteocles (٤) Archestratus

سخت خشمناك گردیدند و یکی از دوستان اورا بنام **ثوراکس** (۱) بعنوان اینکه سیم ازخانه او پیدا کرده‌اند بکشتند. سپس هم توماری برای اوفرستاده دستور دادند که باسپارت باز گردد. اما چگونگی نوشتن تومارانکه ایفوران چون کسی را بسرداری یا فرماندهی دریایی میفرستادند دوتا چوب گردی را که از هر باره مانند یکدیگر است و روی همدیگر بریده شده می گرفتند که یکی را بان سرداریا فرمانده می‌سپاردند و دیگری‌را نزدخود نگه میداشتند واین چوبهارا **سکوتال** (۲) مینامیدند. سپس‌چون زمانی میرسید که بایدخبرنهانی برای اوبفرستند یادستوری بدهند یك توماری ازپوست بسیار باریك وبسیار دراز همچون تسمه باریك درست کرده وآن را بروی چوب خود بپیچیده و چنان میکردند که هرگز جایی از آن پیدا نباشد وهمه رویش پوشیده گردد. چون اینکار کرده میشد مطلب‌خود را بر روی آن می نوشتند و سپس تومار را باز کرده وآن را برای‌سردارمی‌فرستادند ولی‌چوب‌را نگاه میداشتند. و اوچون آن را می گرفت هیچ چیزی ازآن نمی‌توانست‌خواند زیرا حرفها و جمله ها بهمدیگر مربوط نبود ولی چون چوب خود را میگرفت و تومار رابر آن می‌پیچید بدانسان که آنان پیچیده بودند و این هنگام حرفها و جمله ها بهمدیگر ارتباط پیدا میکرد ازاین‌راه بخواندن او دست می‌یافت و مطلب را درمی‌یافت. از اینجاست که آنان تومار را « استاف » میخواندند که بمعنی چوب است.
باری چون تومار بلوساندر رسید سراسیمه گردید زیرا ازداد-خواهی و دشمنی فارنابازوس میترسید و این بود که بدیدار او شتافت

(۱) Thorax (۲) Scytal

و امیدوار بود که با دیدن او گفتگو را از میان خواهد برداشت. این بود چون نزد او رسید خواستار گردید که نامه دیگری بقاضیان نوشته خورسندی از او نماید وچنین بگوید که شکایتی از وی ندارد. باید گفت فارنابازوس را درست نمی‌شناخت واین‌نمیدانست که‌او زیرکتر از خودوی میباشد. چه فارنابازوس کاغذی را درست از روی‌خواهش او نوشته بانجام رسانید. ولی درنهان نیز نامه دیگری که ازهر باره مانند آن مینمود نوشته و درنزد خودنگهداشت که چون هنگام مهر کردن رسید این یکی را مهر کرده بجای آن یکی بلوساندیر سپرد. این‌بود لوساندیر چون به لاکیدومون رسید و بدانسان که رسم بودبنزد قاضیان رفت آن نامه فارنابازوس را بایشان داد و شك نداشت که شکایتی از او باز نمانده. زیرا لاکیدومونیان فارنابازوس را در نتیجه آن جانفشانیها که در راه‌ایشان کرده بودودرجنگهاهمیشه بیش‌ازدیگرسر کردگان پادشاه میکوشید بسیار دوست میداشتند واین زمان او نیز از لوساندیر خورسندی‌آشکارساخته بود. قاضیان‌آن نوشته را خوانده دوباره بخود او پس‌دادند واو آنرا خوانده دانست که فریب خورده است واین بود با حالیکه خود را نمیشناخت ازآنجا بیرون آمد.

ولی پس ازچند روز دوباره بایفوران چنین گفت که باید به پرستشگاه آمون رفته به‌آن خدا قربانیهائی که بهنگام جنك نذر گفته بگزارد. برخی این را براستی باور مینمایند که هنگامیکه اوشهر آفوتای (۱) را درثراکی‌محاصره کرده بود ناگهان درخواب آمون را دید جلو او ایستاده است و او چنین‌فهمید که خدا برداشتن محاصره

(۱) Aphytae

را خواستار است و این بود محاصره را برداشته و بمردم شهردستور داد قربانیها برای خدا بکنند و خود در دل گزاشت که سفری به‌لیبوا کرده آمون را از خود خرسند گرداند. ولی بیشتر کسان میگویند خدا جز بهانه نبود و حقیقت اینست که او از ایفوران میترسید و در آنجا در شهر همیشه بایستی یوغ فرمانبرداری آنان را بر گردن خود داشته بی بهره از آزادی و خودسری باشد این بود خواست به‌سفری برخیزد ومدتی دران آسوده وآزاد بگردش و تماشا بپردازد همچون اسب که چون اورا ازچرا گاه آزاد به‌اصطبل‌آوردند یابکاری‌واداشتند ناخورسندی مینماید و دوباره آزادی میخواهد. آنچه را که ایفوروس دربارهٔاین‌سفروعلت های‌آن‌سروده‌آنرا نیزدرجای خود خواهم‌آورد.

باآنکه ایفوران به آسانی اجازه بیرون رفتن نمیدادند اوآهنك رفتن نمودوچون در راه بود پادشاهان دیدندکه‌اگر شهرهارا‌همچنان در دست دوستان و هواداران او بازگزارند درآنحال چنانست که خود او هنوز بیونانستان فرمان میراند این بود که تدبیرهائی برای برانداختن‌دوستان اواز کاروباز گردانیدن فرمانروائی‌مردم بیاندیشیدند ولی بر سر این کارها شورش پدید آمد و بیش از همه آتنیان از فولی (۱) بر سر سی‌تن فرمانروایان خود تاختند و بر آنان فیروز درآمدند. این بودکه لوساندیرباشتاب بیونان بازگشته لاکیدومونیان‌را بر این واداشت که بهواداران اولیکارشی یاوری نمایندو هواداران دموکراسی‌را سربکوبند. اما با آتنیان بیش‌از همه صد تالنت نزدسی‌تن فرستادند که خرج جنك کنند و خود لوساندیر بنام سردار بیاری‌آنان

(۱) Phyle

شتافت ولی پادشاهان چون برو رشك میبردند ومیترسیدند که دوباره او آتن را بگشاید این بود تصمیم گرفتند یکی از ایشان سمت سرداری داشته باشد و برای اینکار پااوسانیاس (۱) بر گزیده شد و اوچون روانه گردید اگرچه در بیرون خود را هوادار بیداد گران مینمود و بدشمنی مردم میکوشید ولی در نهان برای صلح تلاش داشت تابجنك نیاز نباشد و لوساندیر دوباره آنجا را نگشاید و دوباره سررشته دار کار های آتن نگردد . این کار را او به آسانی انجام داد و با آتنیان صلح کرد و شورش را خوابانید وبدینسان راه بهانه را برای هوسهای لوساندیر بسته داشت . اگرچه پس ازدیری اتنیان دوباره بشورش برخاستند و او در این باره نکوهشها میدید زیرا مردم چنین باور کردند که هر زمان که الیکارشی برداشته شود دوباره آشوب ها پدیدار خواهد بود و از این جهت بلوساندیر هرچه بیشتر گرائیدند و در باره او چنین باور نمودند که هرگز پروای گفته های این و آنرا ندارد و اعتنا بدیگران نمیکند و تنها فیروزی اسپارت را خواستار میباشد

لوساندیر زبانش نیز در گفتگو برنده بود وبکسانیکه باو بیکار آغاز مینمودند پاسخ های تندمیداد. مثلا مردم آرگوس با لاکیدومونیان برسر خاکهای سرحدی گفتگو داشتند وبا آنکه دلیل های روشنتر برای دعوی خود می آوردند لوساندیر دست بشمشیر برده چنین میگفت: « دلیل های روشن را کسی درباره دعوی خود آورده که شمشیر داشته باشد » بمردی از میگا را که در گفتگوی خود بااو گستاخی مینمود چنین گفت : « دوست من ! این زبان باید ازشهر آمده باشد » بویوتیان که رفتار دورویه داشتند او چون خواست از زمین ایشان بگذرد چنین

(۱) Pausanias یکی ازدو پادشاه اسپارت

پرسید: « آیا نیزه هارا بلند داشته از سرزمین شما بگذریم یا سرهای آنها را بپائین برگردانیم ؟ » چون مردم کونیش سرکشی نمودند واو لشگر بانجا آورده وتادیوارهای شهر نزدیك رفت دید لاکیدومونیان در هجوم بدیوار ها ایستادگی مینمایند ودراین میان یك خرگوشی از دیوار بخندق میجهید لوساندیر خرگوش را نشان داد و گفت : «دشمنی که ازتنبلی خرگوش برروی دیوارشان خوابیده شماازایشان میترسید؟ »

چون پادشاه آگیس بمرد ازو یك برادری بنام **اگیسیلاوس** (۱) باز ماند و لئونتوخیدیس (۲) پسر او گمان کرده میشد . لوساندیر هواداری از اگیسیلاوس کرده اورا واداشت که طلب پادشاهی کند و چنین میگفت که پسر راستین هرکولیس اوست . لئونتوخیدیس این شك درباره او میرفت که پسر الکبیادیس باشد زیرا درهنگامیکه او دراسپارت پناهنده لاکیدومونیان بود درنهان آشنایی با تیمایا (۳) زن آگیس پادشاه یافته بود . گفته اند آگیس ماهها را شمرده (٤) چنین دریافت که وی پسر او نیست واین بود که اورا نمی نواخت وپسرخود نمیخواند. ولی چون در بیماریش به هیرایا (٥) آورده شد این زمان او را به پسری خود پذیرفت و این یا بجهت خواهش ولابه خود آن پسر و یا درنتیجه خواهش دوستان وی بود. بهرحال درنزد گروه انبوهی اقرار به پسری او کرده و از آنان خواستار گردید که باین اعتراف شهادت درنزد لاکیدومونیان بدهند واین بگفته بمرد. آنکسان گواهی خودرا

(۱) سر گذشت او خواهد آمد (۲) Leontychides (۳) Timaea

(٤) این پسر را نسبت بالکبیادیس میدادند چنانچه درپیش گفتیم که نسبت رابطه میانه اوبازن اگیس داده میشد (٥) Heraca

بسود لئوتوخیدیس بگزارند و اگیسیلاوس اگرچه از یکسوی خود او نیکنامی فراوان داشت پشتیبانی لوساندیر مایه دیگری بر پیشرفت کار او بود لیکن از سوی دیگر دیوپتیس (۱) که مردی آزموده در کار وحی خدایان بود وحیی از خدایان مدعی شده چنین میگفت که اگیسیلاوس که مردی لنك میباشد خدایان پادشاهی او را نمی پسندند . لیکن لوساندیر سخن اورا رد کرده میگفت : دیوپتیس دروحی تغییری داده · زیرا هرگز خدایان بد دل نخواهند بود که یك لنگی بر لاکیدومونیان پادشاهی کند · ولی اگر کسانی که تبار درستی ندارند بر پسران هرکولیس فرمانروا باشند هرآینه خود فرمانروائی لنك و بی پا خواهد گردید · بااین سخن دلنشین وبا نیرویی که داشت سرانجام پادشاهی را از آن اگیسیلاوس گردانیده قصد خودرا پیش برد

پس از آن بیدرنك اگیسیلاوس‌را واداشت که سپاهی برای فرستادن بآسیا بیاراید و باو پندها میداد که اگرلشکر بر آسیا ببرد برایرانیان دست یافته وبادشاهی آنان را برانداخته شهرت ونام بی اندازه‌ای درست خواهد کرد · نیز او نامها بدوستان خود در آسیا نوشته آنانراواداشت اگیسیلاوس را برای خود سردار خواهش کنند تا زیر دست او با آسیاییان جنك نمایند و آنان این پیشنهاد را پذیرفته نماینده بهاسپارت فرستاده اگیسیلاوس را برای خود سردار خواستند · این خود نیکی دیگری از لوساندیر در باره اگیسیلاوس بود که کمتر ازنیکی نخستین ارج نداشت · ولی پادشاهان با خودخواهی و گردنفرازی که در نهاد خود دارند و بایستی هم داشته باشند این بر نمی تابند که کسانی در

(۱) Diopithes

شهرت و نیکی همپایه ایشان باشند و اینست که از نیکی های این کسان هم چشم پوشیده حسودانه آنان را بر می اندازند ·

اگیسیلاوس لوساندیر را یکی از سی تن کسانی گرفت که برای شور و رأی بر گزیده و قصد آنرا داشت که آنان دوستان و همنشینان او باشند · ولی چون بآسیا رسیدند در آنجا مردم چون اگیسیلاوس را کمتر میشناختند از اینجهت کمتر آمد و شد پیش او میکردند · ولی لوساندیر در سایه کارهائی که کرده و شهرتی که یافته بود مردم همگی اورا میشناختند ودوستان بنام مهر ودوستی و دیگران بنام ترس ونگهداری خود پیاپی نزد اوآمدوشد مینمودند . درست بدان میمانست که درتیاتر کسیکه نوبت پیك یا نوکری را عهده دار است مردم توجه به او بیشتر دارند و او بهترین بازیگراست ولی آنکه نوبت پادشاه رادارد و باتاج و چوکان پدیدار میشود کمتر سخن‌میگوید و کمتر مردم‌توجه باو میکنند · بهرحال همه احترام ونوازش وفرمانروائی بهره‌لوساندیر بود وپادشاه جز نام را نداشت . اگیسیلاوس میخواست این‌حال را تغییر داده لوساندیر را بجایگاهی که باید داشته‌باشد بر گرداند . این بود که همه نیکیهای اورا درباره خود کنار گزارده با او بدرفتاری مینمود زیرا اورا سر کرده‌ای بشمار نیاورده و مجال هیچ کاری باو نمیداد و هر کسی را که هوادار یا دوست او می پنداشت تا میتوانست خوار میداشت و آنان را اینسو و آنسو میفرستاد بدینسان خاموش و آهسته از احترام ونیروی او میکاست ·

لوساندیر چون دید در هر کاری بد رفتاری با او میشود و نیز

مهری که او بدوستان خود میورزد مایه آزار آنان میشود زیرا اگیسیلاوس بآنان بد گمان گردیده بیمهری می آغازد از اینجهت از پرداختن بدوستان خودداری نموده ازایشان خواستار گردید که نزداو آمدوشد نکنند و باو احترام ننمایند بلکه با پادشاه گفتگو کرده کسانی را در کارهای خود میانجی گردانند که بهتر ازو انجام کارمیتوانند ـ بسیاری از ایشان این شنیده از آمدو شد نزد او خودداری نمودند ولی احترام ازو دریغ نگفته و بهنگامیکه برای راه رفتن و گردش نمودن بیرون می آمد پاسبانی اورا میکردند . قضا را این کارها بیشتر مایه رنجش پادشاه گردید و سرانجام چون بهریکی از دوستان خود حکمرانی یا فرماندهی می بخشید لوساندیررا **خوانسالار** (۱) خود گردانید وبرای نکوهش وریشخند نام ایونیان را برده میگفت : « اکنون هم بروند و مهر و نوازش بخوانسالار من نمایند » در نتیجه این کارها لوساندیر بهتر آن دید خویشتن دیداری از اگیسیلاوس کرده گفتگوئی نماید و از روی عادتی که داشتند یك رشته جمله های کوتاه و پرمعنائی در میانه گذشت که می آوریم . لوساندیر گفت : « اگیسیلاوس ! شما بهتر می دانید که چگونه دوستان خودرا از پاباندازید ! » اگیسیلاوس پاسخ داد: « آری ! آن دوستانی را که بزرگتر از خود من هستند ولی دوستانی که برای نیرومندی من میکوشند حق ایشان است که از آن نیرو بهره یابند . لوساندیر دوباره پاسخ داد : « اگیسیلاوس در این باره شاید شما

(۱) مقصود باو تارخ کسی است که برسر سفره بایستد و خوراکها را بگرد سفره نشینان بخش کند که در زبان انگلیسی Carver می نامند ولی چون در فارسی نام خاصی برای آن نیست ما کلمه خوانسالار را آوردیم که شاید باآن معنی موافق نباشد

بیشتر ازآن میگویید که من کرده ام ، هرچه هست من ازشما خواهش مندم برای جلو گیری از نگرانی خود مرا بکاری بر گمارید که دلتنگی شما کم باشد و من بهتر بتوانم انجام کاری کنم »

در نتیجه این گفتگو ها اورا بعنوان فرستادگی به هلسپونت فرستادند واو درآنجا با همه رنجیدگی ازاگیسیلاوس ازکارخود غفلت ننموده **سپثردات** (۱) ایرانی راکه مرد دلاوری بود و سپاهی گردسر داشت ولی از فارنابازوس رنجیده آماده شورش بود نزد اگیسیلاوس آورد . پس ازآن دیگر بکاری گمارده نشد ولی پس ازدیری ازآنجا خوار و دل آزرده باسپارت باز گشت و دراین هنگام حکمرانی اسپارت را سخت دشمن میداشت و این بود خواست درنك ننموده تا فرصت در دست هست نقشه ایرا که گویا از پیش از آن در دل خود داشت بکار بندد و حکمرانی را تغییر دهد . شرح چگونگی آنکه خاندان هراکلیدای که با دوریان بهم پیوسته ویك تیره شده بپلوپونیوس درآمدند همگی خاندانهای ایشان حق پادشاهی نداشتند بلکه پادشاهان تنها از دو خاندان برگزیده میشد که یکی را **ایوروپونتیدای** (۲) و دیگری را **آگیادای** (۳) مینامیدند . دیگران هرچند از خاندان های برگزیده بودند و چه بسا که هنر ها مینمودند بپادشاهی نمی رسیدند ولی برتبه های دیگر میتوانستند رسید . لوساندیر که از آن دو خاندان نبوده و از این سوی در سایه کارهای خود بزرك شده ودوستان بیشمار یافته بود همیشه این اندوه را داشت که شهری را که او درسایه کارهای

(۱) همان کلمه است که امروز باید « سپهرداد » خواند .

(۲) Eurypontidae (۳) Agiadae

خود بدان شکوه و بزرگی رسانیده دیگران که هیچگونه برتری ندارند در آن حکمرانی میکنند . از اینجهت تصمیم داشت که شورش کرده و حکمرانی را از دست آن دو خاندان درآورده از آن پس همه خاندان های هراکلیدای را در آن شریك گرداند بلکه برخی گفته اند می- خواست پادشاهی از آن همه خاندانهای اسپارت باشد که هر که توانست درسایه شایستگی خود آن برسد . بعبارت دیگر پادشاهی پاداشی برای بودن از خاندان هراکلیس نباشد بلکه هر کسی که توانست همچون هراکلیس باشد آن پاداش را دریابد و چنین می پنداشت که اگر چنان قاعده ای بگزارد هیچ یك اسپارتی شایسته تر ازو نیست و بپادشاهی بر گزیده نخواهد شد .

برای اینکار نخست میخواست همشهریان را باخود همدست گرداند و تهانی خطابه ای با **کلیون** (۱) نامی آماده ساخت . ولی سپس دید برای چنان کار بزرگی که مردم آماده شنیدن خبر آن هم نیستند چاره کارگر تری باید بیاندیشد و این بود که دست بدامن جادوگری و وحی زده یك رشته پرسشها با پاسخ های آنها از خدایان بدانسان که دلخواه خود او بود درست نمود که از این راه دلهای مردم را بلرزاند و اختیار آنها را از دستشان بگیرد. ایفوروس میگوید : پس از آنکه او بفریفتن وحی اپولو میکوشید و نتوانست و نیز زن کاهن **دودونا** (۲) را آزمود و فریفتن نتوانست ناگزیر شد بسوی امون رفت و در آنجا با پاسبانان پرستشگاه گفتگو کرده خواست آنان را باپول بفریبد ولی آنان از این کار او رنجیده کسی را باسپارت فرستادند که از لوساندیر

Cleou (۲) Dodona (۱)

شکایت نماید . با اینهمه او دست از کار برنداشته بچاره های دیگری برخاست چیزیکه هست نتیجه ای از این کارها برنداشته اندکی پس از آن بمرد . (۱)

مرگ اوبیش از برگشتن اگیسیلاوس از آسیا درنتیجه جنگهائی پیش آمده یا بعبارت بهتر خود او پیش آورده بود (۲) زیرا روایت بر دو گونه است وکسانی او را باعث آن جنگها دانسته وکسانی مردم ثبیس گناهکار شمرده اند . برخی نیز هر دو را گناهکار می دانند . برمردم ثبیس این نسبت را میدهند که بولی بدستیاری **اندروکلیدیس** (۳) و **آمفیتیوس** (٤) از پادشاه ایران گرفته که جنگهائی در یونان پدید آورده اسپارتیان را خفه گردانند . اینست آنان برفوکیس هجوم برده آنجا را ویرانه گردانیدند . از آنسوی گفته اند چون مردم بیش از دهیك برای خود رسد میخواستند از اینجا لوساندیر بدشمنی آنان برخاست زیرا دیگران که در آنجنگها همدست او بودند چنین شکایتی را نمیکردند . نیز آنان پولهائی را که لوساندیر باسپارت فرستاد عنوان کرده بد گوئی ازو می نمودند . لیکن آنچه بیش از همه مایه دل آزردگی لوساندیر از مردم بیش بود اینکه بدستیاری ایشان اتنیان بر بیدا کردن آزادی خود میکوشیدند . زیرا سی تن بیدادگر که لوساندیر بر اتنیان برگمارده بود چنین اعلان داده بودند که همه

(۱) پلوتارخ شرحی در زمینه آن کارهای لوساندیر آورده که چون عنوان تاریخی نداشت ما از ترجمه چشم پوشیده ایم (۲) مقصود یکرشته جنگهائیست که میانه اسپارت دشمن آغاز شده بود و خود یکی از داستانهای مهم تاریخ یونانست

Amphitheus (٤) Androclides (۳)

گناهکاران سیاسی آتنی در هر شهری که هست باید بند کرده شود و هر شهری که آنان را پناه دهد از پیمان همدستی یونانیان بیرون خواهد بود. درپاسخ این اعلان ایشان مردم ثبیس هم اعلانی بیرون دادند که خود نمونه‌ای از خون وغیرت هرکولیس و باخوس بود وآن اینکه همه شهرها و خانه‌های بویوتیا درهای آنها برون گریختگان آتنی باز است و هر کس که یك گریخته‌ای را گرفتار به بیند ویاری او نشتابد یك تالنت جریمه خواهد داد نیز کسانیکه با ابزار جنگ از بویوتیا برای جنگ و دشمنی با بیدادگران آتن بآتیکا می روند کسی نباید خبر آنان را برساند. این قانون را که گزاردند خود ایشان هم بکار برخاسته با آتینانی که فولی(۱) را گرفته بودند با سپاه و پول همگونه یاری و پشتیبانی نمودند. این بود علت هائی که اوساندیر را از مردم بیش دل آزرده می ساخت و چون این هنگام اوسخت درشتخو گردیده بود و پیری سختی و تندی او را هر چه بیشتر گردانیده بود ایفوران را ناگزیر ساخت که باید سپاهیانی را بپاسداری در پیش گزاشت و خود او عنوان سرداری را گرفته با دسته ای از سپاه روی بآنجانهاد. پس ازو پاساونیاس هم با دسته دیگری فرستاده شد. پا اوسانیاس بایستی از راه سثایرون (۲) چرخ زده به بویوتیا براند اوساندیر نیز با دسته اندکی ازسپاه از راه فوکیس روانه شده باو بپوندد. اوساندیر شهر اورخومنیای(۳) را که خودشان بسوی او گردانیده بودند برگرفته و

---

(۱) Phyle جائی برسر راه آتن که دسته ای از آتنیان استوار ساخته با سی تن دادگران بدشمنی برخاسته بودند (۲) Cithaeron (۳) Orchomenia

لبادیا (۱) را تاراج نمود. نیز نامه‌ها برای پااوسانیاس فرستاده‌دستور داد که از پلاتایا حرکت کرده به هالیارتوس (۲) بیاید زیرا خود او بدمیدن آفتاب در پشت دیوار های آنجا حاضر خواهد بود ولی پیکی که این نامه ها را میبرد بدست دیده‌بانان ثبیس افتاده او را نزد مردم آن شهر آورد و نامه‌ها بدست آنان افتاد. این بود که یاوری از اتنیان خواسته و شهر خود را بپاسبانی آنان سپرده خودشان شبانه روانه هالیارتوس گردیدند واندکی پیش ازآنکه اوساندیر بآنجا برسدایشان برسیدند و دسته‌ای از ایشان بدرون شهر در رفتند. اوساندیر پیش از همه این تصمیم را گرفت که سپاه خود را بر روی پشته ای جای داده بانتظار پااوسانیاس بنشیند. ولی چون آفتاب برخاست دیگر ایستادگی نتوانست و بسپاهیان و همدستان خود دلداریها داده وهمگی را یکستون قرار داده از شاهراه حمله به شهر آورد. آندسته ازمردم ثبیس که در بیرون مانده بودند شهر را در دست راست گزارده از کنار چشمه‌ای که کیسوسا (۳) نامیده میشود پشت‌سر دشمن رابر گرفتند. ازآنسوی دسته مردم ثبیس که بدرون شهر رفته بودند با بومیان شهر دسته ها آراستند و منتظر حمله اوساندیر بودند و چون دیدند سپاهیان او به شهر نزدیك میشوند بیکبار در را باز کرده و خود را بر روی آن سپاهیان انداختند و خود اوساندیر را با یك پیشینگویی که در پهلوی او بود و باکسان دیگری بکشتند. ولی بازمانده بیدرنك برگشته خود را بدسته‌های سپاه رسانیدند.

چیزیکه‌هست مردم ثبیس مجال نداده از دنبال آن دسته‌هارفتند و آنان همگی روی برگردانیده بسوی پشته ها گریختند. هزار تن از آنان کشته گردید. از ثبیس‌هم سیصد تن نابود شد که چون دشمن

---

(۱) Lebadea (۲) Haliartus (۳) Cissusa

را تا پایه کوهستان سخت دنبال کردند در آنجا کشته شدند . چون خبر این حادثه به پاوسانیاس رسید که راه خود را از پلاتای پیش گرفته بود بیدرنگ سپاه را بصف گزارده روانه آنجا گردید و از آن سوی آتنیان نیز بیاری مردم ثبیس بیامدند .

پاوسانیاس میخواست پیشنهاد صلح کرده جنازه های مردگانرا بصلح باز گیرد . ولی بزرگان اسپارت رضایت ندادند و از خشمناکی چنین میگفتند : باید بر سر جنازه لوساندیر با دشمن جنك کرده با شمشیر آنرا بدست آورد . ولی پاوسانیاس چون میدید با اینحال دست یافتن بر دشمن سخت دشوار است وانگاه جنازه لوساندیر در نزدیکی های دیوار شهر میباشد از اینجهت جارچی فرستاده و با پیمان جنازه را بر گرفت و سپاه را برداشته از آنجا دور گردید و چون ازخاك بویوتیا بیرون رفته به آغاز خاك دوستان خود رسیدند آن جنازه‌را در آنجا بخاك سپردند که هنوز هم گور او در آنجا پیداست که چون از دلفی به خایروناای میروی بر سر راه دیده میشود

کشته شدن لوساندیر با اینحال بر اسپارتیان چندان گران آمد که پادشاه را آسوده نگزارده به محاکمه خواستند واو ایستادگی نتوانسته به تیگای (۱) گریخت و در آنجا زندگانی خود را با پرستاری خانه مینروا بسر میداد و چون بیچیزی لوساندیر پیدا گردید بیش از همه مایه اندوه مردم شد . زیرا باهمه پولهای گزاف و گنجینه‌هائی که بنام ارمغان نزد او فرستاده شده یا پادشاه ایران بدست او سپرده بود و با همه توانایی و چیرگی که داشت چیزی برای خود اندوخته نکرده بود و این علت دیگر بر بزرگی او نزد مردم گردید . اینست داستان لوساندیر که بدست ما رسیده است

(۱) Tegae

ارتخشثر (۱)

ارتخشثر میانه همه پادشاهان پارس (۲) نیکخوترین و پاکنهاد ترین پادشاه بود و اورا « دراز دست » مینامیدند چرا که دست راست او درازتر از دست چپ بود . او پسر خشایارشاست (۳) اما ارتخشثر دوم (٤) که من دراینجا داستان وی‌را مینگارم و اورا «پرحافظه» (۵) لقب داده بودند نوهٔ ارتخشثر یکم است ازدخترش **پاروساتیس**(٦) چه

(۱) از روی قاعده که امروز برای خواندن الفبای هخامنشی در دست ماست این نام را در نوشته های هخامنشی « **ارتخشثر** » میخوانیم و چون گفته ایم که هر نامی که شکل درست آن در دست باشد آن شکل را بکاربریم در اینجا هم باید همان « ارتخشثر » را بکار بریم ولی نباید فراموش کرد که یونانیان آنرا Artaxerxes خوانده اند و ما امروز « اردشیر » میگوییم .

(۲) مقصود خاندان هخامنشی است نه ایران

(۳) پسر داریوش بزرك و چهارمین پادشاه از هخامنشیان بوده. نام اورا در نوشتهای هخامنشی « **خشایارشا** » نوشته اند که در اینجا هم بکار برده‌ایم . یونانیان آنرا Xerxes خوانده اند ودر توریت « **احشویروش** » آورده شده

(٤) پسر داریوش دوم ونهمین پادشاه هخامنشی

(۵) آنچه ما میدانیم لقب این پادشاه « وهومن » بوده که امروز بهمن گفته میشود و ما وهومن را درپهلوی بمعنی پاکدل ونیك اندیش‌میشناسیم نه بمعنی پر حافظه . گویا در ترجمه کلمه بیونانی اشتباه روی داده و تغییری بمعنی راه یافته

(٦) Parysates برخی مؤلفان همزمان ما این نام را در فارسی « پریزاد » مینویسند ولی ما بنیادی ار علم برای اینکار نمی شناسیم. بگمان ما این زن همان است که در تاریخ های افسانه آمیز ایران « چهر آزاد » خوانده شده که اورا دختر اردشیر دانسته نوبت پادشاهی برای او پنداشته اند ولی راهی برای روشن ساختن این گمان در پیش نداریم . بهر حال ما از روی قاعده خود این نام را باشکل یونانی آن بکار میبریم

پاروساتیس که زن داریوش (۱) بود چهار پسر ازو زائید : بزرگتر از همه ارتخشثر کوچکتر ازو کوروش سپس دو کوچك دیگر اوستانیس (۲) و **اوخساترس** (۳) . کوروش نام خود را از نام کوروش بزرك داشت و چنانکه گفته اند اونیز نام خود را از آفتاب گرفته بود زیرا آفتاب را در زبان پارسی «کوروش» مینامند (٤)

[بگفته **کتسیاس**] (۵) ارتخشثر را نخست «**آرسیکاس**» (٦) مینامیدند . **دینون** (۷) بجای آن **اوارسیس** (۸) گفته ولی این باور نکردنی است که کتسیاس که طبیب ارتخشثر بوده و پاسبانی از تندرستی او و تندرستی زن و مادر و فرزندانش میکرده نام درست اورا ندانسته باشد (اگرچه کتسیاس کتاب خود را از افسانه های بی پا و درهم بر ساخته است)

کوروش از آغاز جوانی درشتی و خودسری ازخود مینمود . لیکن از آنسوی اردشیر همواره نرمی نشان داده در هر کاری بآسانی

---

(۱) داریوش دوم هشتمین پادشاه هخامنشی (۲) Ostanes (۳) Oxathres

(٤) این یکی از غلطهای یونانیان است که نام «کوروش» را با نام «خور» برای آفتاب از یکرشته پنداشته اند در حالیکه گویا چنین نیست . خود مؤلف نیز تردید داشته که بعبارت «چنانکه گفته اند» نقل نموده .

(۵) Ctesias

(٦) Arsicas یکی از مؤلفان همزمان این نام را در فارسی «اشك» (ارشك) نوشته . ولی درست نیست . زیرا یونانیان «ارشك» را Arsaces مینگاشتند واین باشکل «آرسیکاس» تفاوت دارد .

(۷) Dinon یکی از تاریخنگارانی که پلوتارخ از کتاب او نقل مینماید . او در زمان اسکندر میزیسته و کتابی بنام «تاریخ ایران» نوشته بوده .

(۸) Oarses

رام میگردید . او یك زن زیبا و هنرمندی داشت که بدلخواه پدر ومادر خود اورا گرفته ولی برخلاف دلخواه ایشان اورا نگاهداشته بود . زیرا (پس از زناشوئی ایشان بود) که داریوش برادر آن زنرا کشته خواست اورا هم نزد برادر بفرستد . ولی آرسیکاس خودرا بپای مادرش انداخته چندان اشك ریخته و لابه نمود که او را به ترحم آورد تا از سر خون زن گذشته اجازه دادند که آرسیکاس اورا طلاق ندهد . اما کوروش مادرش اورا بسیار گرامی داشته همیشه میکوشید که پس از داریوش این پسر او بر تخت نشیند . از اینجهت زمانیکه داریوش بر بستر بیماری بود و کوروش را از **دریا** (۱) به دربار فرستادند او بدین امید روانه گردید که به پشتیبانی مادر خود تخت پادشاهی را بدست خواهد آورد . چه پاروساتیس در این باره دلیل خاصی داشت دلیلی که پیش از آن خشایارشا بآموزگاری **دیماراتوس** (۲) بکار برده ونتیجه بدست آورده بود و آن اینکه ارتخشثر هنگامی زاییده شده که پدرش زیر دستی بیش نبوده ولی کوروش هنگامی بجهان آمده که پدرش پادشاه بوده . با اینهمه پاروساتیس بر داریوش چیرگی نتوانست و بر خلاف دلخواه او به آرسیکاس پادشاهی داده شده و نام او تغییر یافته «ارتخشثر» گردید . کوروش همچنان **شهرپاون** (۳) لودیا و فرمانده شهر های

---

(۱) مقصود آسیای کوچك است که کوروش حکمران آنجا بود .

(۲) Demaratus یکی از پادشاهان اسپارت بود که از آنجا گریخته و بدربار داریوش بزرك پناه آورده بود و چون میانه پسران داریوش بر سر ولیعهدی کشاکش بود دیماراتوس بهواداری خشایارشا برخاسته باو یاد داد که زاییده شدن خودرا در زمان پادشاهی پدر دلیل دیگر شایستگی خود سازد .

(۳) همین کلمه است که یونانیان «ساتراپ» ساخته اند و ما درنگارشهای هخامنشی «خشترپاون» میخوانیم :

کنار دریا بازماند

اندکی پس از مرگ داریوش بود که جانشین او ارتخشثر به پاسارگادا رفت برای انجام آیینی که بایستی بهنگام تخت نشینی بادست مؤبدان انجام گیرد. در آنجا ستایشگاهی است بنام خدای مادینه جنگ دوستی که میتوان آنرا مانندهٔ **منیروا** (۱) دانست و در این پرستشگاه است که کسیکه نامزد تخت و تاج است رخت خود را کنده رختی را که داریوش یکم پیش از پادشاهی بر تن خود داشته میپوشد و سپس یك زنبیل انجیر خورده از روی آن قدری میوه خورده و یك فنجان شیر ترش مینوشد. گذشته از این آیین های دیگری هست که تا کسی نه بیند بـا شنیدن نخواهد دریافت. هنگامیکه ارتخشثر بسیج آن آیین میدید ناگهان **تیسافرنیس** (۲) نزد او آمده مؤبدی را همراه آورد. این مؤبد آموزگار کوروش بوده از روی رسم دربار ایران باو یاد فلسفه مجوسی داده بود و همه می پنداشتند که او هواخواه شاگرد خود و از پادشاهی نیافتن او دلتنگ است. این بود که نسبتی را که او بکوروش داد کسی در راستگوئی او شك نکرده حاجت بجستجو ندیدند. مؤبد گفت کوروش میخواهد در پرستشگاه کمین کرده هنگامیکه پادشاه به آنجا در آمده رخت خود را میکند ناگهان برو جسته و اورا بکشد. برخی نیز گفته‌اند کوروش را بهنگام حمله بپادشاه دستگیر نمودند هم کسانی

(۱) Minerva خدای مادینه رومیان برای خرد و جنگ و هنر

(۲) Tisaphernes این مرد که نام او را بارها در این کتاب خوانده ایم یکی از درباریان هخامنشی است که دیر زمانی حکمران آسیای کوچك بوده و در تاریخ معروف گردیده.

گفته‌اند که چون او به پرستشگاه درآمده در آنجا پنهان شده بود مؤبد اورا پیدا کرد بهر حال چون خواستند اورا بکشند مادرش اورامیان دو دست گرفته و گیسوهای خودرا برو پیچید و گردن خودرا بگردن او چسبانید و با گریه های تلخ و لابه هائی که بارتخشثر نمود او را از مرگ رهائی بخشید. کوروش بار دیگر بحکمرانی دریا و آن پیرامون‌ها فرستادند ولی این پیش آمد اورا بیش از چند هنگامی آرام نگاه نداشت. چه او رهائی خودرا از مرگ چندان یاد نمی آورد که آن گرفتاری و ترس را و از اینجا کینه او بیشتر کرده بیشتر از زمان های پیش آرزوی پادشاهی میکرد.

برخی گفته اند که او بر برادر خود نشورید مگر از این جهت که درآمد او باندازه خرج روزانه اش نبود. ولی این سخن هیچ باور کردنی نیست. زیرا کوروش اگر هیچی نداشت باری مادری داشت که میتوانست خرج او را بهر اندازه که بخواهد بپردازد. بگفته **کسینفون** (۱) کوروش بدستیاری دوستان و بستگان خود دسته های انبوهی از سپاهیان بیگانه را از اینجا واز آنجا مزدور گرفته برای انجام مقصود خود نگاه میداشت و این خود بهترین دلیل بر توانگری و بی نیازی اوست. تا دیر زمانی این سپاهیان را در یکجا گرد نمی آورد تا مقصود در پرده بماند. ولی کارکنان او بدستاویز های گوناگونی سپاهیان از بیگانه گرفته نامه های ایشان را می نوشتند. درهمین زمان پاروساتیس در دربار سخت مواظبت داشت که مبادا گمان بدی بکارهای کوروش برده شود. خود کوروش هم پیاپی نامه هایی فروتنانه نوشته

(۱) Xenophon سردار معروف یونانی که کتاب « بازگشت ده هزار » را نوشته

گاهی خواهش مهر و نوازش نموده گاهی از تیسافرنیس شکایت میکرد که با او حسد و دشمنی بخرج داده . گذشته از اینها خود پادشاه در کارها سست نهاد بود اگرچه کسانی این سستی او را از نکوخوئی و از روی مهربانی وآمرزش می‌پنداشتند . راستی هم در آغاز پادشاهیش ازو نکوخوییهای اردشیر بکم پیدا بود . هر کسی میتوانست پیش او بیاید وبهمه کس جوانمردی نموده نوازش دریغ نمی ساخت . در کیفر دادن بگناه نیز دشنامی نداده کینه از خود نشان نمیداد . کسانی که هدیه پیش او می‌آوردند از چگونگی پذیرفتن آن سخت خوشدل می گردیدند . همچنین کسانی که بخشش ازو در می‌یافتند از مهربانی و خوشروئیش لذت فراوان‌میبردند . هرچه باو داده‌میشد اگرچه بسیار بی ارج بود با خوشروئی میگرفت . هنگامی اومیسیس (۱) نامی یك انار بسیار بزرگی باو هدیه داد . پادشاه آنرا گرفته گفت : « بمهر سوگند اگر شهرها بدست این مرد سپرده شود شهر کوچکی را بسیار بزرك میگرداند » .

هنگامی راه میرفت کسانی هدیه هایی پیش‌میداشتند . کارگر بی نوائی که بهیچچی دسترس نداشت بجویی که در کنار راه بود دویده دو کف خودرا پرآب‌ساخته بعنوان هدیه پیش پادشاه آورد . ارتخشتر ازاینکار اوچندان خورسند گردید که یك‌قدح زرین‌و‌یکهزاردریك‌پول برای اوفرستاد . ایوکلیداس (۲) لاکیدمونی که در پشت سر اوسخنان درشت وگستاخانه‌میگفت ارتخشتر بدستیاری یکی دوتن ازسرکردگان خود پیام باو داد : « تو خودرا آزاد میشماری که آنچه دلخواه تست

(۱) Omises (۲) Euclidas

از من بگویی . فراموش نکن که من آزادم هرآنچه دلخواهم است از تو بگویم و برتو بکنم » روزی در شکار تریبازوس (۱) باو نزدیك شده خاطرنشان کرد که جامه شاهانه او پاره شده . پادشاه‌پرسید « میخواهید با این جامه چه کنم ؟ » تریبازس پاسخ داد : « اگر خواسته باشید جامه دیگری برتن کرده‌این‌یکی را بمن ببخشید » . پادشاه جامه را از تن خود درآورده باو بخشید . ولی گفت : « شرط میکنم که آنرا بر تن خود نکنی » . لیکن تریبازوس که مرد سبکسر و بی‌پروایی بود همینکه آن جامه را گرفت بیدرنك بر تن خود کرده وانگاه گردن بند پادشاهی‌را بگردن آویخته و خویشتن را با آرایشهای زنانه بیاراست . این کار او که پاك مخالف قانون بود وهمه را بگفتگو برانگیخت‌پادشاه خشم از آن نگرفت بلکه خندیده چنین گفت : « تو ازمن اجازه داری که خود را همچون زنی بیارایی و جامه پادشاهی را همچون احمقی بر تن خود کنی » . همیشه رسم برآن بود که بر سر خوان پادشاه جز مادر و زن‌عقدی او نمی نشست (آن یکی بالا دست شاه و این یکی زیر دست او) . ولی ارتخشتر دو برادر کوچك خود اوستانیس و اوکساثریس را نیز برسرخوان خویش می‌نشاند . آنچه بیش‌ازهمه مایه شگفت و خرسندی همه ایرانیان بود داستان گردونه (عرابه) زن او استاتیرا (۲) بود که همیشه چون دربیرون پیدا میشد پرده‌های آنرا پایین می‌آوردند و بهمه زنان ایرانی اجازه میدادند که نزدیك آن آمده به بانوی کشور خود درود بگویند و از اینجا مردم آن زنرا سخت‌دوست میداشتند .

(۱) Teribazus یکی از بزرگان دربار هخامنشی که داستان او خواهد آمد .
(۲) Statira

با اینهمه ستودگیهای ارتخشتر کسانی که همیشه به اندیشه های ساختگی می پردازند وهمواره از تغییر اوضاع لذت میبرند مدعی این اندیشه بودند که زمانه پادشاهی کوروش‌را خواستار است چرا که او مردی والا همت و جنگجوئی زبر دست است و همیشه نگهداری از هوا داران خود میکند . پادشاهی هخامنشی را با آن پهناوری نیازمند پادشاهی چون کوروش می‌پنداشتند . ازاینجا بود که کوروش گذشته از امیدی که به شهر های زیر دست خود در کنار دریا داشت برهوا داری بسیاری از شهر های درون ایران و نزدیك پایتخت هم امید می بست و باین پشت گرمیها دست بکار شوریدن زده بود . او نامه نزد لاکیدمونیان نوشته‌آنانرا بیاری خوانده بود که پشتیبان سپاه او باشند و امیدواریها داده بود که آنانکه بیاری بیاید هرکه پیاده است اسب بدو خواهد بخشید و هرکه اسب‌دارد اورا برگردونه (عرابه) خواهد نشانید. هرکه‌دارای کشتزار است اورا خداوند دیه گردانیده‌خداوندان دیه را دارندکان شهر خواهدساخت . هرکه در شمار سپاهیان‌او درآید مزد خودرا نه با شمردن بلکه با سنجیدن خواهددریافت . هم ستایشهای گزافی از خود نموده از جمله نوشته بود : من روانم از آن برادرم استوار تر است . من از برادرم فیلسوف تر و به آئین مجوسی داناتر میباشم . باده را بیشتر از او گساریده بهتر ازو تاب مستی می‌آورم. هم درباره برادرش مدعی شده بود : او چندان ترسناك و چندان فرومایه است که روز شکار براسب نشستن نمی‌تواند وروز بیم برتخت‌پادشاهی . لاکیدمونیان نامه‌اورا خوانده دسته سر کردگانی نزد کلیارخوس (۱)

(۱) Clearchus

فرستاده باو دستور دادند که فرمانبرداری از کوروش نماید . بدینسان کوروش بسیج کار کرده آهنگ جنك ارتخشتر نمود . همراهان او گروه بس انبوهی ازمردم آسیا وسیزده هزار تن اندکی کم‌ازیونانیان مزدور بود . هر روز علت دیگری برای جنبش خود یاد میکرد . ولی دیری نگذشت که علت راستین آن از پرده بیرون افتاد و تیسافرنیس خویشتن نزد پادشاه رفته چگونگی را باو باز گفت . درسراسر دربار تکان و آشوبی پدید آمده همگی مادر شاه را از جهت آن پیش آمد نکوهش میکردند و بکسان او بد گمان شده زبان بتهمت ایشان باز میداشتند . بیش از همه استاتیرا اورا بخشم وامیداشت . چرا که از پیش آمد گله نموده با آه و درد میپرسید : کجاست آن ضمانت و میانجیگری که کوروش را از مرك آزاد ساخت و برای این جنك و لشکر کشی زنده نگاهداشت ؟ ! میگفت : « همیشه او مارا گرفتار جنك و رنج خواهدداشت ! » پاروساتیس که استاتیرا دشمن‌میداشت وخود زن کینه توزی بود که در خشمناکی خودرا نگاهداری نمی‌توانست از شنیدن اینسخنان دل بنابودی او بست . دینون میگوید در همین زمان جنك بود که او این‌قصدخودرا انجام داده . ولی کتسیاس میگوید پس اززمان جنك چنین کاری کرده‌شد . مانیز داستان‌آنرا بجائیکه کتسیاس نشان داده نگاه میداریم . زیرا این نشدنی است که کسی که خودش در آنجا بوده نداند فلان داستان کی رویداده . جهتی هم نیست که او از روی قصد جای داستان‌را تغییر داده باشد . اگرچه از کتسیاس بارها رویداده که در نگارش تاریخ رشته راستی را ازدست‌هشته و بسرودن افسانه ها و داستانهای بی بنیاد پرداخته است .

زمانیکه کوروش در راه بود خبرها باو میرسید که پادشاه هنوز در اندیشه است و آهنك آن نکرده که بجلوگیری برخیزد و جنگی روبرو نماید بلکه در آن دل پادشاهی (مرکز) خود منتظر خواهد نشست تا لشکرها از هر سوی در آنجا گرد آیند . برسر راه کوروش بردشتی خندقی بپهنای هشتاد پا و بهمین اندازه گودی کنده تا بمسافتی که کمتر از پنجاه میل نبود امتداد داده بودند . ولی اردشیر چندان دیر کرد که کوروش از آنخندق بگذشت و روبسوی بابل پیش آمد . چنانکه نوشته‌اند تریبازوس نخستین کسی بود که جرأت کرده نزد شاه رفته باو گفت : شما نباید از جنك پرهیز جویید و نباید بابل و ماد را رها کرده نیز شوش را از دست داده خود را در پارس نهان سازید . با آنکه شما سپاهی چندین برابر سپاه دشمن دارید و فرمانروایان وسرکردگان بسیاری برسر شما گرد آمده‌اند که هریکی درجنگجوئی و سیاست دانی برتری بر کوروش دارند . از این سخنان پادشاه عزم کرد هرچه زودتر بجنك و جلوگیری بشتابد و با نهصد هزار تن سپاه بسیار منظم بر گرد سرخود روی براه نهاده بیك ناگاه ازجلو دشمن پدیدار گردید . دشمن که چنین گمانی را هرگز نداشت و بی پروا و پراکنده راه می پیمود و ابزار های جنگی ایشان آماده کار نبود از پیدایش ناگهانی آن سپاه بیکران سخت سراسیمه گردیده بدست و پا افتاد . ولی کار بس دشواری بود که کوروش بتواند در میان آن غوغا و پرآشفتگی سپاه خود را بسامانی آورده آماده جنك گرداند . بیش از همه آن نظمی که اردشیر بسپاه خود داده وآن آرامی وآهستگی که آن لشکر بیکران در حرکت خود داشت یونانیان را سخت در

شگفت انداخت . چه آنان بگمان خود سپاهی را منتظر بودند سخت نابسامان که سپاهیان هیاهو برانگیزند وجست ها نمایند و پراکنده و دور از هم راه پیمایند ولی اکنون همه آهستگی و آرامی دیدند . برگزیده ترین گردونه های زره‌پوش را در پیشاپیش تیپها دربرابر یونانیان قرار داده بودند که با یك حمله نیرومندی صف های آنان را درهم شکنند بی آنکه سپاهیان نزدیك رفته باشند .

داستان این جنك را تاریخ نگاران بسیاری برشته نگارش کشیده اند . کسنفون که آنرا با چشم دیده گزارش آنرا چنان باز میگوید که تو گویی نه حادثه انجام یافته بلکه حادثه ایست که هم اکنون در کار رویدادن است و با سخنان جان دار خود چنان حادثه را در دل های شنوندگان نمودار میگرداند که هر کسی باید بافسوسها و بیمهای آن شرکت نماید . با اینحال جز بیخودی نخواهد بود که من داستان آن جنك را سرتاسر بسرایم و بیش از این نمی‌سزد که آنچه را کسنفون یاد نکرده و خود درخور یاد کردن است من در اینجا بنگارم . جایی که دو لشکر بهم رسیدند **کناکسا** (١) نام داشت که شصت و دو میل کمابیش فاصله از بابل دارد : در اینجا کلیارخس از کوروش خواستار گردید که تا جنك درنگرفته خود را به پشت سر جنگجویان کشیده در پیشاپیش صفها با خطر روبرو نباشد . میگویند کوروش در پاسخ او گفت چه میگوئی کلیارخس ؟ من در طلب پادشاهی میکوشم و شما میخواهید که خود را ناشایسته بآن نمودار گردانم ! » اگرچه این خطای بزرك از کوروش سرزد که سرمستانه خود را بخطر انداخته پروای جان

(١) Cunaxa

خود را نکرد . لیکن نکوهش بیش از همه بر کلیارخس است . زیرا او تیپ های یونانیان را رو بروی دسته های عمده سپاه دشمن که پادشاه نیز در میان آنها بود نکشانید و از این ترس که مبادا یونانیان را گرد فرا گیرند دست چپ لشکر خود را پیوسته بکنار آب نگاهداشته از آنجا حرکت نکرد . اگر مقصود تندرستی و آسودگی بود و بایستی بیش از هرچیزی در بند نگهداری خود بود بهتر آن بود که کلیارخس از شهر خود بیرون نیامده باشد . ولی پس از آنکه از کنار دریا تا آنجا هزاروسیصدمیل کمابیش راه پیموده و سنگینی ابزارها و فرسودگی را در آنمسافت دراز تحمل نموده و این کار را با میل خود و بقصد پادشاه ساختن کوروش بگردن گرفته بود دیگر نبایستی در روز جنگ دربی تندرستی و آسودگی خود بوده جایگاهی را برای سپاه برگزینند که تنها برای آسودگی خود او ـ نه برای آسودگی کوروش ـ مناسب بوده . چنین کاری دلیل است که کلیارخس ترس کرده و در آن هنگام کاری را که بایستی انجام دهد فراموش نموده و بر مقصودیکه از آن سفر او منظور بوده خیانت کرده . از خود حادثه پیداست که آن دسته سپاهی که بر گرد سر شاه بودند اگر حمله‌ای از یونانیان میشد تاب ایستادگی نیاورده بزودی از میان برداشته میشدند ارتخشتر هم گریخته یا زخمی می‌افتاد و بدینسان کوروش نه تنها از گزند آسوده می ماند بلکه بتخت و تاج نیز دست میافت . پس کلیارخس در نتیجه آن احتیاط کاری خود بیشتر مایه خرابی کار کوروش بوده و بیشتر شایسته نکوهش میباشد تاخود کوروش در نتیجه آن تندی و بیخردی خود اگر ارتخشتر کوششها کرده تدبیر بخرج میبرد که یونانیان در جایگاهی بایستند که

با اندکترین گزندی آنان را دفع نماید همانا جایگاه دیگری جزاز آنچه کلیارخس برای آنان برگزیده و دورترین نقطه از ایستگاه پادشاه و پیرامونیان او بود پیدا نمیکرد . درهمین جایگاه کلیارخس بردشمن چیرگی یافت ولی کوروش از دوری جا از آن فیروزی استفاده نتوانسته و پیش از آنکه آگاهی یابد از پا افتاده راه نابودی را پیش گرفت . کوروش بهتر از همه دانسته بود که سپاه یونانی بچه کاری بپردازند و بکلیارخس فرمان داده بود که با سپاهیان خود در دل لشکر جای گزینند ولی کلیارخس فرمان نبرده پاسخ داده بود که خود او بهترین نظم را بلشکر خویش خواهدداد فسوسا که بهترین نظم او مایهٔ خرابی همه کارها گردید .

یونانیان در آنجا که بودند بر ایرانیان چیره شدند و آنان را از میان برداشته : مسافت بسیاری ازدنبالشان رفتند: اما داستان کوروش او سوار اسب نجیبی که سرکش وسخت لگام بود و کتسیاس نام آنرا **پاساکاس**(۱) مینویسد گردیده **آرتاگرسیس**(۲) بزرگ **کادوشیان**(۳) برو تاخت و با صدای بلند داد زد: ای نامردترین مردمان و نادانترین آنان که ننگ نام خجسته «کوروش» می باشی آیا این یونانیان شوم را براین سفر شوم کشانیده ای که شهرهای ایران را تاراج نمائی وآرزوی آن داری

---

(۱) Pasacas (۲) Artagerses

(۳) «کادوش» همان کامه ایست که امروز «تالش» گردیده مردمی که امروز تالش نامیده میشوند باز مانده گروه انبوهی می باشند که در زمان هخامنشیان یکی ازتیره های نیرومند ایران بودند و بنام کادوش در تاریخ معروف گردیده اند . در این باره «دفتر نامهای شهرها و دیهها» دیده شود .

که برادر وسرور خودرا که ده هزار بار ده هزار تن بندگان بهتر از تو دارد بکشی ؟! اکنون سزای خودرا خواهی یافت و پیش از آنکه چشمت بروی پادشاه بیفتد سر خودرا از دست خواهی داد » : این گفته زوبین خودرا بسوی کوروش پرتاب کرد. کوروش که زره محکمی درتن داشت گزندی از آن حربه ندیده ولی از آسیب ضربت بخود بپیچید و چون آرتاگرسیس اسب خود بگردانید کوروش باو حربه حواله کرده سر آنرا بگردن او نزدیك استخوان شانه فرو برد و شاید هم تاریخ نگاران دراین باره یکزبانند که مرك او بدست کوروش بود.

اما مرك خود کوروش کسنفون چون آن را با چشم ندیده است باختصار از آن گذشته و بچند کلمه بسنده کرده و بیجهت نخواهد بود اگر من بآن داستان پرداخته نخست گفته دینون را درباره آن یاد کرده سپس بگفته کتسیاس بپردازم :

دینون چنین آورده که پس از کشتن ارتاگرسیس کوروش دیوانه وار بر پاسبانان ارتخشثر تاخته بر اسب ارتخشثر زخمی زده اورا پیاده گزاشت . تریبازس بیاری شاه شتافته اورا از زمین بلند کرده و براسب دیگری نشانده چنین گفت : « ای پادشاه فراموش مکن امروز را که هرگز فراموش کردنی نیست » . کوروش دوباره اسب جهانده باز ارتخشثر را بزمین انداخت . درتاخت سوم پادشاه سخت خشمناك گردیده بکسانیکه درپیرامون او بودند نهیب زد که : « مرك برشما بهتراست » و آنان را بر کوروش برآغالید و چون کوروش بی پروا و بیباك حمله میآورد دچار حربه های آنان گردیده پادشاه زوبینی زده دیگران هم هر کدام حربه بکار بردند و کوروش بیفتاد . ازاینجاست که کسانی کشتن

اورا از دست پادشاه دانسته اند و دیگران آنرا بنام مردی از کاریا (۱) خوانده اندومی گویند پادشاه بپاداش آن کار اجازه داد که همیشه خروس زرینی بر سر نیزهٔ نصب کرده و در هر لشگر کشی در صف نخستین جا گزینند. زیرا ایرانیان مردم کاریا را بمناسبت آن نشانی که بر سر خود های خود دارند « خروس » مینامند .

اما داستانی که کتسیاس سروده و ما آنرا کوتاه تر گردانیده از بسیاری از تفصیلهایش چشم میپوشیم بدینسان میباشد : کوروش پس از کشته شدن ارتاگرسیس آهنك پادشاه کرد چنانکه پادشاه نیز آهنك او کرده بودو هیچ سخنی باهم نگفتند. نخست **آریایوس** (۲) یکی ازهمراهان کوروش که درپیشرو بود زوبین حواله پادشاه کرد ولی زخمی نرسانید. سپس پادشاه نیزه حواله کوروش کرد که ازاو رد شده **ساتیفرنیس** (۳) نامی را از بزرگان که هوادار سخت کوروش بود زخمی ساخته نابود نمود . این هنگام کوروش نیز نیزه خودرا بسوی ارتخشثر راست کرده سخت به سینه او زد چنانکه از زره گذشته سینه را بگودی دو بند انگشت سوراخ ساخت و ارتخشثر از زور آن ضربت از اسب در غلطید . کسانیکه پیرامون ارتخشثر بودند روی بگریز آوردند و نابسامانی سختی روی داد . ارتخشثر برخاسته با چندتنی که بر سر او مانده بودند و یکی از ایشان خود کتسیاس بود راه پشته کوچکی را در آن نزدیکی پیش گرفت وخودرا بآنجا رسانیده اندکی بیاسود . اما

(۱) Caria نام کشوری در آسیای کوچك بوده که مردم آنجا داستان درازی با هخامنشیان دارند و نام ایشان در کتاب هردوت و کتاب استراون مکرر برده شده .

(۲) Ariaeus (۳) Satiphernes

کوروش که بمیان انبوهی از دشمنان افتاده بود اسب او سرکشی نموده مسافت بسیاری اورا راه برد و چون اینهنگام تاریکی فرا می رسید دشمنان بسختی می توانستند اورا بشناسند. هم کسان خود او بسختی می توانستند اورا دریابند. بهرحال کوروش سرمست فیروزی با دلی پر امید و سری پر غرور از میان دشمنان میگذشت و با زبان پارسی پیاپی داد می‌زد: « راه را باز کنیدای پلیدان راه راباز کنید ! ». مردم راه باز کرده خودرا بپاهای او میانداختند. لیکن تاج در این میان از سر او دور شد. جوانی از ایرانیان بنام مثرادات (مهرداد) که از آن نزدیکی میگذشت اورا ناشناخته نیزه‌ای بر گیجگاه نزدیك چشم او زد و ناگهان خون جهیدن گرفته چندان فرو ریخت که کوروش از خود رفته بیهوش بر زمین افتاد و اسب او در رفته همچنان میدوید و زینت ابزار خون آلود او که فرو می ریخت همراهان مثرادات برمیداشتند. پس از دیری که کوروش اندکی بخود آمد چندتن از خواجه سرایانش که او را دریافته بر سرش گرد آمده بودند همیخواستند که اورا سوار اسب دیگری گردانند. کوروش یارای اسب سواری نداشت وخواست پیاده راه بپیماید و بیاری خواجه سرایان آهنك رفتار کرد. در اینحال که با سری گیج باینسو و آنسو میپیچید و هوش درستی نداشت باز به فیروزی خود امیدوار بود و از اینسوی و آنسوی گریختگان را میدید که نام کوروش را با پادشاهی توام میسازند واز برای خود بخشایش وآمرزش آرزومیکنند. قضارا دراین‌میان بیسروپایانی ازمردم بینوای **کائوس** (۱) که برای انجام کارهای بستی از دنباله گیری چادرها و مانند اینها همراه

(۱) Caunus شهری در کاریا بوده

لشگر پادشاه بودند باین دسته پرستاران کوروش بر خوردند و آنان را از کسان خود پنداشته بایشان پیوستند ولی اندکی راه نرفته ازجامه آنان دشمن بودن آنان را در یافتند. چرا که سینه بند ایشان راسرخ دیدند با آنکه سینه بند کسان خودشان همه سفید بوده. یکی از ایشان بی آنکه هرگز بکوروش بودن آن زخمی گمانی برده باشد زوبینی از پشت سر بر او انداخته رك پای اورا از زیر زانو سخت بشکافت. کوروش تاب آن ضربت نیاورده ناگهان بیافتاد و درآن افتادن گیجگاه زخمی او بسنگی فرود آمده ازآسیب آن بدرود زندگی گفت اینست داستانی که کتسیاس میسراید. مرك کوروش بیچاره رابحریه کندی حواله داده بدینسان داستان را دیر بانجام میرساند.

پس از مرك کوروش **آرتاسوراس** (۱) دیده‌بان ارتخشثر سواره بدانجا رسید وچون سوگواری خواجه سرایان را دید نزدیك آمده از یکی از ایشان که میشناخت پرسید: « **پارسکاس** (۲) این کیست که چنین نشسته برو گریه میکنید ؟ » پارسکاس گفت « مگر نمیشناسی آرتاسوراس که این سرور ما کوروش می باشد؟ ! » آرتاسوراس تکان سختی خورده بخواجه سرایان نوازش نموده دستور داد که جنازه را در آنجا نگاه دارند و خویشتن با شتاب آهنك نزد ارتخشثر کرد. پادشاه که این هنگام از آینده خود سخت نومید بوده از تشنگی جان به لبش رسیده بود ناگهان آرتاسوراس شادمان نزد او رسیده مژده داد که گشته کوروش را با چشم خود دیده. پادشاه میخواست خویشتن بدانجا بشتابد بارتاسوراس فرمود که پیش افتاده راه نماید. لیکن در

Pariscas (۲) Artasyras (۱)

این هنگام غوغای بلندی شنیده شد و چنین گفتند که یونانیان که سپاه ایران را شکست داده اند آنان را دنبال کرده دور میرانند . این بود که پادشاه بهتر آن دید کسانی را بدیدن کشته کوروش بفرستد و سی تن را با مشعلها بدست روانه نمود . در این میان ارتخشثر از تشنگی بمرگ نزدیك بود . یکی از خواجه سرایان بیرون دویده در جستجوی آب میگردید ولی چون در آن نزدیکی آبی نبود و از چادر ها نیز بسیار دور افتاده بودند دست بمقصود نمی یافت تا ناگهان مردی را از آن بینوایان کاونی از دنباله گیران چادر ها دریافت که در یك خیك چرکینی باندازه یکی دو من آب گندیده و ناپاکیزه ای داشت . آن آب را از او ستده برای پادشاه برد . پادشاه همه آن آب را سر کشیده خواجه سرا پرسید که آیا نفرتی از آن داشته ؟ ارتخشثر پاسخ گفت : «سوگند بخدایان تا کنون نه می نابی و نه آب پاکیزه و گوارائی تا باین اندازه بر من خوشگوار نبوده» سپس گفت : «اگر من خودم نتوانم دهندهٔ این آب را پیدا کرده و پاداشی شایسته باو برسانم از خدایان خواستارم که اورا توانگر و خرسند گردانند»

درهمین هنگام آن سی تن فرستاده شادمان وخوشرو باز گردیدند و باز مژده آن فیروزی را که هرگز امید نداشت آوردند . نیز این زمان دسته ای از سپاهیان پراکنده بر سر او گرد می آمدند و این خود علت دیگر بر دلیری او گردیده باچراغها و مشعله های فراوانی بدشت درآمد و چون بر سر مرده رسید از روی رسمی که در ایران است سرو دست اورا از تن جدا کرده فرمان داد سر را نزد او بیاورند و آنرا از مویهای انبوه و درازش گرفته بکسانیکه هنوز مطمئن نبوده

آماده گریز ایستاده بودند نشان داد . آنان وحشت کرده به ارتخشثر نیایش نمودند . در این زمان هفتاد هزار سپاه بر سر او گرد آمده بودند و او همراه آنان باردیگر بلشکرگاه درآمد . بگفته کتسیاس سپاه ارتخشثر در این رزم چهارصد هزارتن بود . ولی دینون و کسنفون مدعی هستند که بیش از چهل بیور سپاه بمیدانگاه رانده شده بود . درباره شماره کشتگان هم کتسیاس میگوید فهرستی که به ارتخشثر دادند نه هزار تن یاد شده بود . ولی خود او شماره کشتگان را کمتر از بیست هزار ندانسته . تا اینجا سخنانی است که از دوسوی گفته شده و ما آوردیم ولی کتسیاس دروغ آشکار گفته که مینویسد : او همراه فالینوس (۱) زاکونثی (۲) و چند تن دیگر بفرستادگی نزد یونانیان فرستاده شده . زیرا کسنفون که بودن اورا دردربار ارتخشثر میدانسته و نام اورا میبرد نیز نوشته های اورا دیده بوده با اینحال اگر او همراه فالینوس آمده وترجمان آن سخنان برجسته بودی هرگز نمیشد که کسنفون نام اورا یادنکرده تنها فالینوس را نام ببرد . پیداست کتسیاس بسیار خودپسند وهمچنین بسیار هوادار لاکیدمونیان و کلیارخوس بوده و اینست که در سرودن داستان همیشه فرصت جسته خود را دست اندر کار قلمداد میکند و همواره ستایشهای گزاف آمیز از کلیارخوس و یونانیان بمیان می آورد .

باری پس از انجام جنگ ارتخشثر ارمغانهای گرانبهائی برای پسر ارتاگرسیس کشته شده فرستاد . نیز نوازشها از کتسیاس ودیگران دریغ نداشت . آنمرد کاونی که آبش را خورده بود پیدایش کرده

(۱) Phalinus (۲) Zacynthus نام جزیره ای از یونان بوده

اورا از گمنامی وتهیدستی بیرون آورده بارجمندی وتوانگری رسانید
اما کیفرهائی که به بدکرداران داد در هریکی مناسبت میانه گناه و
کیفررا رعایت مینمود . آرباکیس (۱) نامی ازمادان که در اثنای جنك
بسوی کوروش گریخته سپس بدینسوی باز گشته بود برای آنکه مردم
او را یك ترسوی زن کرداری بشناسند نه یك مرد خاینی فرمان داد که
زن روسپی‌را بدوش خود گرفته یکروز ازبام تاشام دربازارها بگرداند.
مرد دیگری که گذشته از آنکه بسوی دشمن گریخته بود این هنگام
مدعی بود دو تن از ایشانرا کشته پادشاه فرمان داد که سه‌تا سوزن به
زبان او فروبرند . و چون ارتخشتر مدعی بود که کوروش را بادست
خود کشته و آرزو داشت که مردم نیزچنین بیانگارند و گفتگو نمایند
برای مترادات که گفتیم نخستین‌ضربت بکوروش زد ارمغانهای پر
بهایی فرستاده پیغام داد : « زینت وابزار های اسب کوروش راتو برای
پادشاه آوردی و اینك پاداش آن نیکوکاریست که پادشاه تو را با این
ارمغانها نواخته ! »

آن مردکاری که گفتیم کوروش را زخمی برران زده کشت
و این هنگام طلب پاداش میکرد پادشاه ارمغانی برای او فرستاده
چنین پیغام داد : « پادشاه این ارمغان را که پاداش و دومین مژدگانی
است برای شما میفرستد . چراکه نخست ارتاسوراس و دوم شمابودید
که‌مژده کشته بودن کوروش را باو رسانیدید ! » مترادات اگرچه
ناخورسند بود گله بزبان نیاورد . ولی کاری بدبخت از نادانی خودرا
بخطر سختی انداخت . بدینسان که ازدیدن آن هدیه های شاهانه‌چندان

(۱) Arbaces

دلشاد گردید که خود را باخت و بهوسهای خام افتاده گستاخانه پاسخ
داد که بارمغانی که بنام مژدگانی باو داده شود نیازمند نیست چرا
او بوده که کوروش راکشته نه دیگری و باید برای او پاداش کشتن
کوروش داده شود . بدینسان فریاد برانگیخته این و آن را بگواهی
میخواند . و چون این گفتهای او بگوش پادشاه رسید سخت برآشفته
بیدرنك فرمان داد که اورا سر ببرند . ولی مادرپادشاه که این‌هنگام
نزد پادشاه بود گفت : « شاه نباید از این‌مرد باین‌آسانی دست‌بردارد
اورا بمن واگزارید تا سزای آن گفتهای گستاخانه خود را چنانکه
میباید دریابد» . شاه اختیار او را به پاروساتیس باز گزاشته وپاروساتیس
فرمان داد که اورا بچهارمیخ کشیده ده روز بدانحال نگاهداشتند و
سپس چشمهایش را بکندند و روی را گداخته بگلویش فرو ریختند
تا زیر این شکنجه ها جان بسپرد .

مترادات نیز دیر زمانی نگذشت که از بیخردی خود چنین
آسیبی دچار گردید بدینسان که اورا ببزمیکه خواجه‌سرایان ارتخشتر
و خواجه سرایان مادرش نیز بودند دعوت نمودند و او رخت های زیبا
پوشیده و زرین ابزار هایی را که از پادشاه دریافته بود بر خویشتن
بیاویخت و بدینسان آراسته ببزم درآمد . و چون زمانی باده گساریده
سرگرم‌شدند یکی از خواجه‌سرایان پاروساتیس که ازهمه بزرگتر
بود روی به مترادات کرده چنین گفت : « چه گرانمایه خلعتی که
شاه بشما بخشیده ! این زنجیر و بازو بندها بسیار زیبا واین شمشیر بی
اندازه پر بهاست ! زهی خوشبختی شما که بدینسان نزد همه گرامی
گردیده اید ! » مترادات که از مستی اندکی بیخود گردیده بود

باین سخنان چنان پاسخ داد : « مگر اینها چیست سپارامیزیس (۱) ؟ من در آنروز آزمایش خودم را بپادشاه بسی با ارج تر از آن نمودم که چنین خلعتی بمن داده شود ! » سپارامیزیس لبخندی زده گفت : « من رشك بر تو نمیبرم . ولی چون بگفته یونانیان راستی بامستی دوشادوش است میخواهم دوستانه بدانم آیا پیدا کردن زینت ابزاری که از روی اسبی فرو ریخته بود و آوردن آنها نزد پادشاه چه دشواری دارد یا درخور چه ارزشی میباشد ؟ ! » این سخن را میگفت نه اینکه ازچگونگی کار آگاه نبود بلکه چون مستی هوش از سر مترادات ربوده و او را به پر گویی برانگیخته بود منظور اسپارامیزیس برانگیختن او بسخن گوئی بود که رازدرون خود را بیرون ریخته آنچه نبایستی گفت بگوید و باین منظور خود دست یافت زیرا مترادات سخن او را شنیده بی باکانه چنین پاسخ داد : « درباره زینت ابزار اسب و آن چیز های بی ارزش تو هرچه میخواهی بگو ! من آشکار میگویم که مرگ کوروش با این دست من بود ! من ارتاکرسیس نبودم که زوبین بهوا بیاندازم و کاری بیهوده کنم من چشم کوروش را آماج کرده زوبین را راست بگیجگاه او فرود آوردم و با یك زخم اورا بزمین انداختم و از همین زخم بود که او بدرود جان گفت » . دیگران که در آن بزم بودند از این گفته ها سرنوشت سیاه مترادات را دریافته سر بزیر انداختند . خداوند خانه که آن بزم را درچیده بود روی بمترادات کرده گفت : « دوست من بگزار بخوریم و بنوشیم و از فیروز مندی های شاه خود خورسند باشیم مارا چه از این گفتگوهایی که بر همگی مان سنگین

(۱) Sparamizis

خواهد افتاد ؟ ! »

پس از بزم اسپارامیزیس این درنگ چگونگی را به پاروساتیس باز گفت . او نیز پادشاه را آگاه ساخت . ارتخشتر سخت خشمگین گردیده دید که دروغ او در می آید و بزرگترین سرفرازی که از آن جنگ با کوروش برای خود برگزیده بود ازدستش درمیرود . زیرا آرزوی او آن بود که هر کسی از یونانیان و ایرانیان چنین باور کنند که در آن نبرد تن بتن که میانه او و برادرش کوروش رویداد و هر یکی بدیگری ضربتی رساند ارتخشتر از آن ضربت زخمی گردیده ولی کوروش بدرود جان گفته است . این بود فرمان داد که مترادات را در قایق باشکنجه بکشند . دستور این کشتن آنست که می نگاریم : دو قایق را چنان میسازند که هردو بیك اندازه بوده روی هم جفت شود و گناهکار را که شکنجه باید کرد در یکی از آنها بر پشت میخوابانند چنانکه سر و دستها و پاهایش بیرون بوده بازمانده تنش درون باشد و آن قایق دیگر را روی آن وارونه گزارده دو قایق را با هم جفت میگردانند . سپس خوردنی بگرفتار بیچاره نشان داده تکلیف خوردن می نمایند که اگر نخورد سوزن بچشمهایش می خلانند تا ناگزیر از خوردن باشد . سپس شیر با انگبین درآمیخته مسهلی میسازند و آنرا بگلوی او ریخته سر و رویش را نیز با آن می آلایند و با اینحال اورا زیر تابش آفتاب نگاه میدارند . در اندك زمانی از یکسوی مگسها بر سر و روی او هجوم آورده چندان انبوه میشوند که سر و رو را پاك می پوشانند . از سوی دیگر در درون قایق کاری که مسهل بایستی کند کرده و از پلیدیهای او که قایق را پر میسازد کرمهای بسیار وخزندگان گوناگون

پدید می آمد و اینان بدرون روده‌های او راه یافته بخوردن می پردازند و چون گرفتار بیچاره با آن شکنجه ها بدرود زندگی میگوید این هنگام است که قایق بالایین را بلند میسازند و گوشت های آن بیچاره را تکه و پاره می یابند و دسته دسته کرمهای گزنده را می بینند که از بیرون و درون بجویدن آن پرداخته اند . مثرادات هم پس از هفده روز که گرفتار چنین شکنجه‌ای بود بدرود زندگی گفت .

اما ماساباتیس (۱) خواجه سرای پادشاه که گفتیم سر و دست کوروش را برید این زمان تنها او بود که بایستی پاروساتیس ازو کینه جوید و کیفر کردارش را بکنار بگزارد . ولی او از هوشیاری و دور اندیشی خودرا پاییده بهانه بدست نمیداد تاهنگامی که پاروساتیس برای او نیز چنین دامی درچید : پاروساتیس زن هنرمندی و در نرد بازی ورزیده بود و پیش از جنك کوروش بارها با ارتخشتر نرد بازی میکرد پس از جنك هم با پادشاه آشتی کرده تا میتوانست در سرگرمیها با او شرکت مینمود و نردبازی میکرد و در عشق بازیهای او محرم رازش بود . از همه این کارها آن منظور را داشت که پادشاه کمتر مجال یافته با استاتیرا خلوت نماید . زیرا او استاتیرا را سخت دشمن میداشت وانگاه همیشه این آرزو را داشت که زنی درشکوه و نیرومندی همپایه او نباشد . روزی پادشاه بیکار بوده بی سر گرمی میگشت . پاروساتیس فرصت از دست نداده او را به نردبازی خواند که برسر هزار دریك بازی کنند . و چون بازی کردند او بقصد بازی را باخته بیدرنك هزار دریك زر بپرداخت . سپس دلگیری ازخود نشان داده عنوان کرد

(۱) Masabates

که باید بازی دیگری برسر یك خواجه سرا کرده جبران آن باختن را کنند. پادشاه رضایت داد. ولی هردو پنج تن از خواجه سرایان برگزیده خود را نام بردند که باخته شده از میان آن پنج کس نباشد . با چنین شرطی ببازی پرداختند . پادشاه از قصد مادر ناآگاه بوده ساده دلانه بازی میکرد . قضا را تاس با پاروساتیس یاری کرد و او بازی را برد و ماساباتیس را که از خواجه سرایان شاه و از آن پنج تن نام برده نبود درخواست. پادشاه اورا بدو واگزاشت . پاروساتیس برای آنکه پادشاه قصدش درنیابد بیدرنك ماساباتیس را بدست دژخیمان سپرده فرمان داد که زنده پوست اورا بکنند و چون آنچنان کردند لاشه او را به روی سه چوبی گزارده پوستش را جداگانه روی سه چوب بگسترد .

اینکار که شد پادشاه سخت برنجید و بر پاروساتیس خشمگین گردید. ولی پاروساتیس با خنده و شوخی پیش آمده بپادشاه میگفت : راستی تو مرد بسیار خوشبختی هستی و اینست که از گم کردن یك خواجه سرای پیر پلید تا این اندازه بهم برآمده ای . ولی من با آنکه هزار دریك از دست دادم باز با بخت خود سازش و آشتی دارم » . پادشاه از اینکه بدانسان فریب خورده سخت دلتنك بود لیکن بخاموشی می گرایید . اما استاتیرا آشکاردشمنی باپاروساتیس کرده سخت خشمناك بود از اینکه او بکینه کشته شدن کوروش یك خواجه سرای درستکارو وفادار پادشاه را بدانسان بیرحمانه و نامردانه کشته .

سپس حادثه دیگری که رویداد آن بود که تیسافرنیس کلیارخس وسرکردگان دیگر را فریب داده باسوگند دروغی آنان را نزدخود خواست و چون بیامدند همه را دستگیر کرده با بند و زنجیر نزد

ارتخشتر فرستاد . کتسیاس میگوید کلیارخس شانه ای ازو درخواست و چون او درخواست را انجام داد کلیارخس با آن شانه سر خود را شانه کرده شادمان گردید وبپاداش آن انگشتری به کتسیاس داد که نزد خویشان و دوستان او در اسپارت نشانه سپاسمندی باشد و بر روی نگین آن صورت یکدسته از زنان را رقص کنان نقش کرده بودند . میگوید سپاهیانی که همراه کلیارخس در بند بودند همیشه خوراک روزانه اورا که فرستاده میشد می دزدیدند و جز مقدار کمی باو نمیدادند . کتسیاس میگوید من این نابسامانی را رفع کرده چنین قرار دادم که به کلیارخس خوراک بهتری فرستاده شده و برای سپاهیان خوراک جداگانه ببرند که میان خودشان بخش نمایند . میگوید من این نیکیها را بادستور وخواهش پاروساتیس انجام میدادم وچون گذشته از خوراک های دیگر روزانه خوراکی از گوشت ران برای کلیارخس فرستاده میشد پاروساتیس دستور داد که کارد کوچکی درون آن خوراک جاداده بفرستند . بدین منظور که کلیارخس خود را کشته از شکنجه های بی رحمانه‌ای که پادشاه برای او در اندیشه داشت آسوده باشد ولی کلیارخس ترسیده از خودکشی بازایستاد . میگوید درنتیجه میانجیگری پاروساتیس پادشاه وعده داد که بر کلیارخس ببخشاید و سوگند بر این یاد کرد . ولی پس از دیری در سایه دخالت استاتیرا همه آن دستگیران را بجز از مینون (۱) بکشت . میگوید از این سپس بود که پاروساتیس همیشه در پی فرصتی بود که استاتیرا را نابود سازد و زهر برای او تهیه دید. ولی این سخن باور نکردنی است ۰ اگر براستی مقصود اینست که

(۱) Menon

پاروساتیس برای خواستن کینه کلیارخس بکشتن زنی که همسر قانونی شاه و مادر ولیعهد و شاهزادگان بود دلیری کرده باید گفت کتسیاس سخن پاك بی بنیادی . رانده میتوان گفت که این بخش داستان کتسیاس خود سوگواری بر کلیارخس میباشد نه تاریخ نگاری . چه او میخواهد ما باور کنیم که چون سرداران یونانی کشته شدند گوشتهای آنان بهره سگان ومرغان گردید که از هم دریدند . بجز کلیارخس که چون تن او بزمین افتاد ناگهان تند بادی برخاسته و خاك بسیاری باخود آورده و روی آن لاشه را پوشانیده پشته ای بر روی آن پدید آورده شد پس از دیری خرما هایی در آنجا افتاده از هسته های آنجا انبوهی درخت روییده و از هر سوی سایه بر روی گور میانداخت چندانکه پادشاه چون آنرا دید دانست که کلیارخس برگزیده خدایان بوده واز کشتن او سخت پشیمان گردید .

پاروساتیس از دیر زمان با استاتیرا کینه داشته همیشه آتش رشك در دل وی فروزان بود . زیرا میدید که شکوه و نیروی خود او از نوازشی است که ارتخشتر بپاس مادری از او دریغ نمیسازد ولی شکوه و نیروی استاتیرا بر روی بنیاد استواری از مهر و اعتماد گزارده شده و این بود که همیشه اندیشه برانداختن اورا داشت و بچنین کاری از آنجهت دلیری میکرد که گمان میکرد در نتیجه آن بوالاترین جایگاهی در جهان خواهد رسید ۰ در میان پرستاران او زنی بنام گیگیس (۱) بسی ارجمند بود و بیش از دیگران بوی نزدیکی داشت و چنانکه دینون مینویسد تهیه زهر بهمدستی او شده بود. ولی کتسیاس این اندازه

(۱) Gigis

میگوید که گیگیس از داستان آگاهی داشت و این آگاهی نه به رضای او بود . بگفته او تهیه زهر را بلیتاراس (۱) کرده بود و این بلیتاراس را دینون ملانتاس (۲) نام میبرد . باری پاروساتیس و استاتیرا از دیر زمانی باز با هم آمدو شد کرده گاهی در یکجا بر سر سفره می نشستند ولی چون با همه آشتی هنوز بیکدیگر دلگرمی نداشتند اینست که از ترس یا از احتیاط بر سر سفره بایستی هردو بیك ظرف دست دراز نمایند و از یك ور آن ظرف بخورند . در ایران مرغکی هست که در شکم آن هیچگونه ناپاکی پیدا نمیشود و همه آن چربی و گوشت است. از اینجا چنین می پندارند که خوراك آن مرغ هوا و آبش شبنم میباشد . نام آن رهونتاکیس (۳) میباشد . کتسیاس چنین میگوید که پاروساتیس مرغی را از این جنس با کارد دوپاره کرد که یك پاره آن پاکیزه و بی زیان و پاره دیگر آلوده بزهر بود خود او تکه بی زیان را خورده تکه آلوده بزهر را باستاتیرا داد . ولی دینون نه پاروساتیس بلکه ملانتاس را می نگارد که مرغ را دوتکه کرده تکه زهر آلود آنرا باستاتیرا داد که چون از اثر آن بحال مرگ افتاد خود از سختی درد و از پیچ و تابی که در روده ها و معدهٔ او پدید آمده بود هوش در سر نداشت تا بداند آن حال از کجا آمده ولی پادشاه که بر سر او فرا رسید از آگاهی که از بدنهادی و بیباکی مادر خود داشت بد گمان گردیده بیدرنگ بجستجو و بازپرس پرداخت و همه بستگان پاروساتیس را که بر

---

(۱) Belitaras (۲) Melantus (۳) Rhyntaces گمان ندارم از چنین نامی درفارسی امروزی و در زبانهای بومی شهرهای ایران نشانی پیدا شود .

سر سفره او خدمت میکردند دستگیر نموده بشکنجه کشید . ولی پاروساتیس گیگیس را در خانه نزد خود نگاهداشته تا دیر زمانی نگزاشت بیرون بیاید و با همه فرمانهای پادشاه دست از نگهداری او بر نداشت . تا شبی خود او اجازه گرفت که نهانی بخانه خویش برود و ارتخشتر که از چگونگی آگاه بود وانتظار بیرون آمدن اورا داشت همینکه بیرون آمد اورا دستگیر کرده پس از بازپرس فرمان کشتن او را داد .

اما دستور کشتن زهر دهندگان در ایران اینست که یادمیکنم : سنك پهنی هست که سر زهر دهنده را بر روی آن گزارده سپس با سنك دیگری آنرا چندان میکوبند و می سایند که همهٔ سر و روی کوفته شده تیکه تیکه میگردد . کیفر گیگیس را نیز بدینسان داده اورا نابود ساختند . اما دربارهٔ مادرشاه ارتخشتر دست یا زبان به آزار او نگشاده باین اندازه بسنده کرد که اورا به بابل دور رانده سوگند خورد تا او زنده باشد هیچگاه بنزدیك آن شهر نرود . خود پاروساتیس هم ازاین پیش آمد چندان ناخرسند نبود .

این بود چگونگی کارهای ارتخشتر در درون خانه خویش اما در بیرون خانه چون ارتخشتر نتوانست یونانیانی را که همراه کوروش بجنك او آمده بودند دستگیر نماید و با همه علاقه ای که باین کار داشت و کمتر از علاقه او بشکست کوروش و نگاهداری تاج و تخت برای خود نبود فیروزمند نگردید و یونانیان با آنکه کوروش را گم کرده و سرداران خودرا از دست هشته بودند با این پشت شکستگی و بی سر پرستی و با آنکه تا نزدیکی چادر پادشاه پیش آمده و بخطر آنهمه نزدیك شده بودند باز توانستند خود را رها گردانیده از ایران بیرون بروند .

این کار شگفت بهمه نشان داد که پادشاه ایران و دربار او تنها ازحیث فراوانی پول و زن و آراستگی و شکوه پیشی وبیشی دارد وگرنه دارای نیرو و توانائی نیست. واین بود که همه یونانیان گستاخ گردیده بایرانیان با دیده خواری نگریستند. بویژه لاکیدمونیان که عار خود دانستند برهایی هم‌نژادان خود در آسیای کوچك ازیوغ هخامنشیان نکوشند وآنان را ازآن شکنجه ورفتارزشت ایرانیان آسوده نگرداند. اینان نخست سپاهی سرکردگی **ثیمبرون** (١) و پس از آن لشکر دیگری بفرماندهی **دیرکولیداس** (٢) پدید آورده بجنك بفرستادند و چون نتیجه مهمی از آنان بدست نیامد این زمان بسرکردگی پادشاه خود **آگیسیلاوس** (٣) بسیج جنك کردند و این پادشاه چون باسپاه خودبآسیارسیده بخشکی درآمد بیدرنك بکوشش پرداخته‌شهرت خوبی بدست‌آورد و میانه او وتیسافرنیس جنگی درمیدان روی‌داده‌تیسافرنیس شکست یافت. نیز بسیاری از شهرها بر تیسافرنیس بشوریدند. وچون این خبرها به ارتخشثر رسید دانست که نباید بایونانیان از این راه درآید و این بود **تیمو کراتیس** (٤) را از مردم **رودوس** (٥) با مقدار انبوهی از زر بیونانیان فرستاده باو اختیارداد که بهر نحویکه می‌پسندد و آن پولها را به پیشوایان یونانی در این شهر و آن شهر بخش کرده آنانرا بجنك با اسپارت برانگیزد. تیموکراتیس بیونان رفته دستور ارتخشثر را بکار بسته بسیاری از شهرهای بزرك را بشورانید نیز **پلوپونیسوس** (٦) را بشورش برانگیخت و این بود که دارالشوری

(١) Thimbron (٢) Dercyllidas (٣) Agesilaus

(٤) Timocrates (٥) Rhodes نام جزیره‌ای از یونان بوده

(٥) Peloponnesus بخشی از جنوب یونان که شبه جزیره می باشد

آگیسلاوس را از آسیا باز پس خواند. میگویند چون او از آسیا برمیگشت بدوستان خود چنین گفت: بدست سی هزار تیر انداز است که ارتخشثر مرا ازآسیا بیرون میراند. مقصود اشاره صورت تیرانداز است که بر روی دریکهای ایران نقش میشود.

ارتخشثر دریارا نیز از لاکیدمونیان پیراست وسرداران دریایی او یکی **کونون** (١) از مردم آتنه و دیگری **فارنابازوس** (٢) بود. کونون پس از جنك **آایکوسپوتامی** (٣) در**کوپریس** (٤) نشیمن گرفت و مقصود او نه تنها آسودگی و تندرستی خود ود بلکه بدانسان که دریانوردان همیشه گردش باد را می‌پایند او نیز گردش زمان را می‌پایید و در انتظار فرصت نیکی بود. و چون دید که او با همه‌مهارت نیازمند نیرویی است و ارتخشثر با آن نیرویی که دارد نیازمند مرد ماهری است که آن نیرو را بکاربیاندازد این بود که چگونگی‌را نوشته به ارتخشثر پیشنهاد کرد وبآن کسیکه نامه‌را میبرد دستور داد که اگر توانست آنرا بدستیاری **زینوی کریتی** (٥) یا **پولو کرتوس میندایی** (٦) (زینو سردسته رقاصان وپولوکرتوس طبیب بود) واگرهیچیك از آنان نباشد بدستیاری کتسیاس بشاه برساند. گفته اند که کتسیاس این نامه را گرفته و جمله هایی از پیش خود برآن افزود باین مضمون که شاه نوازش فرموده کتسیاس را بنام فرستاده نزد او بفرستد واینکار را

(١) Conon (٢) Pharnabazus (٣) Aegospotami نام رودخانه ای که یونانیان جنك مشهورخود را در کنار آن کرده اند. (٤) Cypres جزیره ای که امروز «قبرص» نوشته میشود. — (٥) Zeno از مردم جزیرهٔ Crete

(٦) Polycritus از مردم Mendae(؟)

برای آن کرد که خویشتن در آرزوی سفری بکنار دریا بود. هم کتسیاس مینویسد که پادشاه با تصویب او کونون را پذیرفته بکار های خود دردریا بر گماشت. باری ارتخشتر بدستیاری فارنابازوس و کونون لاکیدمونیان را در جنك دریایی که در **کنیدوس** (۱) در گرفت شکست داده نیرومندی آنان را در دریا پاك از میان برد و نیز برهمه یونانستان چیرگی یافته یونانیان را چندان زبون خود ساخت که صلحی را که بنام صلح **انتالکیداس** (۲) معروف است بگردن آنان گزارد و پیمان صلح را خود او بر زبان رانده دستور داد بنویسند. این آنتالکیداس مردی از اسپارتا و پسر **لئون** (۳) نامی بود وچون بر پیشرفت کار پادشاه میکوشید لاکیدمونیان را بر آن واداشت که با پادشاه پیمانی بسته همه شهر های یونانی را در آسیا و جزیره های نزدیك به آسیا را همچنان زیر دست و باجگزار او بشناسند و با این شرط بود که صلح درمیان یونانیان انجام گرفت ـ اگر بتوانیم نام خجسته صلح را باین پیش آمد ننگین خیانت آمیز بدهیم ـ صلحی که اگر کسی از جنك شکسته در می آمد نتیجه آن باین ننگینی نمیشد.

از اینجهت بود که ارتخشتر با آنکه دیگر اسپارتیان را دوست نمیداشت بلکه چنانکه دینون نوشته همیشه بر آنان با دیده یکمشت مردم بیکاره ای نگاه میکرد به انتالکیداس که بدربار او آمده بود نوازش بسیار کرد تاآنجا که روزی بساکی را از گل با روغن بسیار گرانبهائی آلوده پس از خوراك شام برای او فرستاد که همگی از این اندازه نوازش درشگفت شدند. راستی هم انتالکیداس در خور چنین نوازشها

(۱) Cnidos (۲) Antalcidas (۳) Leon

و رفتار ها بود وخود برچنان بساکی نیاز داشت. چرا او بود که در میان ایرانیان دیوانگی **لئونیداس** (۱) و**کالیکراتیداس** (۲) را آشکار ساخته بود. میگویند کسی نزد آگیسلاوس گفت: «ای بخت تیره یونان! اکنون اسپارتا هم راه ماد را پیش میگیرد!» آگیسلاوس پاسخ گفت: «نه نه! بلکه آن ماد است که راه اسپارتا را پیش خواهد گرفت!». ولی نکته سنجی این پاسخ هرگز ننگینی کار را از میان نخواهد برد. لاکیدمونیان اگرچه توانائی خودرا اندکی پس از این در نتیجه شکست جنك **لئوکترا** (۳) از دست هشتند ولی ننك وآبروی خود را پیش از آن در نتیجه این صلح از دست داده بودند. تا آن هنگام که اسپارتا نخستین دولت یونان شمرده میشد ارتخشتر هم آنتالکیداس را دوست خود و مهمان خودشمرده نوازش ازو دریغ نمیساخت. ولی چون در جنك لئوکترا اسپارتا شکست یافته سخت ناتوان گردید و در سایه تنگدستی بفشار افتاده ناگزیر شد که اگیسلاوس را برای چاره آن فشار بمصر بفرستد و انتالکیداس نزد پادشاه آمده ازو هم دستگیری طلبید این هنگام پادشاه اورا سخت خوار وسبك داشته خواهش اورا نپذیرفت وچندان بدرفتاری کرد که انتالکیداس درباز گشت خود را مایه ریشخند و دشنام دشمنان یافته از ترس دارالشوری بگرسنگی خود کشی کرد. نیز **اسمینیاس** (٤) ثیبی و **پیلوپیداس** (٥) که در

(۱) Leonidas پادشاه اسپارت قهرمان نامدار جنك تیرموپولای

(۲) Callicratidas سرداری که اسپارتی در جنگ دریائی با آتنیان کشته گردید

(۳) Leuctra نام جنگی است که در آن مردم تیبس ودیگر یونانیان بر اسپار تاچیره شدند.

(٤) Ismenias از مردم شهر تیبس (٥) Pelopidas

جنك لئوكترا فیروزیها یافته بودند بدربار پادشاه درآمدند . از پلوپیداس کاری که ناشایسته باشد سر نزد . ولی به اسمینیاس چون تکلیف کردند که سر پیش پادشاه فرود بیاورد او انگشتری خود را در روبرو بزمین انداخته بهانه برداشتن آن خم شده چنان وانمود که سر فرود میآورد . ارتخشتر چندان از شنیدن خبرهای نهانی لذت میبرد که تیموقوراس (۱) آتنی بدستیاری دبیر او بلوریس (۲) خبرهائی باو رسانید و او ده هزار دریك پاداش داد و چون تیموقوراس دردی داشت که بایستی شیر گاو بخورد همیشه هشتاد گاو شیرده از پی او بیرون برده میشد . نیز برای او رختخواب و فرش و ابزار خانه فرستاده نوکران برای درست کردن و نگهداشتن آنها روانه کرد زیرا که یونانیان چنان مهارتی را ندارند . نیز تخت روانی برایش داد که اورا که نادرست بود تا کنار دریا برساند . گذشته از جشن شاهانه و بسیار با شکوهیکه در دربار بنام او برپا ساختند و در این جشن بود که اوستانیس برادر پادشاه باو گفت : « تیموفراس فراموش نکن این میز آراسته پر شکوه را که در برابر آن نشسته ای ! زیرا این میز بیجهت در برابر تو گزارده نشده ! » و این خود بجنایتکاری او بیشتر ارتباط داشت تا بنوازش و مهر پادشاه در باره او . چنانکه آتنیان اورا برشوه گیری متهم ساخته و حکم بنابودیش دادند . تنها نیکی که ارتخشتر پس از آنهمه بدیها به یونانیان کرد برداشتن تیسافرنیس از آسیای کوچك بود . این مرد که دشمن بزرك یونانیان و بدخواه ایشان بود در نتیجه گناهانیکه از او بر می شمردند بفرمان ارتخشتر کشته گردید . کوشش پاروساتیس نیز

(۱) Timogoras (۲) Beluris

در این کار دخالت داشت . زیرا پادشاه بکینه خود در باره پاروساتیس پای بندی ننموده دیری نگذشت که کس فرستاد اورا بدربار بازخواند و با او آشتی کرد . چه میدید که او زن دلاور خردمندی است و همگونه شایستگی را دارد و از آنسوی مانعی درمیانه از خوشدلی باهم یا جهتی برای رمیدن از یکدیگر باز نمانده بود . از این پس پاروساتیس همیشه در برابر خواهشها و آرزوهای پادشاه سر بخورسندی فرود میآورد و هرگز خورده ای برو نمیگرفت و این بود که نزد او سخت گرامی گردیده دارای همه گونه نیرو شد . از جمله چون چنین دریافت که پادشاه به آتوسا (۱) که یکی از دو دختر او بود عشق سختی رسانیده ولی از ترس رسوائی عشق خود را نهان داشته بخفه کردن آن می کوشد با آنکه اگر گفته برخی مورخان را باور نمائیم تا این زمان کار از کار گذشته و آنچه نبایستی بشود در نهان شده بود . پاروساتیس همینکه چگونگی را دریافت از آن پس علاقه بی اندازه‌ای از خود بآن دختر جوان نشان میداد و همیشه از زیبائی و از برأزندگی او نزد ارتخشتر گفتگو بمیان میآورد و او را شایسته زنی پادشاه قلم داد میکرد و سر انجام ارتخشتر را راضی ساخت که آن دختر خود را بزنی گرفته چگونگی را آشکار اعلان کند . چنین کاری اگر چه در نزد یونانیان مخالف قانون و عادت شمرده میشود ولی در ایران پادشاه را با دیده دیگری دیده او را برای هر کاری چه از نیك و بد مختار می شناسند برخی تاریخ نگاران که یکی از ایشان (۲) هیراکلیدیس

(۱) Atossa (۱) Heracleides ازمردم Cuma که تاریخ ایران را در پنج جلد نوشته بوده .

از مردم کوماست از این اندازه هم گذشته چنین مینگارند که ارتخشتر نه تنها این یك دختر خود را بزنی گرفت بلکه آن دختر دیگر را که نام او **آمستریس** (۱) بود و ما ازو سخنی خواهیم راند زن خود گردانید . باری پادشاه آتوسارا چون بزنی گرفت او را بسیار دوست میداشت و چون درد برص سراسر تن او را فرا گرفت پادشاه ازمهر خود با او چیزی نکاست . بلکه چون **جونو** (۲) تنها یکی از میان خدایان بود که پادشاه در برابر او سر فرو می آورد دراین هنگام نیز بجهت آن بیماری آتوسا نزد خدای مادینه بدعا پرداخت و دستهای خود را در پیش او بزمین گزاشت . نیز شهرپاوان و دیگر نزدیکان خود را وا داشت که برای آن خدا ارمغانها پیش کشند و آنان چندان ارمغان پیش کشیدند که همه راه از کوشك پادشاه تا پرستشگاه جونو که مسافت آن نزدیك بهشت میل بود پر از زرو سیم ورختهای گرانبها واسبها گردید که برای آن خدا ارمغان می بردند .

ارتخشتر جنگی در بیرون پادشاهی خود با مصریان کرد که فرماندهان سپاه او فارنابازوس و**ایفیکراتیس** (۳) بودند و چون این دو تن همدست نبودند کاری از پیش نبردند . ولی در لشگرکشی بر سر کادوشیان او خویشتن با سپاه بود و سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار همراه داشت .

با این سپاه انبوه بر سر زمین آن مردم تاخت برد . سرزمینی که سراپای آن کوههای بس بلند و جنگلهای بس انبوه است و گذشتن از آنها بسیار دشوار می باشد و با اینهمه همیشه از مه پوشیده است

(۱) Amestirs (۲) Juno (۳) Iphicrates

در این سر زمین کشتی از گندم و مانند آن نمیروید و حاصل آن جز گلابی و سیب و اینگونه میوه ها نیست و مردمی که در آنجا زیست می کنند بسیار دلیر و جنگجو میباشند . ارتخشتر ندانسته و نا آگاه خود را گرفتار چنین سر زمینی کرده بخطر سختی افتاد . زیرا چیزی برای خوردن نه از خود آنجا بدست می آوردند و نه ازجای دیگری میتوانستند بدانجا آورد و راهی برای تهیه خوراك جز کشتن چارپایان بارکش خود نداشتند . این بود که یکسر خررا به شصت درهم می خریدند و آنهم با سختی بدست می آمد . کار آنجا رسید که در سفره خود پادشاه چیزی برای خوردن پیدا نمی شد . از اسبها جزچند سری باز نمانده همه را کشته و خورده بودند . تریبازوس که گاهی در سایه دلیریهای خود نزد پادشاه ارجمند گردیده و گاهی در نتیجه سبك سری خویش از دیده او می افتاد و این زمان پاك ازدیده او افتاده و دور رانده شده بود همانا در سایه تدبیر او بود که پادشاه و آن سپاه انبوه او از این خطر بسیار سختی رهائی یافتند . شرح چگونگی آنست که کادوشیان دو فرمانروائی داشتند که هر یکی در جای دیگری چادر زده بود . تریبازوس پس از آنکه اندیشه خود را بپادشاه خبر داد و ازو اجازه گرفت خود او نزدیکی از آن دو فرمانروا رفته پسرش را نزد آن دیگری فرستاد . هر کدام از پدر و پسر بان فرمانروائی که نزدش رفته بود چنین گفت که آن فرمانروای دیگر نهانی کس پیش ارتخشتر فرستاده و می کوشد که با پادشاه به تنهائی صلح کرده وتنها برای خود زینهار بگیرد و آن فرمانروای دیگر را در برابر آنهمه سپاه تنها

بگزارد : سپس چنین گفت : پس شرط خرد نیست که شما بدینسان خاموش بنشینید بلکه شما نیز فرستاده بفرستید و با پادشاه گفتگوی صلح نمایید . نیز هر کدام از پدر و پسر وعده دادند که آنچه بتوانند درباره پیشرفت کار آن فرمانروا دریغ نگویند . آن فرمانروایان این سخنان فریب آمیز را باور کرده و هر یکی بیدرنك فرستاده‌ای از کسان خود بر گزیده همراه تریبازوس یا پسر او نزد ارتخششر فرستادند . ولی چون انجام این کار زمانی دیر شد و بدخواهان تریبازوس فرصت بدست آورده نزد پادشاه او را بخیانتکاری متهم ساختند پادشاه سخت غمگین گردیده و از اینکه اعتماد به تریبازوس کرده بود پشیمان شد . لکن چون سر انجام تریبازوس بمقصود خود دست یافته همراه فرستاده فرمانروای کادوش نزد پادشاه آمد پسرش هم با فرستاده دیگری رسید و بدینسان کار صلح انجام گرفته جنك از میان برخاست و پادشاه به تریبازوس نوازش بیش از اندازه کرده و آسوده و شادمان بپایتخت باز گشت . ارتخششر در این سفر خود بهمه نشان داد که ترس و نامردی نه نتیجه خوشگزاری و زندگانی پرشکوه است چنانکه بسیاری این عقیده را دارند بلکه ترس و نامردی همانا نتیجه فرومایگی و برخاسته از بداندیشی و نادانی است . زیرا ارتخششر با آنکه رخت شاهانه در برداشته و سراپای او با زرینه‌ابزار آراسته بود که اگر قیمت میکردند بی شك بیشتر از دوازده هزار تالنت میشد با اینهمه آرایش و با آن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش قدمی از دیگران پس تر نمیگزاشت و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر بر دوش گرفته پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فراز ها و نشیب ها راه می پیمود و اسب خود را نیز رها کرده بود . همین

غیرت و مردانگی او و چهره شادان و خندانی که همیشه داشت تو گویی به سپاهیان بال و پر می بخشید و آن سفر سنگین را بر آنان چندان سبك گردانیده بود که روزانه بیش از پنج میل راه می پیمودند .

و چون بجایی رسیدند که یکی از نشیمن گاههای خود پادشاه و در آنجا باغ بزرگی پر از درختهای زیبا و آراسته بود ولی در پیرامون آن جز زمینهای خشك چیزی نبود . در اینجا هوا بسیار سرد بود و پادشاه بسپاهیان اجازه داد که از درختهای آن باغ بریده برای گرم شدن بکار برند و بر درختهای صنوبر و سرو و نیز دریغ نگویند . ولی چون درختها کشن و زیبا بود سپاهیان را دریغ میآمد که آنها را بر اندازند و سختی سرما را برخود آسان میساختند . این بود خود پادشاه تبری بدست گرفته نخست چند درختی را از بزرگترین یا زیباترین آنها بر انداخت تا پس از وی سپاهیان تیشه بر آن درختها بنهادند و آتش های بزرگی پدید آورده شب را بآسانی بگزاردند . با همه اینها ارتخششر از این لشگر کشی بی زیان باز نگشته دسته بسیاری از سپاهیان دلیر را با همه اسباب خود از دست هشت . نتیجه دیگر این لشگر کشی آن بود که چون بدانسان نافیروزمند باز گشت چنین میپنداشت که این نافیروزی اورا در نزد مردمان بی ارج گردانیده و این بود که همیشه به نزدیکان خود با دیده رشك مینگریست تا آنجا که بسیاری از آنان را بکشت و اینکار از خشم یا ترس بود . راستی ترس خونریزترین حالیست که در پادشاهان پیدا میشود . از آنسوی آرامش دل حالیست پر مهر و نوازش سودمند . درندگان را نیز می بینیم که پرعنادترین و

دیر آموزترین آنها ترسوترین و درنده ترین آنهاست . آن جانورانیکه نجیب تراند و در سایه دلیری که دارند در خور اعتمادند به پیشرفتهای آدمیگری آماده تر میباشند .

ارتخشتر که این زمان پیر شده بود می دید که پسرانش درباره جانشینی او کشاکش باهم دارند و هر کدام هواخواهانی از میان نزدیکان وخویشاوندان شاه پیدا کرده اند . کسانی از ایشان عدالت خواهی نموده چنین میگفتند که ارتخشتر چنانکه پادشاهی را عنوان بزرگتری در یافته همچنان باید آنرا به پسر بزرگتر خود داریوش بسپارد . از آنسوی پسر کوچکتر او **اوخوس** (۱) نام جوانی گرم و تندی بود و هوا خواهان بسیاری میانه درباریان داشت . و آنگاه او پشتش با آتوسا گرم بوده همیشه امید داشت که بدستیاری او پدر را هوا خواه خویش خواهد ساخت . زیرا او با آتوسا وعده میداد که چون شاه شود اورا بزنی پذیرفته در کارها انباز خودخواهد ساخت و بدینسان اورا بسوی خویش کشیده بود . این ازبسیار پیش شهرت داشت که میانه اوخوس با اتوسا نامه نگاریهای نهانی در کاراست . چیزیکه هست پادشاه خبر ازاین کارها نداشت . بهرحال شاه برای آنکه تافرصت ازدست نرفته اوخوس را بجای خود نشاند و اورامجال ندهد که همچون عموی خود کوروش بکوششهایی برخیزد و باردیگر جنك در کشور هخامنشی رخ نماید داریوش را که اینزمان بیست و پنجساله بود بولیعهدی برگزیده وباو اجازه داد که « **کلاه راسته** » (۲) چنانکه خود ایشان مینامند بر سر بگزارد . در

(۱) Ochus (۲) معنای زیر لفظی عبارت میباشد و گویا مقصود از آن تاج می باشد .

ایران هم قانون و هم عادت براین بود که هر ولیعهدی درآغاز ولیعهدی خود میتواند یك خواهش از پادشاه بکند و پادشاه تا میتواند بایداین خواهش اورا بپذیرد . داریوش ازپدرخودخواهش **آسپاسیا** (۱) کرد که زنی از « **برگزیدگان** » (۲) کوروش بوده و این زمان ازآن پادشاه گردیده بود . زادگاه این زن **فوکایی** (۳) بوده در **ایونیا** (٤) و پدر و مادر او هر دو آزاد بوده و او را خوب آموخته بودند . روزی هنگامی که کوروش بر سرسفره شام بوده این را با دسته‌دیگری از زنان نزد او می آورند و او ایشان را پیرامون خود نشانده با آنان بکامرانیها و خوشدلیها میپردازد و سخنان عشق آمیز زبان میراند و بدینسان همه آنان با وی گستاخ میکردند . جز این یك زن که همه خاموش نشسته بوده وچون کوروش اورا بسوی خود میخواند از رفتن سرباز میزند و چون چاکران میخواهنداورا بسوی کوروش بکشانند داد میزند : « هرکه دست بمن بزند هر آینه پشیمان خواهدبود » . از اینجا همگی اورا دختر نادان وناتراشیده می شمارند . ولی کوروش اورا پسندیده بآن مردی که ایشان را آورده بود میگوید : « مگر نه میبینی که این یکزن از همه دیگران نیك نهاد تر و نیکخو تر میباشد » و اینست که چشم بر وی دوخته نگاه بسیار میکند و اورا از همه زنان بیشتر

(۱) Aspasia (۲) مقصود زنانی است که پادشاهان و دیگران برگزیده نزد خود نگاه میداشتند بی آنکه زن قانونی او شمرده شود و چون نامی برای آن در فارسی سراغ نداریم این کلمه را برگزیده ایم . (۳) Phocaei شهری از شهرهای ایونیا بوده (٤) Ionia مقصود آن بخشی از آسیای کوچك است که در دست یونانیان بوده و شهرهایی درآنجا بر پا کرده و نشیمن داشته اند .

دوست میدارد اورا « خردمند » نام میدهد . پس از مرگ کوروش بود
که این زن هم در میان دیگر بازمانده های او بدست ارتخشتر افتاد .

اینکه داریوش آسپاسیارا در خواست کرد بی شك پدر خودرا دل آزرده ساخت . زیرا ایرانیان در باره زنان غیرت بسیار دارند و همیشه با دیده های باز آنهارا میپایند از اینجاست که سزای هر آنکس مرگ است که در سفری جلوتر از زنان شاه بیافتد یا اینکه از پهلوی گردونه‌های ایشان بگذردچه رسد بکسی که نزدیك « برگزیده » شاهی بیاید و دست باو بزند . ارتخشتر هم با آنکه در راه هوسرانی برخلاف همه قانونها دختر خود را بزنی گرفته و جز از اوهم برگزیدگانی که شماره آنها کمتر از سیصد وشصت زن زیبا نبود در حرمخانه داشت با اینهمه چون این یکزن را داریوش خواست چنین پاسخ داد که اسپاسیازن آزادی است و اختیار خودرا دارد که اگر خواست بسوی تو بیاید و اگرنخواست نیاید اورا مجبورساخت . وگمانش آن بود که هرگز اسپاسیا بسوی‌داریوش نخواهد رفت . ولی برخلاف این گمان چون از دنبال اسپاسیا فرستادند و چگونگی را باو گفتندوی بسوی داریوش رفت . از اینجا ارتخشتر بحکم قانون ناگزیر شد که اورا بداریوش واگزارد . ولی در دل خود سخت ناراضی بود و از اینجهت اندکی نگذشت که اورااز داریوش گرفت وحکم داد که درپرستشگاه دیانا (۱) درهاگباتان (همدان) که ایرانیان «آناهید» مینامند بکار پرداخته باز ماندهٔ عمر خودرابا پاکدامنی در آن کار نیکوبسر دهد . بدینسان خواست پسر خودرا گوشمالی دهد ولی گوشمالی نرم و آبرومندی که

(۱) Diana نام خدای مادینه از خدایان یونان و روم بوده .

با پاکدلی توام باشد . ولی داریوش سخت خشمگین گردید واین ازآنجهت بود که دل باسپاسیا باخته اورا بی اندازه دوست میداشت یا از اینکه آن کار پدر خودرا از راه اهانت وریشخند میدانست . بهرحال تریبازوس چون این خشم اورادریافت همگونه کوشش بکار برد تا اورا هرچه بیشتر خشمگین گرداند . چراکه خود اونیزچنین خشم را برارتخشتردر دل داشت و شرح چگونگی آن اینست که می نگاریم : ارتخشتر که دختران بسیار داشت وعده‌داده بود که **آپاما** (۱) نامی را به فارنابازوس و **رهودوگونه** (۲) نامی را به **اورنتیس** (۳) وآمستریس را به‌تریبازوس بزنی بدهد. ولی از این سه تن در زمینه امستریس وعده خود را انجام نداده اورا خویشتن بزنی گرفت و برای جبران اینکار دختر کوچکتر از آن آتوسا را به تریبازوس نامزدساخت . لیکن سپس با این دخترنیز دلباخته چنانکه گفته‌ایم هم‌اورا بزنی خود گرفت . ازاین پیش‌آمد تریبازوس به دشمنی آشتی ناپذیری باشاه افتاد وحالی راکه تا آن‌زمان هرگز نداشت پیدا کرد. زیرا اونه در زمان ارجمندی نزد شاه و نه در هنگام خواری در پیش او هرگز مواظب رفتار واخلاق خودنبود بلکه در هنگام ارجمندی سخت بیباك و بیشرم بود و در زمان خواری سخت درشتخوبی ومردم‌آزاری مینمود . ولی این زمان ازهر باره رفتار واخلاق‌خود را تغییر داده بود .

باری تریبازوس آتش بر روی آتش داریوش جوان افزوده همیشه اورا تحریك کرده میگفت این‌چه کلاه راسته بسر گزاردن‌است که هرگز شوری درکارها با شما نمیشود ؟ وانگاه شما باید همیشه

(۱) Apama (۲) Rhodogune (۳) Orontes

نگران کار خود باشید. زیرا برادری دارید که بدستیاری زنان همیشه
از بان شما میکوشد و در آرزوی ولیعهدی است. نیز پدری دارید که
چندان سست نهاد ومتلون است که هرگز بکار ووعده های او اطمینان
نتوان داشت. مگر ندیدی که بجهت یکدختر ایونی قانونی را که نزد
ایرانیان سخت ارجمند بود بشکست. از کجا چنین کس سخن خودرا
در باره تاج و تخت تغییر ندهد و تورا درولیعهدی نگهدارد؟! سپس
گفت. بپادشاهی نرسیدن اوخوس با بی بهره شدن تو از پادشاهی
یکسان نیست: زیرا اوخوس یك رعیتی بیش نیست که اگرهم بادشاهی
نیافت آسوده می زید و کسی برو نکوهش نمیکند. ولی تو که نامزد
پادشاهی گردیده‌ای یا باید پادشاه باشی و یا چشم از جان خود بپوشی.

داریوش از اینسخنان باك از جا در رفته و خویشتن را بدست
فتنه انگیزیهای تریبازوس سپرد. کسان بسیاری هم با آنان همداستان
شدند ولی یکی از خواجه سرایان که از کار و نقشه آنان آگاهی داشت
چگونگی را به ارتخشتر خبر داد ونیز راه آن را که درستی ونادرستی
خبر دانسته شود نشان داد. زیرا نقشه آنان این بود که شبانه بخوابگاه
پادشاه در آمده اورا در رختخواب بکشند. ارتخشتر چون خبر را
شنید نخواست که چنین خبر بیمناکی را ناشنیده بیانگارد. نیز نخواست
درباره خبری که هنوز دلیلی بردرستی آن در دست نیست بکاری بپردازد.
تدبیری که اندیشید این بود که از یکسوی بخواجه سرای دستور داد
که همیشه با داریوش و همدستانش باشد و آنانرا بپاید. از سوی دیگر
دستور داد که در اطاق خواب او دیواری را که پهلوی رختخواب او
بود شکافته دری از آنجا بگزارند که باطاق دیگری باز شود و روی آن
در را با پرده بپوشانید. بدینسان چون زمان نزدیك شده و خواجه

سرای خبر داد که درچه هنگام و ساعتی برسر اوخواهند آمد ارتخشتر
آن شب را در خوابگاه خود آرمیده منتظر درآمدن کشندگان گردید
و چون آنان بخوابگاه درآمدند از جای خود برنخاست تا هنگامی
که روی های آنانرا دیده بسیاری از ایشان را بشناخت ولی چون دید
که با شمشیر های آخته بسویش نزدیك میشوند دیگر نایستاده و از جا
برخاسته وپرده‌را بالا زده ازآن درباطاق دیگر رفت ودر را از پشت بسته
صدا بفریاد بلند نمود. کشندگان چون دیدند که پرده از روی کار برداشته
شده و از آنسوی دست بمقصود نیافتند ناگزیر از همان راهی که آمده
بودند باز گشته به تریبازوس و دیگران خبر دادند تا آنان گریخته
خود را رها سازند. اینان هر کدام راه دیگری پیش گرفتند. خود
تریبازوس با پاسبانان پادشاهی بر خورده چون خواستند اورا دستگیر
کنند کسانی از ایشان را بکشت وسر انجام اورا گرفتن نتوانسته از
دور با حربه از پای انداختند. اما داریوش چون اورا با بچگان خود
بمحاکمه کشیدند پادشاه قاضیان درباری را بر گماشت تا اورا محاکمه
کنندو چون خود پادشاه بمحاکمه نیامده بلکه اتهامنامه بدستیاری نماینده‌ای
فرستاد بدبیران خود چنین دستور داد که رأی هریك از قاضیان را
را بنویسند تا نزد او برده شود. ولی قاضیان همگی یکسخن بودند و
رأی بکشتن داریوش دادند و این بود که سرکردگان داریوش را
بند کرده باطاقی درآن نزدیکی بردند ومیرغضب رابدانجا خواندند.
میرغضب با تیغی که همیشه سر گناهکاران را میبرید باطاق درآمده ولی
همین که دانست گناهکار داریوش است ترس براوچیره شده خود را پس
کشیدو ازدر بیرون رفته چنین گفت: من آن توانایی ودلیری که سر پادشاهی
را ببرم ندارم. ولی بازجرو فرمان قاضیان که دم در ایستاده بودند دوباره
باز گشته و موهای سر داریوش را گرفته بایکدست اورا بزمین خوابانید

و بادست دیگر باتیغ سررا از بدن جدا کرد . برخی میگویند که قاضیان حکم را با بودن خود ارتخشتر دادند و داریوش چون مرگ را پیش چشم دید سراسیمه خودرا بر پاهای پدر انداخته آمرزش خواست ولی ارتخشتر بجای آمرزش خشمناك برخاسته شمشیرخودرا کشیده چندان زد که اورا ازجان انداخت. سپس هم روی بسرای خودآورده دربرابر آفتاب شهاز ایستاده چنین گفت : « آسوده بزیید ایمردم ایران و بهمهٔ دیگران بیام برسانید که آهورا مزدای توانا از کوشندگان درراه اندیشهای ناپاك و بیراه کینه باز جست »

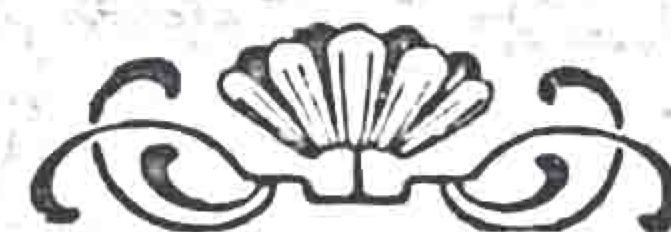
این بود نتیجه آن فتنه‌جویی . ازاین‌پس میدان امیدهای اوخوس بازتر شده و به پشتیبانی آتوسا امیدوارتر گردیده ولی‌هنوز از **آریاسپس** (۱) که‌پس ازاویگانه بازمانده‌ازپسران‌قانونی پدرش بود واز **آرسامیس** (۲) که یکی از پسران نا قانونی پدرش بود بیمناك می زیست . زیرا آنکه آریاسپس بودازدیر زمانی ایرانیان اورا نامزدپادشاهی بر گزیده بودند و این نه بجهت بزرگتری او از اوخوس بلکه درسایه نیك‌نهادی و ستوده خوبیهای او بود . آرسامیس‌نیز در سایه خرد و دانایی خود براستی شایسته پادشاهی بود و از آنسوی ارتخشتر اورا بسیار دوست میداشت و اینموضوع بر اوخوس پوشیده نبود . باری اوخوس برهر دوی‌این جوانان دام گسترده‌وچون درراه آرزوهای خود از خونریزی هم باك نداشت کمر بنابودی هردوی آنان بست . آرسامیس‌را ازراه خونخواری وآریاسپس را از راه حیله انگیزی . در بارهٔ آریاسپس خواجه سرایان و نزدیکان پدر خودرا فریفته بدان واداشت که‌خبرهایی

(۱) Ariaspes (۲) Arsames پسران ناقانونی آن پسرانی بودند که از « برگزیدگان » زاده می شدند .

پراکنده نمایند بدین مضمون که پادشاه از آریاسپس سخت رنجیده و بر آن سراست که اورا با هر گونه شکنجه و سختی بکشد . اینان این گفتگو را بمیان انداختند و هر روز سخنی میگفتند . چنانکه روزی گفتند بزودی اینکار انجام خواهد گرفت . روز دیگری خبر آوردند که زمان کار رسیده واینك بدان آغازخواهد شد . این خبرهای‌دروغ که پیاپی بگوش آریاسپس میرسید جوان بیچاره را چندان سراسیمه ساخت که دل از جان کنده با خوردن درمان زهرآلودی خودرا از زندگی بی بهره ساخت . پادشاه‌چون‌خبر راشنیدسخت نالیده گریه نمود و شاید علت آنرا نیز دانست. ولی‌این زمان پیری اورا از توان انداخته یارای آن را نداشت که بجستجو و بازپرس برخیزد . ازاین پس ناگزیر بود که امید خودرا به آرسامیس ببندد و در همه‌کارهای خود با او شورنماید . ولی این‌زمان اوخوس را تاب شکیبائی باز نمانده بیش از این نمیتوانست کار خودرا بأخیر بیاندازد و این بود **آرپاتیس**(۱) پسر تریبازوس را پیدا کرده اورا بر آن واداشت که آرسامیس رابادست خود کشت . این زمان ارتخشتر سخت‌پیر شده وجز بهره کمی از زندگی نداشت واین بود که چون خبر کشته شدن آرسامیس را شنید دیگر تاب نیاورده از فشار دردوغم با همه گونه زاری بدرودجان گفت . دراینهنگام سال اونود وچهارزمان‌پادشاهیش شصت‌دوسال‌بود(۲)

(۱) Arpates (۲) اگراین نوشته‌راست باشد ارتخشتر کسی‌است که دیگری از پادشاهان ایران باندازه اوپادشاهی نکرده مگر پادشاهانی که مانمی‌شناسیم . ولی‌این نوشته پلوتارخ یقین‌نیست‌ودیگران سالهای پادشاهی ارتخشتر راچهل‌وسه‌سال نوشته‌اند .

در زمانهای آخر اورا پادشاه مهربان میشماردند واز خونریزی دوری می گزید. ولی پسر او اوخوس که پس ازوی پادشاهی یافت خونخوار ترین و بیباکترین همه پادشاهان هخامنشی بود.



آگیسیلاوس (۱

آرخیداموس (۲) پسر **زیوکسیداموس** (۳) پس ازآنکه یك دور پادشاهی پر شکوهی برلاکیدمونیان راند بدرود جهان گفته از خود دو پسری باز گزاشت: یکی از آنها آگیس پسر بزرگتر ومادر او **لامپیدو** (٤) زن بس نجیبی بود. دیگری آگیسلاوس پسر کوچکتر و مادر او **ایوپولیا** (٥) نام داشت. از روی قانون جانشینی پدر از آن آگیس بود. از اینجهت آگیسیلاوس که پنداشته میشدزندگانی عادی خواهد داشت ازروی رسم کشور اوراسخت و استوار تربیت مینمودند و بر شکیبایی و فرمانبرداری از بزرگان آزموده اش بار میآوردند. بچگانیکه بایستی پادشاه شوند از این تربیت توانفرسا بر کنار بودند ولی اگیسیلاوس که پسر کوچکتر شاه بود دچار آن تربیت گردیده سپس که قضارا پادشاهی بدست او افتاد نکوخوترین پادشاه اسپارت گردید که نیکنهادی پادشاهی‌را باورزیدگی و فروتنی کسان عادی در یکجا داشت.

زمانیکه او کودك بود همچون دیگران در پرورشگاه بچگان که « گروه » مینامیدند پرورش می یافت و درهمین جا بود که بالوساندیر آمیزش نموده و در سایه اراستگی خود اورا بسوی خویش کشید. یك پای او کوتاهتر از پای دیگرش بود ولی این عیب چندان نمودار نشده از زیبایی جوانی او نمیکاست و چون خویشتن پروای آن را

(۱) Agesilaus (۲) Archidamus (۳) Zeuxidamus (٤) Lampido
(٥) Eupolia

نکرده چه بسا که خود او زبان بلطیفه گوئی میگشاد از اینجا دیگران هم پروای آن را نداشتند . از انسوی همت مردانه او وشوقی که بر پیشرفت و برتری داشت بیشتر از آن بود که لنگی پا جلوش را بگیرد واورا از پرداختن بکار های دلیرانه و بزرك باز دارد . ازو تندیس یا پیکره‌ای در دست نیست زیرا در زندگی چنین کاری اجازه نداده برای پس ازمرك نیز سخت غدغن نمود . گفته‌اند مرد کوچك اندامی بود ودیدارش خوار می نمود ولی تن صافی داشته چهرهٔ گشاده وخوی نکوی او باعث بود که مردم دوستش دارند . در پیری نیز پیش از جوانان نکوروی پسندیده‌اش میداشتند. تئوفراستوس می نویسد آرخیداموس چون مادر اورا گرفت ایفوران اورا بجریمه محکوم ساختند زیرا گفتند زن کوچك اندامی گرفته که برای ما پادشاهان کوچك خواهد زایید (۱)

آگیسلاوس تازه بپادشاهی رسیده بود که خبر ها از آسیا رسید درباره اینکه پادشاه ایران بیك رشته ساز و برك دریائی بزرگی دست زده و بر آن سر است که اسپارتیان را از فرمانروائی و چیرگی دردریا بی بهره گرداند . لوساندیر آرزومند گردید که بآسیا شتافته در آنجا

(۱) پلوتارخ در اینجا شرحی از خیانت الکیبیادیس بزن اگیس و انکه پسری از و زاییده شد و از این پسر را آگیس از خود ندانست واین بود که پس از مرگ آگیس در سایه همراهی لوساندیر پادشاهی باگیسیلاوس رسید رانده که چون پیش ازاین آن داستان راسروده ما از ترجمه آن در اینجا چشم پوشیدیم .
سپس هم شرحی از چگونگی رفتار اگیسیلاوس باخویشان خود وبا بزرگان اسپارت آورده که چون جنبه تاریخی نداشت از انهم چشم پوشیدم . بعبارت دیگر از آغازسرگذشت اگیسیلاوس تا اینجا درترجمه باختصار گراییده ایم . همچنین دربخشهای آینده برخی داستانهای مکرر را انداخته ایم .

بدوستان و یاران خود که هر کدام را بفرمانروائی شهری بر گمارده بود یاوری کند. واین یاران او چون رفتار بیداد گرانه‌داشتند و بزیردستان سخت میگرفتند بیشتر ایشان را مردم از شهر ها بیرون رانده یا خود کشته بودند . بهرحال او اگیسلاوس را بر آن واداشت که سرداری یك لشگری را آسیا عهده دار گردد که بدینسان جنك ازخاك یونان بخاك ایران بیفتد وپیش از آنکه پادشاه ایران بمقصود دست یابد ازوجلوگیری شود . نیز او بدوستان خود در آسیا چنین نوشت که فرستادگانی فرستاده لشکرکشی اگیسلاوس راخواستار گردند . وچون اگیسلاوس بدارالشوی آمد این سفر را بآن شرط عهده‌دار گردید که سی تن اسپارتیان بعنوان سرکرده یا برای شور همراه او باشند نیز دو هزارتن برگزیده از بندگانی که تازه آزادی یافته اند و شش هزار از همدستان یونانی همراه او باشند. باری کوشش لوساندیر اثرخودرا بخشیده واگیسیلاوس بدانسان که او خواسته بود بسفر فرستاده شد و او یکی از سی تن همراهیان اگیسیلاوس برگزیده‌شد . احترام لوساندیر این زمان درسایه مهر ودوستی که با اگیسیلاوس داشت بیشترازپیش گردیده واگیسیلاوس از این کار آخراو بیشتر خورسند بود تا از کوششی که در زمینه پادشاهی او پس از مرك اگیس بکار برده بود . (۱)

تیسافرنیس نخست از آگیسلاوس اندیشه کرده این را پذیرفت که شهرهای یونانی را در آزادی خودشان باز گزارد ولی چون سپس

(۱) در اینجا داستان کشاکش اگیسلاوس با لوساندیر و اینکه لوساندیر بهلسپونت فرستاده شد می نگارد ولی چون این داستان درجای دیگری آورده شده ما از ترجمه چشم پوشیدیم .

بسیج نیرو بیشتر نمود بقصد جنك افتاد .

اگیسلاوس هم اندوهی از آن نداشت زیرا امیدی که بلشگرکشی خود می بست بسیار بیش از آن بود وچنین میاندیشید درجائیکه کسنفون باده هزارتن ازدل آسیا راه بر گرفته ودرهمه‌جا برایرانیان چیره درآمده‌چگونه سزاست که اوبا لشگراسپارتیان که امروزخداوندان دریا وخشکی هردوهستندسفری آسیا کندوکاری انجام‌نداده باز گردد؟ازاین جهت بود که هنوزپیش ازخود تیسافرنیس این پیمان آشتی را او بهم‌زد و در این میان یك تدبیر جنگی خوبی بکار بست بدینسان که شهرت‌داد عزیمت کاریا خواهد کرد و با این تدبیر تیسافرنیس و سپاه او را به بیرون رفتن از آنجا ناگزیر ساخت ولی همینکه این کارشد از نیمراه بر گشته ناگهان به فروگیا در آمد و شهرهایی در آنجا بگرفت و از این راه بهمدستان خود فهمانید که اگر پیمان شکنی با همدستان خیانت بخدایان‌می‌باشد نیرنگ دشمن رابانیرنگ پاداش دادن جز نیکی نیست

و چون از جهت نداشتن سواره ناتوان بود و آنگاه از قربانیها فالهای بد روی میداد بایفیسوس باز گشت نموده در آنجا بتهیه کردن سواره پرداخت . بدینسان که توانگرانی که نمیخواستند خودشان در جنك کار کنند ازهر کدام یك سواره‌خواست که اسب وسپاهی‌هردورا تهیه کنند و چون بسیار کسان آرزومند این کار بودند در اندك‌زمانی لشگرگاه پر از سواره گردید واینان نه کسانی بودند که از ناچاری به سپاهیگری درآیندبلکه مردان دلاورجنگجویی‌بودند . زیرا هر کسی که ورزیده جنك یا خواهان آن نبودهر کدام دلیرجنگجویی را بجای خود گرایه میکرد . این خود پیروی از کاراگا ممنون بود . زیرا او هم

یك مادیان خوب و گرانبها را از یکمرد ترسوی توانگری پیشکش پذیرفته خود آنمرد را از سپاهیگری بر کنار داشت .

وچون‌دستگیرانی‌را که‌ازفروگیا گرفته‌بودند بفرمان‌اگیسلاوس میفروختند چنین دستور داد که رختهای آنان را کنده لخت بفروشند . و چون این کار را کردند رخت‌ها خریداران بسیاری‌داشت . ازانسوی تنهای آن کسان که پیدا میشد از جهت ورزش نکردن و تن خودرا پوشیده‌داشتن‌همگی‌سفید ونازك پوست مینمودند که مردم ریشخند کرده میخندیدند . آگیسلاوس که درآنجا ایستاده بود به‌پیرامونیان‌خود میگفت: « اینان آن کسانی اند شما بجنك ایشان آمده اید و اینها چیزهایی است که شما بدست خواهید آورد » (۱)

و چون زمستان‌بانجام رسیده هنگام‌لشگرکشی رسید اگیسلاوس دلیرانه اعلان داد که لشگر بر سر لودیا خواهد برد . ولی تیسافرنیس که نیرنك پیشین اورا دیده بود این اعلان را نیز نیرنگی پنداشت و چنین‌باورمیکرد که اگیسلاوس کاریارابرای‌جنك‌با اوخواهدبر گزید چرا که آنجا سرزمین ناهمواریست وبرای تاخت سوارگان که درمیان یونانیان کمتربود‌ندساز گارنمیباشد واین بود که باسپاه‌روانه‌آنجا گردید .

---

(۱) چنانکه در تاریخها شرح داده‌اند مقصود او این بود که ناتوانی وکمزوری مردان آسیارا بیونانیان نشان داده آنان را دلیر و شیرگیر گرداند واین بود آن تدبیر را بکار برد . آسیاییان رخت دراز می پوشیدند و ورزش هم نمیکردند از اینجهت تنهای ایشان سفید و پوستشان نازك بود ولی یونانیان رخت کوتاه پوشیده ورزش میکردند واین بود تنهای ایشان سیاه و پوستشان کلفت می گردید .

ولی سپس چون دانست که اگیسلاوس بدانسان که گفته بود لشگر به سوی ساردیس کشید این بود با شتاب از دنبال او روانه گردید و در سایه چابکی سوارگان خود بزودی بیونانیان رسیده آندسته‌ای‌را که از دنبال لشگر افتاده بتاراج وویرانی می پرداختند دریافته کشتارنمود اگیسلاوس دریافت که سوارگان دشمن از پیادگان جلوتر افتاده است ولی خود او همه سپاه را از پیاده و سواره در یکجا داشت این بود با شتاب باز گشته آماده جنگ گردید و پیادگان سبك ابزار راکه سپر در دست میگرفتند با سوارگان بهم‌درآمیخته وآنان‌دستورداد که باشتاب روانه گردیده جنك را آغاز کنند وخود او همراه دستهای سنگین ابزار از پشت‌سرروانه گردید .این نقشه اونتیجه‌درستی‌داد که‌ایرانیان شکست یافته روی گردانیدند و یونانیان از دنبال ایشان تاخته بر لشگرگاه آنان‌دست یافتند وبسیاری ازآنان‌را بکشتند. نتیجه این‌فیروزی بسیار گرانبهابود . زیرا گذشته از آنکه یونانیان آزاد گردیده بگرد آوردن آذوقه و بتاراج و غارت شهر ها و آبادیها پرداختند خود تیسافرنیس هم ستمهایی را که بیونان کرده و خود را بد شمنی آنان شهره ساخته بود این زمان سزای نیکی یافت . زیرا پادشاه ایران **تیثراپوستس** (۱) را فرستاد که‌سراورا ازتنش جدا گردانید . سپس خود او با اگیسلاوس‌ازدر دوستی درآمده‌قصد آن کرد که‌اورا باز گشت خورسند گرداند و نمایندگان نزد او فرستاد که پول گزافی پیشنهاد کنند.اگیسلاوس پاسخ گفت که اختیار صلح در دست لاکیدمونیان است نه در دست او · در پاره پول نیز بیشتر اختیار دردست سپاهیان

(۱) Tithraustes حاکم آسیای کوچك که بجای تیسافرنیس آمده بود .

می باشد · زیرا یونانیان‌همیشه میخواهند که جنك کرده خودرا بامالهای تاراجی توانگر گردانند نه با پول رشوه که از دشمن دریابند و جنك را رها کنند . ولی بهرحال او آرزومند احترام تیثراپوستس‌می باشد . زیرا او بدشمن یونانیان که تیسافرنیس‌باشد سزای دادگرانه داده است و بنام این احترام میتواند لشگرگاه خودرا تا فروگیا پس ببرد . برای این کار هم سی تالنت خرج دریافت . وچون از آنجا حرکت کرد درمیان راه توماری‌ازحکمرانی اسپارتا باو رسید که او را گذشته‌از سرداری در خشکی فرماندهی دریانیز بر گزیده بودند. چنین‌احترامی در باره کسی جزاو کرده نشده بود · خوداواین زمان بر گزیده‌ترین مرد بشمار میرفت وچنانکه‌**ثئوپومپوس**(۱) گفته این احترام وپایگاه را درسایه شایستگی وبرازندگی خود می‌یافت نه درنتیجه زور ونیرو . ولی اوخطایی را مرتکب شد وآن اینکه **پیساندیر** (۲) را بفرماندهی کشتیها بر گماشت با آنکه کسان دیگری فراوان بودند که ازو بزرگسال تر ودرکارجنك ورزیده‌تربودند ودراین‌کار اونه سود توده را بلکه‌رابطه‌خویشاوندی‌خود را رعایت میکرد و بیش ازهمه دل زن خود رامی‌جست که خواهر پیساندیر بود .

وچون او لشکر را بسرزمین فارناباذوس برد درآنجا هم آذوقه فراوان بود و لشکر آسایش یافتند و هم خود او پولهای بسیاری فراهم آورد . ازآنجا روانه سرحدهای **پافلاقونیا** (۳) گردیده **گوتوس**(٤) پادشاه آنجا را بهمدستی یونانیان کشانید و این کار را او با دلخواه خود

(۱) Theopompus (۲) Pisander (۳) Paphlagonia (٤) Gotys

پذیرفت زیرا ازپاکدلی ونیکی اگیسلاوس متأثر گردیده بود. **سپثردات**(۱) از هنگامی که از نزد فارنابازوس آمده بود همیشه در چادر اگیسلاوس پاسبانی او را میکرد ودر همه جا همراه او بود . او را پسری هم بود بسیار زیبا که نام **میگاباتیس** (۲) داشت واگیسلاوس سخت فریفته او بود ودوست میداشت . همچنین دختر او بسیار زیبا وانهنگام به سال شوهر کردن رسیده بود اگیسلاوس اورا بزنی بکوتوس داد . سپس یکهزار سواره و دو هزار پیاده سبك ابزار همراه بر گرفته ازآنجا بهفروگیا باز گشته ودرآنجا سرزمینهای فارنابازوس را بچپاول پرداخت چه او یارای آنکه در میدان روبرو بشود نداشت وبپاسداران شهر نیز اطمینان نمیکرد واین بودکه چیز های گرانبهای خود را بر داشته همیشه از جایی بجای میرفت و جز یکدسته سپاهی بر گرد سر خود نداشت تا هنگامی که سپثردات بهمدستی **هرپیداس** (۳) اسپارتی برلشکرگاه او دست یافته همگی دارائیش را از دستش ربودند . این هرپیداس مرد سختی بود و بمال تاراجی آزمندی بی اندازه می نمود چنانکه کسان سپثردات کهازمال تاراجی رسد برداشته وتوانگری یافته بودنداو پافشاری داشت کهآنها را از دست ایشان بر گیرد وهمین سختی او باعث گردید که سپثردات باردیگر هوای خودرا تغییر داده بهمراهی مردم پافلاگونیا بساردیس رفت .

اگیسلاوس از این پیش آمد سخت برآشفت زیرا گذشته از

(۱) همانست که در پیش گفته که لوساندیر چون به هلسپونت رفت در باز گشت او را همراه آورد و اویکتن از سرکردگان ایرانی بود که از فارنابازوس رنجیده و ازو روگردان شده بود .

(۲) Megabates (۳) Herippidas

آنکه بدینسان یك سر کرده دلاور جنگجویی را با یکدسته سپاهیان از دست میدادخود این داستان که کسی ازاسپارتیان تاآن اندازه تنگدیدگی وآزمندی از خود نشان بدهد ننگی برای او بود که همیشه میخواست از چنین شهرت زشتی اسپارتیان را پاك نگهدارد .

بهرحال پس از دیری فارنابازوس فرصت بدست آورده باردیگر با اگیسلاوس رابطه همدستی یافت وآن ازجهت **اپولوفانیس** (۱) پادشاه کوزیکوس بود که دشمن هردوی آنان شمرده میشد . اگیسلاوس بیشتر از او بجایگاهی که قرار داده بودند رسیده درسایه درختی روی گیاهها نشست وچون فارنابازوس بآنجا رسید وپوستهای نرم و قالیچه های زیبا با خود آورده بود از دیدن آن حال اگیسلاوس پژمرده گردیده آنها را نگسترد وهمچنان برروی گیاهها برنشست باآنکه رختهای پاکیزه وزیبائی در بر داشت . فارنابازوس دلی پر از کینه وشکایت داشت وچون اندك زمانی را بخاموشی گذاشت نیکیهایی که در زمان جنگهای پلوپونیسوس بلاکیدمونیان کرده بود و خود کار های مهم وپر بهائی بود یادآوری کرده چنین گفت که بپاداش این نیکیها سر زمین او را ویران ساخته وانبوهی از کسان او را کشته اند . اسپارتیان که درآنجا بودند همگی سر بزیر انداختندواین خود علامت آن بود که گفتههای او را تصدیق می نمایند و گواهی میدهند. ولی اگیسلاوس پاسخ داده گفت : « ای فارنابازوس آنهنگام که ما با پادشاه ایران که خداوند شماست رشته دوستی داشتیم با شما هم دوستانه رفتار می نمودیم . ولی اکنون چون ازو رشته دوستی را بریده ایم با شما نیز دشمنی میکنیم

(۱) Apollophanis

راستی اینست که ما شما را یکی از ابزار های او می‌شماریم واگر باشما بدی می کنیم نه از بهر آنکه قصد آزردن شما را داریم بلکه آزردن خداوندشمارا خواستاریم . ولی هرگاه شما دوستی بایونانیان رابربندگی پادشاه ایران بر گزینید آن زمان همه این سپاهیان و همگی آن کشتیها در اختیار شما خواهد بود که بدستیاری آنها کشور خود را نگهداری وآزادی خودراکه اگر آن نباشد چیزی در زندگانی درخوردوست داشتن نیست نگهداری » . فارنابازوس مقصود او را دریافته چنین پاسخ داد : « اگر پادشاه ایران دیگری را بجای من فرستاد من از آنزمان بی شك نزد شما خواهم آمد ولی تا او بمن اعتماد می نماید وحکمرانی بدست من می سپارد من نیز جز وفاداری نخواهم نمود وهر گز کوششی را در راه پیشرفت کار های او فرو نخواهم گزاشت » .

این پاسخ او را اگیسلاوس سخت پسندیده دست او را فشرد و چون او برفت چنین گفت : « چقدر آرزومندم که چنین مرد دلیری دوست من بود نه دشمنم » .

فارنابازوس گرفته بود پسروی در آنجامی ایستادوبسوی اگیسلاوس دویده با لبخند چنین گفت : « اگیسلاوس من میخواهم شما میهمان من باشید » . این گفته زوبینی را که در دست خودداشت باو پیشکش کرد. اگیسلاوس از آن ادب واز چهره نجیبانه آن پسر سخت متأثر گردیده چشم به پیرامون خود انداخت که آیا چیزیکه شایسته پاداش دادن باو می باشد می بیند وچون چشمش باسب اداپوس (۱) دبیر افتاد که زین وبرگ زیبائی دارد آن را بر گرفته و بپاداش بآنجوان پیشنهاد داد.

(۱) Idaeus

ولی مهر او بآنجوان در این اندازه هم نایستاد وهمیشه او را دریادخود داشت تا هنگامیکه برادرانش او را از کشور خویش بیرون راندند و او بنام بیرون راندگی در پلوپونیسوس می‌زیست واگیسلاوس همه گونه نگهداری از او می نمود وهیچگونه نوازش ازو دریغ نمیساخت . از جمله او هواخواه جوانی از اسپارتیان بود که پهلوان شمرده می‌شد . چون هنگام بازیهای اولمپیاد رسید این جوان را از جهت بزرگی جثه وفزونی نیرو که از دیداراو پدیدار بود بفهرست نمی پذیرفتند. جوان ایرانی به‌پشتیبانی او برخاسته و نزد اگیسلاوس رفت‌ودر سایه‌میانجیگری او اگیسلاوس هواداری ازآن جوان اسپارتی نمود و بدینسان کار بی دشواری گزارده گردید. دردیگر هنگامها او همگونه‌پای‌بندی بدادگری از خود می‌نمود مگر در زمینهٔ دوستان خود که ایستادگیها نشان میداد . یك نامه ای به ادریوس(۱) پادشاه کاریا نوشته شده که بنام او میخوانند وآن اینکه « نیکیاس اگر بیگناه است او را بر خودش ببخش و اگر گناهکار است بسر من ببخش » . این رفتار همیشگی او با دوستانش بود ولی هنگامی نیز از این رفتار کناره میجست و پیشرفت کار ها را بر رعایت دوستان برمیگزید .

از جمله هنگامی که لشگررا کوچ میداد چون ناگهان و نابسامان‌روانه گردید یکی از دوستان او که بیمار بود برزمین بماندوفریاد کرده ازو خواستار دستگیری و همراهی‌نمود اگیسلاوس پشت خود را بسوی او گردانیده چنین گفت : « چه سخت است که خرد ودلسوزی دریکجا باشد » این داستان را هیرونوموس(۲) فیلسوف نقل نموده .

(۱) Idieus (۲) Hieronymus

یکسال دیگر جنگ هم بسر رسید . در اینمدت شهرت و نام نیك اگیسلاوس هرچه بیشتر پراکنده گردیده بود تا آنجا که پادشاه ایران پیاپی ستایش پاکنهادی و خردمندی وزندگانی بسیار ساده او را می‌شنید . خبر هایی نیز می‌یافت که در سراسر جهان مردم احترام بنام او دارند و هوادار وی می باشند . هر زمان که سفر میکرد در فرودگاهها پرستشگاهی را برای خود نشیمن می گزید و این برای آن بود که خدایان بهمه کارهای او آگاه باشند . در جاییکه دیگران ... های نهانی خودرا از هر کس پوشیده می دارند . در سراسر آن لشگر هیچکسی بر رختخواب درشت تر وسفت‌تر از آن‌او نمیخوابید . تا اندازه بسرما و گرما بی پروا بود که سراسر فصلهای سال در نزد او یکسان می‌نمود وهمه‌را طبیعی می‌انگاشت . آن یونانیانی که در آسیا نشیمن داشتند بی‌اندازه خورسند بودند از اینکه میدیدند که بزرگان و فرمانروایان آسیا با آزسر کشی وغروری که‌دارند و با شکوه بی‌اندازه زندگانی می کنند در برابر مردی با رخت پاره و وصله دار بر خود میلرزند و گردن کج می کنند و از جمله های کوتاهی که از دهان او درمی‌آید قصد و درخواست خود را تغییر میدهند .

بخش بسیاری از شهرهای آسیا کنون از دست ایرانیان در آورده شده و اگیسلاوس سامان وایمنی درآنها برپا ساخته بود بی آنکه خونی بریزد ویا کسی را ازشهر ها بیرون براند . این بود اگیسلاوس میخواست جنگ را از کنار دریا دور تر برده وراه میانه آسیا را پیش بگیرد تا بتواند برپادشاه ایران در شهر های خود او ها کماتان یا شوش تعرض کند و او را بر روی تخت خود آسوده نگزارد و نقشه‌هایی را

که برای بهمزدن زندگانی یونانیان و برآغالیدن آنان بریکدیگر می کشید نا انجام بگزارد . ولی رشته این اندیشهای بلند اگیسلاوس ناگهان از هم گسیخت . زیرا خبر های اندوهگین از اسپارت رسیده اپی‌کیدیداس (۱) از آنجا بیامد که او را باسپارت بر گرداند تا در جنگهایی که برانگیخته شده اسپارت را نگهداری نماید .

چه میتوان گفت در باره رشکها و بد اندیشیهایی که بدینسان لشکری را که آراسته و آماده بجنگ دشمن شناخته بود نا گزیر گردانید که باز پس گشته با خود یونانیان بجنگ وستیز بر خیزد . اگیسلاوس صد ها امید پیشرفت در دل خود می پرورید ولی همه آنها بیکبار نابود گردیده در حالیکه دوستاران یونان را دچار فسوس واندوه می ساخت روی بسوی یونانستان آورد .

چون سکه‌های ایران برروی خود نقش کمان‌داری را داردا گیسلاوس چنین گفت : مرا هزار کماندار ایرانی ازآسیا بیرون میراند . مقصودش اشاره بپولهائی است که بخطیبان مردم فریب در آتن و تبس داده شده بود تا مردم را بدشمنی اسپارت برانگیزند .

پس ازآنکه ازهلسپونت بر گذشت از راه خشکی روانه تراکی گردید وچون درهیچ جا بخواهش ولابه اجازه‌در گذشتن نمیخواست دراینجا هم نمایندگانی فرستاده چنین پرسید : آیا از خاك شما بدشمنی بگذریم یا بدوستی ؟ . . . همگی تراکیان دوستانه پیش آمده هیچگونه یاوری دریغ ننمودند . مگر مردم ترالیا (۲) که از خشایارشا هنگام گذشتن از آنجا پول خواسته بودند کنون هم خواستار شدند که

(۱) Epicydidas (۲) Trallia

صد تالنت سیم وصد زن بآنان داده شود اگیسلاوس بنام ریشخند پرسید پس چرا آماده پذیرائی نیستید ؟ این گفته روانه راه گردید و چون ترالیان دسته بندی کرده جلو آمدند باآنان جنگیده بسیاری را بکشت. همچنین فرستاده نزد پادشاه ماکیدونی فرستاده در باره راه پرسش کرد. او پاسخ داد که باید در این باره بیاندیشم. اگیسلاوس گفت: «گزارید او بیاندیشد و ما همچنان راه خود را خواهیم پیمود». ماکیدونیان از این آهنگ او به ترس افتاده راه را دوستانه بر روی او باز کردند.

چون به تسالی رسید آبادی های آنجا را ویرانه نمود زیرا آنان بادشمن هم دست بودند. لاریسا که شهر بزرگ تسالی است کسینوکلیس (۱) و سکوثیس (۲) را بآنجا فرستاد که گفتگوی صلح بکنند. ولی لاریسیان آنان را گرفته بند کردند واز اینجا اسپارتیان خشمناك گردیده پیشنهاد نمودند که شهر محاصره بشود. ولی اگیسلاوس پاسخ داد: من هریکی از آنان را پرارج تر از سراسر تسالی می شمارم. این بود که بامردم شهر صلح نموده و کسان خود را باز گرفت. درخور شگفت نخواهد بود که چون خبر هایی از اسپارت باو رسید در باره اینکه جنگی در نزدیکی کورنتیش روی داده که در آنجا اسپارتیان فیروز در آمده و انبوهی را از یونانیان دیگر کشته اند ولی از خود آنان جز اندکی نابود نشده اگیسلاوس از شنیدن این خبر آهی کشیده گفت: «ای یونان چه قدر مردان دلیری را تو نابود میسازی که اگر زنده بمانند و از راه خود کوشش بکاربرند برای کشادن سراسر ایران توانامیباشند».

Scythes (۲) Xenocles (۱)

وچون مردم **فارسالیا** (۱) مانع بزرگی در برابر او شده فشارسختی بسپاه می دادند وراه برای گذشتن باز نمیکردند او پانصد سواره را برگزیده وخویشتن همراه آنان بجنك برخاسته فارسالیان را بشکست وراه را باز کرد و یادگاری بنام فیروزی در آنجا برگماشت. خود او براین فیروزی ارج بسیاری می نهاد زیرا با یکدسته اندکی بر لشکری چیره در آمده بود که همیشه خود را بهترین سوارگان یونان می شماردند.

در اینجا **دیفریداس** (۲) ایفور نزد او آمده پیغامی را که از اسپارت آورده بود بگزاشت. بدین عنوان که اولشکر بر بویوتیا بکشد. اگرچه خود او عقیده داشت که اینکار بهنگام دیگری کرده شود ولی از ایفوران فرمانبرداری نمود و بسپاهیان خود نطق کرده چنین گفت: کنون هنگام آن رسیده که شما کاری را که از آسیا از بهر آن باز گردانیده شده اید انجام دهید: سپس کسی را فرستاده دو دسته از سپاهیانی را که در نزدیکی کورنتس بودند بیاری خود خواند. در اسپارت نیز بنام پشتیبانی ازواعلانی پراکنده نمودند که هرکه داوطلب باشد درزیر دست پادشاه کار کند نام خود را بنویساند وچون دسته ای از جوانان را داوطلب این کاریافتند پنجاه تن از ایشان را برگزیده بنزد اگیسلاوس فرستادند. اگیسلاوس ترموپلای را بدست آورده از فوکیس آسوده و بیجنك بگذشت و همینکه به بویوتیا رسیده چادر خود را در نزدیکی خایرونیا برافراشت ناگهان آفتاب گرفته شد ودر همان هنگام خبر از دریا رسید که در کنیدوس فارنابازوس و کونون کشتیهای اسپارتی را

Diphridas (۲) Pharsalia (۱)

شکسته اند وخود پیساندر (۱) فرمانده کشتی‌ها کشته گردیده است . ازاین خبر سخت دلگیر گردیده زیرا گذشته از زیانی که بتوده رسیده خود او زیانی خاص بهره میبرد . ولی چون جنك با دشمن نزدیك بود برای آنکه این خبر مایه دلشکستگی سپاهیان نباشد دستور داد که آن را پوشیده دارند وچنین منتشر سازند که فیروزی بهره اسپارتیان بوده است وخود او تاجی از گل برسر نهاده بقربانیها پرداخت و از گوشت آنها برای دوستانش فرستاد .

وچون به نزدیك **کورونیا** (۲) رسید جایی بود که دشمن ازدور دیده می شد واین بود که بصف آرایی برخاسته دست چپ را بمردم **ارخومنیا** (۳) سپرده خود اودست راست را برداشت . ازآنسوی مردم ثبیس خودشان دست راست را گرفته دست چپ را برای مردم آرگوس واگزاردند . کسنفون که در این جنك حاضر بوده و در پهلوی اگیسلاوس جنك میکرده چنین میگوید که جنگی آن سختی هرگز ندیده . آغازهای آن چندان سخت نبوده زیرا مردم ثبیس ارخومنیان را بآسانی از جلو برداشتند . ازآنسوی همانکار را اگیسلاوس بامردم آرگوس کرده آنان را بآسانی از جلو برداشت . لیکن چون هر دو سوی شکست دست چپ خودرا شنیدند ناگزیر شدند که برای حمایت از آنها کوششی سخت بکنند . اگر اگیسلاوس خودرا نگهداری توانسته از جلو حمله نمی برد بلکه از پهلو یا از پشت سر حمله می برد بیشك فیروزی از آن او بود . ولی چون خشمناك گردیده وجنگ حال او را بهم زده بود نگران فرصت نتوانست بشود و بیکبار بر روی

Orchomenia (۳) Corenea (۲) Pisander (۱)

دشمن راند و چنین می پنداشت که از ایشان ایستادگی نخواهد دید . ولی سپاهیان ثبیس در دلاوری پای کمتر ازو نداشتند واین بود که جنك بسیار سخت گردید . بویژه درپیرامون خود اگیسلاوس که آن پنجاه تن پاسبانان تازه رسیده او ایستادگی بی اندازه نمودند وجان او را ازخطر رهانیدند وباآنکه اینان جانفشاری بسیار کردند باز اگیسلاوس زخمهای بسیاری برداشت و با همه زرهی که برتن داشت شمشیرها و نیزه ها و تیر ها به تن او رسید . پاسبانان گرد او حلقه زده و چون دشمن فشار می‌آورد کشتار دریغ نمیساختند . ولی ازایشان هم بسیاری کشته گردید وپس ازهمه پافشاریها سرانجام چون دیدند نخواهند توانست صف های ثبیسیان را بشکافند اینان صفهای خودرا باز کرده راه بدشمن دادند . ثبیسیان باین کار میخندیدند وچون ازمیان دشمن بگذشتند یقین داشتند که فیروزی از آن ایشان گردیده واین بود که احتیاط را کنار نهاده به بی پروایی برخاستند و در همین حال بود که اسپارتیان دوباره بر سر آنان تاختند چیزی که هست آنان هم خود را نباخته وروی بگریز نهادند و بدانحال روی بسوی **هلیکون** (۱) نهاده مغرورانه میگفتند که بر خلاف دسته های دیگر سپاه ما روی بگریز نهاده ایم .

اگیسلاوس با همه آن زخمهای سختی که برداشته بود او را بچادر خود نبردند . بلکه نخست در گرد میدان گردش دادند تاببیند که کشته ها را بسوی لشکرگاه کشیده‌اند یا نه پس ازآن روانه چادرش گردانیدند . دسته‌ای از دشمنان در پرستشگاهی بنزدیکی آنجا پناهنده شده بودند اگیسلاوس بر آنان سخت نگرفت . فردا بامداد برای آنکه

Helicon (۱)

جرأت سپاهیان ثبیس را بیازماید که آیا داوطلب جنك دیگری هستند یا نه بسپاهیان خود دستور داد که تاجهای گل برسر نهاده و نی‌زنان در برابر چشم‌های آنان یادگاری فیروزی برانگیزند. ولی چون دید آنان بجای جنگ آغاز کردن کسی فرستاده اجازه برداشتن مردگان خود را میخواهند اجازه بایشان داد و خود فیروزی را یقین کرده از آنجا روانه دلف گردید تا در بازیهای پوثیا که آغاز می شد حاضر باشد و در آن جشن شرکت کرده یك دهیك مالهای تاراجی را که از آسیا آورده وصد تالنت بیشتر می شد برای خرج آن جشن داد.

سپس از آنجا روانه شهر خود گردید وچون رفتار و کردار و نام نیك او پیش از خودش باسپارت رسیده بود اسپارتیان در اینهنگام بجوش و جنبش بزرگی برخاستند. چه او یگانه سرداری بود که بخاك دشمن رفته بی آنکه آنجا زندگانی یا خوی و رفتار خودرا تغییر دهد برمیگشت. چه او هنوز عادتهای اسپارتیان را چه در باره شام خوردن و چه در باره شستشو و چه در زمینه رفتار با زن نگاه میداشت که تو گویی از رود **ایوروتاس** (۱) بدانسوی نگذشته‌است. همچنین در باره خانه وابزار خانه هیچگونه تغییری نداده همه آنها بهمان کهنگی که از دیر زمان باز میماند. کسنفون میگوید: **کاناثروم** (۲) دختر او هرگز بهتر وآراسته تر از آن دیگران نبود. این کاناثروم گردونه (عرابه) ایرا میگفتند که بشکل اژدها یا شکل دیگری از چوب میساختند وبچگان و دختران دوشیزه را بر آن نشانده بگردش میبردند. (۳)

(۱) Eurotas (۲) Canathrum (۳) پلوتارخ شرحی در باره نام آن دختر آورده که ما نیاز بترجمه آن ندیدیم

اسپارتیان از رهگذر نگاهداری اسب برای بازیهای اولمپیاد غرور بی اندازه ازخود نشان میدادند. ولی اگیسیلاوس آن را نه نشانه برتری وستودگی بلکه نشانه توانگری و پول خرج کردن می‌شمرد و برای آنکه این عقیده خود را بیونانیان آشکار گرداند خواهر خود **کونیسکا** را (۱) واداشت که او نیز گردونه‌ای برای شرکت در گروبندی بفرستد. کسنفون فیلسوف در نزد اگیسلاوس میزیست هم او را واداشت که فرزندان خود را باسپارت بیاورد تا در اسپارت بهترین تربیت را یافته نیك بشناسند که چگونه فرما برند و چگونه فرمان دهند (۲).

آگیسیپولیس (۳) که در پادشاهی شریك او بود چون از یك پدر بیرون رانده شده بدید آمده وخویشتن جوان شرم آگین و ناتوانی بود واز اینجهت در کارها دخالت نمی‌نمود. اگیسلاوس فرصت بدست آورده او را از هر باره رام و فرمانبردارخود گردانید وچون بدینسان نیروی خود را درشهر بیش از بیش گردانید بآسانی توانست نابرادری خود **تلیوتیاس** (٤) را بفرماندهی دریا بر گمارد وچون این کار را انجام داد لشگری برسر کورنثیس برده بیاری برادر خود از دریا بر آنجا فیروزی یافت ودیوارهای دراز را از آن خود ساخت در این هنگام که اگیسلاوس در خاك کورنثیس بسر میبرد و شهر **هرایوم** (٥) را گرفته و سپاهیان مشغول کشیدن و آوردن دستگیری و مالهای تاراجی بودند ناگهان فرستادگانی از جانب شهر ثبیس رسید که ازو خواهش صلح گردند وچون او این شهر را سخت دشمن میداشت در اینهنگام

(۱) Cynisca (۲) در اینجا هم شرحهایی آورده که ما نیاوردیم.
(۳) Agosipolis (٤) Teleutias (٥) Heraeum

چنین اندیشید که صلح از آنان نپذیرفته همگی مردم شهر را کشتار کنند واین بودکه فرستادگان را نپذیرفته نه ایشان را دید ونه سخنشان را شنید . ولی دراین میان که غرور او را فرا گرفته و اندیشه کشتارآن شهر را از دل میگذرانید و هنوز فرستادگان از نزد او بر نگشته بودند که ناگهان خبر رسید **افیکراتیس** (۱) یکی از لشکرهای اسپارت را یکجا کشتار نموده و نابود ساخته که خود سخت ترین گزندی بود که اسپارت از سالیان دراز مانندش را ندیده بود . بدتر ازهمه آنکه این لشکر همه درست ابزار بوده وازبرگزیده ترین دسته های سپاه اسپارت بشمار میرفتند . اگیسیلاوس از شنیدن خبر از تخت خود بیرون پریده خواست همانـدم بیاری آنان بشتابد ولی زود بخودآمده دانست که فرصت از دست رفته و شدنی شده است . این بود که به هرایوم برگشته بفرستادگان ثبیس اجازه آمدن بنزد خود داد . ولی فرستادگان این زمان برآنسر شدند که بسزای آن بدرفتاری پیشین بااو گفتگوی صلح نکنند وچون پیش او رسیدند بی آنکه نام صلح رابیرندخواهش بازگشت نمودند که به کورنثیس روانه شوند . اگیسیلاوس سخت برآشفته گفت : اگر مقصود شما آنست که هرچه زودتر آن فیروزی را که همدستان شما یافته اند تماشا کنید همانا فردا آن را خواهید دید و چون فردا شد آنان را همراه بر داشته در خاك کورنثیس بتاخت وتاراج برداخت وهمچنان چپاول کنان تابیرون دروازه شهر پیش رفت . ولی در اینجا اندکی آرام گرفته بفرستادگان نشان داد که چگونه کورنثیان از او میترسند و بجلوگیری ازو یارایی

(۱) Iphicrates یکی از سرداران آتنی

ندارند وسپس آنان اجازه بازگشت داد . سپس بازماندگان آنلشکر را که اندکی بازمانده وپراکنده بودند گردآورده همراه آنان روی بسوی اسپارت آورد .

پس از این حادثه بار دیگر بخواهش مردم **آخای** (۱) لشگر بر سر **آکارنیا** (۲) برد و آکارنیان را در جنك شکسته غنیمت بی اندازه بدست آورد . مردم آخای چنین خواستار بودند که وی زمستان را هم در آنجا درنك نموده آکارنیان را از کشتن گندم وجو بازدارد . ولی خود او میگفت اگر آنان کشت گندم وجو بکنند همانا از بهر حاصل آن درسال آینده از جنك ترس بی اندازه خواهند داشت . برعکس آنکه از کشت بی بهره باشند . آینده نیزدرستی این اندیشه را نشاندادند زیرا در تابستان آینده همینکه مردم آخای بگرد آوردن سپاه برخاستند آکارنیان فرستادگان فرستاده خواستار صلح گردیدند .

وچون کونون وفارنابازوس بدستیاری کشتی های ایران خداوند سراسر دریا شدند همه کنار های لاکونیا را بدست گرفتند و بخرج فارنابازوس دیوار های آتن را دوباره بالا آوردند . دراین زمان بود که لاکیدمونیان بهتر دانستند با پادشاه ایران از درصلح درآیند و این بود که آنتالکیداس را برای این مقصود نزد **تریبازوس** (۳) فرستادند و او در این کار نامردانه همگی یونانیان آسیای کوچك را که اگیسلاوس در راه آزادی آن جنگهارا مینمود زیر پا گزاشت . بهرحال نکوهش اینکار نه بر اگیسلاوس بلکه بر انتالکیداس است که دشمن سخت او

(۱) Achae (۲) Acarnia (۳) Tribazus والی آسیای کوچك که از جانب پادشاه هخامنشی فرستاده شده بود .

بود وخود ازاینجهت شتاب بر صلح داشت و با فشاری مینمود که پیشرفت جنگ روز بروز بر شهرت و بزرگی اگیسلاوس نیافزاید . با اینحال چون کسی بعنوان ریشخند گفت: لاکیدمونیان سوی ایرانیان می روند اگیسلاوس پاسخ داد : « نه ! بلکه ایرانیان بسوی لاکیدمونیان می آیند» سپس هم که برخی یونانیان درباره آن صلح ایستادگی از خود مینمودند اگیسلاوس آنان را تهدید بجنگ نمود و بر پذیرفتن و کار بستن شرطهای آن واداشت وهمانا مقصود او این بود که مردم ثیبس را از نیرو بیاندازد وناتوان گرداند . زیرا یکی از شرطهای صلح این بود که بیوتیا آزاد باشد (۱). این کینه توزی او با ثیبس سپس بهتر از این هویدا گردید در آنهنگام که فوبیداس (۲) در زمان صلح و آسایش دز کادمیا (۳) را بدست آورد واین کار پاك ناحق و بیجا بود . از اینجهت همه یونان از آن بصدا درآمد وخود لاکیدمونیان نیز آنرا نه پسندیدند و آنانکه دشمنی با اگیسلاوس کردند در باره آن ایستادگی نمودند که آیا بچه حقی چنان کاری شده و که فوبیداس را بآن واداشته ؟ زیرا گمان

(۱) بیوتیا آن کشوری از یونان بود که شهر های بسیار داشت و ثیبس شهر بزرك آنجا بود وچون ثیبسیان همیشه میکوشیدند سراسر آنجا را در دست داشته بردیگر شهر ها فرمان رانند اسپارتیان با آنان دشمنی نموده میخواستند دیگر شهر های آنجا آزاد و خود سر باشند

(۲) Phoebidas

(۳) Cadmea دزی از ثیبس بود که چون در این شهر دسته ای هوادار دموکراسی و دسته ای هوادار اریستوکراسی بودند سردسته اریستوکراسیان فوبیداس اسپارتی سرکرده سپاهیان اسپارت را که در بیرون شهر نشیمن داشتند نهانی به شهر آورده دز را باو داد واو سردسته دموکراسیان را دستگیر نموده بند کرد

ایشان باگیسلاوس میرفت که باعث آن کار باشد . اگیسلاوس هم بیباکانه هواداری از فوبیداس کرده پاسخ میداد : باید نتیجه کار را سنجید . اگر بسود جمهوری کرده شده دیگر نباید گفتگو از حق یا ناحق بودن آن بمیان آورد . این گفته ازو شگفت می نمود . چه او در گفتار های عادی خود همیشه بستایش دادگری برمیخواست وآن را بهترین نیکی درجهان می ستود وچه بسا که میگفت : « دلیری بی دادگری چه سود دارد . اگر همه جهانیان بداد گرایند دیگر نیازی بدلیری نخواهد ماند». اگر کسی نام « پادشاه بزرك » (۱) برزبان میراند او پاسخ میداد « چگونه بزرگتر از من خواهد بود مگر دادگریش بیشتر باشد ؟ ! » که تنها دادگری را میزان بزرگی یك پادشاه میشمرد نه زور و توانائی را واین خود دلیل پاکنهادی وخردمندی او می باشد. زمانیکه با پادشاه ایران پیمان صلح بسته گردید پادشاه نامه ای باو نوشته خواستار گردید که باهم رابطه دوستی داشته مهرورزی نمایند. اگیسلاوس پاسخ فرستاد فرستاد : رابطه ای که میان این دو کشور است بس است و تا این برجاست نیازی برابطه دیگر نخواهد بود . با اینحال خود او در باره کردار ها و رفتار ها پا از جاده دادگری بیرون می نهاد و این گاهی در سایه دلخواه وهوس خویش بود که دادگری را رها میکرد . گاهی نیز بپاس سودمندی کشور بچنین کاری می پرداخت . از جمله درهمین پیش آمد شهر ثیبس نه تنها هواداری از فوبیداس کرده او را از کیفر رها گردانید لاکیدمونیان را هم بر آن واداشت که بناحق کادمیا را در دست نگهداشته رها نسازند و پاسبانانی در آن دز نشانده رشته حکمرانی

(۱) پادشاه ایران مقصود است

شهر را بدست **آرخیاس** (۱) و **لیونتیداس** (۲) بسپارند باآنکه این دوتن خیانت کرده آن دز را بفوبیبیداس داده بودند .

ازاینجا همگی گمان بردند که فوبیبیداس را بآن کار اگیسلاوس برانگیخته بوده وکارهائیکه پس از آن پیش آمد این گمان را هرچه سخت تر گردانید . زیرا چون ثیبسیان پاسبانان را از دز بیرون رانده خود را از دست آنان آسوده گردانیدند . با آنکه آرخیاس و لئونتیداس دو تن بیدادگر خیانتکاری بیش نبودند اگیسلاوس کشته شدن آنان را دستاویز ساخته باثیبسیان بجنك بر خاست وچون این زمان ازآغاز جنگجویی او چهل سال میگذشت واز روی قانون از جنك معاف می‌شد خود او ببهانه گذشتن سال کنار ایستاده **کلیومبروتوس** (۳) را که پس از مرك اگیسپولیس بجای او پادشاه گردیده بود بآن جنك روانه گردانید . ولی علت حقیقی کناره گیری شرم او بود از اینکه اندکی پیش از آن بهواداری مردم فلیاسی با بیدادگری جنگیده بود و کنون هم بهواداری بیدادگرانی بامردم ثیبس بجنگد .

مردی بنام **اسفودریاس** (۴) که از لاکیدمونیان و از دسته بدخواهان اگیسیلاوس بوده در **ثیسپیای** (۵) حکمرانی داشت وخود مردی بسیار دلیر وبیباکی بود . این اسفودریاس ازشنیدن داستان فوبیبیداس آتش رشك دردرونش زبانه زن گردیده بآن می کوشید که بیك کار دلیرانه‌تر وبزرگتر ازکارفوبیبیداس برخاسته شهرتی بیشتر از شهرت او بدست

(۱) Archias (۲) Leontidas (۳) Cleombrotus (۴) Sphodrias (۵) Thespiae

بیاورد وسرانجام چنین اندیشید که تدبیری بکار برده نا گهان به بندر پیرایوس دست یافته راه آتن را بدریا ببرد . برخی نیز گفته اند که **پیلوپیداس** (۱) و **میلون** (۲) دوتن ازسر دستگان بویوتیا او را براین کار واداشتند بدینسان که کسانی نزداوفرستاده بعنوان اینکه ازهواداران اسپارت می باشند پیام باو دادند که آن کار برخیزند وچنین میگفتند که جز او هر گز کس دیگری از عهده چنان کار پر شکوهی نخواهد آمد . اسفودریاس از اینسخنان از جا در رفته خودداری نتوانست وبآن کار که در ننك و ناحقی مانند داستان کادمیا بود کوشیدن گرفت و قضا را در چابکی وفیروزی بپای فوبیبیداس نرسید . زیرا هنگامیکه آفتاب دمیدن گرفت هنوز او در دشت **ترياس** (۳) بود باآنکه بایستی نیرنك خودرا شبانه بکار زده اینهنگام فیروزمند گردیده باشدوچون بدینسان آفتاب دمیدن گرفته‌لشکریان اوشعاع های آفتاب را که از بالای پرستشگاه **الیوسیس** (۴) می تافت تماشا نمودند توگویی همگی دل خودراباختند . خود اسفودریاس نیز چون دید که شب را از دست داده و کار سخت گردیده‌دیگر جرأت نکرده همانجاهارا تاراج‌نموده به ثیسپیای باز گشت . آتنیان چند تنی را بر گزیده برای شکایت ازاین کار باسپارت فرستادند ولی اینان چون بآنجا رسیدند نیازی بشکایت ندیدند . زیرا قاضیان را دیدند که اسفودریاس را بمحاکمه کشیده اند و دنبال میکنند . خود اسفودریاس چون محاکمه را بزیان خود میدید ایستادگی نتوانست زیرا همه مردم شهر بدشمنی او برخاسته بودند چرا که نمیخواستنددر برابر یك چنان کار بیهوده‌ای که انجام نیز نگرفته خود را دشمن صلح

(۱) Pilopidas (۲) Melon (۳) Triasac (۴) Eleusiss

وآرامش نشان داده آتنیان را از خود برنجانند .

اسفودریاس را پسری بنام کلیونوموس (۱) بود که بسیار زیبا و با آرخیداموس (۲) پسر اگیسیلاوس رابطه دوستی بس استواری داشت. آرخیداموس از این گرفتاری پدر دوست خود سخت اندوهگین بود ولی هیچگونه یاوری نمی‌توانست زیرا سفودریاس از بدخواهان معروف پدرش بشمار میرفت . از آنسو کلیونوموس اشك در پیش دوست خود ریخته دست از التماس بر نمیداشت . زیرا میدانست که سخت ترین دنبال کننده پدر او اگیسیلاوس میباشد . این بود آرخیداموس ناگزیر گردیده پس ازآنکه سه روز دنبال پدر خود افتاده جرأت گفتگو نمیکرد سرانجام چون روز اجرای حکم بسیار نزدیك شده بود ناچار گردیده چگونگی را نزد او باز نمود . اگیسیلاوس اگرچه از داستان دوستی پسر خود با پسر سفودریاس ازنخست آگاه بود واینکه او رامنع نمیکرد برای آن بود که مردم پسر سفودریاس را ازنخست بادیده نیکی میدیدند وبرای آینده او امیدواری داشتند و اینهنگام در پاسخ پسر خود وعده آشکاری نداده خونسردانه گفت : من آنچه شایسته مردمی وسرفرازی باشد در باره او خواهم کرد . آرخیداموس از اینکه کاری از پیش نبرده شرمنده گردید واز پسر سفودریاس که روزانه چند بار او را دیدار میکرد کناره گرفت . از اینجا مردم کار سفودریاس را سخت پنداشته نومید گردیدند . ولی دیری نگذشت که اتوموکلیس (۳) که یکی از دوستان اگیسیلاوس بود عقیده او را آشکار گردانید . زیرا اگیسیلاوس بپاس میانجیگری پسر خود در این باره چنین عقیده از

(۱) Cleonymus (۲) Archidamuse (۳) Etymocles

خود مینمود : اگرچه پیش آمد کار بسیار بدی بوده ولی جمهوری اسپارت بمردان دلاوری همچون سفودریاس نیازمند می باشد . از این سخن کلیونوموس دانست که ارخیداموس در دوستی با او پایدار و وفادار است وآنچه توانسته در راه نگهداری از پدر او کوشیده و از اینهنگام بود که دوستان سفودریاس جرأت پیدا کرده برای دفاع ازو بکوشش برخاستند . راستی هم اینکه اگیسیلاوس فرزندان خود را بسیار دوست میداشت واین داستان نیز ازوست که زمانیکه فرزندانش بچه بودند اسبی از چوب ساخته باآنان بر آن اسب می نشست وزمانی چنین رویداد که یکی از دوستانش اورا دراین حال دید ولی چون خواست زبان بایراد باز کند اگیسیلاوس جلوگیری کرده چنین گفت سخنت را نگهدار بزمانیکه تو نیز دارای فرزند شوی .

وچون سفودریاس راتبرئه نمودند آتنیان را ابزار جنك برداشته بدشمنی برخاستند واین بود که مردم نیز ازاگیسیلاوس بدگویی آغاز نموده چنین میگفتند : برای آنکه دل یك بچه ای را بدست بیاورد داد گری پایمال گردانیده وشهر را جایگاه مردان گناهکار ساخته بدینسان بهبنیاد صلح و آرامش رخنه انداخته است . در این زمان بود که اگیسیلاوس میدید کلیومبروتوس پادشاه همدوش او بجنك با ثیبسیان کمتر میل نشان میدهد. ازاینجهت ناگزیر گردید کهاز معافی کهاز رهگذر سالخوردگی داشت چشم بپوشد وخویشتن سپاه به بیوتیا براند . وچون باین کار برخاست گاهی در جنك فیروز درآمده وگاهی شکست وآسیب میدید ودریکی ازآنجنگها کهزخم بهتن اورسیده بود انتالکیداس آن را دستاویز نموده بنکوهش برخاست وچنین گفت : ثیبسان درسی را که بایشان میدهی

نیك یاد میگیرند . راستی هم این بود که ثبیسیان این زمان جنك را بسیار نیك یاد گرفته بودند و این در نتیجه آن جنگهای پیاپی بود که لاکیدمونیان ناگزیر شان میساختند . **لوکورگوس** (۱) این نکته را پیش بینی کرده که در قانون خود غدغن نموده با یکمردی سه بار بیشتر جنك کرده شود چرا ازاین راه دشمن فنون جنگ را از ایشان یاد خواهد گرفت. دراینهنگام یونانیان بدست اسپارت هم آزردگی از اگیسیلاوس مینمودند زیرا این جنك ها نه از بهر سود توده همدستان آغاز شد و بلکه باعث آن تنها دشمنی بود که خود اگیسیلاوس با مردم ثبیس می نمود . از اینجهت برآشفته همگی زبان بشکایت باز نمودند که با آنکه ما دسته بیشتر می باشیم با اینهمه هرساله باید در سایه دلخواه چند کس از اینجا بآنجا رانده شویم و هر زمان با سختی های دیگری روبرو شویم . چنانکه گفته اند در این هنگام بود که اگیسیلاوس چون خواست جاو آن ایراد ها را بگیرد و بهمدستان نشان دهد که آنان دسته فزونتر نمی باشند فرمان داد که همگی سپاهیان ازهمدستان از هرشهری که هستند از توده بیرون آمده دریك سمت بایستند واسپارتیان هم به تنهایی درسمت دیگر جا گیرند. وچون این کار کرده شد دستور داد منادی جار کشید که هرکه کوزه گر است چه از اینسو وچه ازآنسو بیرون بیاید . سپس نام آهنگران را برد وسپس هم گلکاران گفت . باز دروگران یاد کرد . بدینسان همه صنعت گران رانام برده ازتوی سپاهیان بیرون کرد . سپس چون نگاه کرده شد دسته همدستان همگی بیرون رفته جز اندکی باز نمانده ولی از لاکیدمونیان هیچکس بیرون نرفته بود . زیرا از روی قانون کسی از

(۱) Lycurgus

آنان نمیتوانست بصنعتی بپردازد. این بود اگیسیلاوس خندیده رو بهمدستان نموده گفت : « می بینید ایدوستان که ما تا چه اندازه سپاه بیشتر از آن شما بجنك میفرستیم » .

وچون اگیسیلاوس سپاه خودرا از بویوتیا به میگارا (۱) آورد درآنجا که آهنك ارك را داشت ناگهان در راه پای او درد گرفته از کار باز ماند و پشت سر آن سوزش سختی پدید آمده آماس کرد . یك طبیب سوراکوسی بمعالجه او پرداخته دستور داد از زیر کعب رك بکشایند وچون این کار را کردند درد و آماس فرونشست ولی چون خون بی اندازه بیرون می آمد اگیسیلاوس ناتوان گردیده بیهوش افتاد . بسختی جلو خون را گرفتند و اورا باسپارت بخانه خود آوردند ولی تا دیرزمانی حال بدی داشته یارای آنکه بپا خیزد وروانه جنك شود نداشت .

در این میان بخت از اسپارت برگشته در جنگهای بسیاری در دریا وخشکی شکست میخورد وسخت ترین آنها شکستی بود که در **تیگورای** (۲) برای نخستین بار از دست ثبیسیان خوردند .

از این جهت همه شهر های یونان را آشتی وآرامش خواندند واز هرجا نمایندگان باسپارت آمدند . در میان این نمایندگان یکی هم **اپامینونداس** (۳) ثبیسی بود که این زمان تنها در فلسفه شهرت داشت و هنوز برتری دستی خود در سرداری دلیلی نشان نداده بود . او چون میدید نمایندگان همگی در برابر اگیسیلاوس فروتنی می نمایند و برو چاپلوسی میکنند خویشتن خودداری نشان داده سنگینی را که شایسته یك نماینده می بود از دست نمی هشت و چون بسخن در آمد نه تنها

(۱) Megara شهری از آتیکا (۲) Tegyrae (۳) Epaminandas

گفتگوی ثبس را میکرد بلکه از همه شهر های دیگر هواداری نموده میگفت اسپارت در سایه جنگها بزرگ گردیده بهمه شهرهای دیگر چیرگی مینماید . در باره پیمان آشتی نیز می گفت باید همه شهر ها را برابر گرفت و یکی را بر دیگری برتری نگزاشت و همانا چنین پیمانیست که میتواند پیشرفت کند و نتیجه از آن بدست بیاید . اگیسیلاوس چون میدید دیگر نمایندگان بگفتار اپامینونداس بدقت گوش داده از سخنان او خرسندی مینمایند بجلوگیری از آن برخاسته چنین پرسید :
آیا این برابری و یکسانی که میگویی شامل شهر های بویوتیا نیز خواهد بود که آنها نیز آزاد باشند ؟ اپامینونداس بی آنکه خودرا ببازد در زمان پاسخ گفت : شهر های لاکونیا چسان ؟ آیا یکسانی و برابری شامل آنها خواهد بود که آزاد باشند ؟ اگیسیلاوس از این پاسخ از جای خود تکان خورده پرسید : پس از همه این سخنها آیا شهر های بویوتیا آزاد خواهد بود ؟.. اپامینونداس همان پاسخ را تکرار نموده اگیسیلاوس چنان برآشفت که خودداری نتوانسته نام ثبس را از آن پیمان پاک کرد و بار دیگر جنگ با آنان را اعلان نمود . ولی با دیگر دسته‌ها پیمان را استوار ساخته و چون خواست آنان را راهی گرداند چنین گفت : آنچه بایستی با صلح انجام یابد یافت . لیکن آنچه با صلح انجام یافتنی نیست ناگزیر باید آنرا از راه جنگ انجام داد .

ایفوران هم به کلیومبروتوس که این زمان در فوکیس بود دستور فرستادند که یکسره لشکر بر بویوتیا ببرد . نیز کسانی را نزد همدستان خود فرستاده از ایشان یاری طلبیدند . ولی همدستان از ته دل خورسندی نداشتند و تا میتوانستند تاخیر میکردند و اگر ترس رنجیدگی لاکیدمونیان

نبود هرگز نمیخواستند در آن جنگ دخالت نمایند . اگیسیلاوس فرصت را بس غنیمت میدانست که از ثبسیان کینه باز جوید زیرا در اینهنگام همگی یونانیان کناره جسته ثبس تنها برابری میکرد با اینهمه در پرداختن باینجنگ شتاب بکار بردند . زیرا از روزیکه پیمان آشتی میانه همدستان یونانی بسته گردید تا هنگامیکه اسپارتیان در لئوکترا شکست یافتند بیست روز بیشتر فاصله نبود . باری در این جنگ هزار تن اسپارتی نابود گردید و خود کلیومبروتوس پادشاه کشته شده دلیرترین مردان در پیرامون او جان خود را باختند . از جمله جوان زیبا کلیونوموس پسر سفودریاس سه بار او را زیر پای پادشاه بر زمین انداختند و باز برخاسته ایستادگی نشان میداد تا سر انجام کشته گردید .

این آسیب سختی که ناگهان بر لاکیدمونیان رسید ثبس را چندان برآوازه و نامدار گردانید که از آغاز جنگهای خانگی یونان تا کنون هیچیک از جمهوریها مانندهٔ آن نام و آوازه را نیافته بود . از آنسوی اسپارت با همه شکستگی و آسیب دیدگی رفتاری از خود نشانداد که در شایستگی و ستودگی پای کم از فیروزی ثبسیان نداشت . چنانکه کسنفون یادآوری نموده در جاییکه مردان در بزمهای خوشی و در بازیهای خود سخنانی میگزارند و ما آن سخنان را در خور نگهداشتن و بیاد سپردن میشماریم چگونه اینچنان نشماریم کارها و سخنهای مردان دلیری را که بهنگام بخت برگشتگی گزارده یا گفته اند ؟! خبر آن شکست هنگامی باسپارت رسید که اسپارتیان جشن بزرگی را بپا داشته و دسته‌ای از بیگانگان هم بتماشا آنجا شتافته بودند و هنگامیکه بچگان در تیاتر برقص می پرداختند ناگهان کسانی از لئوکترا رسیده خبر چگونگی

را آوردند. ایفوران با آنکه یقین داشتند که برتری که اسپارت بر دیگر یونانیان داشت از دست رفته با اینحال خود را نباخته دستور دادند که رقص همچنان دنبال شود و جشن بدانسان که آغاز شده به انجام رسد. خود آنان در نهان نامهای کشتگان را بخانواده های ایشان فرستادند و فردا بامداد که خبر روشن تر گردیده هر کسی دانست که کشته شده و که بساز مانده پدران و خویشان کشتگان نشادی و خرمی بیرون آمده درمیدان بازار یکدیگررا دیدار نموده درودسرودند ولی پدران و خویشان رها شدگان از شرمساری از خانهای خود بیرون نیامده درمیان زنان نشستند و اگر کسی ناگزیر شد از خانه بیرون رود سر شکسته و غمگین رفته باز گشت. در این باره زنان بر مردان هم پیشی جستند و کسانی از آنان که پسر هاشان کشته شده بودشادیها می نمودند وازیکدیگر دید می کردند ودر پرستشگاهها گردمی آمدند ولی آنان که چشم براه بر گشتن پسران خود داشتند در خانه‌نشسته و سخت نا آرام بودند.

با اینحال چون در این هنگام از یکسوی همدستان اسپارت ازو جدائی آغاز کردند و یکایک او را رها می نمودند و از سوی دیگر هر روز بیم آن میرفت که اپامینونداس درسایه غروران فیروزی لشگر بر سر پلوپونیسوس بیاورد در این بحبوحهٔ نومیدی توده بار دیگر بیاد لنگی اگیسیلاوس افتاده و از اینکه بعکس گفته وحی یک پادشاه درست پای را نپذیرفته واورا باپای لنگ بپادشاهی برداشته بودند گفتگو بمیان آوردند. لیکن با اینهمه چون شایستگی و کاردانیهای اگیسیلاوس و شهرت بی اندازه او را به اندیشه می آوردند چنین

میدیدند که در چنین زمان بر آشفتگی تنها اوست که می تواند چاره ای بیاندیشد و کشور را از آن گرفتاری آزاد گرداند و این بود خود را ناگزیر میدیدند که کار را باختیار او بگزارند. دراین میان یك موضوع دشواری که بایستی چاره اندیشیده شود موضوع گریختگان از جنك بود. زیرا اینان که دسته انبوه و بس نیرو مندی بودند بیم آن می رفت که بشورش بر خیزند و آشوبی پدید آورند. قانون در این باره بسیار سخت بود. زیرا گذشته از آنکه چنین کسانی از همه احترامها بی بهره می گردیدند زناشوئی باآنان هم عیب شمرده می شد. اگر کسی در کوچه یکی از آنان بر میخورد می توانست او را بزند و او نمی توانست ایستادگی یا جلوگیری نماید. نیز بایستی آنان خود را نشورند و رختهای پست در بر کنند و بجامه‌های خود پینه های رنگارنك بزنند و ریش خود را نیمی تراشیده و نیمی ناتراشیده نگاه دارند و جز با اینحال نمی توانستند از خانه بیرون بیایند. پیداست که بکار بستن چنین کیفر هائی در باره یکدسته مردمی که بس انبوه و کسانی از ایشان بس ارجمند بودند کار آسانی نبود و از آنسوی دراین هنگام جمهوری بچنان سپاهیانی نیاز بی اندازه داشت. این بود مردم ندانستند چه بکنند و ناگزیر گردیده اختیار را باگیسیلاوس سپردند که قانون دیگری بگزارد یا آنچه که می شاید انجام دهد. ولی اگیسیلاوس بی آنکه دستی در قانون ببرد و آن را تغییر بدهد بمیان تودهٔ مردم در آمده چنین گفت: قانون یك روز بخوابد و پس از آن بهمان سختی که داشت بکار رود. با این تدبیر هم چاره کار را کرد و هم قانون را از تغییر

نگاهداری نمود. و چون مردم سخت دلشکسته و نومید بودند برای چاره این کار هم دسته‌ای از جوانان را با خود برداشته آهنك آرکادیا نمود و در اینجا بی آنکه بجنك در آید آنان را بتاراج و تاخت بر انگیخت و شهر کوچکی را از آن مردم مانتینیا بدست آورد. بدینسان جوانان رادلیر ساخت و بآنان نشان داد که نه در همه جا شکست بهره آنان خواهد بود.

دراینهنگام اپامینونداس باچهل هزار سپاهی روی بسوی لاکونیا آورد گذشته ازسپاهیان سبك ابزار که همراه بودند و گذشته ازدسته هائیکه بقصد تاراج دنبال لشگر اورا گرفته بودند وروبهمرفته همگی همراهان او در شماره کمتر ازهفتاد هزار شمرده نمیشدند. این زمان درست ششصدسال میگذشت ازآن هنگامی که دوریان بلاکونیا دست یافته ودر همه اینمدت هرگز روی دشمنی را دراین خاك ندیده وهرگز کسی جسارت تاختن بآن سرزمین‌را نکرده بود. ولی این زمان لشگر اپامینونداس باین سرزمین تاخته می چاپیدند و میسوختند و درخاکی که تاکنون پای دشمن‌ندیده ودر دره همایون **ایوروتاس** (١) تاکشت‌زار های نزدیك شهرویرانی دریغ نمیگفتند بی آنکه‌از کسی‌ایستادگی به‌بینند. زیرا اگیسیلاوس غدغن کرد که کسی با آن لشگر بیمناك روبرو نه گردد و باین بسنده نمود که باستواری شهر بکوشد و در جاهاییکه می‌بایست پاسبانان بر گمارد. ثبیسیان او را با نام یاد کرده میگفتند این آتش را تو افروخته‌ای واین بدبختی را بر اسپارت تو باعث بوده ای! کنون اگر توانستی خود را نگهداری کن! ولی او شکیبایی نموده

(١) Furotas

هرگز بروای این سرکوفت‌هارا نمیکرد. چیزیکه‌هست گرفتاری تنها این یکی نبود. دردرون شهرهم غوغاهایی برو انگیخته میشد. پیرمردان این پیش آمدرا بر نتافته ناشکیبایی مینمودندوهمگی فریاد بر میداشتند. زنان حال بدتر از ایشان داشتند واز دیدن‌آتش های دشمن در خاك خود زبان بهرنکوهش بازمینمودند. ازآنسوی‌اوخویشتن شکوه خود را از دست رفته میدید وچون اندیشه میکرد که روزیکه به تخت نشسته اسپارت چه حالی داشته و کنون بچه حالی‌افتاده‌سخت غمگین میگردید. این لاف را همیشه اومیزد که زنان اسپارت هیچگاه‌آتش دشمنی راتماشا نکرده‌اند و کنون میدیدآن لاف نیز بیجا گردیده. گفته اند هنگامی انتالکیداس باچند تنی ازآتنیان بگفتگو پرداخته‌وآنان بخود بالیده‌میگفتند بارهاآتنیان‌اسپارتیان راازرود **کفیسوس** (١) بیرون رانده‌اند انتالکیداس پاسخ داد: ولی‌اسپارتیان یکبار هم‌آتنیان‌را از رود ایوروتاس بیرون‌نرانده اند. نیز یکی ازمردم اسپارت هنگامی بامردی ازشهرآرگوس همراه بوده‌وآرگوسی بخود بالیده گفت: چه بسیار اسپارتیان که زیر خاك آرگوس میخوابند! اسپارتی پاسخ داده گفت: ولی ازآرگو یك تن هم زیر خاك لاکونیا نمیخوابد. ولی کنون همه آن حالها تغییر یافته آنتالکیداس که یکتن از ایفوران بود از ترس در نهان زن وفرزندان خودرا بجزیره **کوثرا** (٢) میفرستاد.

درآنحال که‌دشمن میکوشید ازرود بگذرد وبه‌شهر هجوم بیاورد اگیسیلاوس نیز در بلندیهای شهر باستواری آنجاها میکوشید وآرامی نداشت. ولی چنین رویداد که چون برفی افتاده وآب رود بس بالاآمده

(١) Cephisus (٢) Gythera

بود ازاینجهت گذشتن از آن بسیار دشوار شد نه تنها از جهت فزونی آب بلکه ازجهت سردی بی‌اندازه آن نیز. درهمین هنگام اپامینونداس در جلو تیپ های خود پدیدار بود وچون او را با گیسیلاوس نشاندادند نگاهی بسوی وی کرده تنها این عبارت را گفت: «ایمرد دلاور». و چون او بسوی شهر درآمد چنین آرزو داشت که کاری انجام داده نشانه فیروزی از خود در آنجا باز گزارد. ولی نتوانست اگیسیلاوس را از پناهگاه‌خود بیرون کشاند وناگزیر بر گشته‌ویرانی کنان‌روانه گردید.

دراینمیان دسته‌ای از اسپارتیان فرومایه که از دیر زمان ناراضی ازحال خود بودند بقصد سرکشی وبدخواهی اندازه دویست تن کابیش گردآمده وجایگاه استواری را از یك گوشه شهر برای خود پناهگاه گرفته بودند. اسپارتیان بر آن سرشدند که بر آنان تازند ولی‌اگیسیلاوس چون نمیدانست چه نتیجه از آن در دست خواهد بود جلو گیری نموده وخویشتن بارخت عادی وبهمراه یکتن نوکر بسوی آنان رفته وبدیشان نزدیك شده چنین گفت: شما فرمان مرا اشتباه‌فهمیده‌اید. باینجانمیبایست بیایید: بلکه می بایست دسته‌ای ازشما بدانجا بشتابید (جایی را بادست نشانداد) ودسته دیگر بدینجا (بازجایی‌را بادست نشانداد). بدخواهان از این فرمان او سخت شادمان گردیده یقین کردند که اگیسیلاوس پی بر از آنان نبرده‌است وبرای آنکه‌همچنان راز رادربرده نگاه‌دارند بیدرنك فرمان اورا پذیرفته‌بجاهایی که نشان داده‌بودروانه شدند. اگیسیلاوس بدان پناهگاه‌آنان پاسبانانی از جانب خود برگمارد سپس هم پانزده تن از بدخواهان را دستگیر کرده شبانه بکشت. ولی بیاپی آن یك نیرنك

بسیار ایمنا کتری از بدخواهان کشف گردید بدینسان که دسته بزرگی از شهریان اسپارت در خانه های یکدیگر انجمن کرده نقشه شورشی می کشیده‌اند. در این باره سختی همه‌آن بود که چگونه قانون رادرباره آنان بکار بندند وچگونه از گناه‌آنان چشم بپوشند. اگیسیلاوس با ایفوران بشور نشسته چنین تصمیم گرفت که‌آنان را درنهان کشتار نمایند واین کاری بود که تاآن زمان درباره هیچکس از شهریان اسپارت روی نداده بود.

در همان هنگام بسیاری از هلوت (۱) و مردم بیرون شهر که در لشگرگاه بودند نیز جای های خود رها کرده سوی دشمن میرفتند و چون این کار مایه دلشکستگی شهریان میشد اگیسیلاوس برخی از سرکردگان را واداشت که هرروز بامداد در لشکرگاه جستجو نموده اگر کسی بسوی دشمن گریخته ابزار های او را از میان برگیرد که بدینسان شهریان از انبوهی آن کسان آگاه نباشند.

تاریخنگاران در این باره اختلاف دارند که برای چه ثیبیان از سر شهر اسپارت برخاستند. برخی می گویند: زمستان فرا رسیده ناگزیرشان گردانید. زیرا سپاهیان آرکادیا که‌پراکنده‌میشدنددیگران نیز ناگزیر گردیدند. برخی هم می گویند: چون سه ماه در آنجا درنك کرده سراسر آبادیها را ویران ساخته بودند دیگر ایستادگی ننمودند. ثئوپومپوس یگانه تاریخنگار است که می نویسد سرداران بویوتیا خود ایشان آهنك باز گشت را داشتند فرکسوس(۲) اسپارتی

(۱) Helot اسیرانی که ببندگی نگاه میداشتند با این نام میخواندند.
(۲) Phrixus

هم نزد ایشان آمده از جانب اگیسیلاوس ده تالنت پیشنهاد کرد که از آنجا باز گردند وبدینسان ایشانرا بکاری مزدور گرفت که خودشان اندیشه کردن آن را داشتند. ولی من نمیدانم این تاریخنگار چگونه باین راز دست یافته! بهرحال همه مورخان در این باره زبان یکی دارند که رهایی اسپارت در این هنگام گرفتاریش جز میوه دانش و خرد اگیسیلاوس نبود که در این پیش آمد هر گونه هوس و کینه را از خود دور ساخته جز در راه رهایی شهر نمی کوشید. چیزیکه هست این دانش و خرد او آن توانایی را هم نداشت که اسپارت را بشکوه و نیروی دیرین خود برساند.

اگیسیلاوس این زمان بس سالخورد گردیده و این بود کار جنك و سپاه را پاك رها نمود. ولی پسر او آرخیداموس سپاه از دیونوسیوس (۱) سیکیلی یاری گرفته بآرکادیان شکست بس سختی داد و این جنك است که بنام جنك بی اشك شهرت یافته. زیرا بی آنکه کسی از اسپارتیان کشته شود ازدشمن دسته انبوهی کشته گردید. ولی این فیروزی بیش ازهمه ناتوانی اسپارت را آشکار گردانید. زیرا اسپارتیان تا آنزمان فیروزی را پیش آمد عادی شمرده و برای بزرگترین پیشرفت خود یك خروس قربانی می نمودند. سربازان هرگز بخود نبالیده مردم شهر هیچگاه بجشن وشادمانی بر نمی خاستند. چنانکه در یك فیروزی بزرگی که در مانتنیا بدست آورده بودند و ثوکودیدیس آن را ستوده کسی که مژده آورد بیش از این مژدگانی نیافت که تکه گوشتی ازخوان عام برایش فرستادند. ولی دراین پیش آمد

(۱) Dionysius

فیروزی بر آرکادیان دیگر اسپارتیان خودداری نتوانستند. خود اگیسیلاوس با اشکهای شادی درچشم به پیشواز پسر خود شتافت وچون باو رسید درآغوشش کشید ودر اینهنگام همگی قاضیان وپیشوایان در پیرامون او فراهم بودند. مردان و زنان نیز تا کنار رود ایوروتاس به پیشواز شتافته دست بسوی آسمان بر داشته بر خدایان سپاس میگزاردند که بار دیگر اسپارت را از پستی ودرماندگی رهایی بخشیدند و بار دیگر آنرا بروزروشن رسانیدند. گفته‌اند تا آنهنگام مردان اسپارت از شرمندگی یارای نگاه کردن بروی زنان خود نداشتند.

اپامینونداس چون مسینی (۱) را دوباره آباد گردانید مردم دیرین آنجارا از هر کجا که بودند بشهر بازخواند اسپارتیان یارای جلوگیری را نداشتند زیرا نمیتوانستند در میدان جنك باآنان برابری نمایند، این کار سخت زیان اگیسیلاوس بود. زیرا اسپارتیان میدیدند زمینی که در بزرگی کمتر ازآن خودشان نبوده ودر حاصلخیزی برتری برهمه زمینهای یونان داشته چنین زمینی را که از سالیان دراز در دست خود داشتند اکنون در زمان پادشاهی اگیسیلاوس از دست هشته اند. از اینجهت بود که چون ثبیسیان بااو از درآشتی خواهی بودند او صلح را نپذیرفته ودست برروی آن شهر از دست رفته بگزاشت واین کار برای او سخت سنگین و گران انجام گرفت بلکه نزدیك بود که اسپارت را برسر آن ازدست دهد. چگونگی آنکه مردم مانتنیا باردیگر از ثبیسیان بریده باسپارتیان پیوستند واپامینونداس دانست که اگیسیلاوس با سپاه گرانی بیاری آنان شتافته است فرصت را غنیمت شمرده شبانه نهانی ازلشکرگاه

(۱) Mesene شهری ازلاکونیا

خود در **تیگای** (۱) حرکت کرده واز پهلوی اگیسیلاوس گذشته آهنگ جانب اسپارت کرد و بسیار اندك مانده بود که آن شهر را تهی از لشکر و پاسبان دریابد ودست بآنجا بیابد .

ایو ثو نوس (۲) نامی این خبر را به اگیسیلاوس فرستاد و او در زمان سواره‌ای را روانه لاکیدمون نمود تا خبر بمردم برساند ونیز آگاهی دهد که خود او از پی میشتابد . وچون اگیسیلاوس باسپارت رسید دیری نکشید که ثیبسیان از رود ایوروتاس بگذشتند وهجوم برسر شهر آوردند . اگیسیلاوس جلو آنان را گرفته دلیری بی اندازه نشان داد وباهمه سالخوردگی کوشش وتلاشی که هرگز امید نمیرفت بکار برد. زیرا در جنگهای دیگر که همیشه خود را می پایید وتدبیر واندیشه بکار میزد در این جنك بر خلاف آنها بیباکی نموده یکبار بهجوم برداخت وباآنکه در این شیوه کار زار ورزیده نبود بخوبی از عهده برآمده شهر را از دست اپامینونداس رها گردانید و او را شکست داده ناگزیر ازباز گشت گردانید. سپس در آنجا در برابر چشم زنان و بچکان اسپارت یادگار فیروزی برافراشته بجهانیان نشانداد که اسپارتیان از جانفشانی درراه کشور ومیهن خود هرگز باز نمی ایستند و آنچه که بایستی بکنند دریغ نمیگویند در این روز پسر او آرخیداموس نیز برازندگی خود را نشانداد. زیرا دلیر وچابك درهر کجا که خطر را سخت می یافت از کوچه های باریك خودرا بدانجا رسانیده درراه نگهداری شهر جانفشانی دریغ نمیگفت و بهر کجا که رومی آورد جز چندتن برسر او گرد نبودند .

Euthynus (۲) Tegae (۱)

ولی گمان میکنم **اساداس** (۱) پسر فوبیداس بیش از دیگران در امروز درخشید ویقین دارم بدانسان که یاران خود او از حال وی در شگفت بودند دشمنان نیز شگفتی داشتند . چه او جوانی بسیار زیبا روی وخوش اندام وبالایی بود ودرسال نیز میانه پسری ومردی بهترین دوره زندگانی را می پیمود . چنین جوان پسندیده زیبایی در آن روز نه تنها زره جنك برتن نداشت رخت نیز بدشواری داشت . چه او در خانه روغن بتن خود مالیده بود که ناگاه هیاهو برخاست واو دیگر نایستاد وبهمان حال شمشیری بیکدست ونیزه‌ای بدست دیگر گرفته بآوردگاه شتافت واز گرد راه بجنك برداخته وهر که را از دشمن میدید بشمشیر برسرش مینواخت . این شگفت تر که بااینحال هیچ زخمی بر نداشت واین یا از آنجا بود که خدایان بر دلیری وجوانمردی او بخشیده اورا از گزند نگهداری مینمودند ویا از آنجا که دشمنان تن وبالای درشت وبلند اورا دیده وزیبائیش را تماشانموده واز جامه تنش در شگفت شده او را یك آدمی عادی نمی پنداشتند واز اینجهت از زدن زخم خودداری مینمودند . ایفوران بپاداش این دلیری تاج گلی باو بخشیدند ولی درهمان هنگام بجرم آنکه بی زره بجنك شتافته هزار درهم جریمه ازو گرفتند .

چندروز پس از این حادثه جنك دیگری در نزدیکی مانتیا در گرفت در این جنك اپامینونداس دنباله سپاه اسپارت را شکسته بهنگامیکه از دنبال آنان میتاخت **انتیکراتیس** (۲) نامی از لاکونیان با نیزه زخمی باو زد . این سخنی است که **دیوسکوریدیس** (۳) مینگارد . ولی اسپارتیان هنوز خاندان انتیکراتیس را «مردان شمشیر» مینامند بدانجهت که او اپامینونداس

Dioscorides (۳) Anticrates (۲) Isadas (۱)

را باشمشیر زخمی گردانیده. بهرحال اسپارتیان چندان ترس از اپامینونداس داشتند که این کشنده او را در بغل میکشیدند و همگی مهربانی با وی مینمودند. سپس هم قانون گزارده نوازشهایی درباره او نشاندادند واز جمله اورا از پرداختن باج برای ملکهای خود معاف نمودند که تاامروز این معافی راکالیکراتیس (۱) یکی از نوادگان او دارد.

وچون اپامینونداس کشته گردید بار دیگر پیمان آرامش میانه همگی یونانیان بسته گردید. ولی اگیسیلاوس میخواست مردم مسینا را ازاین پیمان کناره گرداند بدین عنوان که ایشان شهری ازخودندارند وچون دیگران همداستان نشدند اگیسیلاوس از شرکت در پیمان باز ایستاده بار دیگر با ثبیسیان برسر جنك آمد. همین پیش آمد از نیکنامی اگیسیلاوس سی کاست ومردم این لج بازی و کینه توزی راازو نه پسندیدند که از بهر یك شهر بی ارجی آسایش همگی یونان را بهم می زندوشهر خود را گرفتار جنك میگرداند درحالیکه پولی برای خرج جنك ندارد واو ناگزیر گردیده از دوستان خویش وام میخواهد واز مردم اعانه دریافت میدارد. در جاییکه آنهمه شکوه و توانایی را که اسپارت در هنگام تخت نشستن او در دریا و خشکی دارا بود از دست داده وپروای آنها را ندارد برای داشتن یك شهر کوچکی آنهمه ایستادگی ازخود نمودارمیسازد.

سپس حادثه دیگری که بیشترمایه بدنامی او گردید این بود که مزدوری تاخوس (۲) مصری را پذیرفت. مردم بنکوهش پرداخته میگفتند چگونه کسی که درسراسر یونان یگانه فرمانده بشمار میرود وشهرت

Tachas (۲) Gallicrates (۱)

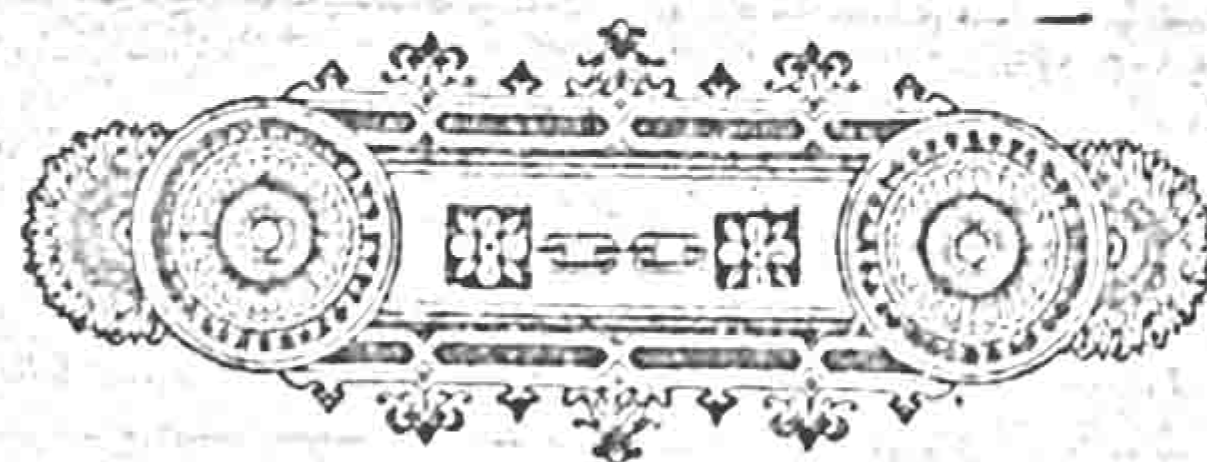
اوهمه شهرها را پر کرده خودرا باختیار یك سرکش مصری میسپارد وسرکردگی سپاهیان مزدور اورا بعهده می گیرد ؟! میگفتند : در این هشتاد سالگی که پیری او را از پا انداخته واز آنسوی در تن او جای زخمها هنوز هم هست باری می بایست بآزادی یونان از دست ایران بکوشد و این کاری است که میتوان اورا معذور داشت و شایسته سال وجایگاه او پنداشته سخن ازنیك و بدآن نراند. ولی اگیسیلاوس گوش باین گفتگوها نداده هر گونه کار وتلاش را بنام توده اسپارت ناشایسته نام وشهرت خود نمی پنداشت. بگمان او نا شایسته ترین کار آن بودکه کسی در خانه بیکار نشسته چشم براه مرك باشد که فرا رسیده اورا از میان بردارد واین بودکه مزدوری تاخوس را پذیرفته واز پولی که دریافت داشت کشتی ها را پراز کارگران گردانیده وبدانسان که درسفر آسیای کوچك کرده بود سی تن از اسپارتیان را بعنوان مستشار همراه خود ساخته بسوی مصر راه بر گرفت.

(پلوتارخ در اینجا شرحی از گزارش این سفر او مینگارد که چون ارتباطی بهیچیك از تاریخ یونان و ایران ندارد و آنگاه دلیل بر استواری آن خبرها نیست ماترجمه ننمودیم تاآنجا میگوید اگیسیلاوس کار خودرا درمصر انجام داده واز پادشاه آنجا یکرشته ارمغانها ودویست وسی تالنت سیم دریافت داشته آهنك اسپارت روانه گردید تادرآنهنگام سختی که اسپارت نیاز بی اندازه بپول و سپاه داشت خودرا بآنجا برساند) می گوید : چون از کناره های آفریکا راه می پیمود بیك جایگاهی که ویرانه بود و منیلاوس (۱) نام داشت رسید درآنجا همینکه کشتی هاایستاد

Menelaus (۱)

وخواستند بخشگی درآیند اورا مرك فرارسیده بدرود زندگانی گفت. سال او در اینهنگام هشتاد و چهار بود که چهل دیگر سال آن را درلاکیدمون پادشاهی کرده و در مدت سی سال از این دوره پادشاهی شهرت بی اندازه پیدا کرده بزرگترین مرد در سراسر یونانستان بشمار میرفت و نیز او بزرگترین سردار شمرده میشد تا زمانیکه جنك لئوکترا رویداد. این رسم اسپارتیان بود که هر که از ایشان در یکجا می مرد هم در آنجا بخاك می سپردند اگرچه خاك بیگانه می بود ولی پادشاهان را بخاك خود نقل نموده در آنجا دفن میکردند. اگیسیلاوس را نیز باسپارت نقل نمودند. پس از وی پسرش آرخیداموس بتخت نشست و این حکمرانی در خاندان او تا زمان **اگیس** (۱) بود که پشت پنجم از اگیسیلاوس بود و بادست **لئونیداس** (۲) کشته گردید.

(۱) Agis (۲) Leontdas



دنباله

چنانکه در دیباچه کتاب وعده داده‌ایم در اینجا خلاصه‌ای از تاریخ ایران و یونان می آوریم و این برای روشنی سرگذشتهاست که در این بخش کتاب ترجمه نموده‌ایم:

یکی از حوادث بزرك تاریخ همانا کشاکشها و جنگهائیست که در زمان باستان در میانه پادشاهان جهانگشای هخامنشی باشهرهای یونان روی داده. این جنگها نشانه های بزرگی از خود در تاریخ یادگار گزارده و چنانکه بجستجو بردازیم قرنها حوادث میانه اروپا و آسیا جز نتیجه های ناگزیر آن جنگها نبوده است. از اینجهت ما افسوس داریم که در ایران نگارشی یا کتابی درباره آن پیش آمدهای بس مهم تاریخی از آن زمان باز نمانده و تنها نگارشهای یکرویه خود یونانیان است که مارا از گزارش آنها آگاه میگرداند.

نخستین کشاکش در میان یونان و ایران درزمان داریوش بزرك پدید آمد و چون یونانیان پاس بزرگی آنشاه را نمیداشتند و خیره سرانه در کارهای یونانیان آسیای کوچك دخالت مینمودند داریوش برخود فرض شمرد که گوشی از آنان بمالد شاید هم کار را آسانتر از آنکه بود میدانست و این بود که داتیس نامی را با دسته‌ای از سپاه برسر یونان فرستاد و حادثه‌ای که بنام «جنك ماراثون» شهرت یافته در میانه رویداد.

این جنك در خشگی بود و بدانسان که شرقشناسان اروپا تحقیق نموده‌اند در سال چهارصد و نود پیش از میلاد رویداد. از جانب یونانیان

تنها مردم آتن پیش آمده و اسپارتیان هنوز بایستی برسند که دیر کردند و جنگ را در نیافتند. آتنیان ده تن را برای سرداری برگزیده بودند که هر کسی روزی را بنوبت عهده‌دار آن سخت میشد. یکی از آن ده تن ملتیادیس و دیگری اریستیدیس بود. داستان این جنگ را پلوتارخ در سرگذشت آریستیدیس سروده و نیز در سرگذشت ثمیستوکلیس و دیگران نام آن را برده است.

در این جنگ ایرانیان شکست خوردند و می توان گفت که این فیروزی یونانیان مایه فیروزیهای دیگر آنان گردید. زیرا چنانکه در داستان ثمیستوکلیس آورده شده او از هوشیاری گزارش آینده را پیش بینی نموده آتنیان را بساختن کشتی‌های جنگی و دیگر آمادگیها برانگیخته و در سایه این آمادگیهای ایشان بود که در جنگهای دیرتر نیز فیروزی دریافتند.

پس از جنگ ماراثون داریوش در سال ۴۸۶ بدرود زندگی گفته و نوبت پادشاهی به پسر او خشاریاشا رسید و این پادشاه آن ننگ را که از رهگذر جنگ ماراثون بهره ایران شده بود برنتافته بسیج سپاه بس بزرگی دیده روانه یونان گردید.

این داستان بس دراز است و پلوتارخ اگرچه در سرگذشت ثمیستوکلیس و اریستیدیس مقداری از آن را سروده ولی مقدار بیشتر آن را فرو گزارده. از جمله سرگذشت تنگه ثرموپولای و جانفشانی های لئونیداس پادشاه اسپارت و همراهان دلیر او را که در تاریخ یونان ارج بسیار دارد فرو گزارده و تنها یکی دو جمله از آن بسنده نموده و ما در شگفت هستیم که چگونه پلوتارخ سرگذشتی از لئونیداس نیاورده

مگر اینکه آورده باشد و از این نسخه های کتاب او بیرون کرده باشند چنانکه درباره اپامینونداس و کسان دیگر همین کار کرده شده است.

این جنگ که میتوان آن رستاخیز یونانستان شمرد در سال ۴۸۰ رویداد و یکی از کسانیکه در اینجنگ سررشته دار بودند ثمیستوکلیس و دیگری آریستیدیس بود که ما سرگذشت هردو را ترجمه نموده‌ایم.

دامنه این جنگ حادثه پلاتای می باشد که در سال ۴۷۹ رویداد و ماردونیوس سپهسالار بزرگ ایران که داماد داریوش بود کشته گردید. داستان این حادثه را هم پلوتارخ در سرگذشت اریستیدیس آورده است.

مطلبی که در اینجا باید باز نمود اینکه یونانیان چون قلم در دست خودشان بوده تا توانسته اند خود را شایسته تر و برازنده تر نشان داده و ایرانیان و کارهای آنان را بی ارج و بها نمودار گردانیده‌اند. از جمله از سخنان ایشان چنین برمی آید که ایرانیان فن جنگ را نمیشناختند و چنان دلیری که با دلیری یونانیان برابری تواند کرد نداشتند. لیکن ما در داستان اریستیدیس خلاف این مطلب را پیدا می کنیم. زیرا می بینیم که پاوسانیاس با اریستیدیس گفتگو و کشاکش درازی در این باره باهم دارند که چون در این جنگ ایرانیان دسته‌های مهمی را از یونانیان همدست خود داشتند و ماردونیوس آنان را در دست راست صفهای خود و سپاهیان خود ایران را در دست چپ جای میداده و از آنسوی در لشکر یونانیان چون اسپارتیان دست راست را میگرفته‌اند ناگزیر با خود ایرانیان روبرو میشده‌اند پاوسانیاس میگوید اسپارتیان و آتنیان جای خود را در صف بندی تغییر بدهند که از آن پس آتنیان با ایرانیان روبرو گردند و بهانه این کار آن را یاد میکند که چون پیش از آن در ماراثون آتنیان با

ایرانیان جنگ کرده اند راه جنگ آنان را بهتر می شناسند . از آنسوی آتنیان چون مقصود درونی بااوسانیاس را میدانستند ازپذیرفتن پیشنهاد او باز می ایستند ولی اریستدیس بمیانجیگری برخاسته گفتگو را از میان برمی دارد. آیا این دلیل آن نیست که ایرانیان در دلیری پای کم ازیونانیان نداشته بلکه ازآنان دلیرتر بوده اند . نیز درارقامی که این تاریخنگاران یونان درباره شماره لشکر ایران وشماره کشتگان ایشان میدهند تردید بسیار باید داشت . ازجمله درهمین داستان جنگ پلاتای آیاباور کردنی است که ازایرانیان دویست وشصت هزار کس نابود گردد وازیونانیان تنها هزاروسیصد وشصت تن نابود شود ؟..

شاید کسانی بگویند : اگر این درست نیست که یونانیان در دلیری بسیار برتر از ایرانیان بودند پس علت شکست دولت بزرگی همچون دولت هخامنشی در برابر یکمشت یونانی چیست ؟..

می گوییم : این شکست علتهای بسیار داشته که ما فهرست وار میشماریم و به تفصیل آنها نمیپردازیم :

نخستین علت این کار «آیین حکمرانی» دو کشور را باید شمرد باینمعنی مردم یونان آزاد میزیستند ورشته حکمرانی بیشتر در دست خود مردم بود وبهرحال زندگانی ازروی قانون میکردند. ولی ایرانیان اسیر استبداد یک پادشاهی بودند و این خود علت مهمی برای فیروزی یونان وزبونی ایران بوده . زیرا یونانیان بدلخواه جنگیده ومقصد مهمی را دردل خود جاداده در راه آن جانفشانی مینمودند . نیز هر کسی ایشان امیدوار بود که اگر درسایه جانفشانیها شهرتی نزد مردم یافت

بجایگاه والایی خواهد رسید و شاید یکروز بیاید که در نتیجه این جانفشانیها رشته حکمرانی یاسرداری سراسر یونان را در دست بگیرد. ولی سپاهی ایرانی بیشتر از بیم جان می جنگید و برای جانفشانیهای خود کمتر امید نتیجه در دل میپرورید .

علت دوم : یونانیان خود را ستمدیده میشماردند ونام جلوگیری از ستم میجنگیدند ولی ایرانیان چنین حالی را نداشتند بلکه شاید بسیاری ازینان آن لشکرکشی را خود ستمگری ومردم آزاری شمرده بیزاری ازکار پادشاه خود میجستند . بهرحال گمان بیشتر بر این بود که ایران نتیجه ازآن لشکرکشی برندارد واگر هم امروز چیره گردیده دست درکارهای یونان دراندازد پس از اندکی ناگزیر ازبرکناری خواهد بود . پیداست که این اندیشه ها چه اثری در دلهای ایرانیان داشت .

سوم : بیشترسپاهیان ایران ازمردمانی بودند که پادشاهان هخامنشی استقلال آنان را برانداخته وبازور یوغ ایران را بگردن ایشان گزارده بودند پیداست که چنین سپاهیانی نه تنها ازخودشان کاری ساخته نمی شد چه بساکه مانع کوشش وجانفشانی دیگران میشدند وچه بساکه در نهان رابطه با دشمن پیدا میکردند . چنانکه داستان الکساندر پادشاه ماکیدونی در همین جنگ پلاتای بهترین گواه این سخن می باشد .

چهارم: در جنگ های دریایی یونانیان ورزیده ترازایرانیان بودند. در جنگهای خشکی نیز گمان من بر آنست که در فن صف بندی و هجوم ورزم سرکردگان یونانی ماهرتر بودند و بهر حال این اندازه یقین است که یونانیان سپاهیانشان همگی ورزیده وفن جنگ آموخته بودند. ولی ایرانیان اگرهم یکدسته از ایشان ورزیده وآزموده بودند دستههای

ناورزیده نیز در میان خود فراوان داشتند .

اینست علتهایی که برای شکست ایرانیان میتوان اندیشید . گذشته از نیرنگهایی که سرکردگان یونانی بکار برده‌اند و پلوتارخ و دیگران یادآنها را میکنند . بهرحال به دلیری یکایک سپاهیان ایران ایرادی نتوان گرفت .

اگر بنگارشهای خود یونانیان دقت کنیم ایرانیان چنانکه در هوش وخرد و نیك نهادی و پاکدلی برتری بر دیگران داشتند در دلیری و جانبازی نیز پای کم از یونانیان نداشتند و گرنه چگونه میتوانستند بر آن همه مردمان گوناگون چیره گردیده و سالیان دراز آنان را در زیر یوغ ایران نگهداری نمایند .

اینکه یونانیان زبان بدگویی بازدارند وهمیشه نام «باربار» بایرانیان میدهند این خود دلیلی بر بی انصافی ایشان است . مگر اینکه دشمنی و کینه‌ای را که در میان دو توده کارگر بوده عذر آنان بشماریم و گرنه چگونه رواست مردمی را که بیك نیم بیشتر جهان آباد آنروزی فرمانروایی می نمودند وسپاه از کنار رود سند تا آتن واسپارت می بردند بنام «باربار» خواند . آری پوشیده نباید داشت که حکومت استبدادی عیب ایرانیان بود . ولی آیا کسانی که حکومت استبدادی دارند باربار شمرده میشوند.

یکی از ایرانیان یا از بستگان ایران فارنابازوس حکمران فروکیا بوده . پلوتارخ در همه جا نام او را بخواری می برد و او و کسانش را باربار می خواند . ولی اینمرد چندان شایستگی داشته که بگفته خود پلوتارخ اگیسیلاوس پادشاه اسپارت میگفت : کاش این مرد دوست من بود نه دشمنم

شگفتا یونانیان فرستادگان داریوش را بکشتند که باهر قانون و آیینی مخالف بود. هم ما میبینیم که هر کسیکه بیکی از شهرهای ایشان پناهنده می گردیده کمتر ایمنی پیدا میکرده چنانکه الکیبیادیس باهمه پناهندگی باسپارت ایمنی پیدانکرد. ولی ازآنسوی ایرانیان صدها یونانی را در دربار پادشاه هخامنشی میهمان نگاه میداشتند وهمچون تمیستوکلیس کسی را پذیرفته بدانسان نگاهداشتند بااینحال یونانیان زبانشان برایرانیان باز است

من پیشرفت های یونانیان را در دانش و خرد و در شناختن راه زندگانی انکار نمیکنم بلکه از کسانیم که شیفته تاریخ یونان هستم واز خواندن نگارشهای آنان لذت می برم مقصودم اینست که خواری که این تاریخنگاران بایرانیان روا می دارند مایه و سرچشمه آن کینه و دشمنی است و گرنه ایرانیان هم پیشرفت بسیاری در راه زندگانی داشته اند که اگر گرفتار استبداد نبودند شاید بر یونانیان پیشی میجستند .

باری جنك پلاتای لشگر کشی های ایران را برسر یونانیان بپایان رسانید . پس ازآن پادشاهان هخامنشی دانستند یونانیان آن نیستند که رام ایران بشوند واز لشگر کشی جز کشته شدن سپاهیان وآسیب های دیگر نتیجه بدست نخواهد آمد . کسانی هم نوشته اند که مقصود خشایارشا ازآن لشگر کشی مالیدن گوش یونانیان بود واین کار درآن لشگر کشی که تاآتن پیش رفته درهرجا گزندهایی بیونانیان رسانیدند انجام داده شد واین بود دیگر جهتی بلشگر کشی دیگری درمیان نبود.

هرچه هست پس از جنك پلاتای دیگر ایرانیان تعرضی بیونانیان نداشتند. ولی یونانیان چون دلیر گردیده و ازآنسوی کینه آن لشگر کشی ها را همچنان در دل نگاهداشته بودند از اینجهت آسوده ننشسته ایران

را هم آسوده نمیگزاردند. بویژه آتنیان که سرفرازی آن فیروزیها بیش از همه بهره ایشان گردیده واین خود تکانی بسراسر آن مردم داده بود وازآنسوی درآتن پیشوایان کاردان و خردمندی همچون آریستیدیس و پریکلیس ودیگران سروسامان درستی بکارهای آن شهر داده بود بعبارت دیگر این زمان آتن نه یك شهر تنها بلکه یك جمهوری بسیار درخشان و نیرومندی بشمار میرفت این بود که آتنیان آرام نه نشسته واین زمان آنان برایران پیچیدگی می نمودند . بویژه آن زمان که کیمون بروی کار آمد و این جوان بشهرت تمیستوکلیس ودیگران رشك برده درجستجوی راههایی بود که او نیز مانندهٔ آن نام وآوازه را دارا باشد . اینست که این زمان یونانیان بتعرض برخاسته یکرشته جنگهایی را درخود اروپا ودرآسیای کوچك با ایرانیان وهمدستان ایشان پیش آوردند .

نیز کیمون با مصریان که برایران شوریده بودند طرح همدستی ریخته بدان آرزو افتاد که پادشاهی هخامنشی را پاك براندازد . این جنگها و کشاکشها گویا پیش از زمان ارتخشتر یکم (اردشیر درازدست) بوده ولی پیمان صلحی را که پلوتارخ یاد کرده میگوید گویا بانجام نرسید آن پیمان مربوط بزمان این ارتخشتر می باشد که از سال ۴۶۰ پیش از میلاد پادشاهی یافته اگر آن پیمان را انجام یافته پنداریم باید گفت دولت هخامنشی در برابر یونانیان زبونی نموده و اینست که سراسر دریا را بآنان واگزارده . بهرحال این یقین است که در این زمان یونانیان بویژه جمهوری آتن بسیار نیرومند گردیده بود . از اینسوی پادشاهی هخامنشی روی بناتوانی میرفته وپادشاهان ناآزموده از عهده نگهداری کشور بآن بزرگی نمی آمدند .

در این زمینه سرگذشت کیمون خبرهای مهمی را دربردارد وچنین پیداست که پلوتارخ کیمون را بیشتر دوست میداشته و اینست که داستان او را بهتر از داستانهای دیگر سروده .

پیداست که آنهمه نیرومندی یونانیان ودلیری و گستاخی آنان در برابر ایران کار را بر پادشاهان هخامنشی بس دشوار می گردانید. زیرا آسیای کوچك که خاك ایران شمرده میشد و پادشاهان هخامنشی علاقه بسیار بآنجا داشتند انبوهی از مردم آنجا نژاد یونانی داشتند و چنانکه میدانیم سرچشمه همهٔ آن کشاکشها دخالت یونانستان درکار این یونانیان آسیایی بود. پس این زمان که یونانیان نیرومند گردیده دریا را دراختیار خود داشتند ناگزیر اینان نیز در اینجای خود بنافرمانی و سرکشی دلیر می گردیدند . از اینجهت دولت هخامنشی برای نگهداری آسیای کوچك بایستی تدبیری بیاندیشد و آن تدبیر بهتر از همه پدید آوردن دشمنی در میانه خود یونانیان بود . زیرا اسپارت و آتن دو شهر بزرك یونان از باستان زمان همچشمی باهم می نمودند و آنگاه آتن حکمرانان خودکامه ای را که داشت بیرون کرده بنیاد حکمرانی را آیین دموکراسی برگزیده بود وازآنسوی اسپارت هوادار آریستوکراسی بود که این اختلاف خود مایه دشمنی میانه دو شهر و هواداران آنان می شد . ولی زمانیکه ایران باآن سپاه انبوه خود روی بیونان آورد چون همه شهرها خود را در برابر خطر میدیدند ناگزیر دشمنی وهمچشمی را کنار نهاده باهم دست یکی کرده بودند . لیکن این زمانی که آن خطر ازمیان برخاسته وآتن و اسپارت هریکی جمهوری بزرگی پدید آورده بود

تا کم‌کم بازار همچشمی باردیگر گرم گردیده دشمنیها رونمودن گرفت و کم کم کار بیکرشته جنگهایی کشید که در تاریخ بنام «جنگهای پلوپونیسوس» معروف است و از سال ۴۳۱ پیش از میلادی آغاز شده و تا سال ۴۰۴ امتداد داشته و چون الکبیادیس و لوساندیر از پیشوایان مهم این جنگها بوده‌اند از اینجا پلوتارخ در سرگذشت های این دو تن مقداری از داستان آنجنگها را نیز یاد کرده.

کارکنان سیاسی ایران که در آسیای کوچك نشیمن داشتند و از حال و کار یونانستان آگاهی درستی بدست میآوردند از آن دشمنی و همچشمی یونانیان استفاده نموده تا میتوانستند دامن بآتش فتنه میزدند. این کاری است که ما نمیپسندیم و جز نیرنك و فتنه انگیزی نمی شماریم. چیزی که هست خود یونانیان اینگونه نیرنگها را جایز شمرده بکار میزده‌اند چنانکه پلوتارخ گفته‌هایی در این باره از ثمیستوکلس و لوساندیر و اگیسیلاوس نقل نموده. بگفته لوساندیر: «در جاییکه پوست شیر نارسا باشد باید از پوست روباه وصله برسر آن دوخت».

باری چون در آغاز کشاکشهای اتن و اسپارت اسپارت ناتوانتر بود تیسافرنیس نماینده ایران در آسیای کوچك صرفه خود را در آن میدید که پشتیبانی از اسپارتیان بنماید و این بود که با پول و کشتی دستگیری از آنان دریغ نمی گفت. پلوتارخ آشکار می‌نویسد که خرج لشگرکشیهای اسپارت را ایران میپرداخت.

سرداران اسپارتی بساردیس پایتخت لودیا که نشیمن حاکم ایرانی آسیای کوچك بود رفته دریافت پول مینمودند و چندان اهمیت باینموضوع داده میشد که پلوتارخ مینویسد کوروش پسر داریوش بلوساندیر گفت:

من اگر پول نداشته باشم این کرسی خود را که بروی آن مینشینم و از زر و سیم ساخته شده شکسته بجای پول بشما میدهم.

همچنین پلوتارخ آشکار مینویسد که یکی از جهت شکست آتنیان در برابر لوساندیر نداشتن پول بود در حالیکه لوساندیر پول از ایرانیان میگرفت و بفراوانی خرج میکرد.

باری در نتیجه این کشاکشها و جنگهای دراز آتنیان زبون اسپارت گردیدند که نه تنها کشتی های خود را از دست دادند و دیگر نیرویی در دریا نداشتند بلکه لوساندیر بر آتن همدست یافته و دیوارهای بلند و دراز آنجا را که در میانه شهر و بندر پیرایوس پدید آورده بودند بر انداخت و آیین دموکراسی را از آنجا بر انداخته بایین آریستوکراسی سی‌تن را بفرمانروایی بر گماشت که در تاریخ بنام سی‌تن بیدادگر (یا سی تن خودکامه) شهرت دارند و بر آتنیان و دیگر همدستان ایشان آنچه ستمگری بود دریغ نمی گفتند.

ولی شگفت است که اسپارتیان که باین فیروزیها در سایه پشتیبانی ایران رسیده بودند قدر آن پشتیبانی را ندانسته این زمان آنان دشمنی با ایران آغاز کردند. چنانکه لوساندیر دست اندازی بشهرهای آسیای کوچك کرده کسانی را از بستگان خود در آنجا بحکمرانی گماشت. نیز فارنابازوس دست نشانده ایران در فروگیا که آنهمه نیکی با اسپارتیان کرده همدست آنان با آتنیان جنگیده بود لوساندیر لشگر بخاك او برده بویرانی پرداخت و هیچگونه گزند دریغ نداشت. نیز او اگیسیلاوس را برانگیخت که لشگر برسر آسیای کوچك آورد. این بود دولت هخامنشی این زمان هم پشتیبانی از کورنتیس و ثبیس که با اسپارت همچشمی می نمود

کرده آنان را بدشمنی این شهر بر انگیخت ازآنسوی دوباره ازدست آتنی گرفته اورا بلند ساخت . از این زمان بود یکرشته جنگهایی که بنام جنگهای «تبس واسپارت» معروف است آغاز گردید .

بهنگامی که آگسیلاوس در آسیا پاره فیروزیها یافته و عزم آن داشت که لشگر بدرون ایران براند بلکه بگفتهٔ پلوتارخ خواب حمله برشوش و هاکمان را میدید ناگهان خبر از اسپارت رسید که باتبس جنگ خانگی درگرفته و او ناگزیر گردید که آسیا را رها کرده بیونانستان باز گردد .

میگوید هنگام حرکت چنین گفت که مرا هزار کماندار ایرانی ازاینجا بیرون میکنند مقصودش اشاره بسکه های ایران بود که شکل کماندار را بر روی خود داشت .

میگوییم آری ویرانی آتن نیز که شما بر خود بستید با دست این کمانداران بود پس بایستی قدر ایشان را شناخته دشمن خود نسازید .

و آنگاه بگفتهٔ پلوتارخ این اگیسلاوس با همه نیکیهایی که داشته و دادگری را شیوه خود میشمرده و با همه پادشاهی رخت پینه دار میپوشیده و خود یکی از بهترین نمونه های ستوده خوبی یونانی بوده بااینهمه او نیرنك را در جنك روا میشمرده و بکار میزده . پس چنین کسی چه ایرادی برپادشاه هخامنشی دارد که پول باتن و تبس و کورنتیس فرستاده و آنان را بدشمنی اسپارتیان بر انگیزد ؟ بویژه که اسپارتیان در چیرگی خود بر دیگر شهرها رفتار بسیار بدی بامردم نمودند و درشتی و سختی دریغ نگفته چنانکه لوساندیر در همه جا آیین حکمرانی را تغییر داد و بر سر این کار صدها مردم رامیکشت .

سخن کوتاه کنیم : دراین بار نیز زور ایران چربید واسپارتیان درهمه جا شکست یافتند ودسته دسته سپاهیان خود را از دست هشتند .

از جمله کونون که یکی از سرداران آتن و بدربار ایران پناهنده شده بود بهمدستی فارنابازوس دریك جنك دریایی پیساندیر فرمانده اسپارتی را کشته و کشتی های آنان را همگی از میان برد . باز فارنابازوس باخرج خود دیوار های آتن را دوباره بساخت وازآنسوی درجنك خشکی همیشه پیشرفت از سمت دشمنان اسپارت بود که سرانجام پس از سالها جنك وخونریزی اگیسلاوس ناگزیر گردید که دست بدامن ایران بزند وآشتی بخواهد ودر نتیجه این کار بود که انتالکیداس را بدربار ارتخشتر فرستادند واو صلحنامه ای را که بنام وی درتاریخ شهرت دارد وخود فرمان چیرگی ایران برسراسر یونان است پدیدآورد وبدینسان کشاکش ایران ویونان بپایان رسید .

ولی درخود یونانهنوز جنك برپا بود وتبس بسی نیرومند گردیده اسپارت راآسوده نمیگزاشت واگیسلاوس با همه خردمندی که داشت این زمان پیاپی خطا ازو سرمیزد . درجنگها نیزبخت ازاسپارت برگشته بود . بهرحال در جنك لئوکترا اسپارتیان ضربت بس سختی از دست تبس خورده چنان افتادند که دیگر برنخیزند . پس ازآن دیگر نیرویی بیش از اندازه نگهداری شهر خود نداشتند .

اینجنگهای اسپارت وتبس تا سال ۳۶۲ پیش از میلاد امتدادداشت ودر این سال بپایان رسید . اما صلح انتالکیداس چنانکه خود پلوتارخ باشکار گفته در زمان ارتخشتر دوم بود .

این بخش از تاریخ یونان و ایران که فرود افتادن هردو کشور

رانشان میدهد مقداری از چگونگی و حوادث آن را پلوتارخ در سر گذشت های ارتخشثر و اگیسیلاوس آورده . پس از آن نوبت درخشانی ماکیدونی و پیدایش فیلیپوس والکساندر میرسد که ما آنرا در بخش دیگر کتاب در سر گذشت الکساندر خواهیم دید .

نکته دیگر که در اینجا یاد باید کرد اینکه فارنا بازوس که در سر گذشت سرداران یونانی نام آن بسیار برده میشود حکمرانی فروگیا را در آسیای کوچك داشته شك نیست که دست نشانده پادشاهان هخامنشی در آنجا بوده است · چنانکه در داستان اگیسیلاوس که پلوتارخ دیدار آن دوتن رامینویسد باینموضوع تصریح گردیده · ولی باید دید آیا ازخود ایرانیان بوده و بحکمرانی فروگیا فرستاده گردیده یا از بومیان آنجا بوده و به حکمرانی برگمارده شده .

شاید کسانی از نام او که پارسی است چنین استدلال کنند که ایرانی بوده . ولی باید دانست که در آن زمان که دامنه فرمانروائی ایران از کنار رود سند در آسیا تا سرحد یونان در اروپا میکشید در سایه این شکوه و بزرگی نامهای ایرانی درهمه جا فراوان بوده · ازجمله مامترادات پادشاه پونتوس را می یابیم که نام ایرانی دارد . چه «مترادات» همان است که امروز مهرداد گردیده و نامی است در ردیف خداداد ومانند آن . اگرچه مهر یا « متر » درنزد رومیان و یونانیان هم معروف بوده وازآن نام برای بچها پدید می آوردند . چنانکه نامهای « مترودوروس » در تاریخها بسیار دیده میشود که همان ترجمه یونانی « مترادات » میباشد ولی این نکته بجای خود روشن است که مترادات که نام پادشاه پونتوس بوده شکل ایرانی کلمه است .

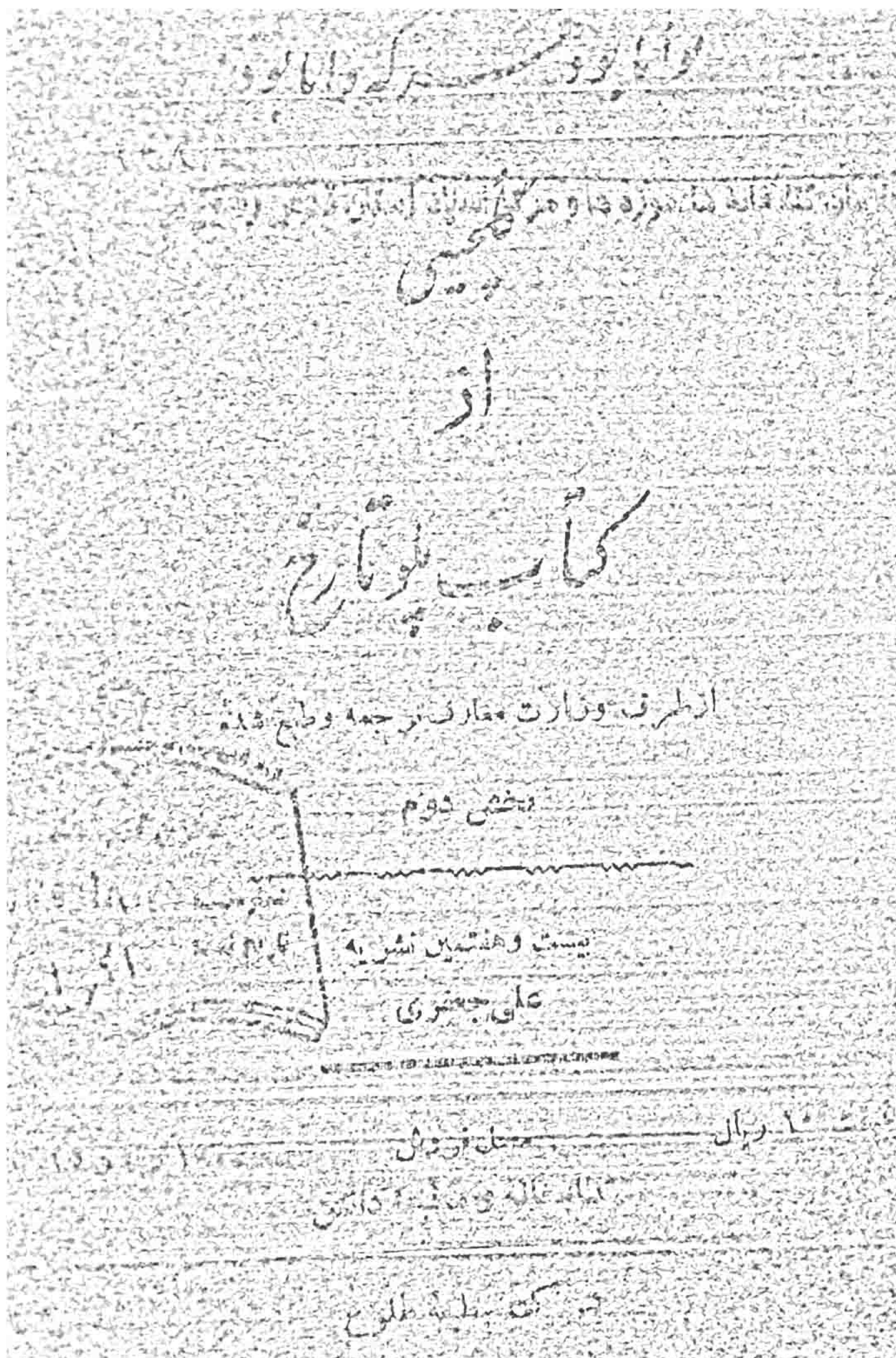
کوتاه سخن تنها ازروی نام نمیتوان گفت خاندان فارنابازوس ایرانی بوده اند · ولی چون قرینه های دیگر نیز در کار است ایرانی بودن ایشان نزدیك بیقین میباشد ·

بهرحال فارنابازوس یکی از دست نشاندگان پادشاهان هخامنشی بوده ولی حکمرانی فروگیا را همیشه داشته که پس از مرگ او پسرانش آن را داشته اند ·

فارنابازوس مرد دلیر و کاردانی بوده چنانکه تا دیر زمانی که هوادار اسپارتیان بوده اسپارتیان اورا سخت دوست میداشته‌اند چنانکه لوساندیر را با آنهمه نیرویی که پیدا کرده بود در نتیجه داد خواهی او باسپارت باز خواستند سپس چون او هوادار آتنیان گردید نتیجه آن شد که اسپارتیان زبون گردیده از پا افتادند و آتنیان بر ایشان چیره شدند و او با خرج خود دیوار های آتن را که لوساندیر بر انداخته بود دوباره بساخت · اگرچه او این کارها را بنام دولت ایران میکرد ولی کاردانیهای خود او نیز دخالت در پیشرفت کارها داشته است .

داستان کشتن الکبیادیس بحکم قاضیان اسپارت که بفارنابازوس نسبت داده اند چنانکه خود تاریخنگاران هم تردید داشته اند باور نکردنی است · زیرا الکبیادیس که مرد بسیار معروفی بوده و قصد رفتن نزد پادشاه هخامنشی را داشته این نشدنی است که فارنابازوس پسر خود او را بکشد آنهم بخواهش اسپارتیان . اینست که این نسبت را باور نباید کرد .

فهرست آنچه در این بخش چاپ شده


کتاب پلوتارخ

از طرف وزارت معارف ترجمه و طبع شده

بخش دوم

بیست و هشتمین نشریه

الکساندر (۱)

همگی بر این اتفاق دارند که الکساندر از سوی پدر بمیانجیگری کارانوس (۲) از هرکلیس (۳) و از سوی مادر بمیانجیگری نئوپتولیموس (۴) از آیاکوس (۵) پائین آمده پدر او فیلیپوس هنگامیکه نوجوانی بیش نبود در ساموثراکی (۶) به اولمپیاس (۷) که او را نخستین بار در یك انجمن دینی آن شهر دیدار کرد دل باخت و چون قضا را پدر و مادر آن زن هردو بزودی در گذشتند فیلیپوس برضایت برادرش او را بزنی گرفت و از این زن بود که الکساندر زائیده شد. (۸)

(۸) پلوتارخ درمقدمه این سرگذشت میگوید داستانهای الکساندر بسیار بوده ولی بنام اختصار جز کمی از آنها رایاد نکرده . بااینهمه مابارهٔ داستانهای بیجایی راکه جز افسانه نمیتواند بود دراین بخش کتاب اومیاییم وچون منظورما تاریخ است اینست که از آن داستانها چشم پوشاده ترجمه نکرده‌ایم .

(۲) Caranus اورا بنیادگزار پادشاهی‌ماکدونی‌وازنوادگان هرکلیس میشمارند

(۳) Hercules یکی ازقهرمانان یونانی که اورا بخدایان رسانیده پسر زیوس دانسته اند ویونانیان ورومیان خودرا ازنژاد او می شمارند .

(۴) Neoqtolemus یکی ازسرشناسان درتاریخ یونان

(۵) Aeacus این رانیز پسر زیوس می پنداشتند وپرستش می نمودند .

(۶) Samothrase یکی ازجزیره های یونان

(۷) Olymiaps

(۱) در این بخش عبارتها را باختصار ترجمه کرده ایم و ازبرخی چیزها که ارزش تاریخی نداشت چشم از آنها پوشیده ایم .

الکساندر هنوز بسیار کوچك بود که فرستادگان پادشاه ایران را در نبودن پدر خود پذیرفته با آنان بگفتگو در آمد و آنان را از شایستگی خود در شگفت انداخت .

چه پرسشهائی که از ایشان نمود هیچیك کودکانه یا بیهوده نبود. (از ایشان مسافت راه‌ها و چگونگی آنها را در درون آسیا پرسیده از کردار و رفتار پادشاه ایران و اینکه تاچه اندازه سپاه میتواند بمیدان آورد جستجوها میکرد) این رفتار او چندان شگفت آور بود که فرستادگان برازندگی فیلیپوس وشهرت او را در برابر این برازندگی پسرش به هیچ انگاشتند . الکساندر هر زمان که می شنید پدرش شهر بزرگی را بکشاده یا فیروزمندی مهم دیگری بهره او شده بجای اینکه شادی ها نماید نزد دوستان همراز خود گله کرده میگفت پدرم به همهٔ کار های بزرگ پیشدستی کرده مجالی برای ما باز نمیگزارد که شایستگی خودرا نمایان سازیم . و از آنجا که کوشیدن و سر بلندی یافتن را بهتر میدانست تا آسوده نشستن و خوشگزاردن اینست که به فیروزمندیهای پدرخود خورسند نبوده چنین می پنداشت که آن فیروزیها میدان کار را در آینده برای او تنگ خواهد ساخت . بیشتر دوست میداشت که پس از مرگ پدرش به یك کشور بهم خورده و نا بسامانی برسد و باجنك و کوشش آنرا بسامان آورد نه اینکه بیك پادشاهی آسوده و بسامانی برسد و جز کامگزاریها و آسودگیها کاری نداشته باشد .

برای درس و تربیت الکساندر. فیلیپوس نخواست آموزگاران عادی را که تنها شعر و موسیقی می آموزند بکار وا دارد . بلکه کسی فرستاده ارسطو را که دانشمند ترین و مشهور ترین فیلسوفان آن زمان

بود برای اینکار بخواست و در برابر اینکه فیلسوف چنین در خواستی را بپذیرفت پاداش بسیار شایسته و بجایی را باو داد و آن اینکه شهر **استاگیرا** (۱) که زادگاه ارسطو است و چندی پیش از آن بفرمان فیلیپوس ویرانه کرده بودند این زمان دو باره او را آبادی آورده همه مردم آنرا که دور رانده شده یا دستگیر گردیده بودند بجاهای خودشان باز گردانید و برای جایگاهی که درآن درس بخوانند و هنر یاد بگیرند پرستشگاه **نومفس** (۲) را در پهلوی **میزا** (۳) قرار داد که در آنجا اکنون هم سنگهائی را که ارسطو بر روی آنها می نشسته و گردشگاههائی را که درآنجا درسایه درختان گام بر میداشته نشان میدهند. چنین پیداست که الکساندر از ارسطو نه تنها دانشهای اخلاقی و سیاسی فرا گرفته بلکه از دانشهای دیگر او نیز بهره یافته که بسی ژرفتر و دشوارتر می باشد و خود فیلسوفان آنها را دانشهای ژرف و دشوار نامیده تنها با گفتگو های زبانی بکسان آموخته و آزموده یاد می‌دهند و هیچگاه راضی نمی شوند که هر کسی از آنها آگاهی یابد.

زیرا الکساندر هنگامی که در آسیا بود و شنید ارسطو گفتارهائی از آنگونه دانشها نگاشته و میان مردم پراکنده ساخته نامه ای با زبان بسیار ساده باو نوشته و در انجا از فلسفه گفتگو کرد و اینك عبارتهای نامه او : « از الکساندر به ارسطو درود. شما نیك نکردید

(۱) Stagira یکی از شهرهای یونان

(۲) Nymphs یکی از خدایان مادینه یونانیان

(۳) Mieza (؟)

که کتابهای خودرا درباره دانشهای زبانی میانه مردم پراکنده نمودید. زیرا ما دیگر با چه چیز میتوانیم بمردم فزونی جوییم پس از آنکه شما چیزهائی‌را که ما یاد گرفته و ویژه خود می‌شماردیم در دسترس همگی مردم گزاردید؟ من بنوبت خود می نویسم که من برتری خود را بر مردم بیش از همه از راه دانستن چیزهای برتر می‌شمارم نه از راه توانائی و پهناوری پادشاهی خود. بدرود » ارسطو نیز با اینکه خودرا ازآن حس برتری جویی کنار می‌شمارد باز پراکنده کردن او آن دانشها را با پراکنده نکردنش یکسان است. چه اگر راستی را بخواهیم کتابهای او در علم حکمت با شیوه خاصی نگارش یافته که هر کس ازآن بهره مند نمی‌تواند بود بلکه خود یاد داشتهائیست برای فهمیدن کسانی که از پیش از آن در زمینه آنها آگاهی هائی در دست داشته اند.

هم بی گفتگو است که الکساندر علاقه ای را که بطب داشت از آمیزش با ارسطو پیدا کرده بود و او نه تنها طب را می دانست بلکه آن را بکار هم می‌بست که هر زمان که یکی از همراهان او بیمار میشد برای‌ایشان دستور خوراك و پرهیز میداد. نیز درمان برای بهبودی یاد میکرد. چنانکه ما درنوشته‌های او این را می یابیم. نیز او میل بخواندن و یاد گرفتن را در نهاد خود داشت و چنانکه **او نیسکریتوس** (۱) خبر میدهد همیشه نسخه ای را از الیاذهٔ هومرس که ارسطو آنرا تصحیح کرده بود و « نسخه صندوق » می نامیدند همراه خود داشت و آنرا با خنجر خود شبها زیر بالین می گزاشت و پیوسته می گفت که این

(۱) Onescritus

کتاب گنجینه همراه برداشتنی است که همگی دانشها را در باره جنك در بر دارد. هنگامیکه او بآسیای بالا رسیده بود چون از دیگر کتابها تنگدستی می کشید به **هارپالوس** (١) دستور فرستاد که پاره کتابهائی برای او بفرستد. اونیز تاریخ **فیلیستوس** (٢) را با مقدار بسیاری از بازی های **ایوریپدیس** (٣) و **سوفوکلیس** (٤) و **آییسخولوس** (٥) و پاره از غزلهائی که **تیلیستیس** (٦) و **فیلو - کسینوس** (٧) سروده بودند بفرستاد.

الکساندر تا دیر زمانی ارسطو را سخت دوست داشته گرامی میگرفت و چنانکه خودش بارها میگفت ارسطو را کمتر از پدر خود نمی انگاشت. علت این سخن را همچنین باز می نمود که اگر پدرم زندگانی بمن بخشیده آموزگارم یاد داده که چگونه آن زندگانی را به نیکی بسر ببرم.

ایکن پس از دیری در سایه گمان بدی که بفیلسوف پیدا کرد دیگر مهری باو در دل خود نداشت که اگر هم بآزار او برنخاست از رفتارش پیدا بود که آن مهر و دلبستگی پیشین را ندارد و ازو دلسرد گردیده. لیکن تخم دانش دوستی را که از نخست در دل او کاشته بودند روز بروز بر نمو و پیشرفت خود می افزود و هرگز روی بکاستن و افسردن نداشت. چنانکه رفتار او با **آناکسارخوس** (٨)

(١) Harpalus (٢) Philistus
(٣) Euripides مقصود از بازی ان کتابهائی است که برای تیاتر مینویسند
(٤) Sofocles (٥) Aeschulus (٦) Telestes (٧) Philoxenus
(٨) Anaxarchus فیلسوف یونانی که بدوستی الکساندر شهرت یافته

و هدیه پنجاه تالنت که به **کسینوکراتیس** (١) فرستاد و آن توجه خاص و احترامی که در باره **داندامیس** (٢) و **کالانوس** (٣) بکار می برد گواه این گفته ما میباشد.

در هنگامیکه فیلیپوس لشگر بر سر بوزانتین برده و الکساندر را که این زمان شانزده ساله بود بجای خود درماکدونی گزاشت واختیار مهر خود را باو سپرد الکساندر بیکار ننشسته شورش **مایدی** (٤) را فرو نشانده شهر بزرگ ایشان را با زور شمشیر بدست آورد و بومیان وحشی آنجا را بیرون رانده کسان دیگری را در خانه های ایشان بنشاند و آنجا را بنام خود آلکساندروپولیس خواند. در جنك **خایرونیا** (٥) که میانه فیلیپوس با یونانیان رویداد گفته اند الکساندر نخستین کسی بود که حمله بر سر فوج برگزیده ثیبسیان (مردم ثیبس) برد. هنوز من یاد دارم که در آنجا درخت بلوطی را در کنار رود **کیفیسوس** (٦) مردم درخت الکساندر میخواندند زیرا که چادر او در زیر آن درخت زده بوده و اندکی دور تر از آنجا کورهای ماکدونیان که در جنك کشته شده بودند دیده می شد. این دلیریها که از الکساندر در آن خورد سالی دیده می شد فیلیپوس را چندان دلشاد می ساخت که از شنیدن انکه ماکیدونیان او را سردار خود و الکساندر را پادشاه خود می خواندند خورسندیها می نمود.

ولی نا بسامانیهایی در خاندان فیلیپوس پدید آمد که علت سترك

(١) Xenocrates فیلسوف یونانی از شاگردان افلاطون
(٢) Dandamis (٣) Calanus (٤) Maedi
(٥) Chaeronea (٦) Cephisus

آن زناشوئیهای نوین او بود که سخت در میان زنان دوتیرگیها و کینه توزیها برخاسته سپس کینه ازحرمسرا بسراسر کشور پراکنده گردید. سرچشمه این کینه توزیها اولومپیاس و رشگهای او بود که الکساندر را نیز بدشمنی پدر برمی‌انگیخت. یکی از پیش آمدهائی که پیش از همه پرده از روی کارها بر داشت این بود که در جشن عروسی **کلئو پاترا** (۱) که فیلیپوس دل باو داده و او را بزنی خواسته بود با آنکه او دختر خوردسالی و نسبت بفیلیپوس بسیار کوچك بود در باده گساریهائی که می‌شد عموی او **آتالوس** (۲) روی بدیگران کرده چنین گفت: ماکدونیان باید دعا کرده از خدایان خواستار شوند که پادشاه را از این برادر زاده من پسری زاییده شده و آن پسر جانشین قانونی پادشاه باشد.

الکساندر از این سخن چندان بر آشفت که خود داری نکرده یکی از پیاله‌ها را برسر او زده و چنین گفت: «ای بد نهاد! پس من چیستم؟! مگر من ساختگی و نا قانونی می باشم؟!» فیلیپوس به پشتیبانی از آتالوس بر خاسته آهنگ الکساندر کرد ولی از خوشبختی هر دوی ایشان از خشم بیحد یا از مستی بی اندازه پایش لغزیده بر روی زمین افتاد. الکساندر زبان بریشخند و دشنام گشاده چنین گفت: نگاه کنید! مردیکه بسیج کار میکند که از اروپا بآسیا بگذرد در گذشتن ازصندلی بصندلی دیگر بزمین در غلطید». پس ازاین ننگین کاری الکساندر و مادر او از فیلیپوس دوری گزیدند. الکساندر مادر

(۱) Cleopatra

(۲) Attalus

را به **اپیروس**(۱) برده و در آنجا گزارده خویشتن به **الوریا**(۲) باز گشت پس ازاندکی **دیمارا توس**(۳) ازمردم **کورنش**(٤) که دوست کهن این خاندان بود و نزد فیلیپوس گستاخ بوده آزادانه گفتگو میکرد و هرچه میخواست میگفت بی آنکه مایه رنجش کسی باشد بدیدن او آمد. پس ازدرود گویی وهمدیگررا در بر گرفتن فیلیپوس پرسیدآیا یونانیان با همدیگر بمهربانی رفتارمیکنند؟ دیماراتوس پاسخ گفت: «این از شما ناشایسته است که بمهربانی یونانیان باهم علاقه داشته ولی خانه خود را بدینسان دچار نامهربانیها گردانیده پراکنده نمایی» این سخن چندان بر فیلیپوس اثر کرد که در زمان کسی را برای آوردن پسرش فرستاده به میانجیگری دیماراتوس اورا راضی گردانید که بنزد او باز گشت کند. لیکن این آشتی هم دیر نپایید. زیرا **پیکسودوروس**(٥) **جانشین**(٦) کاریا **آریستو کریتوس**(٧) را فرستاد که برای نامزد کردن دختر بزرك او با **آرهیدایوس**(٨) پسر فیلیپوس گفتگویی بنماید ومقصوداوازاینخویشاوندی فیلیپوس را پشتیبان خود ساختن بود. ازاینسوی مادر الکساندر و پاره کسانیکه دعوی دوستی بااو داشتند ویرا آسوده نمیگزاردند بعنوان آنکه مقصود از آن خویشاوندی و جشن با شکوهی که برای عروس گرفته خواهد شد همانا اینست که فیلیپوس پادشاهی خود را برای آرهیدایوس باز گزارد.

(۱) Epirus کوره‌ای دریونان درجنوب ماکیدونی (۲) Illyria کوره کوهستانی کناره وزمیانه وانریش یوگوسلاوی دو بخش شده (۳) Demaratus (٤) Corinth یکی ازشهرهای معروف یونان باستان بوده که درشمار آتین واسپارت شمرده میشده‌است (٥) Pixodorus (٦) مقصود ازجانشین حکمران یکشهریست که خود دست نشانده وجانشین پادشاه میباشد (۷) Ariatocritus (۸) Arrhedaeus

از این گفتگوها الکساندر تکان خورده **تیسالوس**(۱) نامی را که از بازیگران تیاتر بود به کاریا فرستاد که با پیکسودوروس گفتگو کرده اورا بر آن وادارد که از آرهیدایوس که هم **زنازاده**(۲) وهم ابله بود چشم پوشیده الکساندررا بدامادی خود بپذیرد . این پیشنهاد نزد پیکسودوروس بیشتر پذیرفتنی بود تا پیشنهاد پیشین . ولی فیلیپوس همینکه چگونگی را فهمید بنشیمنگاه الکساندر آمده **فیلوتاس**(۳) پسر **پارمنیو**(٤) را که از دوستان هم از الکساندر بود همراه آورد و با الکساندر عتاب آغاز کرده نکوهشهای تلخی نمود که توچندان پستی ازخود می نمایی که شایسته پادشاهی که من برای تو تهیه می بینم نخواهی بود . توچرا باید بخویشاوندی یکمرد کاریایی پستی که تنها سرفرازی او بندگی یك پادشاه آسیائی میباشد سر فرو بیاوری ؟ ! با این تلخکوییها نیز خشم او فرو نه نشسته نامه بمردم کورنتس نوشته دستور داد که تیسالوس را گرفته با بند وزنجیر نزد او بفرستند . نیز **هارپالوس**(٥) و **نیارخوس**(٦) و **اریگویوس**(۷) و بطلمیوس را که دوستان وبرگزیدگان پسرش بودند گرفته دور براند که سپس آلکساندر اینان را نزد خود آورده هر کدام را بجایگاه والایی رسانید .

چندی از این داستان نگذشت که **پااوسانیاس**(۸) که اهانتی باو بتحریك آتالوس وکابو پاترا شده بود چون میدید که امید دادرسی از فیلیپوس ندارد وجبران آن اهانت را نخواهد توانست کردن ازاینجهت فرصتی بدست آورده فیلیپوس را بکشت گناه عمده این کشتار را بگردن اوامپیاس

(۱) Thessalus (۲) چون ارهیدایوس پسر یکی از « برگزیدگان » فیلیپوس بود نه پسر زن قانونی (۳) Philotas (٤) Parmenio (٥) Harpalus (٦) Nearchus (۷) Erigyius (۸) Pausanias

انداخته اند که گویا پااوسانیاس جوان را بکینه جویی برانگیخته وبآن کار دلیرتر میساخته . بلکه شبهه هایی درباره خود الکساندر نیز میرود که میگویند چون پااوسانیاس نزد اوآمده از اهانتی که باو رسیده بود شکایت آغاز کرد الکساندر این شعر **ایئوریپیداس**(۱) را ازمیدییا(۲) :

برشوهر بر مادر بر عروس

برزبان رانده چند بار بخواند . با اینهمه او کسانی را که باعث آن حادثه وباکشنده همداستان بودند سخت دنبال کرده دراین باره کوتاهی ازخود ننمود وبرمادرخویش ازاینکه درنبودن او باکلیوپترا بدرفتاری کرده بود سخت خشمگین گردید .

دراینهنگام که الکساندر پس از کشته شدن پدرخود بپادشاهی رسید بیش از بیست سال نداشت و کشوری که بدست اوسپرده شد ازهر باره خطر آنرا فرا گرفته ودشمنان کینه توز از هر سوی گرد آن نشسته بودند . نه تنها مردمان وحشی که در همسایگی ماکدونیا نشسته و از گردن نهادن به هرفرمانروایی جز ازفرمانروایان خود بیزار بودند و پادشاهی ماکدونی همیشه از رهگذر آنان بیمناك بود یونانیان نیز که فیلیپوس درجنك بر آنان دست یافته بود هنوز رام نبودند وفیلیپوس آن مجالی را پیدا نکرد که کارهای آنان را بسامان آورده فیروزی خودرا به نتیجه درستی برساند واین بود که کارها ازهر باره درهم و نا بسامان بود . کوتاه سخن : برای ماکیدونیا هنگام بس بیمناکی پیش آمده بود . پاره کسان چنین راهنمایی میکردند که الکساندر ازاندیشه آنکه یونانیان را بازور درزیر یوغ ماکیدونیا نگاهدارد چشم پوشیده بیش از این چشم نداشته باشد که آنان را با نرمی و مهربانی همدست و هم

(۱) Euripsides (۲) Medea

پیمان خود گرداند و از گناه آن دسته هایی که بشورش کوشیده بسیج کار میدیدند بگذرد.

ولی الکساندر این راهنمایی را که دلیل ترس و ناتوانی شمرده میشد بگوش نگرفته بهتر آن دید که خود را بزرك و با عزم نشان داده راه بکسانی ندهد که اندیشه های خودرا بروبار کنندیا کسانی گستاخانه پا برروی او بردارند. درسایه این قصد بود که لشگرهای پیاپی برسر وحشیان فرستاده درسرزمین آنان تا کناررود دانوب پیشرفت نمود درآنجابود که سورموس(۱) پادشاه تریبالیان (۲) راشکست داده زبون گردانید و بدینسان همه وحشیان را بحال آرامش آورده خود را ازبیم شورش آنان آسوده ساخت. نیز چون شنید که مردم ثبیس سر بشورش آورده اندو آتنیان باآنان نامه نویسی هامیکنند بیدرنك بر تنکه ترموپولای (۳) تاخته چنین میگفت که دیموستینس (۴) که اورا بهنگام بودن درالوریا ودر سرزمین تریبالیان کودکی نامیده وبهنگام بودن درتسالی نوجوانی خوانده کنون همچون مردی در کناردیوارهای آتن هویدا خواهد گردید.

وچون او بکنار شهرثبیش رسید برای آنکه بمردم روشن گرداند که از گذشته ها چشم پوشیده است تنها فوینیکس(۵) و پروثوتیس (۶) را که این دوتن بنیاد گزارشورش بودند خواستارشده وازهمه دیگران بشرط آنکه نزد او بیایندآمرزش اعلان کرد. ولی مردم ثبیش نیز بنام لجاجت با او فیلوتاس و آنتیپاتر (۷) را خواستارشدند که بدست آنان سپرده

(۱) Syrmus (۲) Triballi مردمی بودند که در کوره تسالیا نشیمن داشتند
(۳) Thermopylae تنکه معروفی است که یکی از جنکهای ایرانیان با یونانیان در آنجا رویداد (۴) Demosthenes خطیب معروف یونان (۵) Phoenix
(۶) Prothytes (۷) Antipater ازنزدیکان ودوستان الکساندراست که سپس اورادرماکیدونی بجای خود گزارده روانه آسیا گردید. فیلوتاس راهم درپیش نام برده ایم

شود وهمچنین اعلان کردند که هرکه هوادار آزادی یونان میباشد نزدآنان بشتابد. الکساندرچون این بدید برآن شد که آخرین نتیجه جنك را بآنان بنمایاند. مردم ثبیش دلیری وغیرت بیش ازاندازه ازخود نمودند ولی چه سود که سپاه دشمن بسیار انبوه تر ازشماره آنان بود وچون دسته پاسپانان ماکیدونی که در ارك بودند آنانهم ازسوی دیگر حمله آوردند جنگجویان ثبیس ازهرسوی گرفتارشدند ودرآن هنگامه بخش بیشترایشان کشته شد و سرانجام شهر با شمشیر کشاده گردید.

الکساندر میخواست سرگذشت این شهر را مایه عبرت دیگر شهرهای یونان گرداند و نیز با سخت گیری بایشان همدستان خود را که مردم فوکایی(۱) ومردم پلاتایای(۲) بودند خورسند گرداند. این بود که کاهنان وچند تنیرا که هنوز تاآن زمان هوادار ماکدونی ورابطه خود را با الکساندر نگهداشته بودند وخاندان پنداریس(۳) شاعر وکسانی را که از نخست باجنك مخالف بوده رأی بآن نداده بودند جدا کرده همگی دیگرانرا که نزدیك به سی هزار تن بودند در بازارها بردگی فروختند. نیز چنانکه شمرده اند بیش از ششهزار تن از ایشان کشته شده بودند.

ازحادثه هایی که دراین هنگام درشهر رویداد یکی آن بود که چند تنی ازسپاهیان تراکیا بخانه بیوه زنی که یکی ازنان کاردان و نامدار بود و تیموکلیا (۴) نام داشت ریختند سرکرده ایشان پس از آنکه تابکاری با آن زن کرده هوس خود را فرونشاند خواست آز خود را هم فرونشاند و ازو پرسید که آیادر کجا پولهای خود را نهان ساخته.

(۱) Phocaei (۲) Plataeae (۳) pindaris یکی ازشعرای معروف یونان است
(۴) Timoclea

زن در پاسخ اورا بباغ راه نمود و چاهی‌را در آنجا نشانداده گفت چون‌شهر نزدیك بگرفته شدن گردید من‌ازترس همه چیزهای گرانبهای خودرا دراینجاه ریختم. ترا کیایی آزمند دم چاه ایستاده خواست به گنجینه ای که در ته آن می پنداشت تماشا نماید. زن فرصت بدست آورده از پشت سر اورا تکان داده به ته چاه انداخت وسنگهای بزرگی را ازروی آن ریخته اورا بکشت. وچون‌سپاهیان اورا گرفته دست بسته نزد الکساندر آوردند الکساندر ازچهره او وازرفتاریکه داشت دانست که زن برگزیده‌ای میباشد وچون با او بگفتگو درآمد دررخساره او ازترس یا تأثر نشانی نمودار نبود. آلکساندر پرسید: تو کیستی ؟. پاسخ داد: «من‌خواهر تئاجنیس(۱) میباشم که جنك خاییرونیا(۲) را با پدرشما فیلیپوس کرده وجان خود را درراه آزادی یونان باخت» آلکساندر ندانست‌ازآن کاریکه‌این‌زن کرده بود بیشتر درشگفت باشد یا از این پاسخی که اکنون داد و از تأثری که پیدا کرد برای او و فرزندانش آزادی بخشید که بهر کجا میخواهند بروند.

سپس الکساندر روی بآتنیان آورده با آنان ازراه نوازش درآمد. با آنکه‌آتنیان از پیش‌آمد غم انگیز تیبس تاثر آشکار ساخته و از بس اندوهگین بودند جشن موستریس(۳) را رها کردند و بآنکسانیکه ازتیبس جان بدر برده بودند هیچگونه مردمی دریغ نداشتند. این تغییر حال ازآلکساندر یاازآنجهت‌بود که همچون شیرخشم خودرا نموده و بآرامی گرایده بود یا از اینجهت که از آن بیرحمی بی‌اندازه که بکار برده بود متأثر گردیده بمهربانی‌میکوشید بهرحال باآتنیان رفتارنیکو

(۱) Theagenes (۲) Chaeronea (۳) Mysteries

نموده نه تنها از گناهان گذشته آنان چشم پوشید بلکه بآنان دستور داد که کارهای خود را آراسته داشته همیشه بیدار باشند که اگر او نتوانست کاری از پیش ببرد باری‌آنان بتوانند پرستاری یونان کنند. این‌یقین‌است او از رفتار بیرحمانه خود با مردم تیبس پشیمان شده بود ودرزمانهای دیرتر بارها گفتگو ازپشیمانی‌خود بمیان میآورده و از این باره بود که پس‌ازآن هیچگاه با کسی بآن سختی رفتارنکرد. نیز او کشتن کلیتوس(۱) را که در مستی ازو سر زد همچنین پیروی نکردن ماکیدونیان را ازو در سفر هند که بی‌آن سفر کار خود را نا انجام می‌پنداشت نتیجه خشم و کینه باخوس(۲) خدا و نکاهدار تیبس میدانست. بارها دیده میشد که کسانیکه ازمردم تیبس زنده مانده و به پیروان او پیوسته بودند هرخواهشی که ازو میکردند بیدریغ آنرا انجام میکرد.

باری‌چندی‌پس‌ازآن پیش‌آمد ها بود که یونانیان در **اسثموس**(۳) گرد آمده همگی رأی دادند که بالکساندر پیوسته بهمدستی او بجنك دولت ایران برخیزند والکساندررا بسرداری خود برگزیدند. هم دراین‌هنگام که الکساندر در یونان درنك داشت ازهرسوی وزیران وفیلسوفان مشهور برای دیدن و مبارکباد گفتن نزد او میشتافتند تنها کسی که چنین کاری نکرد دیوگینیس(٤) سنوبی بود که اینزمان در کورنتیس‌میزیست. اوهرگز پروای‌الکساندرنکرده نه تنهابدیدن‌وی نیامد بلکه چون الکساندر به جایگاه او در یك کشتزار بیرون شهر

(۱) Clitus داستان‌اوسپس‌خواهدNo1 (۲) Bacchus خدایی‌ازخدایان یونان که او را پسر زیوس و خدای می میدانستند (۳) Isthmus (٤) Diogenes از مردم Sinope که شهری درآسیای کوچك بوده و نام آن درجای دیگری خواهد آمد

کرانیوم(۱) نام فرا رسید دیو گنیس در برابر آفتاب دراز کشیده بود وچون آن انبوهی را نزدیك خویش یافت اندکی بلند شده نگاهی مهرآمیز بالکساندر انداخت . الکساندر بمهربانی پرداخته پرسید آیا خواهشی ازاو دارد . دیو گنیس پاسخ داده گفت : « آری خواهشمندم از میانه من وآفتاب کنار بایستی » . الکساندر از آن بی پروایی مرد گوشه گیر و از بلندی همت اوچندان درشگفت شده متأثر گردید که چون از نزد او باز گشت بهمراهان خویش که آن بی پروایی فیلسوف را نه پسندیده برو می خندیدند چنین گفت : « مناگرالکساندر نبودم میکوشیدم که دیو گنیس بشوم »

از آنجا الکساندر روانه دلفی(۲) گردیده که از اپولو(۳) در باره جنگی که عزم آن داشت شور بخواهد . قضا را روزی بآنجا رسید که شور در آنروز نبایستی خواست و ناروا بود که در چنانُ روزی پاسخی بکسی داده شود . ولی الکساندر کسان خود را فرستاده زن کاهن را خواست که بیاید بکارخود بپردازد . وچون آنزن نپذیرفته پاسخ داد که چنین کاری امروز نارواست الکساندرخویشتن بسراغ اورفت که اورا با زور کشیده به پرستشگاه بیاورد . زن کاهن ازاین پافشاری او درمانده بزبان لابه وخوشامد گویی چنین گفت : « پسرمن ا کسی باتوبرنمیآید » الکساندر این سخن شنیده داد زد : من پاسخی را که میخواستم گرفتم و دیگر نیازی بشور با خدا ندارم » .

درباره شمارش سپاه اوآنکه کمتر ازهمه گفته سی هزار پیاده وچهار

(۱) Cranium (۲) Delphi یکی ازشهرهای معروف یونان است .
(۳) Appolo یکی ازخدایان یونان وروم است که از آن شور میخواستند .

هزار سواره گفته وآنکه بیشتر ازهمه نوشته چهل وسه هزار پیاده و سه هزار سواره نوشته . اونیسکریتوس میگوید برای ماهانه سپاه بیش ازهفتاد تالنت همراه نداشت . اگر گفته دوریس(۱) را باور کنیم غله ودیگر ذخیره اونیزتنها برای سی روزبوده . اونیسکریتوس میگوید که دویست تالنت هم مقروض بوده . اگرچه این آمادگی در برابر آن کاربزرگی که الکساندر آغاز کرده بود بسیار کوچك مینمود ولی اوسپاه خودرا بکشتی نه نشاند مگر پس ازآنکه بهواداران خود بهر کدام چیزهایی بخشیده آنان را برای شتافتن ازدنبال خود آماده ساخت . به برخی ازایشان کشتزارها بخشیده به پاره ای دیه‌ها داده بدیگران دهکده بخشید یا برداشت یکی از بندرها را وا گزاشت . چندانکه دارایی پادشاهیش هرچه بود همه را میانه این‌هواداران بخش کرده چیز ارجداری باز نگزاشت . پردیکاس(۲) در برابر این بخششهای اوتاب نیاورده پرسید : آیابرای خودت چه نگاه میدارید؟ پاسخ داد : امیدهایم را . پردیکاس گفت : « سپاهیان تو همگی دراین مالها شرکت دارند » و بدینسان از پذیرفتن زمینهایی که نامزد او کرده بود سرباز زد . همچنین برخی دیگر ازدوستانش پیروی از پردیکاس کرده چیزی نپذیرفتند . ولی آنانکه پذیرفتند یاخودشان خواستار گردیدند بهر کدام چیزهایی بدلخواه بخشیده آنچه ازپدرش مانده بود همه را دراین راه صرف کرد .

اکنون بااین عزم استوار و باچنین دلی روشن بود که الکساندر از هلسپونت(۳) گذشت . در تروی(٤) قربانی برای منیروا نموده بیاد

(۱) Duris یکی ازمولفانی که تاریخ الکساندررا نوشته (۲) Perdiccas
(۳) Hellespont معنی کلمه « پل یونانی » است ونام باستان تنگه داردانل میباشد
(٤) Troy شهریست در آسیای کوچك که چون هومروس نام آنرا برده معروف شده

کرانیوم(۱) نام فرا رسید دیو گنیس در برابر آفتاب دراز کشیده بود وچون آن انبوهی را نزدیك خویش یافت اندگی بلند شده نگاهی مهرآمیز بالکساندر انداخت . الکساندر بمهربانی پرداخته پرسید آیا خواهشی ازاو دارد . دیو گینیس پاسخ داده گفت : « آری خواهشمندم از میانه من وآفتاب کنار بایستی » . الکساندر از آن بی پروایی مرد گوشه گیر و از بلندی همت اوچندان درشگفت شده متأثر گردید که چون از نزد او باز گشت بهمراهان خویش که آن بی پروایی فیلسوف را نه پسندیده برو می خندیدند چنین گفت : « من اگر الکساندر نبودم میکوشیدم که دیو گینیس بشوم »

از آنجا الکساندر روانه دلفی(۲) گردیده که از اپولو(۳) درباره جنگی که عزم آن داشت شور بخواهد . قضارا روزی بآنجا رسید که شور در آنروز نبایستی خواست و ناروا بود که در چنان روزی پاسخی بکسی داده شود . ولی الکساندر کسان خود را فرستاده زن کاهن را خواست که بیاید بکارخود پردازد . وچون آنزن نپذیرفته پاسخ داد که چنین کاری امروز نارواست الکساندرخویشتن بسراغ اورفت که اورا با زور کشیده به پرستشگاه بیاورد . زن کاهن ازاین پافشاری او درمانده بزبان لابه وخوشامد گویی چنین گفت : « پسرمن! کسی باتو برنمیآید »

الکساندر این سخن شنیده داد زد : من پاسخی را که میخواستم گرفتم و دیگر نیازی بشور با خدا ندارم » .

درباره شمارش سپاه او آنکه کمتر ازهمه گفته سی هزار پیاده وچهار

(۱) Cranium (۲) Delphi یکی ازشهرهای معروف یونان است .

(۳) Appolo یکی ازخدایان یونان وروم است که از آن شور میخواستند .

هزارسواره گفته وآنکه بیشتر ازهمه نوشته چهل‌وسه هزار پیاده و سه هزارسواره نوشته . اونیسکریتوس میگوید برای ماهانه سپاه بیش ازهفتاد تالنت همراه نداشت . اگر گفته دوریس(۱) را باور کنیم غله ودیگر ذخیره او نیز تنها برای سی روز بوده . اونیسکریتوس میگوید که دویست تالنت هم مقروض بوده . اگرچه این آمادگی در برابر آن کار بزرگی که الکساندر آغاز کرده بود بسیار کوچك مینمود ولی اوسپاه خودرا بکشتی نه نشاند مگر پس ازآنکه بهواداران خود بهر کدام چیزهایی بخشیده آنان را برای شتافتن ازدنبال خود آماده ساخت . به برخی ازایشان کشتزارها بخشیده به پاره ای دیه‌ها داده بدیگران دهکده بخشید یا برداشت یکی از بندرها را واگزاشت . چندانکه دارایی پادشاهیش هرچه بود همه را میانه این‌هواداران بخش کرده چیز ارجداری باز نگزاشت . پردیکاس(۲) دربرابر این بخششهای اوتاب نیاورده پرسید : آیابرای خودت چه نگاه میدارید ؟ پاسخ داد : امیدهایم را . پردیکاس گفت : « سپاهیان تو همگی دراین مالها شرکت دارند » و بدینسان از پذیرفتن زمینهایی که نامزد او کرده بود سرباز زد . همچنین برخی دیگر ازدوستانش پیروی‌از پردیکاس کرده چیزی نپذیرفتند . ولی آنانکه پذیرفتند یاخودشان خواستار گردیدند بهر کدام چیزهایی بدلخواه بخشیده آنچه ازپدرش مانده بود همه را دراین راه صرف کرد .

اکنون بااین عزم استوار و باچنین دلی روشن بود که الکساندر از هلسپونت(۳) گذشت . در تروی(۴) قربانی برای منیروا نموده بیاد

(۱) Duris یکی‌ازمولفانی که تاریخ الکساندررا نوشته (۲) Perdiccas

(۳) Hellespont معنی کلمه « پل یونانی » است ونام باستان تنکه داردانل میباشد

(۴) Troy شهریست در آسیای کوچك که چون هومروس نام آنرا برده معروف شده

قهرمانانی که در آنجا زیر خاك رفته بودند جشن بر پا کرد و باده ها بزمین ریخت. بویژه بیاد آخیل(۱) که سنك گور اورا با روغن مالیده و برسم کهنی که داشتند همراه دوستان خود پا برهنه بر روی گور او اینسو و آنسو دویدند و برروی آن گور بساکهای گل گزاردند نیز الکساندر نام اورا برزبان رانده ازاینکه اورادرزندگی دوست پایداری بود وچون مرد شاعری بآن شهرت (۲) کارهای اورا شهره جهان ساخت یاد نیکی ازو کرد. هنگامی که الکساندر بدیگر شگفتیهای تروی و به چیزهای بازمانده اززمانهای باستان تماشا میکرد باو گفتند که بتماشای چنك پاریس(۳) هم برود و او پاسخ داد بچنین تماشایی نخواهم رفت و آنرا درخور تماشا نمیدانم من از دیدن چنك آخیل شادمان خواهم بود که همیشه با آن یاد دلیریهای قهرمانان را میکرد.

دراینهنگام یکی ازفرماندهان لشکر داریوش سپاه بزرگی گردآورده درآنسوی رود گرانیکوس(۴) لشگرگاه ساخته بود والکساندر برای درآمدن بآسیا ناگزیر بود که دراین آستانه آسیا کارزاری کند. کسانی از ژرفی آب رود یا ازسختی و بلندی کنار دیگر آن اندیشه میکردند. نیز کسانی ازاینجهت که ماه دایسیوس(۵) درمیان بود ماهیکه پادشاهان گذشته ماکدونی در آن بجنك نمیپرداختند تردید داشتند. ولی الکساندر بهیچیك از این اندیشه ها و تردید ها گوش نداده گفت: آن را آرتیمیسیوس(۶) دوم بخوانید. چون پارمنیوس پیش آمده گفت امروز

(۱) Achil یکی از قهرمان معروف الیاده هومروس میباشد (۲) مقصود هومروس شاعر معروف یونان است که الیاده را نظم کرده (۳) Paris یکی از نامهایی است که در میتولوجی یونان آمده - نام دختر یست — دراین بخش در ترجمه برخی جمله هارا انداخته ایم (۴) Granicus رودی در آسیای کوچك (۵) Daesius (۶) Artemisius

دیرشده ودیگر نباید بکاری پرداخت پاسخ داد: من اگر از گرانیکوس بترسم به هلسپونت اهانت کرده ام. پس ازاین سخن دیگر نایستاده باسیزده دسته ازسوارگان بآب زد و باآنکه جایگاه بدی را برگزیده بودند وآب به تندی روان بود وازآنسوی سوارگان و پیادگان دشمن بر کنار رود صف کشیده از آنجای بلند تیر می بارانیدند با همه اینها الکساندر ازپیشرفت بازنایستاد و این کار اوخود دیوانگی و از دور اندیشی بر کنار بود. بهرحال پافشاری نموده با هرسختی بود ازآب بگذشت ولی بکناری که رسید سراسر لجنزار ولغزشگاه بود و بااینحال بایستی همینکه ازآب درآمد وهنوز بازمانده سپاه بکنار نرسیده بادشمن دست بگریبان باشد. زیرا دشمن همینکه بیرون آمدن آنانرا ازآب دیدند برسر آنان تاختند ونخست با نیزه جنگهای سختی میکردند سپس چون نیزه ها بشکست دست بشمشیر بردند و بدینسان بازار جنك سخت گرم گردید. خود الکساندر که از سپرش شناخته می شد و آنگاه پرهای سفید رنگی که بهرسوی خود خویش زده بود همه کس بآسانی او را میشناخت این بود که ازهرسوی دشمن باو حمله آوردند. ولی الکساندر زخمی بهر کدام زده خود را رها گردانید وتنها گزندی که دید زره او با نیزه یکی از پیرامونیان سوراخ گردید. دوتن ازسرکردگان ایرانی یکی رهوییساکیس(۱) ودیگری سپثردات(۲) برسراو تاختند. الکساندر ازاین یکی دوری گزیده برهوییساکیس که زره استواری در بر داشت پرداخت وچنان ضربت سختی برو زد که نیزه اوشکسته دست بخنجر برد وهنگامی که این دوتن با هم گرم ستیز بودند سپثردات از

(۱) Rhoesaces (۲) Spithridates ما چنین در می یابیم که اصل فارسی « سپثردات » بوده که بلهجه امروزی « سپهرداد » خوانده شود.

سوی دیگر رسیده و برروی اسب بلند گردیده با تبر جنگی خود چنان ضربت سختی بر سر الکساندر فرود آورد که تبر نشان پادشاهی را که بالای خود بود بامقداری از پرها بریده وخود خودرا شکافت چندانکه نوك تبر بموهای سراو برخورد. وچون میخواست که ضربت خود را مکرر گرداند ناگهان کلیتوس که اورا کلیتوس سیاه مینامیدند جلو دویده نیزه خود را بتن اوفرو برد و اورا ازضربت باز داشت. تا این هنگام اسکندرهم رهو یساکس را کشته از کاراو پرداخته بود. باری سوارگان بدینسان گرم کارزار بودند که فوج پیاده ماکیدونی از رود گذشته و ازهرسوی بکارزار درآمدند. دشمن بحمله نخستین باسختی تاب آورده در اندك زمانی میدان را تهی کرده پراکنده شدند. دسته مزدوران یونانی که به پشته پناه برده برای خود زینهار میخواستند الکساندر خواهش آنان را نپذیرفته پیش از دیگران خود او حمله برسر ایشان برد ودر این حمله اسب او (نه **بوکیفالوس**(۱) بلکه اسب دیگری) کشته گردید. این کارالکساندر که ازدوراندیشی بر کنار بود برای اوسخت گران بسرآمد. زیرا یکدسته مردمی دلیر و از جان گذشته تا توانستند ایستادگی کردند و ازسپاهیان الکساندر در برابر این یك دسته بیشتر کشته گردید تا درجنك پیش از آن گذشته از زخمیانی که بفراوانی بودند. باری دراین جنك ازایرانیان بیست هزار پیاده ودوهزارو پانصدتن سواره کشته گردیدند. امااز سپاه الکساندر **آریستوبولوس**(۲) میگوید بیش از سی و چهارتن نابود نگردید(۳) که نه تن ازایشان از

(۱) Bucephalus نام اسب آلکساندر است که شهرت داشته (۲) Aristobulus یکی ازتاریخنگاران (۳) اینگونه خبرها را چگونه میتوان باور کرد ؟! مگرایرانیان دست بسته بودند یا شمشیر نداشتند ؟ !

پیادگان بودند والکساندر بیادآنان پیکرهایی (مجسمه) ازبرنج ساختهٔ دست **لوسیپوس** (۱) برپا گردانید. برای آنکه یونانیان هم ازاین فیروزی بهره داشته باشند الکساندر بخشی ازمال تاراج را برای آنان بیونان فرستاد. بویژه برای مردم آتن که سیصد سپر فرستاده فرمان داد برروی آنها نوشتند : «الکساندر پسر فیلیپوس بهمدستی یونانیان که لاکیدومنیان میان ایشان نبودند اینهارا ازدست مردم آسیا درآوردند» نیزهرچه ظرف سیمینه وزرنیه ورختهای ارغوانی ودیگراینگونه چیزها بدست آورد اندکی را برای خود نگهداشته بازمانده آن را برای مادرش فرستاد.

این فیروزی تغییر بسیاری درچگونگی ها داده کاررا برالکساندر آسان گردانید. زیرا **ساردس**(۲) که پایتخت سرزمین کنار دریا و نشیمن سپاه ایران بود ونیزشهرهای بزرك دیگر باووا گزارده شد. تنها **هالیکارناسوس**(۳) و **میلتوس** (٤) ایستادگی کرد که هردوی آنها را نیز با شمشیر گشاده گرند از مردم آنها دریغ نساخت. پس از این آلکساندر دو دل گردیده نمیدانست کدام راهیرا پیش گیرد. گاهی میاندیشید که برسرداریوش رفته هرچه زودتر کاررا با اویکسره سازد. گاهی می پنداشت که به پیراستن شهرهای کنار دریا کوشیده تا ازکارآنها اطمینان پیدا نکند در جستجوی دشمن نباشد. سرانجام اندیشه نخست را بهتردانسته آهنك کیلیکیا و فنیقیا کرد وسپاه خود را از کناردریا بگذراند وازجاهایی که دست برآنهایافت یکی **فاسیلیس**(٥)

(۱) Lysippus یکی ازنقاشان ماهراست که درجای دیگر نیز نام او را برده.
(۲) Sardis (۳) Halicarnassus شهری ازآسیای کوچك که یونانیان نشیمن داشتند (٤) Miletus شهری یونانی درآسیای کوچك (٥) Phaselis

ودیگری **لادرس**(۱) بود . نیز **پسیدیان** (۲) راکه بدشمنی او برخاسته بودند زبون ساخته بسرزمین **فروگیان**(۳) درآمد و بشهر بزرگ آنان بنام **گوردیوم** (۴) چیره گردید . از آنجا آهنگ **پافلاگونیا**(۵) و **کاپودوکیا**(۶) کرده بهمه آنها دست یافت ودراینجا بود که خبر مرگ **ممنون**(۷) را شنید و او بهترین سر کرده داریوش در شهرهای کنار دریا بود که هر گاه نمی‌مرد بی شك مانع بزرگی در برابر پیشرفت آلکساندر میشد و این بود از این خبر بردلیری افزوده در شتافتن بمیانه آسیا تردیدی برایش باز نماند .

داریوش این‌زمان از شوش درآمده بسوی آلکساندرراه برگرفته بود و بسپاه انبوه خود که بششصد هزار تن میرسید پشتگرمی فراوان داشت . وچون درنك آلکساندر در کیلیکیا بیش از اندازه شد داریوش باعث آنرا ترس پنداشته پشتگرمیش بیشتر گردید . ولی باعث درنك آلکساندر بیماری او بود که برخی میگویند در نتیجه فرسودگیهای راه پیش آمد . برخی‌دیگرمینویسند چون دررود **کودنوس**(۸) شست وشو کرد وآب آن رود بسیارسرد است از آنجا ناتندرست گردید . بهرحال چون او بیمار گردید هیچیك از اطبایش جسارت نمیکرد که بمعالجه بردازد زیرا بیماری او را سخت میدیدند و از آنسوی ترس داشتند که اگرازمعالجه ایشان بهبودی رخ‌ندهد ماکدونیان گزند از جان ایشان دریغ نخواهند داشت و این بود که بمعالجه نمی‌برداختند .

(۱) Ladders (۲) Psidia (۳) phrygia کوره‌ای از آسیای کوچك (۴) Gordium (۵) paphlagonia جایی در آسیای کوچك در غرب رود هالوس (۶) Cappadocia جایی درآسیای کوچك که نام آن (قزل ایرماق امروزه) (۷) Memnon (۸) Cydnus درتاریخها بسیار آمده

ولی فیلیپوس **آکارنانی**(۱) چون دید هنگام باریکی فرا رسیده آرام نه نشسته به پشت گرمی شهرتی که دردوستاری آلکساندر داشت بمعالجه برداخت وخودزندگی وآسودگی خویش‌رادرراه زندگی وآسودگی آلکساندر بخطر انداخت ودرمانی که درست کرده نزد او آورده چنین گفت که اگر درآرزوی تندرستی هستید که جنك را فیروزمندانه بسر دهید این‌درمان را بکار برید . قضا را درهمان زمان نامه‌ای از پارمنیو ازلشگرگاه رسیده ودرآنجا چنین‌نوشته بود که ازفیلیپوس‌غافل نباشید زیرا داریوش پول گزافی برشوه نزد او فرستاده واورا برگمارده که شمارا بکشد . نیز بپاداش این کاردخترخود را وعده داده که بزنی به فیلیپوس بسپارد . آلکساندر نامه‌را خوانده وبی آنکه بکسی‌ازدوستان نشان بدهدآنرا زیر بالین خود نهاده در اینهنگام فیلیپوس با درمانی که ساخته بود نزد وی رسید . آلکساندر درمان را با چهره شادمان و آرام بدست گرفته در همانده نامه پارمنیورا بدست طبیب داد . راستی دیدنی بود که چون فیلیپوس نامه را خواند و سر بلند کرده بروی آلکساندر نگاه کرد این‌دوتن‌چه حالی داشتند وچگونه آن یکی‌چهره باز وشادمان خودرا تغییر نداده با همان حال‌آرامی که داشت پایدارماند تااندازه دلبستگی واطمینان خویش‌را بطبیب‌نمایان گرداند واین‌دیگری سراپاترس وسراسیمگی گردید . گاهی دستهای‌خودرا بآسمان برداشته خدایان را بیاری میخواست که به بیگناهی او در آن باره گواهی دهند و گاهی‌خودرا در پهلوی رختخواب بیمار بزمین مالیده بلابه ازو درخواست مینمود که ترس نکرده آن درمان را بنوشد تا بهبودی پیدا

(۱) Acarnani

کند و نیز با کدامی او از آن تهمت آشکار گردد. باری الکساندر آن را نوشید و آن درمان چندان کارگر بود که تا دیری همگی نیروهای زندگی را از بیرون بدرون کشید و این بود که بیمارغش کرده بیهوش افتاد ولی دیری نگذشت که درسایه کوشش فیلیپوس همه بیماری رفع شده و آلکساندر بهبودی یافته بیرون آمد و ماکدونیان که از ندیدن او به بیم و اندوه افتاده بودند او را دو باره پیش خود دیده شادمان و دل آرام گردیدند.

دراینهنگام درلشگر داریوش مردی **آمونتاس**(۱) نام از یونانیان بود که بداریوش پناهنده شده و او چون الکساندررا نیك میشناخت و از اینسوی میدید که داریوش همه کوشش آنرا دارد که در یك تنگه یا گردنه ای بدشمن برخورده جنك نماید این بود که نیکخواهانه زبان باندرز گشاده چنین گفت: شما بهتر آنست که درهمین جا که هستید در دشت پهناور و کشاد درنگ کرده منتظر رسیدن دشمن باشید زیرا برای سپاه انبوهی که باسپاه اندکی رو برو خواهد شد دشت پهناور بهترین جایگاه است. داریوش بجای اینکه چنین اندرز سودمندی را یاد گرفته بکار بندد چنین پاسخ داد: «من چون میترسم ماکیدونیان آهنك گریز بکنند وآلکساندر گریخته جان بدر برد اینست که میکوشم گردنهها وتنگهها را بر گیرم» آمونتاس گفت: «چنین ترس بیجاست. زیرا آلکساندر نه تنها نخواهد گریخت بلکه باشتاب بسیار آهنك سوی شما را خواهد کرد که شاید همین اکنون در راه است و بسوی شما میشتابد» باری این اندرز پاك هدر بود وداریوش چادرهای خودرا کنده بسوی کیلکیا روانه گردید. ازآنسوی آلکساندر باشتاب آهنك

Amyntas (۱)

سوزیا داشت وقضا را دولشگر شبانه ازهمدیگر بگذشتند واین بود که سپس چگونگی را دانسته هردو باز پس گشتند. آلکساندر ازپیش آمد سخت خورسند بود و با شتاب باز گشت که جنك درهمان تنگهها روی دهد. اما داریوش میخواست که بجایگاه نخستین خود باز گردد چرا که این هنگام که خودرا درسرزمین بیگانه میدید نیزدریا و کوهستان و رود **پناروس** (۱) که ازآنجا روانست هر کدام جهت دیگری بود که سپاهیان اورا بخش بخش گرداند وازآنسوی سوارگان او دراین سرزمین پاك بیکاره میگردید و بدینسان ناتوانی دشمن جبران میشد. آلکساندر بیشتر ازآنچه ازچگونگی سرزمین استفاده میکرد از کاردانی خود استفاده نمود. زیرا با آنکه سپاه او کمتر بود و نمیبایست دست چپ یادست راست لشکر درازتر ازآن دشمن باشد آلکساندر بقصد دست راست سپاه خودرا درازتر ازدست چپ سپاه دشمن گردانید وخویشتن دراین بخش ایستاده درصف پیشین جنگجویان بجنك پرداخت وبدین تدبیر لشگر داریوش را شکسته پراکنده نمود. دراین جنك آلکساندر زخمی از ران خود برداشت. **خاریس**(۲) میگوید این زخم با دست داریوش بود که الکساندر با او تن بتن جنگید. ولی در نگارشهایی که خود الکساندر مینویسد اگرچه میگوید دراینجنك ازران خود زخم شمشیر برداشت لیکن یادی از کسی که این زخم را زده نمیکند.

دراین فیروزی که آلکساندر بیش از صدوده هزارتن دشمن را بر زمین انداخت تنها دستگیری خود داریوش کم بود که آنرا فیروزی درستی گرداند. داریوش باآنکه به تنگنا افتاده بود گریخته خود را رها گردانید. آلکساندر که اورا دنبال میکرد گردونه و کمان اورا

Chares (۲) pinarus (۱)

بدست آورده باز گشت ودراینهنگام کسان خودرا دید که بتاراج لشکرگاه ایرانیان پرداخته اند (اگرچه آنان بنام سبکباری بسیاری از چیزهای خودرا در دمشق گزارده بودند با اینهمه لشکرگاه ایشان بسیار گرانبها بود) چادرخود داریوش که پراز زروسیم وچیزهای گرانمایه ودرخشان بود برای آلکساندر نگاهداشته بودند و اوچون رسید ابزار جنك و زره ازخود دور کرده و بگرمابه رفته چنین گفت : « خودرا دراین گرمابه داریوش ازچرکهای جنك پاك کنیم » یکی ازهمراهان اونکته گیری کرده گفت : « نه ! بلکه در گرمابه آلکساندر زیرا آنکه شکست یافت همه مال اواز آن شکست دهنده میباشد » . و چون نگاه کرده ظرفها ومشکابه ها وتاس‌ها وصندوقچه های آنجارا دید که همگی زرینه است و بسیارزیبا ساخته شده و بویهای خوش‌را که سراسر آنجا را فرا گرفته بود شنید وازآنجا بچادر بزرك وبلندی درآمده نشیمنگاهها وتختخوابهای آنجارا که برای پذیراییها آماده شده بود دید از شگفتی رو بر گردانده بهمراهان خود گفت : اینست دستگاه پادشاهی سپس که میخواست برای شام خوردن برود خبر آوردند که مادر داریوش و زن و دو دختر شوهر نکرده او که میان دستگیر شدگان میباشند از دیدن کمان و گردونه داریوش گمان کرده اند که اومرده و اینست که بگریه و شیون برخاسته‌اند . پس از اندکی درنگ که از حال آنان متاثر گردید لئوناتوس(۱) را نزد آنان فرستاده پیغام داد که داریوش نمرده وشما هر گز از رهگذر من بیمی نداشته باشید چرا که من جز برسر کشور بجنگ برنخاسته‌ام . نیز آنان هر آنچه‌از داریوش درمی یافتند ازمن نیز خواهند دریافت . اینچنین پیغام مهرآمیز بهترین نوازش

Leonnatus (۱)

ودلداری برای آن بانوان دستگیر بود . بویژه که الکساندر پشت سر آن پیغام مهربانیهای دیگر هم دریغ نساخت و بآنان اجازه داد که هر کسی را میخواهند از مردگان بخاك بسپارند وهر پارچه یا ابزار دیگری برای اینکار در بایست دارند ازمال تاراج بر گیرند . کوتاه سخن : چیزی از پذیرایی و پاسبانی آنان دریغ نداشت و بالاتر ازهمه آن بود که باآنان با همه گونه پاکدلی و با کدامنی رفتار کرده کاری که ناشایست بود روا نداشت . آنان درزیر سرپرستی الکساندر تو گویی دریك پرستشگاهی یادر یك کلیسای دخترانی نشیمن داشتند نه درلشگرگاه دشمن فیروزمندی . باآنکه زن داریوش زیباترین زن ازخاندان پادشاهی بود و شوهر اوهم بلندبالاترین وخوشروترین مردزمان خود بود که دختران نیز ناچار بزیبایی مادر و پدرخود بوده‌اند .

با اینهمه الکساندر چون چنین میپنداشت که نخست باید برخویشتن پادشاهی کند تا سپس بجهانگیری پردازد از اینجهت هر گز بایکی از ایشان خلوت نکرد . بلکه باید گفت تا زناشویی نکرد هر گز زنی را بخود راه نداد مگر **بارسینی** (۱) زن بیوه ممنون را که در دمشق دستگیر گرفتند . اینزن درسهای یونانی فرا گرفته وخود زن خوشخویی بود واز سوی پدر خود آرتا بازوس بخاندان پادشاهی میپوست و بدانسان که آریستو بولوس مینگارد در نتیجه تشویق پارمنیو بود که الکساندر بسوی او گرایید . جز ازو از زنانی که دستگیر میشدند الکساندر به هیچ یکی نگاهی نکرد و گاهی بشوخی برزبان میراند که زنان ایران بدنما وسهمناك میباشند . راستی اینست که او برای نشاندادن پاکدلی خود واینکه چگونه برنگاهداری خویش تواناست زنانرا جز پیکره های بیروانی نپنداشته ازخود دورمیکرد . زمانیکه **فیلوکیسینوس** (۲)

philoxenus (۲) Barsine (۱)

جانشین او در کنار دریا باو نوشت که **تئودوروس**(۱) نامی از مردم تارنت دو پسر بسیار زیبایی را میفروشد که اگر او خواسته باشد برای او خریداری کند این نامه بر الکساندر چندان ناگوار افتاد که بارها با دوستان خود گفتگو بمیان آورده فیلوکسینوس را مرد بیمغزی ستوده میگفت اومرا چگونه شناخته که چنین ارمغانی برای من آرزو میکند. سپس هم نامه تندی برای فیلو کسینوس نوشته اورا نکوهش کرد. همین رفتار را با **هاگنون**(۲) کرد که پیام فرستاده بود پسری را است از کورنتس بنام **کروبولوس**(۳) خریده هدیه الکساندر خواهد ساخت. همچنین زمانیکه شنید که دو تن از سپاهیان ماکدونی پارمینو بزنان بارهٔ بیگانگان که با خرج او میزیستند دست دراز کرده‌اند بپارمینو دستور سختی نوشت که اگر براستی آن دوتن چنان گناهی کرده اند هر دورا بکشد بدانسان که درندگان مردم آزار را میکشند. درهمین نامه هم نوشت که من تا کنون زن داریوش را ندیده و نخواسته ام ببینم نیز اجازه نداده ام که کسی اززیبائی اوسخن نزد من براند. یکی از سخنان او بود که بارها می گفت: من از خوابیدن و کامگزاری با زنان دانستم که از جنس مردنیان(۴) هستم. مقصودش آنست که فرسودگی ولذت هردوازجنبه ناتوانی آدمیان برمیخیزد.(۵)

باری پس ازجنك **ایسوس**(۶) آلکساندر کسانی بدمشق فرستاد که

(۱) Theodorus (۲) Hagnon (۳) Crobylus (۴) این تعبیر درمیان یونانیان شهرت داشت که خدایان خود را «نامردنی» خواندهٔ «آدمیزادگان» را «مردنی» مینامیدند. چون در بارهٔ الکساندر افسانه خدایی وپسر خدایی درمیان بود خود او میگوید که از شمار آدمیانست (۵) در اینجا اندك شرحی که ارج تاریخی نداشت انداخته شده. (۶) Issus

پولها ومالها وزنان وفرزندان ایرانیان را که درآنجا بازگزارده بودند بدست بیاورند و از این غنیمت بهره بزرگیرا بسوارگان **تسالیا**(۱) داد. زیرا در هنگام جنك نگاهی بسوی آنان داشته و جانسپاریهای آنان را با چشم خود میدیده واین بود که برای دریافت این غنیمت ها آنان را فرستاد تا پاداش جانسپاریهای خودرا دریابند. اگرچه به دیگران نیز بهر کدام چندان بهره ازتاراجها رسیده بود که همگی توانگرشده بودند. این فیروزی نخستین بماکدونیان لذت گنجینه‌ها وزنان وزندگانی باشکوه ایرانیان را چشانیده بدانسان که سگان از شنیدن بویی بتکاپو برمیخیزند آنان نیز بدنبال کردن ایرانیان هرچه حریص‌تر گردیدند. ولی الکساندر پیش ازآنکه ازاین دورتر برود خواست کارشهرهای کنار دریارا بسامان آورده اطمینان ازآنها پیدا نماید فرمانروایان کوپریس (قبریس) جزیره را دراختیار او نهادند. فینیقیا نیز بجز ازشهر تور (صور) همگی بدست او درآمد. اما صور درپیرامون آن پشته هایی پدید آورده ومنجنیقها بر پا کرده بمحاصره انداختند و ازجانب دریاهم دویست کشتی کارمیکرد وهفت ماه آنرا محاصره کردند درزمان محاصره آن شبی آلکساندر درخواب هراگلیس را دید که بر روی دیوار ها ایستاده و دستهای خود را دراز کرده او را میخواند همچنین کسانی ازمردم تور درخوابهای خود آپولورا دیدند که با آنان میگفت چون ازکارهای توریان ناخورسنداست شهررا رها کرده نزد آلکساندرخواهد رفت. درنتیجه این خواب بود که خدارا بند کردند بدانسان که یك سپاهیرا بند میکنند. بعبارت دیگر پیکره (مجسمه) آپولورا ریسمان بندی کرده بکرسی میخکوب نمودند واورا نکوهش

(۱) Thessalia

مینمودند که بسوی آلکساندر گرویده است . پس از دیری باز آلکساندر ساتورس(۱) را درخواب دید که درجای دوری ایستاده بدو ریشخند مینماید . آلکساندر آهنك گرفتن اورا کرده او بگریخت ولی آلکساندر ازدنبالش دویده اورا بگرفت . خوابگزاران نام ساتورس را بدو بخش نموده ازروی معنی آن چنین گفتند که (تور) از آن آلکساندر خواهد گردید(۲) توریان امروز هم یك چشمه ای را نشان داده می گویند درنزدیکی آن چشمه بود که آلکساندر این خواب را دید .

در اینمیانه که بخش سترك لشکر بر گرد آن شهر بودند خود آلکساندر بادسته اندکی بر سر تازیان که در کوه انتیلبانوس نشیمن داشتند رفته زود باز گشت(۳) اما انجام کار تور آلکساندر برای آنکه سپاهیان ازفرسودگی جنگهای پیشین درآیند همه آنان را بمحاصره وا نداشته تنها دسته اندکی از آنان را در گرداگرد دیوارها جا داده بود و این نه برای جنك بلکه برای سر گرم داشتن توریان بود . روزی چنین رخ داد که **آریستاندار**(۴) پیشین گو گوسفندی را سر برید تا از چگونگی روده های آن پیشینگویی نماید و چون روده های آن را دید با همه گونه اطمینان وعده داد که شهر تا آخر ماه گشاده خواهد شد سپاهیان که در گرداگرد بودند همه یکبار خندیده ریشخند ها برو نمودند . زیرا همان روز آخر ماه بود و گشادن شهر دریکروز نشدنی مینمود . ولی اسکندر چون چگونگی را دانست و پیشینگو را دید که از وعده که داده سخت سراسیمه است برای آنکه دروغ اودرنیاید فرمان داد که آن روزرا نه روز آخر ماه بلکه روز بیست و سوم آن بشمارند و

(۱) Satyrus یکی ازنیمه خدایان یونانی (۲) Sa Tyrus جمله ایست لاتینی به معنی « توروس گرفته خواهد شد » (۳) دراینجا شرحی نگاشته که ما ازترجمه آن چشم پوشیدیم (۴) Aristander

از آنسوی فرمان داد که کوسها را بخروش درآورند و سپاهیان حمله های سختی بکنند وچون چنین کردند ازاین خروشها و فریادها سپاهیانی که در لشکرگاه بآسودگی میپرداختند نیز بهیجان آمده بگرد شهر شتافتند وهمگی بیکبار حمله برده چنان فشار بشهر آوردند که توریان ایستادگی نتوانسته پای بازپس نهادند ودرهمان روز شهر بدست ما کدونیان افتاد . پس از آن شهر دیگر کازا (غزه) بود که چون اسکندر بر کنار آن فرود آمد در آنجا این حادثه برایش رویداد : مرغ بسیار بزرگی که ازبالا سراو می پرید یك تکه گل درآمیخته بکاه را برروی دوش او انداخت وسپس برروی یکی از منجنیقها برنشست که ناگهان در میان رشته هایی از پی که برای نگهداشتن ریسمانهاوان ریسمانها برای بر گردانیدن منجنیق بود گیر کرد . (۱)

ازاینجا بود که الکساندر بخش سترگی ازمالهای یغمارا بهاولومپیاس و کلئوپاترا و دیگر دوستان خود فرستاده وللهٔ خود **لئونیداس** (۲) را هم فراموش نکرده برای اوبسنگینی یکصد تالان مر ارمغان فرستاد و این بیادآوری آن امیدی بود که لئونیداس روزی در هنگام بچگی الکساندر آشکارساخته بود ، گویا روزی لئونیداس بهاوی الکساندرا یستاده واوقربانی برای خدایان میکرده ودومشت خودرا پراز بخور کرده و برآتش میریخته . لئونیداس میگوید : شمانباید در ریختن بخور بدینسان اسراف نمایید تا هنگامیکه پادشاه آنسرزمینها شوید که این بویهای خوش وانگمهای شیرین از آنجا برمیخیزد . این بود که این زمان آن ارمغانها را باو فرستاده و نامه ای نوشت بدینسان : « ما برای تو مرو بخور فراوان می فرستیم که از این پس در راه خدایان تنگی

(۱) متن فرانسه هم دیده شد عبارت بهم درآمیخته است و مقصود روشن نیست
(۲) Leonidas

شمایی » . در میان چیز های گرانبهایی که از داریوش تاراج کرده بودندصندوق زیبا وپربهایی نیزبود وچون آنرا نزد الکساندرآوردند از پیرامونیان خود پرسید آیا این صندوق شایسته چه چیز است که در آن گزارده شود ؟ هریکی از پیرامونیان سخنی میگفت خود او چنین گفت : این شایسته ایلیاذهٔ هومراست که درآن گزارده شود. چنانکه بسیاری از تاریخ‌نگاران بزرگ در این باره نگارشها دارند در این لشگرکشی های الکساندر هومر برای او همراه دلسوزی بوده‌است.

درباره بنیاد الکساندریا چنین می نویسند که هنگامیکه اومصر را گشاده بود برای آنکه یونانیان کانونی درآنجاداشته باشندخواست شهر بزرگ و پرمردمی پدید آورده بنام خود الکساندریا بخواند . در آن زمان که درباره زمینه آن‌شهر با معماران گفتگو و شور داشت قضا را شبی چنین خوابی دید که پیرمردی با سری پوشیده از موهای خاکستری رنگ وبا سیمای گیرنده وخوشنما پهلوی او ایستاده اینشعر رابخواند :

جزیره ای هست در آنجاکه موجها میخروشند
نام‌آن **فاروس**(۱) است نزدیك بکنارمصر(۲)

ازخواب برخاسته بیدرنك بفاروس رفت که آنزمان جزیره‌ای بوداندکی بالاتراز **کانوبیك** (۳)دهانه نیل‌نهاده . ولی امروزآنرا با بندری بخشکی پیوسته‌ساخته‌اند. همینکه حال آنجارا دید که باریکه‌ای‌ازخشکی بدریاپیش رفته ویکسوی آنرا مرداب وسوی دیگرش‌را دریا فرا گرفته و ازهر باره برای‌ساختن یك شهربندری‌شایسته ترین‌جا می‌باشد ازشادی‌خود داری نتوانسته چنین گفت : هومر گذشته ازدیگرهنرهای خود معمار

(۱) pharos (۲) گویا ازشعرهای الیاده ولی درترجمه عربی الیاده آنرا پیدا نکردم
(۳) Canobic

بسیارنیکی نیزبوده‌است . این بود که دستورداد شهررا در همانجا پدید آورند وچون کارگران‌درآنجا بکار پرداختند برای‌دیدن پرستشگاه **آمون** (۱)حرکت کرد.

این سفر هم بسیار دراز و هم از دو جهت بسیار بیمناك بود : یکی آنکه اگر آب‌ذخیره خودرا بپایان میرسانیدند بی شك تا چندروزی نمیتوانستند خودرا بآب برسانند . دیگری آنگه اگر باد تند جنوبی وزیدن میگرفت و آنانرا درمیان بیابان درمی‌یافت همه را نابودمیکرد چنانکه درباره لشکرکشی کنبوجیا (۲) گفته‌اند که چون اشکررا از این راه میبرد آن باد برخاسته ریگها نیز با باد بجنبش در آمدند و پشته پشته حرکت میکردند . سراسربیابان تو گویی دریای ریگی بود که پنجاه هزارتن آدمی را فروبرده نابود ساخت . الکساندرهمه این بیمها را از پیش میدانست ولی چنانکه عادت او بود هرگز از کاری که عزم مینمود باز پس نمیکردید . زیرا از یکسوی فیروزی هایی که تاکنون دیده بود واز سوی دیگر استواری که در نهادخود داشت رویهمرفته او را بهر کار سختی دلیر گردانیده بود . پشتیبانیها و یاوریها که در این سفر خدایان باو کردند و دشواریها را باو آسان گردانیدند بیشترمایه پشتگرمی او گردید تا آن پاسخی که سپس از خدایان‌دریافت . نخستین یاوری خدایان دراینسفرآن بود که بارانهای تندی که آمد آنان را از آسیب خشکی و کم آبی مطمئن گردانید و نیز خشکی ریگهارا از میان برده و آنهارا نمناك گردانید که هم راه رفتن برروی‌آنها آسان گردیدوهم هوا صاف وبی گزندشد . گذشته

(۱) Ammon یکی‌ازخدایان مصر که یونانیان نیز آن میشناختند (۲) Cambyses شکل‌فارسی آن کنبوجی‌یا کنبوجیاست. نام پسر کوروش بزرك هخامنشی‌است

ازاین هنگامیکه راهنمایان نشانه هاییرا که برای پیدا کردن راه داشتند گم کردند و بدینسان از راه بیرون افتاده بدینسو وآنسو سرگردان وارمیشتافتند چند کلاغی پیدا شده درپیشاپیش آنان پریده راه مینمودند و هر زمان که اینان فرسوده شده ازرفتن بازمیایستادند آن پرندگانهم نه پریده منتظر میایستادند . شگفتی بزرگ اینکه بنوشته کالیستینس(۱) اگر یکی ازهمراهان الکساندرازراه در رفته و از سپاه دور میافتاد کلاغان بقارقار پرداخته آرام نمی شدند تا هنگامیکه آن گمشده راه راست را پیدا کرده به سپاهیان می پیوست . باری پس از درنوردیدن بیابانها چون به پرستشگاه رسیدند کاهن بزرگ پرستشگاه درهمان برخورد نخستین بالکساندرازسمت پدر او آمون خوشامد گفت(۲) . الکساندر از پرسشهایی که کرد یکی این بود که آیا کشندگان پدر او همگی کیفر یافتند ؟ . . . پاسخ شنید که مقصود خود را روشن تر بگو . تو پدر مردنی نداشته ای ! الکساندر این بار چنین پرسید که آیا کسانیکه فیلیپوس را کشتند همگی آنان سزای خود را دیده اند ؟ نیز پرسید که آیا پادشاهی سراسر جهان بنام اومقدر شده ؟ چنین پاسخ شنید که پادشاهی جهانرا اوخواهد دریافت . کینه فیلیپوس نیز کشیده شده ازاین پاسخ بی اندازه خورسند گردیده قربانیهای بسیار باشکوه برای زیوس کرده هم هدیهای گرانبها برای آن کاهن داد . اینست آنچه که بیشتر تاریخنگاران درباره گفتگوی آلکساندر با خدا نوشته اند . ولی آلکساندر درنامه هایش بمادرخود مینویسد پاسخهای نهانی که ازخدا

(۱) Callisthenes (۲) مقصود از این پاسخ آنکه تو پسر خدا هستی خدایان تورا به پسری خود پذیرفته اند .

گرفت پس ازبازگشتن بیونان تنها باوخواهد گفت . برخی نیز گفته اند که کاهن چون خواست ازراه مهروادب بازبان یونانی گفتگو نماید و میخواست بگوید : O Paidion (۱) زبانش لغزیده چنین گفت : O Pai Dios (۲) آلکساندر ازاین لغزش زبان خورسندیها نمود وازاینجا شهرت کرد که خدا اورا پسر خود خوانده(۳).

چون آلکساندر از مصر به فنیقیا باز گشت داریوش نامه‌ای باو نوشته وفرستادگانی فرستاد تامیانجیگیری کنندوچنین درخواسته بود که آلکساندر هزار تالانت فدیه دستگیران را گرفته آنان را رها گرداند وبرای آنکه دوستی در میانه برپا شود همگی سرزمینهای آنسوی رود فرات ازآن آلکساندرباشد ونیز اویکی ازدخترهای داریوش رابزنی خود گیرد . وچون آلکساندر این پیشنهادرا با دوستان خود درمیان نهاد پارمنیو بنوبت خود چنین گفت : « من اگر آلکساندر بودم بیدرنگ این پیشنهادرا میپذیرفتم » . آلکساندر درپاسخ او گفت : « من هم اگر پارمنیو بودم همچنین میکردم » . اما پاسخی که او بنامه داریوش داداین بود که داریوش بایدآمده خودرا باوبسپارد وگرنه اوبحرکت آمده داریوش راازهر کجاباشد بدست خواهدآورد . ولیچون پس ازاندکی زن داریوش بهنگام بچه زادن بدرود زندگی گفت آلکساندر سخت متأثر گردیده ازآن پاسخی که فرستاده بودپشیمان گردید وهمیشه غمگین بود که چرا فرصت را از دست داده و به مهر و نیکی پاسخ نفرستاده . بهرحال برای خاک سپردن زن داریوش هیچگونه شکوهی دریغ نداشت . درمیان خواجه سرایان که پرستاری زن داریوش میکردند

(۱) « ای پسرعزیز » (۲) « ای پسر زیوس » (۳) ازاینجا اندکی انداخته شده .

وهمراه او اسیر افتاده بودند یکی تریئوس(۱) نام بود. او خود را از لشکرگاه یونانیان بیرون انداخته و بر اسبی سوار گردیده خود را بداریوش رسانید و خبر مرگ زن او را داد. داریوش از شنیدن آن بر سر خود کوفته اشك ریزان بشیون پرداخته چنین گفت: «بدبخت ایرانیان! این بس نبود که زن وخواهر(۲) پادشاه ایشان اسیر افتاده باشد که اکنون هم در اسیری مرده گمنام وخوار زیر خاك رفت». خواجه سرا باو پاسخ داده چنین گفت: «هرگز ای پادشاه! در این زمینه شما نباید ایرانیان را بدبخت بشمارید. درباره بانوی شما استاتیرا تا زمانیکه زنده بود درباره مادر و فرزندان شما آنچه من میدانم اینستکه هیچ چیزی را از خورسندی پیشین خود کم ندارند مگر پرتو رخسار شما را و آن را نیز بخدای خود اوهرمزد امیدوارم که بزودی خواهند دریافت. بانوی شما چون مرد یقین بدانید که نه تنها با آیین پرشکوهی بخاکش سپردند بلکه دشمنان شما از اشك ریختن بر وهم خودداری ننمودند. زیرا آلکساندر بدانسان که در میدان جنگ سخت و بیباكاست پس از انجام جنك راد مرد و مهربان میباشد». از اینسخنان داریوش را درد و اندوه دو برابر شده درباره خواجه سرا بشك افتاد و این بود که او را بکناری در گوشه خلوت چادر کشیده چنین گفت: «تریئوس: گویا شما دل از من کنده یکبار ما کدونی شده اید. اگر هنوز مرا خواجه خود میشماری من تو را سوگند میدهم بفروغ میثرا(۳) راست بگو به بینم آیا من برای بدبختیهای استاتیرا درزمان زندگی یا در مرگش شیون نمایم؟

آیا درزمان زندگی او آسیبی روی نداده که من باید بیش از همه دل

(۱) Trieus (۲) مقصود اینست که آن زن خواهر خود داریوش هم بوده

(۳) Mithras خدای معروف ایرانیان بت پرست که بجای زیوس یونانیان می باشد.

آزرده آن باشم؟! آیا این چگونه باور کردنیست که جوانی همچون الکساندر به زن دشمن دست یابد و با او تا آن اندازه بنوازش و احترام رفتار نماید و این رفتار او نتیجه آن گمان دلگدازی نباشد که مرا بیش از همه رنجور میدارد؟!»

چون پادشاه این سخنان را گفت تریئوس خود را بپاهای او افکنده التماس کرد که بیهوده الکساندر را نکوهش نکند و درباره زن و خواهر خود بدگمان نباشد و بدینسان او را از بدگمانیهای دلازاری که داشت بیرون آورده آگاهش گردانید که آلکساند که باو چیره گردیده درسایه خویهای پاك خود سرشت دیگری جز از سرشت آدمیان دارد و باید او را دوست داشته دلدادهٔ پاکدلیش گردید. زیرا او که با خشم و دشمنی با مردان ایران آنهمه روبرو گردیده هرگز با خنده و خوشی با زنان ایران روبرو نگردیده. این سخنان را گفته با سوگندهای بسیار و سخت راستی آنها را باثبات میرسانید و هنوز او بستایش آلکساندر و شرح برگزیدگیهای وی را دنباله میداد که داریوش او را بحال خود گزارده و باینسوی چادر نزد درباریان و نزدیکان خود باز گشت و در اینجا دستهای خود را بآسمان بلند ساخته چنین گفت: «ایخدایان خاندان و کشور من! از شما خواستارم مرا فیروزی دهید که بکارهای خود سامانی داده این کشور و پادشاهی را بدانسان که از پیشینیان خود گرفته ام به پسینیان باز گزارم و بآلکساندر پاداشی که درسایهٔ آن مهربانیها و نیکخوییهای خود سزاوار است بدهم و هرگاه سرنوشت من دیگر است و زمان سپری شدن پادشاهی ایرانیان فرا رسیده و خدایان بر فیروزی من رشك برده ویرانی ما را خواسته اند پس از شما خواستارم که کسی جز آلکساندر جانشین من نگردیده پای بر روی تخت کوروش نگزارد». اینست آنچه که بیشتر تاریخنگاران آورده اند.

باری آلکساندر همگی سرزمینهای آسیا را در آنسوی رود فرات از آن خود ساخته آهنك رو بروشدن باداریوش کرد که اینهنگام با یك ملیون سپاه برسر اومیآمد. این جنك بزرك که رویداد جایگاه آن نه آربلا(۱) بوده چنانکه بسیاری ازمؤلفان نگاشته‌اند بلکه جای دیگری بنام گاپوگاملا (۲) بوده که معنی آن در زبان خود ایشان « خانه شتر » می باشد. (۳) زیرا یکی از پادشاهان باستان ایران بدستیاری شتر تند روی ازگزند دشمنان که اورا دنبال میکردند رها شده بوده اینست که بنام قدردانی این زمین را جایگاه آن شتر گردانده و پاره آبادیها را در آن نزدیکی وقف نگاهداری آن چهار پا میکند. بهر حال در ماه بوئیدرومیون (٤) نزدیك بآغاز جنك موستریس(٥) که مردم آتن داراندشبی ماه گرفت ودرشب یازدهم پس از آن حادثه بود که دولشکر ایران و ماکدونی درآن بیابان با یکدیگر رو برو ایستادند. دراین شب داریوش لشکر خودرا آراسته نگاهداشته بدستیاری مشعلها بنگریستن آنها پرداخت ازآنسوی الکساندرچون سپاهیان او بخواب رفتند خود او در پیشروی چادر بهمراهی کاهنش آریستاندر بیکرشته پرسشهای نهانی پرداخته وقربانیها بنام خدای فیار(٦) نمود. در این هنگام سر کردگان او بویژه پارمنیوچون میدیدند که سراسر آن بیابان را از کوه نیفانیس(۷) تا کوه گوردوآیان(۸) ایرانیان فراگرفته اند واز هرسوی روشنایی آتشها ومشعلهای آنان نمایان است و هیاهوی آنان از دور همچون غرش دریای دوری بگوش میرسد از این باره سخت

(۱) Arbela، اربیل کنونی (۲) Gaugamela (۳) این گفته گویا درست نباشد اگرچه جز ونخست کلمه بافارسی بودن تناسب دارد ولی جزودوم میرساند که کلمه عبری یا ارامی باشد. (٤) Boedromion (٥) Mysteries (٦) Fear
(۷) Niphates (۸) Gordyscan

سراسیمه گردیده بایکدیگر بگفتگو برخاسته همگی برآن شدند که جنك ایشان با اینهمه سپاه انبوه در روشنایی روزسخت بیمناك وناپسند میباشد و این بود نزد آلکساندر آمده ازو درخواست نمودند که همان شبانه جنك آغاز کرده باری درسایه تاریکی شب خودرا از گزند آن سپاه بیکران نگاهدارند. آلکساندردرپاسخ ایشان چنین گفت: « من نمیخواهم فیروزی را با دزدی بدست بیاورم » برخی از ایشان این پاسخ را کودکانه شمرده ارجی نگزاردند. برخی دیگر آن را دلیل پشت گرمی اوشمرده دانستند که او برفیروزمندی خود امید وار است و نیز آینده را نیك سنجیده میخواهد داریوش اگراین بارهم شکست یافت گناه را بگردن شب نیاندازد بدانسان که در شکستهای پیش بگردن کوهها و دریاها میانداخت بلکه آشکار بشناسد که بخت ازو برگشته و باردیگر بآزمودن سخت برنخیزد.

وچون سرکردگان ازاواین پاسخ را شنیدند از گرد وی بیرون رفتند واو بازمانده شب‌را آسوده تر ازدیگر شبها خوابید وچون بامداد زود سرکردگان بچادرش آمدند واورا باآن آسودگی درخواب یافتند سخت درشگفت شدند وچون وقت میگذشت که نبایستی منتظر بیدارشدن او باشند پارمنیو برسر بالین وی رفته دو یا سه بار اورا بنام خود صدا کرد وچون بیدارش کرد چنین گفت: چگونه شما درچنین روزی که جنك بسیار بزرگی را درپیش دارید این گونه آسوده خوابیده‌اید؟ تو گویی پیش از دست زدن بجنك فیروزی را بچنك آورده اید که چنین مطمئن می باشید؟!

آلکساندرلبخندی زده چنین گفت. « مگر اینچنین نیست؟! باری نه اینست که دیگر نیاز نداریم دراین بیابانهای بیکران وویران ازدنبال

داریوش گردیده برای جنك کردن جستجوی او بنماییم ؟! » راستی هم او نه پیش از جنك اینچنین استواری از خود نشان میداد در گرما گرم جنك نیز همچنان استوار بود وخودداری شگفتی مینمود . با آنکه جنك چون در گرفت تا دیر زمانی بپایی حال دیگری پیدا میکرد وسرنوشت آن دانسته نبود . دست چپ سپاه آلکساندر که سر کرده آن پارمنیو بود سوارگان باختر چنان حمله سختی برسر آن آوردند که ماکدونیان ایستادگی نتوانسته میدان دادند و پراکندگی بایشان راه یافت . در اینهنگام مازایوس(۱) یکدسته از سپاهیان را روانه ساخته بود که گردیده بنگاه سپاهیان ماکیدونی را پیدا کرده پاسبانانی را که برای نگهداری بنه بر گمارده اند بکشند وچون این خبر به پارمنیو رسید سخت پریشان گردیده کسی نزد آلکساندر فرستاده پیغام داد که اگر دسته‌ای ازسپاه را برای نگاهداری بنه نفرستی همه لشگرگاه ومالهایی که داریم از دست ما خواهد در رفت . این پیام هنگامی با آلکساندر رسید که برای فرمان حمله دادن آماده میشد و چون پیام را شنید گفت به پارمنیو بگویید شما گویا هوش خود را از دست داده اید یا از سختی کارجنك این در نمی یابید که سپاهیان اگر ازجنك فیروز درآمدند نه تنها مالهای خودشان مالهای دشمن نیز بهره ایشان خواهد بود واگر فیروزی نیافتند دراینحال باید درمیدان جنك کشته شوند وهرگز نیازی به مال و بنه واین گونه چیزها نخواهند داشت .

دراین روز آلکساندر خطابه بسیار درازی برای ثسالیان ودیگر یونانیان خواند وآنان باآوازهای بسیار بلند پاسخ داده ازاو درخواستند که آنان را برسر ایرانیان بکشاند . آلکساندر با دست چپ نیزه خود را بلند

(۱) mazaeus

کرده دست دیگررا بسوی آسمان دراز نموده ازخدایان چنین درخواست که اگر اورا براستی پسر زیوس می شناسند یاری خودشان از یونانیان دریغ ندارند وآنان را نیرومند گردانند . این سخن را کالستینس(۱) مینویسد . در اینهنگام آریستاندر کاهن که جامه بلند سفیدی در بر و تاج زرینی برسر داشت و پهلوی آلکساندر سوار بود ناگهان عقابی را در آسمان در بالاسر آلکساندر نشانداد که رو بسوی سپاه دشمن در پرواز بود . سپاهیان از دیدن آن مرغ چنان بهیجان آمدند وهمدیگر را تحریك کردند که بیك ناگاه سوارگان ازجا جنبیده تاخت سختی بردند . نیز فوجهای پیادگان ازپشت سر بجنبش درآمدند . لیکن پیش از آنکه اینان بصف یکم سپاه دشمن برسندو زدوخورد آغاز نمایند ایرانیان خود راپس کشیدند . آلکساندر به تندی ازدنبال آنان تاخت واین دنبال کردن گریختگان اورا بمیان رزمگاه کشانید آنجا که خود داریوش ایستاده بود . آلکساندر اورا ازدور میدید که مردی خوشرو و بلند بالایی بر روی گردونه بلندی ایستاده وسوارگان که پاسبانان خاص او و از بهترین جنگجویان بودند ازهرسوی گرداورا فراگرفته‌اند . ولی فشار آلکساندر بر گریختگان چندان سخت بود که آنانرا بر دیگران که هنوز ازجای خود تکان نخورده بودند فشرده برای هیچکسی مجال دست گشادن وجنك کردن نداد . مگر اندکی از دلیران و بیباکان که ایستادگی کرده و همگی آنان کشته شدند و تنهای ایشان رویهم ریخته زیر پای اسبهاجان سپردند . داریوش که این زمان می دید همه چیز را باخته ودسته سوارگانی که در پیش روی او بپاسبانی ایستاده بودند همه شکست خورده

(۱) Callisthenes مورخ معروف .

بسوی پشت سرلشار می‌آورند و با اینحال راه برای راندن گردونه یا بازگردانیدن آن نیست گذشته ازآنکه لاشه های مردگان که بر گرداگرد او افتاده و پشته‌ها برآورده بودند چندان انبوه بودند که اسبها را از پیش‌رفتن مانع میشد و گردونه را راهی برای تکان خوردن نبود از اینجهت بهتر آن دید که دست از گردونه و ابزار های جنگی خود بردارد وچنانکه نوشته اند بر یك مادیانی که از کره اش جدا کرده بودند نشسته روی بگریختن نهاد . با اینهمه بآسانی نمی‌توانست جان بدر برد اگر این نبود که پارمنیو کسانی‌را ازدنبال آلکساندر روانه ساخته و باو پیغام داد که چون دسته هایی از سپاهیان ایران هنوز در برابر او سخت ایستادگی مینمایند اوهم باز پس گشته یاوری کند . در بارهٔ پارمنیو این بدگمانی هست که در این جنك جانسپاری‌ننموده‌چنانکه می بایست نمیکوشید واین یابجهت سالخوردگی او بوده که پیری دلیری و توانایی‌را از دست او گرفته بوده و یا چنانکه کالیستینس میگوید او درنهان الکساندر را دوست نداشته به پیشرفتها و فیروزیهای ورشك میبرده است . الکساندر باآنکه ازاین بازخواندن که فیروزیهای او را نا انجام میگزاشت بد دل بود ببهانه اینکه روز دیر شده دیگر نباید دنبال دشمن شتافت فرمان بازگشت‌داده بسوی‌پارمینو روانه گردید ولی‌هنوزدر نیمه راه بود که شنید همگی‌دشمنان ازجا کنده شده اند ودیگر کسی بازنمانده .

این جنك که بدینسان پایان یافت خود پایان یافتن پادشاهی ایرانیان بود . الکساندر که از این پس پادشاه آسیا شمرده میشد سپاسها بر خدایان گزارده قربانیهای بزرك نمود و بدوستان و پیروان خود بخششهای بسزا کرده پول ودیه یا حکمرانی‌شهرها دریغ نداشت . و

چون بسیارخواهان این بود که یونانیان را بسوی خود بکشد نامه ای بایشان نوشت که دیگرستمکاری پایان پذیرفته وایشان‌ازاین پس آزادند و با قانونهای‌خودشان زندگی‌خواهند کرد . بپلاتاییان (١) که نیاکان ایشان در زمان جنك یونانیان با ایرانیان رضایت داده بودند سرزمین ایشان جایگاه کارزار باشد بیش‌ازهمه مهربانی نموده بایشان نوشت که شهرخودشان را باردیگر آباد گردانند . همچنین بخشی ازمال یغما را بایتالیا برای‌مردم کروتونا(٢) فرستاد واین‌برای‌قدرشناسی ازمردانگی وغیرت همشهری آنان فااولوس(٣) کشتی گیر بود که چون درجنك های میدی(مادی) (٤) همه یونانیان که درایتالیا نشیمن‌داشتند یونان‌را فراموش کردند او برای آنکه با برادران خود درآسیب و گزند انباز باشد کشتی باخرج خود راه انداخته خویشتن را بکشتی های سالامیس(٥)رسانید . این‌بود اندازه قدرشناسی‌الکساندرازنیکوکاریها که هرگزهنری یاکارنیکی‌را بی‌پاداش نمیگزاشت .

ازآنجا الکساندرروانه سرزمین‌بابل گردید که سراسر آن بیدرنك بدست اوآمد ودر هاکماتان (٦) جاییرا دید که ازیك‌شکاف‌آتش‌بیرون میجهید وهمچون چشمه آبی روان میگردید . درجای دیگری نزدیك بآنجاچشمه نفت سیاه را دید که بانبوهی اززمین‌درآمده وروان‌میگردید ودریاچه‌ای پدیدآورده بود الکساندرازدیدن‌آن‌سخت درشگفت شد وچون‌این‌نفت همینکه بآتش نزدیك شد بی آنکه‌آتش‌بآن برسد روشن

(١) plataeae کوره ای در یونان (٢) Crotona یکی‌ازشهرهایی که‌یونانیان‌در ایتالیا بنیاد نهاده بودند (٣) phayllus (٤) جنگهای خشایارشا با یونانیان

(٥) Salamis نام جزیره‌است که یونانیان در آنجا برایرانیان شکست دادند چنانکه دربخش‌یکم آورده شده (٦) Ecbatan همدان کنونی ـ ولی باید دانست که پلوتارخ بابل‌را ازهمدان و کوره آن‌جدا نمیداسته‌وچنین میدانسته که‌همدان در کوره بابل‌است .

گردیده‌میوزد. بومیان آنجا برای آنکه نیرو و چگونگی آنرا بالکساندر نشان بدهند آن کوچه‌ای که به نشیمنگاه پادشاه میرفت باقطره‌های نفت آلوده گردانیدند وخودشان درآنسر ایستاده مشعلی روشن نمودند که همینکه آتش روشن شد نفتها آتش گرفته باتندی که بیرون از پندار هر کس است آتش ازاین سر بآنسر رسیده در یك چشم بهم زدن سراسر آن کوچه پر ازشعله گردید.(۱) در بابل هوا چندان گرم است که جو را که درزمین میکارند چه بسا که زمین آنرا بیرون میاندازد که تو گویی از سختی بی اندازه گرما زمین درجوش وتکان است. ازاین سختی گرمااست که مردم آنجا عادت دارند خیکیرا پر آب کرده برروی آن بخوابند. هارپالوس(۲) که الکساندر اورا بحکمرانی بابل گزاشت میخواست که درباغ حکمرانی وپیاده روهای آنجا درختها و گیاههای یونانی بکارد و هر درخت و بوته ای را درآنجا ها بکاشت مگر لبلاب را که هرچه کاشت نرویید. چراکه لبلاب از گیاهان سردسیر است وتاب گرمای آنجارا نداشت

چون بشهر شوش دست یافتند الکساندر از کوشك پادشاهی آنجا چهل هزار تالنت پول سکه زده شده بدست آورد گذشته ازابزارهای گرانبهای فراوان و گنجینه های انبوهی که اندازه ارزش آنها بگفتن درست نمیآید. درمیان آنها باندازه ارزش پنجهزار تالنت جامه های ارغوان هرمیونی(۳) بود که از یکصدونود سال پیش مانده ولی رنك آنها چنان تازه و زنده بود که تو گویی امروز رنك کرده شده. در این باره چنین میگویند که در رنك کردن آنها انگبین و نیز روغن سفید با یك رنك سفیدی بکار می برند واینستکه باآنهمه مدت دراز تازه مینماید. دینون این را نیز گفته که پادشاهان ایران آب از رود های نیل و دانوب خواسته در

(۱) دراینجا از ترجمه چند سطر چشم پوش شده (۲) Harpalus

(۳) Hermion یکی ازشهرهای یونان باستان

گنجینه های خود نگاه میداشتند واین کاررا برای آن میکردند تا بر پهناوری جهانگیر پادشاهی خودشان گواهی باشد.

برای درآمدن بفارس بایستی از یك کوهستان سختی گذشت. خود داریوش گریخته ولی بزرگان ایران دراین کوهستان سرراه را گرفته بودند. الکساندر خوشبختانه یك راهنمای لوکی(۱) درست بدانسان که پوثیا (۲) درزمان کودکی او خبر داده بود بدست آورد. زیرا کسی که پدراو لوکی ولی مادرش ایرانی بود وهردو زبانرا روان گفتگو میکرد نزد او آمده برهنمایی پرداخت و او را ازراهی که اگرچه نشیب وفرازداشت ولی چندان دور نبود بفارس راه برد. در اینجا الکساندر انبوهی ازدستگیرانرا بکشت وچنانکه اوشرح میدهد بدانجهت فرمان کشتن آنانرا داده که آن کشتنرا بسودخود میدانسته. دراینجا پول کمتر ازشوش بدست نیامد. گذشته از گنجینه وابزارهای نقل کردنی که بیش از یازده هزار جفت استر و پنجهزار شتر بود. الکساندر در میان دیگر چیزها پیکره (مجسمه) بسیار بزرگی از خشایارشارا دید که برروی زمین انداخته شده و در آن غوغای سپاهیان که بکوشك پادشاهی هجوم آورده بودند زیر پاها مانده بود. الکساندر دربرابر او ایستاده و باو نزدیك شده تو گویی او را زنده مینداشت با اوچنین گفت: «آیا ما بکیفر آنکه تولشکر بر سر یونانیان آوردی پروای تو را نکرده و بدینسان بر روی خاکها گزارده بگذریم یا بجهت همت بلندتو ودیگر نیکیها که داشتی تورا از روی زمین بلند گردانیده سرپا نگهداریم؟..» این بگفت و اندکی باندیشه فرو رفت وسپس ازآنجا دورشد بی آنکه سخنی بگوید. درهمانجا درفارس

(۱) Lycia یکی ازشهرهای آسیای کوچك (۲) pythia

چهارماه زمستان را نشیمن کرد تا سپاهیان از فرسودگی درآیند. گفته اند نخستین بار که او بر تخت پادشاهان ایران نشست و چتر زرین بر سر او گرفتند دیماراتوس از مردم کورنث که بستگی نزدیك بالکساندر داشته ازدوستان پدران او بود بعادت پیر مردان اشك ازدیده ریخته بر بی بهرگی آن یونانیانی که مردند والکساندررا برروی تخت داریوش ندیدند مویه کرد.

ازآنجا الکساندر میخواست بجستجوی داریوش برود ولی پیش از آنکه حرکت کند خواست بزمی آراسته با سرکردگان خود بخوشی وسرگرمی بپردازد ودرآن بزم چندان لجام گسیختگی کردند که سرکردگان معشوقه های خودرا نیز بدانجا همراه آوردند که در باده خواری شریك باشند. مشهورترین آنان زنی ازآتن تاییس نام بود که با بطلمیوس که سپس پادشاه مصر گردید رابطه داشت. این زن که میخواست هم چاپلوسی ازالکساندر کرده و هم ازروی مستی که بر همگی چیره گردیده شوخی بنماید بسخنی پرداخت که اگرچه با نام و آوازه کشوروی شایستگی داشت ولی ازکار ورتبه خود او بالاتر بود زیرا چنین گفت: دربرابر رنجهای من که ازدنبال لشگر افتاده وآنهمه بیابانهای آسیارا پیموده ام این پاداش شایانیست که اکنون در کوشك با شکوه پادشاهان ایران نشسته ام ولی من بهتر دوست میداشتم در آن هنگام که چشم پادشاه بر این کوشك افتاد من بادست خودم به دربار خشاریاشا ـ آن پادشاهی که شهر آتن را خاکستر گرداند ـ آتش میزدم که کسانیکه پس از این بجهان می آیند در داستانها میگفتند که زنانیکه دنبال لشگر الکساندر افتاده بودند ازآن رنجها وستمها که بر یونانیان رفته بودچنان کینه خواستند که ماندهٔ آن کینه خواهی در دسترس

هیچ سرداری دردریا یا خشگی نبود. این سخن او برهمگی بزمیان سخت خوش آمده همگی با صدای آهسته براو آفرین خواندند و پیدا بود که همگی با او همداستان میباشند و چنین رویداد که خود پادشاه به هیجان آمده پیش از دیگران خویشتن از روی صندلی بر خاسته با تاجی از گل برسر ومشعلی بردست بجلو افتاد وهمگی بزمیان ازدنبال او پای کوبان و هیاهو کنان روی بدانجایگاه آوردند. در اینمیان دیگران ازماکیدونیان چگونگیرا دانسته گروه گروه بدانجا شتافتند. چرا که بگمان آنان این آتش زدن بکوشك پادشاهی ایران نشانه دل نه بستن الکساندر بایران بود که هرچه زودتر بماکدونی باز گردد. این داستانیست که پاره نویسندگان نوشته اند. برخی دیگر مینویسند که این کار ازروی قصد و بهنگام هوشیاری بود. بهرحال همگی این سخن را مینویسند که الکساندر سپس ازآن کارخود پشیمان گردیده فرمان داد که آتش را خاموش گردانند.

الکساندراز نخست دست دهش داشت وهراندازه که کارش پیش میرفت او نیز دهش بیشتر میکرد و این دهشهای خود را با مهرو نوازش توام میساخت که براستی باید گفت هر دهش بی آنها چندان ارجی ندارد. من چند داستانیرا دراین باره دراینجا یاد میکنم: **آریستون**(۱) سرکرده **پایونیان** (۲) دشمنی کشته بودوسراورا نزد الکساندر برای نشاندادن آورد وچنین گفت: «پاداش چنین کاری در کشور ما یك ساغر زرین است». الکساندرلبخندی زده گفت: «آری ساغرتهی. ولی من این ساغررا بنام تو سر کشیده سپس آن را پر کرده بتو می بخشم» هنگام دیگری یکی ازسپاهیان گمنام باری را از گنجینه داریوش براستری

(۱) Ariston (۲) paeonia جایی در ماکیدونی

بار کرده میبرد وچون استر فرسوده گردیده درماند سپاهی ناگزیر بار را بدوش خود کشیده دراینمیان الکساندر اورا دیده چگونگی را پرسید وچون داستانرادانست دراینهنگام سپاهی نیز سخت فرسوده شده میخواست باررا ازدوش پایین بیاورد الکساندرروی باو کرده چنین گفت :

« هیچ سستی مکن راه را بپایان رسانیده این باررا برای خویشتن بچادرخودت ببر ! » او همیشه از کسانی ناخورسند بود که چیزیرا که او میدهد نپذیرند . ولی از کسانیکه ازو چیزی میخواستند خورسندی مینمود این بود که به فوکیون(۱) چنین نوشت که اگر هدیهای اورا که فرستاده نپذیرد دیگر او را دوست خود نخواهد شمرد » : هیچگاه بسراپیون(۲) که یکی ازهمبازیهای او بود چیزی نمی بخشید چرا که اوهیچگاه چیزی نمیخواست روزی در بازی که نوبت سراپیون بود او توپ را بالکساندر نیانداخته بدیگران انداخت . الکساندر در شگفت شده پرسید : چرا توپ رابسوی من نیانداختی؟ سراپیون گفت : « زیرا که تو ازمن نخواستی ! » الکساندر این پاسخ گوشه دار او را بسیار پسندیده ازآن پس همیشه باونیز چیزهایی می بخشید . یکی پروتیاس(۳) نام که مردی باده خوار ولطیفه گووشوخی بود الکساندرازور نجیدگی داشت و او دوستان خود را بمیانجیگری بر انگیخته وخویشتن نیز با اشك ریزان جلو آمده پوزش و بخشش خواست . الکساندر پاسخ گفت که ترا بخشیدم وازاین پس بازدوست من خواهی بود . پریتاس گفت : « ولی من باور نخواهم کرد تادلیلی برایم نشان دهید ! » الکساندرمقصود او را دریافته در همانجا فرمانداد که پنج تالنت باو پول دادند . اندازه دهش و بخشش الکساندر بر دوستان و پیرامونیان خود از نامه ای که

proteas (۵) Serapion (۲) phocion (۱)

اولمپیاد باونوشته بهتر بدست می آید چه او مینویسد : شما در بخشش بر پیرامونیان خود اندازه نگه نمیداری . مینویسد : « توآنانرا باندازه پادشاهان توانگر میگردانی که بتوانند بدستیاری آن توانگری دوستان وهواداران بسیار پیدا کنند . ولی خودت تهیدست خواهی ماند» . اولمپیاد بارها ازاینگونه نامه ها به پسر خود مینوشت . ولی اسکندر نامه های مادر خودرا بکسی نشان نمیداد . مگر یك نامه او کهچون رسید ازروی عادتی که داشت آنرا بدست هیفاستیون(۱) که درآنجا بودداده گفت بخوان وچون هیفاستیون بخواندن آغاز کرده آنرا بپایان بردالکساندرانگشتر خودرا درآورده با آن لبهای ویرا مهر کرد . مازایوس(۲) که یکی ازنزدیکان داریوش بوده پسراو فرمانروای ایالتی بود . الکساندرایالت دیگریرا بهتر ازآن باوی بخشید . ولی مازایوس نپذیرفته ازروی ادب گفت که شما بجای یکداریوش چندین الکساندر پدید می آورید . خانه باگوآس(۳) را به پارمنیو بخشید و او ازیخدانهای (رختخدانها) او رختهایی بدست آورد که هزارتالنت بیشتر ارزش داشت . نامه ای به آنتیپاتیر نوشته باودستور داد که همیشه پاسبان همراه خود داشته خودرا از درازدستی دشمنان نگهداری کند . همیشه بمادر خود ارمغانهای گرانبها میفرستاد . ولی هرگز راه نمیداد که اودر کارهای پادشاهی و کارهای جنگی دخالت نماید وهرهنگام که ازونگارشهایی دراین بارهمیرسید باشکیبائی می پذیرفت . هنگامی نامه درازی ازآنتیپاتیر رسید که سراسر شکایت از اولمپیاد بود . الکساندرآنراخوانده گفت : « آنتیپاتیر این نمیداند که یك باراشك ریزی مادرهمه کاغذهارا میشوید» . ولی سپس چنین دریافت که یاران وبرگزیدگان او بهتن آسایی و

Bagoas (۳) Mazaeus (۲) Hephastion (۱)

تنبلی پرداخته اند چندانکه هاگنون[1] بر کفشهای خود نعل از سیم میزند ولئوناتوس چندین شتر خریده تنها برای اینکه گرد ازمصر از بهر کشتی گرفتن او بیاورند وفیلوتاس توری برای ماهیگیری درست کرده که یك میل بیشتر درازی اوست و او همیشه در تناشویی بجای روغن عادی روغنهای خوشبوی گرانبها بکار می برد . نیز شنید که اینان هر کدام نوکرانی نگاهداشته‌اند که همیشه با آنان بگردند ورخت تن آنان بکنند ودرخانه نیز پاسبانی آنان نمایند . این بود که بر آنان بازبان نرم و پند آمیز نکوهشهایی کرد . ازجمله گفت : شماها که همیشه جنك تن بتن کرده اید چگونه این ندانسته‌اید که کسانی که کار میکنند ورنج میبرند شب را آسوده تر از کسی میخوابند که بتن آسائی پرداخته ورنج نبرده ؟ . یاچگونه شما ازسنجیدن زندگانی ایرانیان بازندگانی خودتان این درنمی یابید که پست ترین زندگی هوسرانی وخوشگذرانی است و بهترین زندگی کار کردن ورنج بردن میباشد؟ . سپس سخن را دنباله داده و گفت : چگونه کسی که دعوی سپاهیگری دارد باسب خود رسیدگی میکند وشمشیر خودرا درخشان و برانگه میدارد ولی دستهای خود را به پرستاری تن خود بآن نزدیکی وانمیدارد ؟! باز او گفت : « مگر شما هنوز این را در نیافتید که میوه فیروزیهای ما بر ایرانیان باید آن باشد که از بدیهای آنان پرهیز کنیم ؟ » خود او برای آنکه دیگران را بکار وا دارد این زمان بیشتر از زمانهای پیش بکار بر میخاست وهمیشه بجنك یابشکار پرداخته بیکار نمی نشست . روزی یکی از لاکیدونیان که بفرستادگی نزد او آمده بود وهنگامی رسید که الکساندر باشیر تناوری میجنگید و بر وچیره در آمد لاکیدومنی گفت : « با این

(1) Hagnon

سختی که او با شیر جنگید تو گویی بایستی یکی از دوی ایشان پادشاه باشد » بدینسان اوخود را بسختی انداخته دچار گزند می ساخت که هم خود او تن آسا نگردد وهم دیگران را بکار وا دارد .

ولی پیروان و کسان اوچون توانگر گردیده و بدینسان غرور بر آنان چیره شده بود ازاینجهت جز بخوشگزاری وتن آسانی مایل نبودند وازجنك ولشکر کشی فرسودگی مینمودند و کم کم گستاخ گردیده از الکساندر گله نموده بد او را می گفتند . الکساندر نیز شنیده و شکیبایی نموده چنین می گفت : من پادشاه نیکی هستم که باید برای دیگران نیکی کنم وهمه آنان بد مرا گویند .

باری چنانکه گفتیم الکساندر بجستجوی داریوش از آنجا آمد و انتظار آن داشت که باردیگر با جنك رو بروخواهد گردید . ولی چون شنید که داریوش را بسوس[1] گرفته ونگاهداشته ازشنیدن این خبر به دسته سپاهیان تسالیا اجازه باز گشت بخانهای خودشان داد و بآنان دوهزار تالنت بیشتر ازآنچه مزد ایشان بود بعنوان بخشش پرداخت . در این راه پیمایی در یازده روزچهارصدو دوازده میل ونیم راه پیمودند و درنتیجه این شتاب وسختی سپاهیان همه فرسوده شده و بیشتر ایشان نزدیك بود که درمانده فرونشینند . بویژه ازیافته نشدن آب که سخت دررنج بودند . درمیان این رنجها وتشنگیها بود که روزی چندتن ازماکیدونیان رودی پیدا کرده خیکهایی پر کرده برروی استر میآوردند . هنگام ظهر ناگهان بجایی رسیدند که الکساندر درآنجابود وچون اورا دیدند که ازتشنگی بحال سختی افتاده جوانمردانه خودی (کلاه آهنین) را پرآب کرده جلو اوآوردند . الکساندر پرسید آبرا برای که میبرید

(1) Bessus

گفتند : برای زنان و بچگان خود می بریم . ولی اگر شما زنده بمانید هرچه برسر بچگان ما بیاید وهمگی نابود شوند درخور افسوس نخواهد بود . الکساندر خود را گرفته ولی چون دید که همگی پیرامونیان او سر خودرا پیش آورده باحسرت بسوی آب می نگرند بی آنکه آنرا بچشد بآن ماکیدونیان باز گردانیده گفت : « اگر من تنها آب بخورم دیگران بیشتر ازاین دل خودرا خواهند باخت وشکیبایی ایشان کمتر خواهد بود » سپاهیان چون این بزرگواری وشکیبایی راازو دیدند همگی بیکبار داد زدند که مارا بسوی دشمن ببر و بر اسبهای خود تازیانه کشیده گفتند : در جاییکه چنین پادشاهی را داریم بآسانی میتوانیم بافرسودگی وتشنگی نبرد نماییم وخودرا اندکی کمتر از نمیرندگان(۱) بشناسیم . با اینحال که همهٔ آنان شادمان و چابك بودند چنانکه گفته‌اند تنها شصت سواره توانستند ازالکساندر جدا نشده خودرا بلشکرگاه دشمن برسانند و چون بدانجا رسیدند درهرسوی سیم و زررا پرا کنده و گردونه های فراوانی را پر از زنان در اینجا و آنجا سرگردان ودرمانده یافتند که رانندگان آنها گریخته بودند . ولی الکساندر پروای اینان نکرده میکوشید خود را بآن تیپهای پیشین برساند وداریوش را درمیان آنان پیدا کنند وپس ازجستجوی بسیار ناگهان اورا دردرون گردونه‌ای یافتند که سراسر تن اورا بانیزه زخمی کرده بودند و درحال جان کندن بود و ازاینان که بالای سرش رسیده بود آب خواست وچون اندکی آب سرد خورد به **پولوستراتوس**(۲) که آب را داده بود چنین گفت : « این آخرین بدبختی من است که کسی که چنین نیکی را بمن کرده دست پاداش او ندارم . ولی الکساندر که آنهمه نیکی در بارهٔ مادر و زن و

(۱) درزبان یونانیان ورومیان خدایان‌را نمیرنده ومردمرا میرنده مینامیدند .
(۲) palystratus

دخترانم کرده و من امیدوارم خدایان سزای آن نیکیهای اورا بدهند ناگزیر ازاین مردانگی شما درباره من نیز خورسند خواهد بود . پیام مرا باو برسانید واینك بنام سپاسگزاری دست خود را باو میدهم » این گفته بادست راست خود دست پولوستراتوس‌را گرفته جان داد . دراینهنگام الکساندر فرا رسیده سخت غمگینی ازخود نمود وجبه را ازتن خود درآورده برروی آن مرده انداخت . پس اززمانی که بسوس را گرفته بودند الکساندر فرمانداد اورا بدوپاره کنند بدینسان که مینویسیم : دودرختی که بفاصله کمی ازهم ایستاده‌اند بسوی‌هم کشیده وبهم نزدیك ساخته بسوس‌را بآنها بستند وآنهارا بازور رها کردند . درختها را هر کدام بجای خود باز گشته هریکی تکه دیگر اورا با خود برد . مرده داریوش را با شکوه شاهانه نزد مادرش فرستادند و بدستور او بخاك بردند . برادر او **اکساثریس** (۱) را الکساندر ازنزدیکان خود گردانید سپس الکساندر بادسته برگزیده‌ای ازسپاه خود روانه **هورکانی**(۲) گردید ودرآنجا دریای بیکرانی راکه گویا کوچکتر از **یوکسینی**(۳) نباشد دیدار نمود . آب این دریا شیرین‌تر از آبهای دیگر دریا هاست . ولی الکساندر نتوانست آگاهیهای درستی در باره آن بدست آورد تنها این اندازه را ازروی گمان دانست که آن شاخه‌ای از دریاچه **مایوتیس**(٤) میباشد . لیکن هنوز چند سال پیش ازاین لشکرکشی الکساندر دانشمندان طبیعت شناس اینرا جستجو کرده و بدست آورده بودند که چهار خلیج که ازدریای بزرك جدا میشود این دریا که آنرا گاهی دریای هورکانی و گاهی دریای **کاسپی** (۵) میخوانند شمالی‌ترین آن چهار خلیج میباشد

(۱) Exathres (۲) Hyrcania همان کامه گرکان‌است که دراوستا نیز هورکان آمده (۳) Euxine (٤) Maeotis دریای آزوف درروسستان (۵) Casbian کاسپی مردمی بوده اند که درغرب شمالی آن دریا نشیمن داشته‌اند .

سپاهیانی که بوکیفالوس (اسب الکساندر) را می‌آوردند با دسته از بومیان‌هور کانی برخورده دستگیر میشوند . الکساندر چون این را شنید سخت برآشفته کسانی فرستاده بآن بومیان خبرداد که اگر اسب و پرستاران آنرا بیدرنك نزد او نفرستند همه آنان را اززن و مرد و کودکان کشتارخواهد کرد وبر کسی رحم نخواهد نمود . بومیان گرفتاران را آزاد کرده و اسب را بدو فرستادند و شهر خود را هم بالکساندر سپردند . الکساندر نه تنها نوازش برآنان کرد بخششهایی هم در برابر پس‌فرستادن اسب داد .

ازآنجا آهنك **پارثوا**(۱) را کرده چون بآنجارسید نخستین کارش آن بود که رخت خودرا تغییر داده جامه ایرانیان پوشیدواین کارشاید برای آن بود که ایرانیانرا بآسانی متمدن(۲) گرداند . زیرا چون رخت کسانی یکسان بود بزودی با هم انس میگیرند . یا شاید هم چنانکه ماکیدونیان درآغاز کارمیپنداشتند مقصودش آن بود که چنانکه ایرانیان پادشاهان خودرا می پرستند اونیز یونانیان را به پرستش خود وا دارد و باینجهت خودرا بصورت آن پادشاهان‌آورده وتغییرهای دیگری درکار و زندگانی خود میداد . باری او شکل رخت پوشی مادان را که باك بیگانه ونازیباست نگرفته نیزشلوار وقبای‌آستین دار وتاج را نپذیرفت بلکه شکلی‌را میانه رخت پارسیان ورخت ماکیدونیان برگزید که از تکبرآن یکی پاینتر وازفرومایگی این یکی بالاتر بود . تا دیرزمانی این رخت را تنها هنگامی میپوشید که با ایرانیان می‌نشست یا دردرون خانه خود می‌پوشید . ولی سپس آنرا آشکاره کرده با آن رخت بیرون

(۱) « پارثوا » شکل درست وفارسی کامه است که درنگارشهای سنگی داریوش‌هم بکار رفته ومقصود ازآن خراسان است . (۲) یونانیان همچون اروپاییان امروزی مردم‌آسیا را متمدن نمی‌شماردند واین کار جز غرور ونادانی بنیادی ندارد .

آمد وماکیدونیان آنرا دیده غمناك گردیدند . با اینحال‌همگی او را گرامی میداشتند و قدر نیك خوییهای اورا شناخته دراین هوسبازیها معذورش‌میداشتند بویژه پس‌ازآنهمه رنجها که برده وخطرها که دیده بود . گذشته ازدیگررنجها در همان تازگیها تیری به پای او رسیده و استخوان ساق را خورد کرده بود که ریزه های‌آن بیرون‌آورده شد. درهنگام دیگری یك ضربت سختی ازسنك به پشت گردن او رسید که مدتها روشنی‌چشم او کمترشده بود . با همه‌اینها اوهرگزخودرا از خطر دورنمیداشت و بدلخواه بهرکار سختی بر میخاست . چنانکه در اینهنگام هم‌رود **اوریکسارتیس**(۱) راکه اورود **تانایيس**(۲) میپنداشت گذشته **سکثیان**(۳) را ناگزیر از گریختن کرد و خویشتن دوازده میل بیشتر ازدنبال‌آنان تاخت با آنکه دچاردرد اسهال بوده .

دراینجابسیاری‌ازتاریخنگاران که **کلیتارخوس**(۴) و**پولوکلیتوس**(۵) و اونیسکریتوس و **انتیگنس**(۶) و **استر** (۷) باشد چنین مینویسند که **آمازون**(۸) بدیدن الکساندرآمدند . ولی آریستابولوس وخاریس که خبرها بدست‌آنان بوده و بطلمیوس و بسیاردیگران آشکار گفته‌اند که این افسانه‌ای بیش‌نبوده خودالکساندر نیزهمین‌را تایید میکند چه در نگارشی که به انتیپاتیرفرستاد وچگونگیرا شرح داده میگوید پادشاه سکثیان دخترخودرا باو پیشنهاد کرد که بزنی بدهد وهرگز یادی از

(۱) Orexartes (۲) Tanais (۳) Scythian آن دسته مردمیکه ایرانیان سک یا سکز می‌نامید وسکستان بنام‌آنان با این‌نام خوانده شده (٤) Clitarchus (۵) Polyclitus (٦) Antigenes (۷) Ister (۸) Amazon یونانیان در افسانه های خود مردمی‌را یاد میکردند که همه آنان زن می‌باشند و هرگز مرد در میان خود ندارند وپادشاه ایشان هم زن است وآنان‌را آمازون می‌نامیدند . این‌افسانه از یونانیان بایران نیزرسیده که فردوسی‌ودیگران یادآنها کرده‌اند .

آمازون نمیکند . سالها پس‌ازآنهم زمانی که اونیسکریتوس این‌خبررا در کتاب خود برای لوسیماخوس(۱) که پادشاه شده بود میخواند لوسیماخوس یکبارخندیده چنین گفت : « پس من آنهنگام در کجا بودم ؟! » ولی برای الکساندر بی‌تفاوتست که داستان راست یادروغ باشد .

بارى الکساندر چون در می‌یافت که ماکیدونیان از جنك بستوه آمده‌اند دسته های انبوه آنان را در نشیمنگاهها میگزاشت تا بیاسایند . درهورکانی هم که برگزیدگان آنان را همراه داشت و ازبیست‌هزار پیاده وسه‌هزارسواره بیشتر بودند برآنان نطقی بدینسان کرد : آسیاییان که شمارا دیده‌اند تا کنون دهشت زده می باشند وشما که آسیارا سراسیمه ساخته ولی هنوز برسراسر آن چیره نشده‌اید اگر آهنك باز گشت نمایید برسرشما خواهند تاخت بدانسان که برسرزنان می‌تازند . با اینهمه من کسی ازشمارا جزبدلخواه خویش نگاه نخواهم داشت . تنها این گله را از شما خواهم داشت که در هنگامیکه میکوشیدم ما کیدونیان را خداوندان جهان گردانم شما مرا با چند تن دوست و داوطلب تنها گزاردید . این عبارتها را خود او درنامه‌ای که برای آنتیپاتیر نوشته نقل مینماید و در آن نامه میگوید که چون این سخنها را گفتم همگی داد زدند : شما بهر کجا بروید مانیز ازدنبال شما می آییم وخورسندی داریم که شما ما را بهر کجا که میخواهی ببرید . پس‌ازاین فیروزی که او برگزیدگان سپاه را رام خود ساخت رام کردن دیگران آسانتر ازاین بود . از این سپس کوشش بیشتراو در این راه بود که درکار زندگانی ماکیدونیان را به بومیان و بومیان را بما کیدونیان نزدیکتر گرداند ومقصودش‌ازاین اندیشه خردمندانه‌آن بود که دودسته را باهم

(۱) Lysimachus یکی‌ازسرکردگان الکساندر که سپس درتراکیا پادشاهی یافت

آمیزش وجوشش‌داده دوریرا ازمیان بردارد کاگرسفری‌رویداد واز ایران دورشد باری دل‌آسوده باشد . این‌راه را بهترازراه زورآزمایی میدانست . بااین‌اندیشه بود که سی‌تن از بچگان ایرانیان را برگزیده بآموزگاران یونانی سپارد که زبان یونان بآنان بیاموزند همچنین جنك راازروی‌دستور یونانی بآنان یاددهند . اما زناشویی‌او باروکسانا(۱) اگرچه جهت آن دلباختگی بود زیرا نخستین بار که او را دید در یك بزم رقص‌بود ودرهمان‌دیدارجوانی وزیبائی‌آن‌زن‌دل‌الکساندررارابود بااینهمه زناشویی با او با مقصدیکه داشت هم شایسته و سازگار بود . زیراازاین‌مایه دلجویی ایرانیان بود که به بینند الکساندر باهمه چیرگی زن از میان آنان میگیرد . وآنگاه این نکته بسیارمهم بود که درچنین موضوعی که کمتر مردی خود داری میتواند او خود داری کرد و شکیبایی نمود تاهنگامی که راه سزاوار و خردمندانه ای برای آن پیدا کرد .

درمیان همراهان الکساندر کمتر کسی به شهرت فیلوتاس پسر پارمنیو بود . زیرااو گذشته ازدلیری که داشت وبآنهمه فرسودگیهای جنك تاب میآورد در دهش دوم الکساندر بود و دوستان خود را از ته دل دوست میداشت . چنانکه هنگامی یکی از ایشان مبلغی پول ازو خواست و اودستور به پیشکارش‌داد که آن پول را بپردازد . پیشکار پاسخ داد که پولی دردست ندارد . فیلوتاس پاسخ داده گفت : « مگر نمیتوانی چیزی از رختهای مرا بفروشی ؟ » لیکن غرور و پنداری کااوازراه‌توانگری پیدا کرده‌وشکوه‌وآرایشی که‌برای‌خود برگزیده بود بیش‌ازآن بود که سزاوار یك مرد عادی باشد . زیرا

(۱) Roxana روشنك

همه بزرگی فروخته هرگز دربند آن بود که از راه فروتنی و نیکوخویی بزرگی راستینی از خود نشان بدهد و در نتیجه این خوهای او بود که یکدسته دشمنان و بدخواهانی داشت چنانکه پارمنیو روزی باو گفت : « پسر من اگر تا باین اندازه بزرگی ننمایی برای تو بهتر خواهد بود » زیرا از بسیار زمان بود که نزد الکساندر شکایت کرده نسبت هایی باو داده بودند . از جمله پس از شکست داریوش در کیلیکیا که مالهای بی شمار و زنان بسیاری بدست ماکیدونیان افتاد انتیگونه (۱) نامی که زنی از شهر پودنا بود و رخساره دلارایی داشت در میان آنها بود و این زن بهره فیلوتاس گردید . این جوان روزی در باده گساری با آن زن که برسم سپاهیان بی پروا سخن گفته لاف میزد بمعشوقه خود چنین گفت : همه کارهای زرگ را من و پدرم میکنیم و شکوه و فرمانروایی ولقب پادشاهی را این پسرك الکساندر نام می برد . رنج از ما و سود ازوست . آن زن این سخن را پوشیده نداشته با یکی از آشنایان خود در میان گزاشت . آن آشنا هم چنانکه عادت همه مردم است بسومی باز گفته بدینسان خبر بگوش کراتروس (۲) رسید که آن زن را با خود نزد الکساندر آورده چگونگی را باز گفت .

الکساندر دستور داد که او همچنان با فیلوتاس روز بگزارد . ولی هر چند گاهی یکبار خبر گفته های او را بالکساندر برساند . فیلوتاس بدینسان گرفتار دام شده و بی آنکه چگونگی را بفهمد گاهی در نتیجه خشم و گاهی در سایه خودخواهی از آن سخنان لاف آمیز بیخردانه بیرون میریخت و همهٔ آنها بگوش الکساندر رسانیده میشد و او با همه آگاهی درستی که از درون فیلوتاس پیدا کرده بود باز بروی خود

(۱) Antigone از شهر Pydna (۲) Craterus

نمی آورد . و این یا بجهت اعتمادی بود که بوفاداری پارمنیو داشت یا از ترس نیرویی که پدر و پسر در میان سپاهیان داشتند . لیکن در این هنگام پیش آمد دیگری بآنکار افزوده شده بدینسان که لیمنوس (۱) نامی از ماکیدونیان از مردم خالاسترا نقشه ای برای کشتن الکساندر کشیده و جوانی را بنام نیکوماخوس (۲) از نقشه خود آگاه ساخته اورا نیز بهمدستی دعوت نمود . نیکوماخوس دعوت او را نپذیرفته از سوی دیگر چگونگی را با برادر خود بالینوس (۳) نامی در میان گزاشت و همراه او بیدرنك نزد فیلوتاس رفته باو آگاهی دادند که کار مهمی رویداده و خواستار شدند که آنان را نزد پادشاه ببرد تا چگونگی را بخود او بگویند . ولی دانسته نیست که بچه علتی فیلوتاس گوش بدرخواست آنان نداده بعنوان اینکه پادشاه سرگرم کارهای مهمتری می باشد آنانرا از خود دور ساخت و بار دیگر که آمدند باز همان پاسخ را شنیدند . آنان از پا نیافتاده بمیانجیگری کس دیگری از نزدیکان پادشاه اجازه یافته نزد او رفتند و چگونگی را باز گفتند و هم آگاهی دادند که دوبار نزد فیلوتاس رفته اند و او همراهی بکارایشان نکرده است . الکساندر سخت برآشفته و سپس که دید چون سپاهی برای گرفتن لیمنوس رفت بدفاع برخاسته ایستادگی کرد تا کشته گردید خشم او بیشتر شد چرا که دید راهی برای پرده بر داشتن از روی چگونگی کار باز نماند . از آنسوی همینکه خشم پادشاه بر فیلوتاس دانسته شد دشمنان دیرین او فرصت بدست آورده زبان بدگویی باز کردند . از جمله چنین می گفتند : این نشدنی است که مرد گمنام و بی ارجی همچون لیمنوس سرخود بچنین گناه بزرگی دلیری نماید .

(۱) Limnus Chalastra (۲) Nicomachus (۳) Balinus

بی‌شك او ابزاری بیش نبوده که دیگری بکارش می برده . اینست که باید سخت جستجو کرده دید چه کسانی سود خود را در نهان نداشتن آن داستان میدانسته‌اند . وچون یکبار گوش پادشاه را برای شنیدن چنین سخنان گوشه داری باز دیدند هزار گونه دلیل یاد کردند بر اینکه شك بسوی فیلوتاس میرود وسرانجام فیروزشدند که اجازه گرفته فیلوتاس را بشکنجه بکشند .

این کار بابودن همه سرکردگان انجام میگرفت وخود الکساندر از پشت پرده گوش میداد و چون شنید که فیلوتاس زبونی مینماید و با زبان لابه و پستی با هیفاستیون گفتگو میکند پرده را شکسته بیرون آمد و بفیلوتاس رو کرده چنین گفت : « فیلوتاس تو بدینسان بز دل و زن کردار بوده و بکار بآن بزرگی و بیمناکی دست زده بودی ؟ » پس از کشتن او بیدرنك آدم فرستاده پدروی پارمنیو را نیز درماد بکشتند

این پارمنیو کسی بود که درزمان فیلیپوس دلیریهایی از خود نموده و کهن ترین دوست الکساندر بود و او بود که الکساندر را برای لشگرکشی بآسیا دلیر ساخت . ازسه پسر او که درمیان سپاه بودند دو تن پیش از آن در جنك کشته شده بودند هم اکنون خود او با پسر سومی کشته گردید . پس‌ازاین پیش‌آمد بسیاری از نزدیکان الکساندر برخود ترسیدند . ازجمله آنتیپاترسخت رمیده باستوار کردن جایگاه خود کوشید ودرنهان بچاره جویی‌ها برخاست(۱)

چندی ازاین پیش‌آمد نگذشت که داستان اندوهناك کلیتوس روی داد که اگر کسانی تنها بشنیدن بسنده نمایند ازاین پیش‌آمد فیلوتاس بدترش خواهند شمرد . ولی باید زمان‌را سنجیده وعلت داستان‌را درست

(۱) درابنجا ازترجمه چند سطری چشم پوشیده‌ایم .

دانست . چگونگی اینست که برای پادشاه میوه هایی از کناردریا ارمغان آورده بودند وآن چندان تازه و شاداب بود که پادشاه درشگفت‌شده کسی‌دنبال کلیتوس فرستاد که آمده آن میوه ها را به بیند وبهره ای برای‌خود دریابد . کلیتوس دراین هنگام بقربانی پرداختهٔ بود و چون آن پیام را شنید بیدرنك بنزد پادشاه شتافت و سه سر گوسفند که برای قربانی کردن‌آماده نموده وآب قربانی بر روی آنها ریخته شده بود از دنبال او آورده میشدند . الکساندر چون چگونگی را دانست از کاهن خود آریستاندار و از کلئومانتیس(۱) لاکیدومینی پرسشهایی کرد و آنان هر دو آن را فال بد دانستند . وچون خود الکساندر سه‌روز پیش‌خواب بدی درباره اودیده بود بیدرنک دستور داد که قربانیهائی برای تندرستی کلیتوس بکنند . خواب او این بود که دید کلیتوس نالان و گریان بهلوی پسران پارمنیو که مرده بودند نشسته است . بهر حال کلیتوس تاانجام قربانیها نایستاده نزد الکساندر باز گشت والکساندر کهازقربانی کردن‌به کاستور(۲) و پولوکس(۳) باز گشته بود با هم نشستند و چون بزم از باده گرم گردید یکی از بزمیان شعرهایی‌را از پرانیخوس(۴) نامی(برخی پیریون (۵) نامی گفته‌اند) خواند که درباره سرکردگانی بود که بتازگی باایرانیان جنگ کرده و شکست خورده بودند وشاعرآنان را هجو وریشخند کرده بود . ازاین‌شعرها پیرمردانیکه دربزم‌بودند برآشفته برسراینده وخواننده هردو بد گفتند . ولی‌الکساندر و جوانانی که در گردش بودندآنرا خوش داشته بخواننده دستوردادند که دنباله کار را بگیرد . کلیتوس که این زمان سخت مست کرده بود و خودمرد تند خوی و

(۱) Cleomantis (۲) Castor (۳) pollux (۴) pranichus (۵) pierior

عنودی بود اینهنگام خود داری نتوانسته چنین گفت : این چه کاری است که یکدسته ماکیدونیان را در برابر دشمنان خود خوار گیریم با آنکه بدبختی دامنگیر آنان شده ودر برابر دشمن شکست یافته‌اند ؟! من آنان را بهتر از کسانی میدانم که بر آنان میخندند . الکساندر باو تعرض کرده گفت : اینکه کلیتوس ترس را بدبختی می نامد مقصودش سفید رو نمودن خودش میباشد . کلیتوس عناد را بیشتر کرده چنین گفت : «آنچه شما آنرا ترس می نامید همان چیز جان یك پسر خدایان‌را رها کرد در آن‌زمان که اواز برابر شمشیر سپهرداد بگریخت . این درسایه خونهای ریخته ماکیدونیان واین زخمهاست که شما امروز بجایگاهی رسیده ای که پدر خود فیلیپوس‌را نه پسندیده خویش را پسر آمون میخوانی ! » الکساندر که این زمان سخت بر آشفته بود چنین گفت : « تو ای مرد فرومایه که این سخنان را اندیشیده ای ودر اینجا و آنجا بگویی وماکیدونیان‌را ازمن بیزار گردانی آیا سزای خودرا نخواهی یافت ؟ » کلیتوس پاسخ داد : « ما سزای خودمانرا از پیش از این در یافته‌ایم . اگر پاداش آن کوششهای ما این خواهد بود که می بینیم خوشا حال آنان که مردند وزنده نماندند تا به بینند که چگونه همشهریان ایشان ازدست مادان چوب میخورند و برای درآمدن نزد پادشاه خود از پارسان اجازه می‌طلبند » . کلیتوس بدینسان بی پروا سخن میگفت و پیرامونیان الکساندرهم همگی ازصندلیهای خود برخاسته میخواستند باو دشنام بدهند ولی پیران دخالت کرده آنان را بجای خود باز نشاندند . دراینمیان الکساندر روی به کسینو دوخوس پاردی (۱) و آرتمیوس کلفونی (۲) کرده ازآنان پرسید : آیا چنین نیست که یونانیان در برابر

(۱) Xenodochus ازمردم pard (۲) Artemius ازمردم Colophon
کالفون شهری یونانی در آسیای کوچك بوده

ماکیدونیان خودرا چنان میگرفتند که مردان نیمه خدا در برابر جانوران درنده بیابان ؟ . باهمه این کلیتوس دست بر نداشته میگفت اگر الکساندر عذری دارد بگوید و گرنه برای چیست که او کسانی را که آزاد زاییده شده‌اند وهمیشه اندیشه خودرا با آزادی برزبان می آورند برای شام خوردن باخویش دعوت نموده ؟ می گفت : برای او چه بهتر بود که با ایرانیان و با بردگان گفتگو ونشست و برخاست نماید که بآرزوی دل کردن پیش کمربند ایرانی وجبه سفید او کج میکنند . از اینجمله ها الکساندر آتشین گردیده دیگر خودداری نتوانسته بپا خاست و یکی از سیبهایی را که روی میز بود برداشته باو پرتاب کرد . سپس پی شمشیر برمیگشت که آریستوفانیس پاسبان خاص او ودیگران ویرا گرفته جلو گیری کردند . ولی او ازدست ایشان رها شده باآواز بلند بازبان ماکیدونی پاسبان خاص‌را صدا کرد واین خود دلیل بود که حالش سخت بهم خورده سپس طبل‌زن را صدا کرده دستور داد که آوازطبل‌را بلند کند وچون دید فرمان نمی‌برد مشت سختی باوزد . اگرچه سپس این نافرمانی او را پسندید . زیرا اگر طبل میزد در آنهنگام شب ناگهان لشگر بهم برآمده شورش پدید می آمد . بااین آشفتگی کلیتوس هنوز سر فروتنی نداشت . با سختی بسیار او را ازاطاق بیرون کردند . ولی بیدرنك از در دیگری باز گشته و بیباك و بی پروا بخواندن این شعر ایورپیدیس آغاز کرد :

آخ ! در یونان چه سامانهای زشتی نمایان گردیده !

آلکساندر دیگر تاب نیاورده نیزه یکی ازسپاهیانرا گرفته بسوی او دوید وهمینکه کلیتوس پرده دررا بلند کرد ناگهان الکساندر نیزه را بتن او فروبرد کلیتوس فریاد دلخراشی درآورده برافتاد و نالیدن آغاز کرد .

از این ناله او خشم الکساندر فرونشسته و چون برگشته همه پیرامونیان خود رادید که خاموش و حیرت زده ایستاده اند چنان شرمنده گردید که نیزه از تن مرده در آورده خواست بگلوی خود فرو ببرد ولی پاسبانان جلوگیری کرده نیزه را از دست او در آوردند و با زور اورا کشیده باطاق خود بردند که همه آنشب را با روز فردای آن جز گریه و ناله کاری نداشت و آههای پیاپی میکشید . دوستانش از حال او نگران شده باطاقش در آمدند ولی او بکسی اعتنا نداشت تا آریستاندرخواب اورا که چندی پیش در باره کلیتوس دیده بود یاد آوری کرده چنین گفت که همه اینها خواست خدایان و سرنوشت آدمیان است . بااین سخن اندکی آرامش گردانید . (۱)

از کسانیکه همراه الکساندر بود کالیستنیس(۲) فیلسوف دوست نزدیك ارسطو بود . این مرد رفتاری که شایسته یك فیلسوف باشد نموده از پرستش الکساندر همچون دیگران سر باز زد . با زبان هم آشکار و بی پرده سخنانیرا گفت که بزرگترین و گرانمایه ترین ماکیدونیان جز در پرده نمیتوانستند گفت و بدینسان ماکیدونیان وخود آلکساندررا از یك آلودگی زشتی رها گردانید . چیزیکه هست او خود را نابود ساخت زیرا به تند روی پرداخت و همانا سخنی را که میگفت و بایستی استنادش بدلیل باشد میخواست با زور بگردن الکساندر و دیگران بگزارد . خاریس مینویسد در یك بزمی چون الکساندر باده نوشید و نوبت به پیرامونیان رسید یکی که جام بر گرفت از جا برخاسته بقربانگاه(۳) خانه نزدیك گردید وچون باده را سر کشید نخست نماز برالکساندر

(۱) ازاینجا اندکی انداخته شده (۲) Callisthenes
(۳) جایی درخانه که برای ستایش خدایان آماده بوده .

برده سپس اورا بوسید و پس از آن بجای خود در گرد میز برگشت . همگی دیگران هر یکی بنوبت خود این کار را کردند مگر کالیستنیس که چون نوبت باده خواری باو رسید جام را گرفته سر کشید . الکساندر که با هیفاستیون گرم گفتگو بود متوجه او نشد ولی چون او برای بوسیدن پادشاه آمد دیمتریوس روی بالکساندر کرده چنین گفت : « نگزاریدای پادشاه او شمارا ببوسد. زیرا همچو نما نماز بر شما نبرد » . پادشاه کالستنیس را ازخود دور کرد ولی او باکی نکرده چنین گفت : « من تنها بوسیدن را ازدیگران کم دارم » . این رفتار بیباکانه او عنوان بدست هیفاستیون داد که او را متهم ساخته بگوید پیمانیرا که بسته بود که پادشاه را همچون دیگران گرامی بدارد بشکسته است . آنچه کار را بدتر کرد آنکه کسانی همچون لوسیماخوس و هاگنون مدعی شدند که آن فریبکار (کالیستنیس) درهمه جا بخود بالیده چنین میگوید که ازمیان هزاران کس تنها من بودم که آزادی خود را نگاهداشته و با خودسری یك مرد خود کامه نبرد نمودم میگفتند در نتیجه این گفته ها جوانان پی اورا گرفته اند واورا سخت گرامی میدارند . درسایه این زمینه بدگمانی بود که چون داستان دسته بندی هرمولایوس(۱) از پرده بیرون افتاد تهمتهاییکه دشمنان فیلسوف باو میزدند بآسانی باور کرده شد . از جمله تهمتها آنکه چون هرمولایوس ازو پرسیده : چه کاری کنم که بنامترین کسی در گیتی باشم ؟ فیلسوف پاسخ گفته : «آنکس را که امروز بنامترین کسی در گیتی است بکش! » و برای آنکه او را در این کار دلیر گرداند گفته: « مبادا از تخت زرین بترسی یافراموش کنی که آلکساندر نیز همچون دیگران بیمار میشود وهمچون دیگران زخم

(۱) Hermolaus

برمیدارد . لیکن هیچیك از همدستان هرمولایوس در بدترین حال سختی خود هم نامی از فیلسوف بعنوان همدستی در آن قصد بمیان نیاوردند . خود الکساندر هم در نامه هایش که پس از آشکار شدن آن دسته بندی به کراتروس یا به آتالوس یا به **آلکیتاس**(۱) نوشته چنین میگوید که جوانان که گرفتار شده بشکنجه درآورده شدند چنین بازنمودند که در آن قصد کشتن باختیار خود شرکت نموده اند بی آنکه کسی آنان را بر آن کار وادارد . لیکن پس از زمانی در یك نامه ای که به آنتیپاتر مینویسد کالیستنیس را متهم ساخته چنین میگوید : « آنجوانان را ماکیدونیان سنگسار کردند . اما فریبکار (مقصودش کالیستنیس است) من منتظرم که اورا با کسانیکه ویرا نزد من فرستادند و کسانیکه بکشندگان من درشهرهای خود پناه داده اند یکجا کیفر بدهم » . این عبارت تهدید آشکار بر ارسطو می باشد . چه کالیستنیس بجهت خویشی که با ارسطو داشته و پسر هیرو(۲) خواهرزاده (یا برادرزاده) (۳) او بوده درخانه وی درس خوانده بود . مرگ کالیستنیس را نیز بچندین راه نوشته اند : پاره ای گفته اند : الکساندر فرمانداد اورا از گلو بیاویختند . دیگران نوشته اند که در زندان بناخوشی درگذشت . خاریس مینویسد : از بیم آنکه او با ارسطو گرد نیامده ودر آن کار شکنی خود پیشرفت بیشتر پیدا نکند او را گرفته بند نمودند و هفت ماه درزنجیر بود که بسیار تنومند شده و بیماری کرم نیز داشت تادر آنجا درگذشت و این هنگامی بود که الکساندر در هند در کشور **مالی اوکسودراکی**(۴) زخمی گردیده بود .

(۱) Alcetas (۲) Here (۳) درزبانهای اروپایی برای خواهرزاده و برادرزاده یك کلمه بیش نیست و این تردید از آنجا برخاسته . (۴) Malli Oxydracae

اکنون بسخن خود باز گردیم : الکساندر چون آهنگ لشگرکشی برهند را داشت میدید که سپاهیان هریکی خواسته و کالای بسیاری بدست آورده و هر کدام دارای بار سنگینی شده واین کار آنان را از راه پیمایی بازمیدارد . این بود که بامداد هنگامی که چهارچرخه های بار انباشته شده وبرای راه آماده گردیده بود ناگهان او فرا رسیده نخست فرمانداد بر بارهای خود آتش زدند سپس بر بارهای دوستان خود واز آن پس بر بارهای سپاهیان آتش بزند . این کار باندیشه سخت دشوار مینمود وبی شك مایه ناخورسندی کسانی شمرده میشد . ولی کردنش آن دشواری را نداشت . زیرا انبوه سپاهیان تو گویی کسی بآنان یاد داده بود صدا بصدا داده داد میزدند که تنها آنچه را که دربایست است نگاه داشته باز مانده را آتش زنید و در این کار یاوری از همدیگر دریغ نمیساختند . این کار سپاهیان بیش از همه براستواری الکساندر بیافزود و اورا در قصدهایی که داشت پافشارتر گردانید . در این آخرها الکساندر تندخو گردیده ازهر کس گناهی سرمیزد پاداش سختی میداد . چنانکه **میناندر**(۱) را که یکی از دوستان او بود بگناه اینکه درجنگل پاسبان بوده وآنجارا رها ساخته بود بکشت . نیز **ارسوداتیس**(۲) را که یکی از ایرانیان بود واز و کناره جویی کرده بود با دست خود گردن زد .

هنرهای الکساندر را تنها آن نباید دانست که درجنگها دلیری میکرد واز زخم یافتن خویش و کشته شدن سپاهیانش دل شکسته نمیگردید . نیز از گزندهایی که از بدی هوا بلشگر او میرسید سستی در کار نمینمود . بلکه هنر مهم او اینست که همیشه با پیش آمدها کشاکش کرده بر آنها فیروزی مییافت وهیچ کاری را نشدنی نمیدانست . گفته اند زمانی که از

(۱) Minander (۲) Orsodates

سیسیمثریس(۱) را بمحاصره گرفت و دز او بسیار استوار ودرجای بلندی نهاده بود که دست بآن نمیرسید وهمگی سپاهیان نومید بودند .
الکساندر از **اکسوارتیس**(۲) پرسید: آیا سیسیمثریس مرد دلیری است ؟ پاسخ داد : او ترسوترین کسی در جهان می باشد . الکساندر گفت : « پس ما بآسانی دز را میگیریم . زیرا که نگاهدار او ناتوان است » . سپس فرمان هجوم داده دراندك زمانی سیسیمثریس راچندان بترس انداخت که دزرا بسپرد . درجای دیگری که نیز جنك سختی برپا بود الکساندر جوانیرا که نیزنام الکساندرداشت نزد خود خوانده چنین گفت : تو باید بجهت این نام دلیری بسیارنمایی . آنجوان آنروز چندان جانسپاری کرده دلیری نمود که کشته گردید. الکساندرچون آن را شنید سخت اندوهناك شد . زمان دیگری که بایستی دزیرا بمحاصره بگیرند چون درمیان لشکرگاه او و دز رود ژرفی بود و سپاهیان از گذشتن آن باز می ایستادند الکساندر این دیده خود بکنار رود شتافت وچون آنجا رسید گفت: « دریغ که من شنا نمیتوانم » و این گفته خواست که به دستیاری سپرخود از رود بگذرد ولی جلوش را گرفته نگزاردند و سپاهیان غیرت کرده بهجوم پرداختند و بآسانی آن دزرا بکشادند . در این هنگام فرستادگانی از دیگر دزهایی که درمحاصره بود نزد او رسیده بودند وچون اورا دیدند که تنها میگردد و پاسبانی همراهش نیست درشگفت شدند . دراینمیان بالش برای اوآوردند واوخویشتن بروی آن نشسته بیکی ازفرستادگان که سالخورده تر بود و **آکوفیس**(۳) نام داشت فرمان داد برروی آن به نشیند . اکوفیس را شگفت بیشتر گردیده پرسید : مردم شهرما چه بکنند که دوست شما بگردند ؟ .

(۱) Sisimithres (۲) Oxyartes (۳) Acuphis

الکساندر پاسخ داد : « شما را بفرمانروایی خود برگزیده صد تن از بهترین کسان خود را بنوا نزد من بفرستند » . آکوفیس خندیده گفت : « اگرصد تن از بدترین کسان را نزد شما بفرستیم فرمان روایی من بهتر وآسانتر خواهد بود » .

پهناوری کشور پادشاه **تاکسیلس**(۱) را درهندوستان گمان کرده‌اند باندازه پهناوری مصر باشد ولی ازجهت داشتن چراگاهها و میوه های شیرین برمصر برتری دارد . خود پادشاه بدانایی مشهور بوده . چنانکه درنخستین دیدار خود با الکساندر باو چنین گفت : « بهر چه ما با هم میجنگیم ؟ آیا مقصود شما ازاین تاختن بسرزمین ما آنست که آب و نان مارا که خردمندان تنها برسر آن میجنگند ازدست ما بربایی ؟ اگر مقصود شما آن چیزهای دیگری باشد که مردم آنها را توانگری می شمارند در اینحال ببینیم اگر نزد من بیشتر از شماست من میتوانم آنچه دارم بشما بخش بدهم . و اگر نزد شما بیشتر است مانعی ندارم که سپاسگزار پذیرفتن بخش ازشما باشم » .

الکساندرازاینسخن چندان خوشدل گردید که دست بگردن اوانداخته گفت : « آیا این سخنان دلنشین شما ورفتار مهرآمیزی که دارید شما را ازجنك بامن بی نیاز خواهد ساخت ؟ نه ! شمارهایی نخواهید یافت تا من جنگی با شما بکنم و بر شما بنمایم که هر اندازه که بخشنده باشید بهتر ازمن نیستید . » سپس هدیه هایی ازو پذیرفته وهدیه های بهتری باو داد . نیز پولهای زرینی که تازه سکه زده شده بود یکهزار تالنت باو پرداخت . پیرمردان از پیرامونیان الکساندر ازاینکار ناخوشنود بودند ولی الکساندر با آن پول دلهای بسیاری از هندیان را بدست آورد .

(۱) Taxiles

گروهی از دلاوران هندی در شهرها گرد آمده به نگهداری آنها بر خاسته بودند و چندان دلاوری از خود نمودند که الکساندر را بیم بر داشت تا سرانجام بآنان زینهار داده همه را از شمشیر گذراند . این زینهار خواری یك لکه‌ای بر روی کارهای جنگی اوست که اگر آن نبود بدانسان که در آغاز پادشاهیش بود تا انجام پاك و بی لکه میماند . فیلسوفان هند که بر دشمنی او برخاسته و زرگانیرا که باو پیوسته بودند نکوهش مینمودند و مردم را بنگهداری آزادی خود برمیانگیختند چند کس از آن فیلسوفان را گرفته از گلو بیاویخت .

الکساندر در نامه های خود تفصیل جنك با پوروس(۱) را شرح داده چنین میگوید . میان دو سپاه رود هوداسپس(۲) نهاده بود . در آنسوی رود پوروس فیلهای خودرا بصف نهاده پاسبانی گذرگاه آب را میکرد وازلشگرگاه اوهمیشه هیاهو وغوغا بلند بود واینرابرای آن میکودند که هندیان را برای جنك بشورانند . مینویسد : ما دریك شب تاریك و پرطوفانی از گذرگاه دیگری رود را گذشته بجزیره کوچکی درآمدیم پیادگان ودسته ای از سوارگان توانستند از آب بگذرند . دراینهنگام ناگهان باران بسیارتندی در گرفته رعد غریدن وبرق زدن گرفت وما باآنکه کسانی ازسپاهیان خود را دیدیم که بابرق سوخته و مردند جزیره را از دست نداده بآنسوی رود روانه شدیم . میگوید : پس از این طوفان ناگهان آب رود بسیار انبوه و سخت تند گردیده ودر کنار خود گودالی پدیدآورده آب بیرون ریختن آغاز کرد وسراسر آنجاهارا فرا گرفت که چون مابیرون آمدیم جایی رابرای پاگزاردن پیدا نمیکردیم وهمه جا لغزشگاه و باتلاق بود . دراینهنگام

(۱) porus (۲) Hydaspes

بوده که میگویند الکساندر این عبارت را گفت : «ای آتنیان ! من برای آنکه شایسته ستایش شما باشم با چه گزندهایی رو برو میشوم» . این سخنی است که اونیسکریتوس نگاشته است . باز الکساندر می گوید : سپاهیان چون بگودال رسیدند قایقها را رها کرده با زره و ابزار های جنك خود بآب زدند وآب تا سینه های آنان بالا می آمد . خود من با سواره دومیل ونیم جلوتر از پیاده رفتم کتا اگر دشمن حمله‌ای کرد بشتیبان آنها باشم تا پیادگان بتوانند بیاری آنان برسند و این پیش بینی بجا بوده زیرا همینکه پیش رفتیم ناگهان هزار سواره وشصت گردونه زره پوش از دشمن که ازلشگرگاه خود جدا شده بودند حمله آوردند و من باآنان جنگیده چهارصد سواره را کشته همه گردونه ها را بیغما گرفتم . خود پوروس چون در یافته بود که شاید من از آب بگذرم اندکی ازسپاه خودرا در کنار گزارده بود که باز مانده ماکیدونیان را از گذشتن رود بازدارند و خویشتن با انبوه سپاه روی بما آورد . ولی من چون فزونی دشمن را دیدم و بایستی از آسیب فیلها لشگر خود نگاهدارم لشگر را بدو بخش کرده خودم بدست چپ سپاه دشمن تاخته به کوئنوس(۱) دستور دادم که بدست راست بتازد واین تدبیر نتیجه درستی داد . زیرا دست راست ودست چپ هر دو شکست یافته بسوی دل سپاه فشار آوردند و گرد فیلها فراهم آمده در آنجا بجنك دست بدست بر خاستند و هنوز ساعت هشتم روز بود که دشمن پاك زبون گردید . این شرحی است که خود جهانگشا در نگارشهای خود ازاین جنك داده .

شاید همگی تاریخنگاران این سخن را نوشته‌اند که خود پوروس چهار ذراع و یکوجب بلندی داشت و چون بر روی فیل خود که فیل بس

(۱) Coenus

بزرگی بود مینشست از بلندی وتنومندی چنان مینمود که کسان دیگر برروی اسب . فیل او در سراسر جنك هوش شگفتی از خود مینمود و پاسبانی شگفتی از پوروس میکرد . زیرا تا هنگامیکه نیرو درتن داشت و میتوانست جنك نماید دلیرانه جنك کرده هرکه را که نزدیك میشد دور میراند ولی چون زخمهای فراوان بتن اورسیده و هم دید که پیاپی تیر بسوی او میاندازند در این هنکام بود که باهستگی فرو خوابیده با خرطوم خود تیرها را بیرون میکشید . پوروس چون دستگیر افتاد الکساندر ازو پرسید : چگونه میخواهی با تو رفتار شود ؟ پاسخ داد پادشاهانه . الکساندر با اورفتار بسیارنیکی کرده اورا بدست نشاندگی درآن فرمانروایی که داشت بازگزاشت . وانگاه سرزمینهایی که از اینسو وآنسو ازدیگران گرفته بود همه را باو سپرد که همین سرزمینرا گفته‌اند پانزده گونه مردم در آن زندگی داشت و دارای پنجهزار شهر بزرك بود گذشته از دیههای فراوانی که داشت . هم سرزمین دیگریرا که سه برابر بزرگتر ازاین شمرده میشد و بدست آورده بود به فیلپوس که یکی ازدوستانش بود سپرد .

کمی پس از جنك با پوروس بوکیفالوس (اسب اسکندر) مرد برخی نوشته اند این درنتیجه زخمهایی بود که برداشته بود و در میان معالجه بمرد ولی اونیسکریتوس مینویسد که مرگ او ازفزونی سال و ازفرسودگی بود زیرا تااین هنکام سی سال داشت . الکساندرازمرگ آن چندان غمگین گردید که تو گویی یك دوست وفادار نزدیکی را از دست داده و شهری در کنار هوداسپس بنیاد گزارده بیاد آن اسب «بوکیفالیا» نام نهاد . نیز گفته‌اند شهردیگریرا بیادسگی که همراه‌آورده بود و بسیار دوست میداشت بنیاد نهاده بنام آن **پتیراس**(۱) بخواند .

(۱) petiras

این جنك آخر باپوروس چشم ماکیدونیان را ترسانیده ودلیری آنان را بانجام رسانید که دیگر نتوانستند درهند پیش بروند. زیراچون دیدند که دشمنی که بیش ازبیست هزار پیاده ودوهزار سواره بمیدان نیاورده بود برای چیرگی برونهمه سختی دیدند اینست بخودحق دادند کالکساندر رااز گذشتن رود گانك که چنانکه بآنان گفته شده بود چهارمیل پهنای آن وچهار صد گزژرفی آن بوده و درآنسوی سپاهیان بیشماری گرد آمده بانتظار ماکیدونیان نشسته بودندبازدارند زیراچنین خبررسیده بود که پادشاه **گاندارینان**(۱) و پادشاه **پرایسیان** (۲) در آنسوی رود انتظارشمارا دارند وهشتاد هزارسواره ودویست هزار پیاده وهشتهزار گردونه زره پوش و ششهزار فیل جنگی همراه آورده‌اند . هم نباید پنداشت که این خبرها دروغ بوده . زیرا **اندروکوتوس**(۳) که چندی پس ازاین درآنسرزمین پادشاهی یافت بانصدفیل یکجا به ساوکوس(٤) هدیه فرستاد . نیز او سپاهی ازششهزار تن پدید آورده برسراسرهند فرمانروا شد . الکساندرنخست ازاین ایستادگی سپاهیان سخت برآشفته غمگین گردید چندانکه ازچادرخود بیرون نیامده وخودرا بروی زمین انداخته بسپاهیان پیام فرستاد که اگرشما بگذشتن از گانك راضی نشوید من ازرنجهای گذشته شماهم خورسندی نخواهم نمود . زیرا بازگشتن ما ازاینجا خود دلیل شکست خواهد بود . ولیکن سپس چون پافشاری دوستان خودرا دید ونیز سپاهیان در برابر چادر او گرد آمده زاریها مینمودند ناگزیرشده باآنان همداستان گردید . ولی خودداری ازاین نکرد که درآنجاها یادگارهای دروغ آمیزوفریبکارانه ازخود بگزارد تا درزمانهای آینده مردم اورا وکارهایش را بسیار بزرگتر وباشکوه تر

(۱) Gandaritan (۲) praesian (۳) Androcottus (٤) Seleucus

بشناسند . مثلاً زره هایی بسیار بزرگتر از آنکه سپاهیان او می پوشیدند ولگام وابزارهای دیگر اسب بسیار بزرگتر از آنکه داشتند ساخته در اینجا وآنجا پراکنده نمود . نیز در آنجا ها قربانگاهها برای خدایان بنیاد نهاد که هنوز درزمان ما پادشاهان پرایسیان بهنگام گذشتن از رود سر در برابر آنها فرو میآورند بدانسان که رسم یونانیان بوده . آندرو-کوتوس در آن هنگام پسربچه ای بوده والکساندر را در آنجا دیده . گفته اند بارها میگفته که الکساندر بسیار اندك مانده بود که خود را پادشاه همهٔ آن سرزمین ها گرداند . پادشاه آن زمان بسیار خوار ودر نزد مردم مبغوض بوده واین درسایه بدی زندگانی او بوده است .

پس از این کارها الکساندر خواست اقیانوس را هم دیده باشد این بود دستور داد کشتی هایی ساختند و او در آنها نشسته تماشا کنان رود را میپیمود . ولی این کشتی رانی او پاك بیهوده و بیسود نشد . زیرا در چند جا ازاینسو یا ازآنسو بخشکی درآمده شهرهای استواری را بگشاد لیکن درمحاصره یك شهری از آن مالیان که مردمی ازهندیان و بفزونی دلیری مشهور بودند خود را بخطر سختی انداخت . بدینسان که چون شهر راتیرباران کرده جنگجویان شهر یرا دور راندند خود الکساندر نخستین کسی بود که از نردبان بالا رفت وهمینکه پای او بدیوار رسید نردبان بشکست و او درآنجا تنها ماند و ازسوی دیگر شهریان از پائین اورا به تیرباران گرفتند . درچنین هنگام سختی اوخود را نباخته کاری که کرد این بود که ازآن بالا جهیده خودرا بمیان دشمنان انداخت و این خوشبختی او بود که برروی پاهای خود افتاد وقضارا ازدرخشیدگی زره او شهریان چنین می پنداشتند که روشنایی ازو برمیجهد یاخود چیز سراپا روشنی میانه او وایشان حایل است وباین پندار ترس گرفته از گرد

او پراکنده شدند . لیکن سپس چون دو تن از پاسبانان خاص بالکساندر پیوستند وآن ترس ازشهریان دور شد بجنگ پیش آمده دست بدست نبرد نمودند و سخت میکوشیدند که او را با نیزه یاشمشیر زخمی سازند . الکساندر دلیرانه میکوشید وخود را نگه میداشت تا یکی از شهریان ازدور تیری انداخته وچنان زور نمود که پیکان از زره گذشته در میان دنده های اوزیر سینه جا گرفت . این زخم چندان سخت بود که الکساندر خودداری نتوانسته وخودرا پس کشیده زانو بزمین نهاده بایستاد . آن تیرزن چون چنین دید با شمشیر کشیده بهسر اوتاخت وخود کار اورا میساخت اگر نبود که **پئوکستیس** (۱) و **لیمنائس** (۲) که هر دو زخمی بودند خودرا بمیان انداختند. لیمنائوس نزدیك بمرگ بود. ولی پئوکستیس ایستادگی کرده یاری نمود تا الکساندر آن شهریانرا بکشت . بااینهمه هنوز او ازخطر نرست . زیرا گذشته اززخمهای دیگر که برداشته بود ناگهان گرزی بر گردنش زدند که دیگر خودداری نتوانسته ناگزیر شد بدیوار تکیه نماید . ولی باز بادشمنان رو برو ایستاده جلوگیری میکرد تا در این میان ماکیدونیان راه پیدا کرده بدرون ریختند و بگردش درآمده او را که این زمان پاك هوش خودرا باخته بود بچادری فرستادند و در سراسر لشگر شهرت یافت که او کشته شده . و چون خواستند تیر را ازتن او درآورند چون تیر بس بزرگ وکارگری بوده ودرمیان استخوان استوار شده بود در میان کار از حال رفت و نزدیك بمردن بود تا پس از درآمدن تیر دوباره بحال خود برگشت . اگرچه خطر گذشت ولی چون سخت ناتوان شده بود تادیرزمانی بیرون نیامده آسودگی می برداخت تاروزی آواز ماکیدونیان را دربیرون شنید که برای دیدن او گرد آمده بودند واو بیرون آمده قربانیهایی برای خدایان کرده زود

(۱) peucestes (۲) Limnaeus

بازگشت. دراین گردش دریایی الکساندر دراینسو وآنسوی خشکی یکرشته شهرهای مهمی را بدست آورد.

هم دراین گردش او بود که ده تن از فیلسوفان هندی را دستگیر کرد زیرا آنان مردم را بر وی شورانیده کار را بر ما کیدونیان سخت دشوار دانیده بودند. اینان را که «گومنوسوفی» مینامیدند شهرت ایشان در پاسخ کوتاه و پر مغزی بود که بهر پرسشی بیدرنگ میدادند. الکساندر خواست ایشانرا بیازماید بدینسان که از هر یکی پرسش سختی نماید و هر یکی که پاسخ مناسبی ندهد سزای او کشتن باشد و بزرگترین آنانرا بداوری برگزید(۱) از نخستین پرسید: آیا مردگان بیشتراند یا زندگان. پاسخ داد: «زندگان. زیرا آنکه مرده‌اند هیچ نیستند» از دومی پرسید: آیا درزمین جانوران بیشتر پدید میآید یا در دریا. پاسخ داد: «درزمین. چراکه دریا نیز بخشی اززمین میباشد». پرسشش ازسومی این بود: حیله‌گرترین جانوران کدامست. او پاسخ داد: «آنکه هنوز مردمان باو دست نیافته اند». از چهارمی پرسید: اینکه مردم را بشورش بر می‌انگیختی چه دلیل بکار میبردی. او پاسخ داد: «دلیلی جز این نداشتم که هر کسی باید مردانه زیسته و گرنه مردانه بمیرد» از پنجمی پرسید: آیا شب بزرگتر است یا روز. او پاسخ گفت: «سرانجام روز یکروز بزرگتر است» وچون دید الکساندر سخن اورا درنیافت وقانع نشد گفت: «پرسشهای شگفتی که میکنی جز درانتظار پاسخهای شگفت مباش. سپس ازدیگری پرسید: یکمردی چه کند که نزد مردم بسیار گرامی باشد. اوچنین گفت: «نیرومند بوده ولی سهمناک نباشد»

(۱) این داستان را فردوسی نیز درشاهنامه آورده ولی او میگوید الکساندر همه پرسشها را از یکتن نمود وچنانکه شعرهای شاعر را با این داستان یاوتارخ بسنجیم خواهیم دید در بسیاری از پرسشها و پاسخها تحریف هم رویداده

از هفتمی پرسید: یکمردی چگونه میتواند خدا شود. پاسخ داد: «باید آن کند که جز از خدا بر نمی آید». هشتمی پاسخ داد: «زندگی نیرومندتر از مرگ میباشد زیرا میتواند آنهمه بدبختی ها شکیبایی کند» از آخرین چون پرسید: تاچه اندازه شایسته است که آدمی زندگی کند؟ پاسخ داد: «تا اندازه‌ای که مرگ را بیشتر دوست دارد تا زنده ماندن را». این زمان الکساندر روی بآن کسی کرد که اورا به داوری برگمارده بودند و فرمانداد که داوری خودرا بنماید. اوچنین گفت: «آنچه من فهمیدم هر یکی از اینان بدتر از دیگری پاسخ داده» الکساندر گفت: «اگر داوری شما این باشد نخست خود شما کشتنی خواهید بود» او پاسخ داد: «نه! مگر آن گفته شما که هر که پاسخ بد داد کشته خواهد شد دروغ باشد» کوتاه سخن: الکساندر بهر کدام بخششی کرده همه را آزاد ساخت.

ولی بفیلسوفان دیگر که مشهورتر از اینان بودند و هر کدام در گوشه ای تنها میزیستند اونیسکریتوس را که شاگرد دیوگنیس بداندیش(۱) بود فرستاده از آنان خواستار شد که نزد او بیایند. کالانوس را گفته‌اند که باکبر و بی پروایی درآمد باودستور داد که نخست لخت شده سپس نزد او بیاید و گرنه هرگز سخنی باو نخواهد گفت اگرچه از پیش خود زیوس آمده باشد. لیکن داندامیس اورا بنرمی و مهربانی بذیرفته بسخنانی که او ازسوگراتیس (سقراط) و **پوتاگوراس** (۲) ودیوجنیس نقل میکرد گوش داده گفت اینان بزرگانی اند و در هیچ چیزی لغزشی از آنان نمی بینم جز دردلبستگی سختی که بقانونها وعادت های کشورخود دارند. برخی دیگر گفته‌اند که داندامیس تنها این را

(۱) مقصود از بداندیش آنکه برهمه چیز زندگی نکوهش کرده وهمه کس را بد می‌شمارده اند (۲) pythagoras

برسید که برای‌چه الکساندر رنج کشیده آنهمه راه را تا اینجا آمده‌است؟ بهرحال کالانوس‌راهم تکسیلیس‌راضی‌ساخت که بدیدار الکساندر برود گفته‌اند که نام درست او **سفینیس** (۱) بوده ولی چون عادت داشت که پیاپی کلمه «کاله» را که درهندی بجای سلام است بکار ببرد از این جهت یونانیان نام او را کالانوس گزاردند. گفته اند او نکته پر مغز مهمی‌را در باره فرمانروایی بالکساندر نشان داد بدینسان که پوست خشکیده چرو کیده را برزمین انداخته از کنار آن راه رفت و بهر کناری که پای میگزاشت کنار دیگر اززمین بلند میشد. ولی‌چون بر میان پوست پای گزاشت کناره ها نیز بحال خود بودند و بدینسان فهمانید که پادشاه باید دردل پادشاهی‌خود جای گزین باشد نه اینکه در کنارو گوشه آن بگردد.

این‌سفر الکساندر برروی رود هفت ماه کشید وچون بدریا درآمد بجزیره ای رسید که خودش آنرا **اسکیلستیس**(۲) نامیده ولی دیگران **پسلتکیس**(۳) خوانده‌اند وچون‌در آنجا بخشگی درآمد قربانیها کرده وتماشایی که میخواست بدریا نمود. درهمانجا ازخدا خواستارشد که نگزارند جهانگشای دیگری به دورتر ازآنجا که اورفته است برود سپس دستور داد کشتیهای او که **نیارخوس**(٤) را فرمانده آنها و اونیسکریتوس را رانده آنها بر گماشت در دریا بگردش و جستجو بپردازند و کنارهای هند را بدست راست خود انداخته راه بپمایند و خود اوراه خشکی را پیش گرفته بسر زمین **اورتیس**(٥) در آمد. در آنجا بود که از جهت خوراك بسختی افتادند چندانکه بسیاری از کسان او از گرسنگی بمردند و از یکصد وبیست هزار پیاده و پانزده هزار

---

(۱) Sphines (۲) Scillustis (۳) psiltucis (٤) Nearchus (٥) Orites

سواره که همراه برده بود بسختی توانست یکچهاریك آنان را از این سفرهند باز پس بیاورد. بازمانده آن ازناخوشیها واز گرمای‌جانسوز و بالاترازهمه از گرسنگی نابود شدند. زیرا راه آنها ازسرزمین بی آب وبی کشتی بود که مردم‌آنجاجزاندکی گوسفندنداشتند و گوشت آنهانیز بدبو ونا گوار بود و ازاینجهت ناچار بودند که با گوشت ماهی زندگی نمایند.

پس ازشش روز راه پیمایی به **گیدروسیا** (۱) رسیدند و در آنجا خوردنی‌وهمه چیز بسیار فراوان‌بود. زیرا پادشاهان‌همسایه وحکمرانان شهرهای‌نزدیك آمدن‌اورا شنیده هنوز پیش‌ازرسیدن‌آماده کرده بودند چون سپاهیان اندکی در آنجا بیاسودند راه **کارمانیا**(۲) را پیش گرفتند و درسراسر راه جشن وسور بر پا داشتند. زیرا برای خود الکساندروهمبزمان او تخته فرشی بلند تهیه نمودند که هشت اسب آن را باآهستگی میکشید وآنان‌بی‌پرده برروی‌آن نشسته شب و روز بباده کساری‌وخوشگزاری‌میپرداختند. پشت سرآن گردونه های‌بیشماری بود که برخی‌را با پارچه های ارغوانی پوشیده وبرروی برخی‌سایه بان ازشاخهای‌درخت درست کرده بودند که زود عوض کرده نمیگزاردند بخشگد ودرآنهاباز مانده دوستان‌وسرکردگان اونشسته وبسا کپهای گل‌برسرخود سر گرم باده کساری بودند. دیگردراینجا خود وسپر وزره هرگز دیده نمیشد سپاهیان همه دردست خود جامها وفنجانهارا داشتند که درخمها وقدمهای بزرك فروبرده برمیساختند وبنام تندرستی یکدیگرمیخوردند. از سراسر راه آواز سرناونی بلند بود که میزدند و میکوبیدند و زنان میرقصیدند بدانسان که در جشنهای **باخوس** (۳) دیده می‌شد.

---

(۱) Gedrosia (۲) Carmania کرمان کنونی (۳) Bacchus خدای می

الکساندرچون بدینسان بکوشك گیدروسیا رسیده درآنجا نشیمن گرفت فرمانده کشتیها نیارخوس نزد اوآمده و با داستان سفرخود را الکساندر چندان بهیجان آورد که خواست خود او ازدهانه ایوفراتس (فرات) با یکدسته بزرگی از کشتی‌ها دریا پیمایی کرده کنار های عربستان و افریقا را گردش کند و از کنار ستونهای **هرکلس**(۱) بماکیدونیا برود . این بود دستور داد که کشتیهای فراوانی در **ثاپساکوس**(۲) ساخته درهمه جا ناخدایان ودریا پیمایان آماده باشند . ولی چون هنگامی که در هندوستان خبرهایی از سختی کار در برابر هندیان و اززخم برداشتن‌اودرجنك با مالیان بایران و بهمه جا رسیده ومردم اززنده برگشتن‌اونومیده بوده‌اند وازسوی دیگر بدرفتاریهای حکمرانانی که او بر شهرها گمارده بود مردم را بستوه آورده بوده ازاینجهت درهمه جا مردم بجنبش برخاسته ورشته کارها نزدیك بگسیختن بود . درخود ماکیدونیا اولمپیاس وکلیوپترا بدشمنی آنتیپاتر برخاسته فرمانروایی رادرمیانه خود بدوبخش کرده بودند : بدینسان که اپیروس ازآن اولمپیاس باشدوماکیدونی ازآن‌کلیوپترا . الکساندرچون این خبر را شنید گفت مادرم بخش بهتری را برای خود گرفته . زیرا ماکیدونیان زیر بارفرمانروایی زنان نمیروند . این بود که نیارخوس را باردیگرراه انداخته دستورداد که کنارهای دریاراگردد . خود اوراه راکه پیش گرفت درهرکجا بفرمانروای بدرفتار سزاها داد بویژه **اکسوارتیس**(۳) یکی از پسران **ابولیتس**(٤) را که با دست خود با نیزه بکشت . خود ابولتس که بجای آذوقه و خوراك برای اسبان سه

(۱) Hrculers Pillars مقصود جبل طارق است (۲) Thapsacus شهری در بابل بوده (۳) Oxyartes (٤) Abuletes

هزارتالنت پول سکه زده شده‌آورده بود الکساندر فرمانداد‌آن پولها را درجلواسبها ریختند وچون‌اسبهانزدیك‌آنها نرفتند الکساندر گفت پس‌این‌چه‌آذوقه‌ایستکه برای‌ماآورده‌ای؟ فرمانداد اورابزندان بردند .

چون بپارس رسید پول در میان زنان پرا کند بدانسان که رسم پادشاهان‌خود ایشان بود که بارها بپارس آمده بهریکی اززنان‌تکه زری میدادند وچنانکه گفته‌اند برخی‌ازایشان ازجهت‌این‌رسم کمتر بپارس می‌آمدند . از جمله **اوخوس**(۱) چندان دست بسته بود که در همه پادشاهی‌خود یکبارهم باین میهن پدران خود نیامد . سپس الکساندر آگاهی یافت که خوابگاه کوروش‌را باز کرده وآنرا تهی ساخته‌اند . **پولیماخوس** (۲)که این کار را کرده بود الکساندر فرمان داد او را بکشتند . باآنکه وی درمیان‌ماکیدونیان مرد بنام و گرامی بود . بر گور داریوش‌چنین‌عبارتهایی نوشته : «ایمردهر کسی‌توهستی و ازهر کجا میآیی (زیرا میدانم که تو خواهی آمد) من کوروش بنیادگزار پادشاهی پارس میباشم . ازاین‌اندك زمینی که تن مرا پوشانیده بر من رشك مبر » . خواندن‌این‌جمله الکساندررا تکان‌داده اورا به ناپایداری کارهای‌آدمیان متوجه ساخت ودستورداد که درزیرعبارت معنای آنرا به یونانی نقش کنند . درهمان زمانهاکالانوس چون از دیری درد در روده هایش پدیدآمده بود خواهش کرد برای‌اوآتش مرگ درست کنند وچون بدانسان که گفته بود درست کردند براسبی نشسته بدانجا آمد وازاسب‌فرودآمده پاره دعاهایی‌خواند و بخود چیزهایی پاشید و موهای خودرا بریده درون آتش‌انداخت وسپس‌ماکیدونیان را که در آنجابودند بغل گرفته ازآنان‌خواستارشد که‌آن‌روزرا باهمدستی پادشاه

(۱) Ochus پسراردشیردوم هخامنشی که بنام اردشیرسوم پادشاهی یافت .
(۲) polymachus

خود با همه گونه خوشی بگزارند و پادشاه را گفت که شك ندارم که در بابل تورا دیدار خواهم کرد. پس ازانجام این کارها برروی هیمه ها دراز کشیده روی خودرا پوشانید وچون آتش باونزدیك شد هیچگونه تکانی نخورده همچنان خوابید وخودرا قربانی ساخت واین عادت همه فیلسوفان آنسرزمین میباشد. چنانکه همین کار را کرد آن هندی که همراه قیصر بآتن آمده بود که مردم هنوز جایی‌را در آتن نشان داده «تپه هندی» مینامند. در برگشتن ازآن تماشای مرگ هندی الکساندر گروه انبوهی ازدوستان وسرکردگان بزرگ خودرا بشام دعوت کرده وپیشنهادنمود که درمیخوارگی زورآزمایی نمایند که هر کسیکه بیشتر ازهمه خورد تاجی برسراو گزارده شود. پروماخوس(۱) سه قنطارخورد وفیروزی بنام او درآمد وجایزه این کاررا که یك تالنت بود دریافت. ولی پس ازاین جایزه سه روز بیشتر زنده نبود واز گزند آن میخوارگی بی اندازه مرد. خاریس چهل و یکتن دیگررا نیز مینویسد که بدانسان مردند.

در شوش الکساندر دختر داریوش استاتیرا را بزنی گرفت. نیز گرانمایگانیرا اززنان ایران بدوستان ونزدیکان خود داده برای عروسی خویشتن وآنان وعروسی آنانکه چندی پیش زناشویی کرده بودند جشنی بزرك برپا ساخت. در این سور پرشکوه چنانکه گفته اند شماره میهمانان کمتر ازنه هزارتن نبوده واو بهریکی ازآنان یك ساغرزرینی بخشید. ازدیگر بخششهای اوچشم پوشیده تنها این یکی‌را یاد میکنیم که همه وامهای سپاهیان خودرا پرداخت وآن نه هزاروهشتصد وهفتاد تالنت کما بیش بود. انتیگنیس(۲) که چشم خودرا از دست داده بود با

(۱) promachus (۲) Antigenes

آنکه وامی بکسی نداشت به نیرنك خود را در فهرست وامداران جا داده و کسیرا برآن واداشت که بدروغ خودرا دامخواه او نشان بدهد و بدین نیرنك پولی دریافت. لیکن اندکی نگذشت که پرده ازروی کار برداشته شده خبر بالکساندر رسید و اوچنان برآشفت که دستور داد آنتیگنیس‌را ازسپاه بیرون کنند. با آنکه اوسپاهی بسیاردلیری بود که بهنگام جوانی درسپاه فیلپوس زمانیکه شهر پرنثوس(۱) را گرد فرو گرفته بودند تیری بچشم او زده شد و او بی آنکه بگزارد آنرا از چشمش بیرون آورند و بی آنکه از میدان کناره بگیرد همچنان بجنك پرداخته دشمنان را پس رانده بشهر بازگردانید. از اینجا بود که نمیتوانست برچنان بیمهری که الکساندر در باره او روا داشته بود تاب بیاورد و پیدا بود که ناگزیر خودکشی خواهد کرد. ازاین جهت الکساندر برو بخشیده نیز اجازه داد که پولی‌را که بدانسان به نیرنگ گرفته بود برای خود نگه دارد.

سی هزار پسررا که الکساندر بآموزگاران یونانی سپرده ورفته بود تا برگشتن او همه آنان هنرآموخته و بس نیرومند و زیبا گردیده بودند وچندان چابکی وزبرکی ازخودمینمودند که الکساندر بی اندازه خورسند گردید. ولی ماکیدونیان ازاینکار سخت دلگیرشدند وترس آنرا داشتند که الکساندر ایشانرا ازچشم خواهد انداخت وچون اوخواست که سپاهیان بیمار یاشکست را بماکیدونی بازفرستد آنان ناخورسندی نموده گفتند این رفتاردورازدادگری ومردانگی است که پس ازآنهمه جانسپاریها کنون آنانرا نه پسندیده باحالی بمیهن خود نزد خویشان ودوستانشان بازفرستد که دربیرون آمدن ازآنجا بهتر ازآن حال‌را داشته اند واین بود

(۱) perinthus

که از الکساندر خواستار شدند که بهمه آنان اجازه باز گشت داده چشم از ماکیدونیان بپوشد و کنون که یکدسته پسران رقاص را برای کارهای خود تهیه نموده هم بدستیاری آن پسران بجهانگشایی برخیزد. این سخنان بر الکساندر سخت گران افتاده چنان بر آشفت که گذشته از نکوهشهای زبانی که نمود آنان را از پیش خود دور رانده ایرانیان را بخویشتن نزدیک ساخت و پاسبانان خود را از میان اینان برگزید.

ماکیدونیان چون چنین دیدند که الکساندر آنان را از خود دور کرده با ایرانیان درآمیخت و بر آنان هر گونه بی احترامی دریغ نساخت در پیش خود خوار گردیدند و از رشك و خشم نزدیك بدیوانگی بودند. سرانجام بخود آمده چاره جز این ندیدند که ساده و بی ابزار جنگ تنها رخت های زرین خود را در بر کرده به پیرامون چادر او گرد آمده گریان و نالان خواهش کردند که با ایشان آن رفتاری را کنند که شایسته بزرگی اوست. ولی این تدبیر چندان پیشرفت نکرد زیرا اگرچه خشم الکساندر اندکی فرونشست با اینهمه بایشان اجازه درآمدن به پیش خود نداد و چون آنان هم از آنجا برنخاستند دو روز و دو شب بهمان حال سپری گردید تا در روز سوم الکساندر از چادر بیرون آمده چون همه را دید که گریه وزاری میکنند و فروتنی ها مینمایند دلش بحال ایشان سوخته دیرزمانی وی نیز میگریست سپس بازبان مهرآمیزی بسخن آغاز کرده کسانیرا که درخور کار نبودند دستور داد که بماکیدونی برگشته درودهای اورا بانتیپاتر برسانند و چنین گفت که چون آنان بماکیدونی برسند در همه بزمها و تیاترها دربهترین و بالاترین جایها خواهند نشست و باسبا کهای گل تاجدار خواهند بود. نیز دستور داد که کسانیکه در راه او کشته شده‌اند ماهانه آنان درباره فرزندانشان برقرار باشد.

چون او به هاکماتان (همدان) رسید و کارهای مهم خود را انجام داده بود در آنجا بگردش و تماشا و کامگزاریها پرداخت بویژه که سه هزار بازیگر و سازنده و نوازنده بتازگی از یونان فرستاده شده و رسیده بودند. ولی ناخوشی هیفاستیون که دچار تب گردید و افتاد این دستگاه را بهم زد. زیرا او که یکسپاهی جوانی بود در آن بزمها و سورها در خوردن اندازه نگه نمیداشت و هنگامی که طبیب او **گلائوکوس**(۱) به تیاتر رفته بود برای ناهار یکمرغی را خورده و از روی آن باده نوشید و ناگهان برافتاده باندك فاصله بمرد. الکساندر در سوگواری بر وخرد و آدمیگری را زیر پا گزارده فرمانداد که بیدرنك یالها و دمهای همه اسبها و استرهای اورا ببرند و باروهای شهر های نزدیك را بر اندازند. بیچاره طبیب را بچهار میخ کشیده بکشت. نای زدن و دیگر موزیکها در سراسر لشگرگاه دیرزمانی غدغن بود تا از پرستشگاه آمون مژده آمد که هیفاستیون بجرگه قهرمانان پذیرفته شده و بالکساندر دستور داده شد که برای او قربانیها بکند و اورا گرامی بدارد. در اینهنگام که الکساندر خواست بکشتاری پرداخته از آنراه دل خود را از غم سبکبار گرداند بنام شکار و آدمکشی بیرون آمده بر سر **کوسیان**(۲) بتاخت و همه آنمردم را از تیغ گذرانید. این بود آن قربانیهایی که برای روان آن قهرمان کرده شد. از برای ساختن گور و بارگاهی و آرایش آنها ده هزار تالنت قرار داده و هنوز آرزو داشت که آنچه ساخته خواهد شد در زیبایی و ارزش بیش از این اندازه مخارج باشد و از بهر این کار در میان همه استادان **استاسکزاتیس**(۳) را برگزید زیرا او همیشه از

---

(۱) Glaucus (۲) Cossae این مردمان در کوههای لرستان و بختیاری نشیمن داشته‌اند وشاید همین مردم است که سپس از کوه پایین آمده و خوز نامیده میشده که خوزستان یادگار نام ایشان است. (۳) Stasicrates

هنرهایی گفتگو میداشت که بسیار شگفت و باورنکردنی مینمود . از جمله هنگامی بالکساندر گفته بود : از همه کوههایی که من میشناسم کوه آتوس[۱] درنرا کی بیش ازهمه آن شایستگیرا دارد که من آن را بصورت یك آدمی درآورم و از الکساندر دستور خواسته بود که بکار برداخته آنرا پیکره (مجسمه) بسیار زیبا و دل پسندی گرداند پیکره ای که جاویدان بماند ودردست چپ اوشهری درخور گنجایش ده هزار تن مردم بوده وازدست راستش رودی بزرگ بدریا بریزد . آنزمان الکساندر پیشنهاد اورا نپذیرفت ونتیجه بدست نیامد . ولی اکنون چند استاد دیگر براهم باخود انباز ساخته میکوشید که یك شاهکارهای شگفت تر و پرشکوه تر ازآن دراین زمینه پدیدآورد .

هنگامیکه الکساندر روی بسوی بابل داشت نیارخوس که در گردش های دریایی خود بدهانه ایوفراتیس (فرات) رسیده و بخشکی درآمده بود نزد وی آمده وخبر داد که با چند تن از پیشینگویان بابل دیدار کرده و آنان چنین گفته اند که الکساندر نباید ببابل برود . الکساندر گوش بسخن اونداد ازراه باز نایستاد وچون نزدیك دیوارهای آنجا رسید یکدسته کلاغهایی باهم کشاکش داشتند ویکی ازآنان پایین افتاده درست در پهلوی اوبزمین رسید . دراینجا بوخبر دادند که اپولودوروس حکمران بابل قربانیهایی کرده تا از آنها بداند که حال الکساندر چه خواهد بود . الکساندر بدنبال فوتاگوراس فرستاد وچون او بیامد ازو پرسید که قربانیها چه نشان میدهند . وچون او پاسخ داد که کناره های جگر سیاه معیوب بوده الکساندر گفت « راستی چه پیشینگویی بزرگی ! » با اینهمه به فوتاگوراس آزاری نکرد ولی سخت پشیمان بود که چرا

(۱) Athos

بسخن نیارخوس گوش نداده . تا دیر زمانی هم درون شهر نیامده در بیرون آن چادرخودرا ازجایی بجایی میبرد و رود ایوفراتیس را بالا و پایین میرفت ومیآمد گذشته ازاینها نشانهای دیگری نیز اورا ناآسوده میداشت . ازجمله روزی خری برشیر بسیار بزرك وخوش اندامی تاخته و باجفتك اورا بکشت . روزدیگری که برهنه گردیده بود تنش راروغن بمالند وببازی توپ برداخته بود چون خواستند رخت اورا دوباره بیاورند جوانانی که باوی بازی میکردند ناگهان مردیرا دیدند که رختهای پادشاه را برتن کرده وتاج اورا بسرنهاده و خاموشانه برروی تخت او نشسته است . و چون پرسیدند : تو که هستی پاسخی نشنیدند و چون پافشاری نمودند پس از دیری آنمرد بزبان آمده چنین گفت : نام من دیونیسیوس[۱] است و از مردم میسینیا[۲] میباشم مرا بگناهی متهم کرده از کنار دریا تا اینجا بیاوردند و در اینجا زمان درازی بزندانم انداختند تا سراپیس[۳] برمن هویدا شده مرا اززنجیر آزاد ساخت و بدینجا راهم نموده ودستور داده که رختهای پادشاه را پوشیده وتاج اورا بسرنهاده و بجای او بنشینم وسخنی نگویم . الکساندر چون داستان آنمرد را گوش داد براهنمایی پیشینگویان اورا بکشت . ولی دل خود را باك باخته ازهواداری خدایان درباره خود نومید گشته نیز ازدوستان خود دل نگران شد . شك بیشتراو به انتیپاترو پسران او میرفت که یکی ازآن پسران ایولاس[٤] آبدار او بوده دیگری بنام کاساندر[٥] تازه ازماکیدونیا رسیده بود . واین چون بآیین یونانیان بزرگ شده بود و نخستین بار که دید ایرانیان برالکساندر پرستش میکنند خود داری

(۱) Dionisius (۲) Messenia جایی درجزیره صقلیه (سیکیلیا) .
(۳) یکی ازخدایان یونانیان ورومیان (٤) Iolaus (٥) Cassander

نتوانسته باآواز بلند خندید این کاراوالکساندررا بخشم آورد چندانکه با هردو دست موهای او را گرفته سرش را بدیوار کوبید. هنگام دیگری چون کسانی ازآنتیپاترشکایت داشتند و کاساندر بهواداری پدر برخاسته سخنانی میگفت الکساندرسخن اورا بریده گفت: «چه میگویی! آیاشدنی است که اینان آنهمه راه را بیجهت بیهوده وتنها برای افترازدن به پدرتواینجا آمده باشند؟» وچون کاساندر پاسخ گفت که این آمدن آنان باآزادی وآشکاری خود دلیل آن میباشد که ستمی بآنان نرفته و شکایتهای آنان بیجاست. الکساندرپاسخ داده گفت «این ازقبیل سخنان فریب آمیزارسطوست که برای هردوسوی سودمنداست». سپس گفت: اگراندك ستمی باین داد خواهان رفته باشد تورا و پدر تو را بسختی سزا خواهم داد. این سخنان چندان ترس دردل کاساندر پدید آورد که سالها پس ازآن هنگامیکه پادشاه ماکیدونیا گردیده و بیونان دست یافته بود و دردلفی گردش مینمود چون چشمش به پیکره ها افتاد از دیدن پیکره الکساندر بیکبارحالش دیگرگون گردیده تنش لرزید و چشمهایش بدوران افتاده سرش چرخیدن گرفت و زمانی این حال را داشت تابخود بازآمد.

الکساندر که یکبارترس ووسوسه بدل خود راه داده بود دلش همیشه شوریده بود وهرزمان با اندك چیزی ترس دیگری برای اورخ میداد و ازهرپیش آمدی فال بد زده خود را ناآسوده میساخت. این بود که دربارهمیشه پراز کاهنان وپیشینگویان بود وهرروز گفتگوی دیگری پیش می آمد. ولی چون خبری ازخدایان درباره هیفاستیون رسیده بود این خبراندکی اوراآرام ساخت ودیرزمانی بکارقربانی کردن ومیخوردن پرداخت وچون نیارخوس بازگشته بود برای او سور باشکوهی داد و

پس ازآن چون شست وشو کرده ومیخواست برختخواب برود بخواهش مدیوس (۱) برای شام بخانه او رفت. در آنجا روز فردارا نیز باده خواری پرداخت ودرهمانجا بود که اورا تب گرفت. آریستوبولوس مینویسد که چون درسختی تب هنگامی که بسیارتشنه بودیکجام می نوشید در اثر آن بیدرنگ حال دیوانگان پیدا کرده و در روز سی ام ماه دایسیوس(۲) بمرد.

ولی در روزنامه ها تفصیل را بدینسان مینگارند:

روز هجدهم ماه ازتبی که داشت درهمان اطاق شست وشوخوابید. روز دیگر خود را شسته ازآنجا باطاق خود رفت و با مِدیوس بازی نرد پرداخت هنگام شام باز خود را شسته با حال آسوده قربانی نمود وشام خورد ولی شب را بازتب داشت. روز بیستم بعادت هرروزه قربانی نموده وخود را شست و باز در همان اطاق شست و شوخوابیده بداستانهایی که نیارخوس از گردش خود دردریای بزرك وازچیزهایی که دیده بود باز میراند گوش داد. روز بیست و یکم را نیز بدانسان بسر رسانید ولی تب او رو بفزونی داشت وهنگام شب سختی ها کشید. روز دیگر تب هرچه سخت تر بود با اینهمه از آنجا برخاسته و رختخوابش را در کنارشستشو گاه نهادند وسرکردگان بزرك سپاه را نزد خود خوانده باآنان درزمینه اینکه کسان شایسته را برگزینند وجاهای تهی را درلشکر پرسازند گفتگو میکرد. روزبیست وچهارم حالش سخت ترشد بااینهمه ازرختخواب بیرون آمده درقربانیها یاوری می نمود ودستورداد که سرداران دردربار منتظر باشند وسرکردگان دیگردر بیرون نگران شوند. روز بیست و پنجم او را بسرای شاهی

Daesius (۲) Medius (۱)

درآنسوی رود بردند که اند کی خوابید ولی تب همچنان کارگر بود وچون سرداران بدرون آمدند او یارای سخن گفتن نداشت . روز دیگر نیز همان حال‌را داشت . ماکیدونیان چون باور کردند که اومرده باشیون بدانجا شتافتند ونزدیکان اورا بیم داده راه خواستند که بی داشتن ابزارجنك بدرون رفته از کنارخوابگاه او بگذرند . همان روز پوثون و سلوکوس(۱) را به پرستشگاه سراپیس(۲) فرستاده دستور خواستند کهالکساندررا بآنجا ببرند وپاسخ شنیدند که نبایداورا تکان‌داد . دربیست وهشتم هنگام شام او بمرد . این تفصیل آنست که کلمه بکلمه در روزنامها نوشته شده .

این‌زمان کسی چنین گمانی نداشت کهاورا زهر داده باشند. ولی‌چون پس ازشش‌سال خبرهایی دراین باره داده شد چنانکه گفته اند اولمپیاس کسان بسیاریرا بآن تهمت بکشت و ایولاوس که آنزمان مرده بود بتهمت آنکه بالکساندر زهر خورانیده خاکسترهای او را بباد داد . ولی‌بسیاری بر آنند که این‌تهمت پاك دروغ بوده . زیرا درآنکشاکش و گفتگوی سرداران که چند روز کشید. ودرهمه‌آنمدت‌لاشه الکساندر برروی‌زمین بود هرگز نشان اززهرخوردگی درآن پدید نیامد .

روکسانا کهاین‌زمان بچه‌ای درشکم خودداشت وباینجهت‌ماکیدونیان گرانمایه‌اش میداشتند از رشکی که بر استاتیرا داشت یك نامه دروغی باونوشته چنان باز نمود که پادشاه هنوز زنده است وچون بدینسان اورا بدست‌آورد هم اورا وهم‌خواهرش رابکشت ولاشه های‌آنانرا درچاهی ریخته باخاك بیانباشت واین کار او بدستیاری پردیکاس بود که در همان روزهای‌مرگ الکساندر بنام‌آرهیداس که پادشاه اورا درمیان پاسبانان

Seleucus (۲) Serapis (۱)

خود همه جا همراه برده بود زور و نیرویی داشت . این ارهیداس را گفته‌ایم که پسرفیلپوس بود اززن فرومایه‌ای بنام فیلنیا (۱) واوهوش درستی نداشت . نه‌اینکه از نخست آنچنان بوده بلکه درزمان بچگی‌هوش بسیاری‌از خود نشان میداد ولی‌چون اولمپیاس درمانهایی باو خورانید بیچاره هم تندرستی خودرا ازدست‌داد وهم هوش‌وفهم خودرا پاك باخت .

philina (۱)

لوکولوس (۱)

آپیوس کلادیوس (۲) که نزد تیکران فرستاده شده بود (واو همان اپیوس برادرزن لوکولوس بود) رهنمایان تیکران اوراچرخانیده ، از راههای بسیار دوری میبردند . آزاد گرده او که مردی از سوریا بود ازچگونـگی

(۱) Lucullus درقرن یکم پیش از میلاد دولت روم گرفتار دشمن بزرک و ترسناکی بود . دشمنی که روم را سخت تکان میداد . نام این دشمن مترادات پادشاه پونتوس بود که در آسیای کوچك بدشمنی روم برخاسته چه در دریا وچه درخشکی گزندهای فراوان بروم میرسانید . دولت روم سه رشته لشکرکشیها برسراین دشمن بزرک کرد که نخستین آنها بفرماندهی سولای معروف . دومین بفرماندهی لوکولوس که ما در اینجا داستان اورا مینگاریم . سومین بفرماندهی پومپیوس که آخرین فیروزیرا برمترادات یافت وریشه دشمنی اورا کند وداستان او نیزخواهد آمد . لوکولوس در این لشکرکشی خود بر مترادات چیره شد و بر سراسر سرزمین او دست یافت و مترادات گریخته بر داماد خود تیکران پادشاه ارمنستان پناه برد و این بود که لوکولوس لشکر بر سر ارمستان کشید که ما داستان آنرا میسراییم باید دانست که ارمنستان این زمان بسیار بزرک گردیده و شاید از ایران که این زمان بدست اشکانیان بود هم بزرگتر و نیرومند ترشمرده میشد ولی درنتیجه جنگهای لوکولوس بسیار ناتوان گردید . از سرگذشت لوکولوس آغاز آن که چندان جنبه تاریخی ندارد و یا با تاریخ ایران ارتباط پیدا نمیکند ترجمه نشده . چنانکه دربخش یکم درسرگذشت کیمون گفته‌ایم پلوتارخ کیمون را با لوکولوس سنجیده در کارهاییکه کرده و در خوی وسرشت وآیین زندگانی دو تن را نزدیك بهمدیگر میشناسد . بگمان او این دو تن کارهای بس گرانبها کرده اند : آن در یونان واین در روم . برافتادن مترادات اگرچه بادست انتونیوس بوده ولی چنانکه خواهیم دید پلوتارخ آنرا نتیجه تلاشهای لوکولوس میشناسد ودرهمه جا هواداری ازلوکولوس دارد .

(۲) Appius Clodius

آگاهش گردانیده وراه راست را باو نشانداد واین بود آپیوس آنراه دور و پیچیده را رها کرده و براهنمایان «بدرود» گفته درچند روز ازیوفراتیس (فرات) بگذشت و بانتیوخ (انطاکیه) در بالا تر از دافنی (۱) رسید . درآنجا باو دستور دادند که درانتظار تیکران بنشیند که این هنگام بتازگی شهرهایی را درفنیگیا گشاده و کسانی از بزرکان وسرکردگان را بسوی خود کشیده بود که خواه و ناخواه فرمانبردار اوشده بودند و از جمله آنان زاربینوس (۲) پادشاه کوردوینیان (۳) بود. نیز بسیاری ازشهرهاییکه لوکولوس گشاده بود دراینزمان باتیکران رابطه داشتند و او وعده میداد که آنانرا اززیردستی رومیان رها خواهد گردانید ولی کنون را بایستی همچنان فرمانبرداری لوکولوس را نمایند . پادشاهی ارمنستان بنیادش برزور و ستم و بر یونانیان در خور شکیبایی نبود . بویژه اززمان این پادشاه که چون بزرک شده بود هیچ گونه ستم وسختی دریغ نمیداشت وازشهر کشاییها که میکرد روزبروز گردنکش تر میگردید . بگمان او هرآنچه نیك است و مردم آن را می پسندند نه تنها ازان اوست بلکه جز برای او آفریده نشده . اونخست فرمانروای کوچکی بوده واین هنگام یکی از شهر کشایان گردیده بود چنانکه اشکانیان را بزبونی که تا آن زمان ندیده بودند رسانیده و بین‌النهرین را پر از یونانیانی گردانیده بود که از کیلیکیا و کاپادوکیا بیرون میآورد . نیز تازیان چادرنشین را ازجاهای خود کوچ داده بآن نزدیکیها آورده بود که بدستیاری آنان سوداگری را رواج دهد .

(۱) Daphne نام شهریست و گویا مقصود ازیاد آن اینست که گمان خواننده با نطاکیه معروف نرود . (۲) Zarbienus (۳) Cordyeni گویا مقصود همان کامه کرد است که در کتابهای رومیان ویونانیان باستان بشکلهای گوناگون یاد کرده میشود .

یکدسته از پادشاهان پاسبانان خاص او بودند و چهار تن ایشان را همیشه همراه خود داشت که چون سوار میشد از پهلوی اسب او میدویدند و چون بر تخت نشسته بمردم فرمان میراند آنان دست بسته بر سر پا میایستادند. حال دیگرانهم این بود که آزادی خود را باخته و تنهای خود را برای هر گونه شکنجه آماده گردانیده بودند. آپیوس بان نمایش تیاتری اعتنا نکرد و هرگز خود را نباخته همینکه توانست نزد پادشاه برسد چنین گفت که آمده مهرادات را بخواهد و اگر نه جنگ را بر تیگران اعلام کند. تیگران اگرچه میخواست با آپیوس بنرمی سخن گوید و چهره خود را باز و خندان نشان بدهد با اینهمه نتوانست خشم خود را از آن زبان آزاد که از یکجوان میدید فرونشاند واز پیرامونیان خود پنهان دارد. زیرا در بیست و پنجسال یا بیشتر که او پادشاه بود شاید این نخستین بار بود که سخنی آزادانه و دلیرانه از کسی میشنید. بهر حال چنین پاسخ داد که مهرادات را بدست نخواهد داد واگر رومیان بجنگ برخیزند بنگهداری خود خواهد کوشید واز لوکولوس خشمگین بود که چرا درنامه خود اورا شاه خوانده نه «شاه شاهان» واز اینجهت میگفت در پاسخ اورا با لقب «امپراتور» یاد نخواهد کرد. به آپیوس هدیه های بزرگی فرستاد ولی او نپذیرفت. وچون چیزهای دیگری بر آنها افزوده دوباره فرستاد اپیوس برای آنکه نگویند از روی خشم نمی پذیرد تنها یکقدحی را برداشته بازمانده را پس فرستاد.

پیش از آن تیگران سرفرو نیاورده بود که مهرادات را به بیند و با او گفتگویی بکند و باهمه خویشاوندی که داشت و این زمان از یك پادشاهی بزرگی بیرون افتاده پناه باو آورده بود اورا در یك جایگاه تر و بدهوایی نشیمن داده و بعبارت بهتر با او آن رفتار را داشت که با

یك دستگیر زندانی. ولی این زمان از دنبال او فرستاده با همه گونه نوازش و شکوه او را بکوشك شاهی نزد خود خواند و با او نشسته با هم گفتگوی درازی کردند. دو تن باهم اشتی کرده هرچه رشك یا کینه بود از میان برداشتند و پیرامونیان خود را که مایه آن رشکها و کینه ها بودند گوشمال دادند که از جمله آنان **مترودوروس**(۱) یکی از مردم **اسکپسیس** (۲) بود که مردی زباندار ودانشمندی وچندان به مهرادات نزدیك و با او یگانه بود که او را پدر مهرادات میخواندند. زمانی اینمرد از نزد مهرادات بفرستادگی نزد تیگران آمده بود که او را بجنگ با رومیان برانگیزد. تیگران ازوی پرسید: «توچه میگویی مترودوروس؟ آیا این پیشنهاد را بپذیرم یا نه؟..» مترودوروس یا از روی دلبستگی به تیگران و یا از راه دلتنگی ازمهرادات چنین پاسخ داد: «بنام فرستادگی از مهرادات باید بگویم بپذیر. ولی بنام دوستی با شما باید بگویم نپذیر!» این هنگام تیگران آن داستانرا بمهرادات باز گفت و گمان نداشت که گزندی از آن راه به مترودوروس خواهد رسید. ولی مهرادات بیدرنك دستور داد او را گرفته بیرون بردند. تیگران سخت غمگین واز کرده پشیمان شد. اگرچه درحقیقت باعث نابودی او نبود بلکه باندیشه ای که مهرادات از پیش داشت نیرو داده وآنرا بنتیجه رسانیده بود. زیرا مهرادات از پیش از آن مترودوروس را دشمن میداشت ولی راز خود را بیرون نمیداد ودلیل این سخن نوشتهای اوست که از کابینه‌اش بدست افتاد ودرمیان آنها فرمانی بود درباره کشتن مترودوروس. باری تیگران جنازه اورا با شکوه بخاك سپرد و خیانتی را که بزندهٔ او کرده بود با احترام بمرده‌اش جبران کرد.

(۱) Metrodorus این کلمه ترجمه یونانی مهرادات (مهرداد) است (۲) Scepsis

لوکولوس سر گرم قانونگزاری وسامان‌دادن بکارهای شهرهای آسیا بود ولی در همان هنگام بازی ولذت را فراموش نمیکرد. زیرا زمانیکه در **ایفیسوس**(۱) درنك داشت مردم را در شهرها بر آن وامیداشت که جشن برپا کنند و بورزش پردازند و کشتی گیرند و با هم بجنگند و شمشیر بازی کنند. درسایه این کار او مردم یکرشته بازیهای تازه ای پدید آورده آنها را «بازیهای لوکولوسی» نامیدند و بدینسان خورسندی خودرا ازو که بهترین چیزنزد او بود نشاندادند.

دراینمیان آپیوس نزد لوکولوس آمده خبرآورد که باید برای جنك با تیکران آماده شود. لوکولوس دوباره روانه **پونتوس**(۲) گردیده سپاه خودرا گرد آورده شهر **سینوپی**(۳) را گرد فرد گرفت. این شهر بدست گروهی ازمردم کیلیکیاهوادار پادشاه(۴) بود وچون این داستان پیش آمد شبانه گروهی را ازبومیان‌شهر کشته و بشهرآتش‌زده خودشان بگریختند. لوکولوس آن شنیده زود بشهر در آمد وهشت هزارتن‌را ازآنمردم که هنوز نگریخته بودند از شمشیر گذرانید و دوباره بآبادی‌شهر کوشید. زیرا درسایه خوابی که دیده بود دلبستگی بسیار بآنجا داشت. و آنخواب اینکه کسی نزد او آمده گفت: «لوکولوس! قدری جلوتر برو **آاوتوکولوس**(۵) برای دیدن تو می‌آید». از خواب برخاسته ندانست مقصود از آن خواب چیست.

درهمان روز شهر را گرفت ومردم کیلیکیا را دنبال کرد وچون آنان ازراه دریا گریخته بودند بکنار دریا رسیده درآنجا پیکره‌ای را دید که

(۱) Ephesus یکی ازشهرهای معروفی که یونانیان در کناردریای سفید در آسیای کوچك داشته‌اند. (۲) pontus نام پادشاهی در آسیای کوچك که مترادات یکی از پادشاهان آن بوده. (۳) Sinope (۴) مقصود ازپادشاه درهمه جای‌این سر گذشت مترادات است (۵) Autolycus

در کنار آب گزارده‌اند که کیلیکیاییان آورده ولی مجال بردن بدریا نداشته‌اند وآن یکی ازشاهکارهای **ستنیس**(۱) بود. یکی درآنجا گفت: این پیکره اااوتولوکوس بنیادگزار شهر میباشد. گفته اند این اااوتولوکوس پسر **دیماخوس**(۲) و یکی از کسانی بوده که همراه هراکلیس از **تسالی**(۳) بجنك **آمازونان**(۴) رفت. وچون ازآنجا همراه **دمولئون**(۵) و **فلوگیوس**(۶) برمیگشت کشتی خودرادر نقطه‌ای از**خرسونسوس**(۷) که **پیدالیوم**(۸) خوانده میشود ازدست داد که تنها خوداو و یارانش باابزارهای جنگی که داشتند بسینوپی آمده آنجارا از دست سوریان بر گرفتند. سوریان میگویند: او پسر **سوروس**(۹) بود که اوهم زاییده‌از اپولو وازسنوپی دختر**اسوپوس**(۱۰) میباشد. باری لوکولوس آن‌شنیده گفته **سولا**(۱۱) را بیادآورد که دریادداشتهای‌خود پندداده چنین میگوید: «هیچ باور کردنی تر واستوارداشتنی‌تر ازخبری نیست که درخواب داده شود».

ازاین‌خبر که تیکران ومترادات‌درست‌آماده گردیده وبران سرند که سپاه خودرا بر **لوکااونیا**(۱۲) و کیلیکیابیارند وقصدایشان‌آنست که پیش‌ازوی بآسیا(۱۳) درآیند لوکولوس‌سخت‌درحیرت‌افتاد کااگر ارمنیان براستی‌قصد جنك باروميان داشتند پس‌چرا زمانیکه مترادات هنوزنیرومندبود بیاری‌او برنخاستند وسپاه خودرا باسپاه او یکی نساختند ولی اکنون که اوازنیروافتاده ودلسردانه نزد ایشان‌پناه برده جنك آغاز

(۱) Sthenis (۲) Deimachus (۳) Thessalia جایی درماکیدونی (۴) Amazon چنانکه درجای‌دیگری گفته‌ایم مقصود ازامازون گروهی‌است که در افسانه ها یادشده و چنین میپنداشتند که همه ایشان زن هستند ومردی میان خود ندارند. (۵) Demoleon (۶) phlogius (۷) Chersonesus (۸) pedalium (۹) Surus (۱۰) Asopus (۱۱) Sylla یکی از سرداران معروف روم که به دیکتاتوری رسید (۱۲) Lycaonia (۱۳) مقصود آسیای کوچك‌است.

میکنند که بآسانی شکست یابند. دراینمیان **ماخاریس**(۱) پسر مثرادات که فرمانروای **بوسفوروس**(۲) بود یك تاج زرینی که یکهزار تکه زر ارزش آن بود نزد لوکولوس هدیه فرستاده ازوخواستار شد که وی را ازهواداران ودوستان روم بشمارند. ازاینجهت لوکولوس دانست که این جنك چندان نخواهد پایید و **سورناتیوس**(۳) را باششهزار سپاهی در آنجا جانشین ساخته نگهداری پونتوس را باو سپرد وخویشتن با دوازده هزار پیاده وسه هزار اندکی کمتر سواره بپیشرفت پرداخت که بجنك برخیزد. راه را با شتاب بسیار میپیمود و گذر او از دشتهای پهناور و بیکران و پرازرودهای ژرف یا از کوههای بلند پوشیده از برف بود و ازمیان مردمانی میگذشت که همه جنگو بودند و بفراوانی وانبوهی درهر کجا یافت میشدند. این بود که سپاهیان روم از این سفر دلتنك بوده بیدلخواه پیروی اومیکردند. ازاینجهت سرشناسانی درروم زبان ببدگویی ازو باز کرده چنین میگفتند: لوکولوس بجنك پشت سرجنك برمیخیزد واین کار او نه از بهر سود کشور بلکه از برای آنست خویشتن مال بیاندوزد اگرچه کشور رادچار بیم وسختی گرداند. ولی لوکولوس پس ازراه پیمایی دراز بکناررود ایوفراتیس (فرات) رسیده چون بجهت زمستان آب بسیار بالا و تند بود وازاینجهت گذشتن دشوار مینمود واز آنسوی دسترس بکشتی برای بستن پل نبود و از اینجهت لوکولوس بحیرت افتاد وسخت میترسید که این پیش آمد اورا از پیشرفت بازدارد. ولی هنگام غروب ناگهان سیل فرونشستن آغاز کرد وسراسر شب را پیاپی آب کمتر میگردید چندانکه فردا سخت پایین افتاده و یکرشته جزیره هایی درمیان رود پیدا شده بود. بومیان چون تاآنهنگام چنان

Sornatius (۳) Bosporus (۲) Machares (۱)

چیزیرا ندیده بودند درشکفت شده چنین گفتند کسیکه رود در برابر اوفروتنی مینماید نباید دربرابر او ایستادگی کرد وبدینسان ازوفرمانبرداری پذیرفته و گذرگاه بسیار آسانی برای او نمودند. لوکولوس از رود گذشته بشکرانه تندرستی قربانیها از گاو و جزاز آن برای رود سر برید. آنروزرا درآنجا درنك کرده فردا وروزهای دیگر بشتاب راه میپیمود و بومیان که بآنان نزدیك می آمدند بامهربانی رفتارمیکرد. دریکجا سپاهیان میخواستند بردزی هجوم کرده ودرون آنرا که پراز مال بود تاراج کنند او جلوگیری نمود و با دست خود کوههای **تااورس**(۱) را نشانداده گفت: «آنست دزی که ما باید هجوم کنیم. دزهای دیگر از آن کسانی است که درآنجا فیروزدرآیند» بدینسان شتابزده راه مینوردید تا از **تکریس**(۲) گذشته بدرون ارمنستان رسید.

نخستین کسی که خبررسیدن رومیان را به تیکران داد تیکران چندان خشمناك گردید که باداش خبر دهنده را بابریدن سرش داد. از اینجا کس دیگر دلیری آن نکرد که خبری برای او بیاورد و او بیخبر نشست تا هنگامیکه جنك به پیرامون اورسید. چاپلوسان نزد او چنین میگفتند: لوکولوس اگر دلیری کرده درایفیسوس منتظر شما به نشیند وازدیدن سپاهیان انبوه شما پای بگریز نیاورد خودرا سردار بزرگی نشان خواهد داد. اوتن نیرومندی دارد. ولی تنها برای خوردن می فراوان ودل بزرك ونیرومندی دارد ولی تنها برای دریافت خورسندی. **تنهامترو بارزان**(۳) که یکی ازخاصان نزدیك او بود توانست چگونگی را بدانسان که بوده باو بگوید و باداشی که در برابر این سخن راست خود دریافت آن بود که

(۱) Taurus مقصود رشته کوههای غربی ایران است که ازارمنستان کشیده تا جنوب ایران میرسد وامروز نشیمن ارمنیان و کردان و لوران است (۲) Tigris رودجله مقصود است که خود ایرانیان تیگر (تیر) می نامیدند (۳) Mithrobarzanes

تیگران را اورا بفرماندهی سه هزار سواره بادسته انبوهی از پیاده برگزید و دستور داد که بیدرنگ بجنگ رومیان بشتابد نیز فرمان سخت داد که خود لوکولوس را زنده دستگیر نموده همه سپاهیان اورا نابود گرداند. رومیان یکدسته بچادرزدن پرداخته ودسته های دیگر روی بسوی اینان راه میپیمودند که ناگهان دیده بانان خبر رسیدن دشمن را دادند. لوکولوس ترسید که چون سپاه پراکنده و ناآماده است ارمنیان یکسر برسر او بتازند خود او برای افراشتن چادرها ایستاده سکستیلیوس(۱) لیقانی (۲) را با یکهزار و ششصد سواره و بهمان اندازه از پیاده سبك ابزار وسنگین ابزار پیش فرستاد که جلو دشمن را گرفته همچنان بایستند تا هنگامیکه خبر افراشته شدن چادرها برسد. سکستیلیوس میخواست که با این دستور رفتار کند ولی متروبارزان باورسیده دیوانه وار بهجوم پرداخت و او ناگزیر ازجنك گردید. قضارا درهمان کارزار خود متروبارزان کشته شده وسپاهیانش که گریخته میخواستند جان بدر برند همه نابود گردیدند تیگران این را شنیده تیگرانا گرد را که شهر بزرگی و بنیاد کردهٔ خود او بود رها کرده خودرا بکوههای تاورس کشید و همه سپاهیان خود را بدانجا خواند.

ولی لوکولوس باو فرصت نداد که سپاهی گرد آورد. مورینا(۳) را فرستاد که کسانیرا که بسوی تیگران میشتابند پراکنده و نابود گرداند و کسیرا راه ندهد وسکستیلیوس را فرستاد که دسته‌های انبوهی ازعربرا که باهنك نزد تیگران روانه هستند پراکنده نماید. سکستیلیوس تازیان را در چادرهای خود یافته بیشتر آنانرا نابود ساخت. همچنین مورینا تیگرانرا دنبال میکرد تا دریك تنکه کوهستانی باو رسید. تیگران

(۱) Sextilius (۲) Legate لیقانی فرستاده پاپ را میگفتند که نزد حکمرانان فرستاده میشد ولی دراینجا شاید لقب مقصود است. (۳) Murena

همه بارهای خودرا گزارده بگریخت وارمنیان دسته‌ای کشته شده دسته‌ای دستگیر گردیدند. این فیروزیها چون رویداد لوکولوس برسر تیگرانا گرد رفته درپیرامون آن نشست وشهررا گرد فروگرفت. تیگران دسته هاییرا از یونانیان از کیلیکیا بآنجا آورده نیز دسته هایی را از دیگران ازمردم آدیابن(۱) و از اسوریان و کوردینیان و کاپادوکیان در آنجا نشیمن داده بود. شهرها را ویران کرده مردمش را باینجا می‌آورد. شهر بسیار بزرك و زیبایی بود که چون پادشاه دلبستگی بآرایش وشکوه آن داشت مردمان نیزچه از بازاریان وچه ازدرباریان بآراستن وپیراستن آن میکوشیدند. لوکولوس چون این دانست فشار بیشتر بشهر آورد و چنین امیدوار بود که پادشاه دل از آنجا نکنده به پشتیبانی شهریان بجنك پایین خواهد آمد. قضارا این امیداو بیجا نبود. مثرادات پیاپی نامه نوشته و پیام فرستاده نیکخواهانه اورا از نزدیکی بشهر منع میکرد وچنین راه مینمود که بدستیاری سوارکان به بریدن آذوقه از سپاه رومیان بکوشد. تاکسیلیس(۲) نیز که نیز از نزد مثردات آمده و باسپاه خود در آن نزدیکی بود با تیگران گفتگو نموده اورا از نبرد با سپاهیان روم بازمیداشت وچنان کاری را جز زیان نمیدانست تیگران تادیری گوش باینسخنان داد. ولی ارمنیان و گوردینیان همگی در نزد او فراهم آمدند وهمه سپاه ماد وآدیابن بسر کردگی پادشاهان خود باو پیوستند و دسته هایی از تازیان کنار دریا از آنسوی بابل بیاری شتافتند و همچنین از کنار دریای کاسپی **آلبانیان** (۳) و

(۱) Adibenia بخشی از بین النهرین را بااین نام میخواندند (۲) Taxiles
(۳) Albania مقصود مردم از آران است که گروهی از آریان بوده اند و زبانشان شاخه‌ای ازفارسی بوده. اینمردم تاریخ درازی دارند و بازماندگان ایشان هم اکنون درباد کوبه ودیگرجاها هستند وزبانشان هنوز ازمیان نرفته.

همسایگان ایشان ایبریان و دسته‌های بسیار دیگری از مردمانی که در کنار آرا کس زندگانی مینمایند و بادشاهی برای خود ندارند و تیگران آنان را مزدور گرفته بود نزد او رسیدند. این بادشاهان وسرکردگان در کنکاشها و رأی زدنهای خود رجز خوانی کرده بخود می بالیدند و این بود که تا کسیلیس بر جان خود ایمن نبوده چه او بجنگ رای نمیداد و آنان چنین می پنداشتند که چون مثرادات نرسیده بهواداری او جنگ را بتأخیر می اندازد و ارمنیان را ترسانیده از یك سرفرازی پرشکوهی که میتوانند بدست آورند باز میدارد. از این جهت تیگران نمیخواست جنگ را تا آمدن مثرادات بتاخیر بیاندازد که او در آن سرفرازی شریك نباشد. در راه تیگران با همراهان خود گفتگو کرده میگفت: «من افسوس میخورم که چرا تنها لوکولوس بجنگ ما آمده. ایکاش همه سرداران روم یکجا می آمدند». این رجزخوانی یکسره بیجا نبود. زیرا این زمان بیست‌هزار کماندار و فلاخن انداز وسی و پنجهزار سواره که هفت هزار از ایشان درست ابزار بودند (بدانسان که لوکولوس در نامه خود بسنات می نویسد) ویکصدوپنجاه هزار پیاده سنگین ابزار بر سرخود داشت که دسته های گوناگون از کوهورت و فالانکس از آنان پدید می آورد. گذشته از اینها دسته های دیگری را برای ساختن راهها درست کردن پلها و آوردن آب و بریدن جنگلها ودیگر دربایست‌های لشکرکشی بر گماشته بود که شماره آنان بسی و پنجهزار تن رسید و اینان که دنبال لشکر را گرفته بودند بدینسان لشکر بزرك گردیده وخود کاردشواری بود که گرد آن فرو گرفته شود.

همینکه او از کوههای تاورس بیرون آمد ورومیان را دید که گرد شهر را فرو گرفته‌اند. از اینسوی مردم شهر چون از دور اورا با آن

سپاه دیدند آوازهای شادی بلند ساختند و از روی دیوار برومیان بد گفته بیم میدادند. لوکولوس از سرکردگان انجمن ساخته رای خواست. برخی چنین میگفتند که باید شهر را رها کرده بجنگ تیگران شتافت. دیگران میگفتند این درست نیست که اینهمه دشمن را در پشت سر خود گزارده بجنگ پردازیم. لوکولوس گفت: این دو رای هر کدام در تنهایی ناپسندیده ولی هر دو در یکجا پسندیده‌است. واین بود که سپاه را بدو بخش ساخته مورینا را با ششهزار سواره در گرد شهر گزارده خویشتن با بیست و چهار کوهورت که رویهمرفته بیش از ده هزار تن جنگی دارای ابزار در بر نداشت و با همه سوارگان وفلاخن اندازان وهزار مرد کمانیش که بایستی در کنار رود در دشت پهناور(۱) به نشینند روانه شد وچون با این اندازه سپاه در برابر دشمن پدید آمد بچشم تیگران بسیار خوار نمود. چاپلوسان که در برابر او بودند زمینه خوبی برای چاپلوسی بدست آوردند. کسانی ریشخند می نمودند و کسانی بشك میانداختند که کدام یکی از آنان بجنگ شتافته کار آن یکمشت رومیرا بسازد. راستی هم هریکی از پادشاهان وسرکردگان پیش آمده اجازه میخواست که به تنهایی جنگ را عهده دارشود. خود تیگران که میخواست نکته سنجی از خود بنماید آن عبارت مشهور را بر زبان راند: «برای فرستادگی فزونند و برای سپاهیگری کم» بدینسان گفته ومیخندیدند. چون فرداشد لوکولوس سپاه آراسته آماده کارزار شد. لشکر دشمن در کنار شرقی رود ایستاده وچون در آن نزدیکی رود پیچی بسوی غرب میخورد ودرهمان پیچگاه گذرگاه بسیار آسانی بود لوکولوس بقصد آن گذرگاه روانه گردید. ولی تیگران چنین

(۱) مقصود از این عبارت درست روشن نیست.

پنداشت که روی بگریز آورده این بود که تاکسیلیس را خوانده با ریشخند وسرکوفت چنین گفت: «نمی بینی که رومیان شکست ناپذیر چگونه میگریزند؟!» تاکسیلیس پاسخ داد: «کاش ای پادشاه چنین نیکبختی برای شما روی میآورد. ولی رومیان هنگامیکه درراهند هیچگاه بهترین رختهای خودرا نمی پوشند وسپرهای درخشان بدست نمیگیرند وخود های خود را بی پوشاك نمیگزارند و اینکه اکنون می بینی روپوش چرمی خودرا دورانداختهاند این خود دلیل است که آماده جنگ می باشند وهمین اکنون بکارخواهند پرداخت». تاکسیلیس این پاسخ را برزبان داشت که ناگهان درفش پیشین پیدا شده ودسته ها و فوجها هر کدام بجای خود با کمال آراستگی پیش میآمدند. تیگران همچون کسی که ازمستی بهوش آید دوبار یا سه بار داد زد: «این چیست؟ مگر آنان بسوی ما می آیند؟!..» و ناگهان بتلاش افتاده خواست مگر سپاه را بسامان بیاورد. بخش عمده لشکر را بر گرد سرخود نگهداشته دست چپ را به آدیابنیان سپرد ودست راست را بعهده مادان وا گزاشت و در جلو این مادان انبوهی از سوارگان سنگین ابزار صف بستند. لوکولوس چون خواست ازرود بگذرد یکی ازهمراهان وی زبان به پند گشاده چنین گفت: امروز که روز جلوتر از نونیس (١) اوکتبر است روز نیکی نیست. چه دراین روز سپاه کاپیو (٢) درجنگ کیمبریان (٣) شکست خورده نابود شد ومردم آنرا روزسیاه میشمارند چه بهتر که شما امروزرا آسوده به نشینید لوکولوس پاسخ داد: «من آنرا برای رومیان روز همایونی خواهم گردانید.»

این گفته و بسپاهیان دلداریها داده از رود بگذشت و خویشتن که

(١) Nones نامی است ازنامهای تقویم رومی که شرح آن دراینجا بیجاست.
(٢) Caepio (٣) Cimbria

زره آهنین دارای پولکهای فولادین درخشان دربر کرده وحبه سجافداری برخود پوشیده بود جلو سپاه افتاده آنان را بروی دشمن براند. ازهمان آغاز شمشیر او ازغلاف بیرون واین نشانه آن بود که سپاهیان شتاب کرده بادشمن جنك دست بدست کنند زیرا هنر دشمن جنك درمیدان پهناور و باز بود. وآنگاه رومیان بایستی بسیار نزدیك رفته ازتیررس جلوتر باشند. دراین میان دید که سوارگان سنگین ابزار که خود سرآمد لشکر بودند بپای یک پشته ای رانده شده که بالای آن سطح همواری بمسافت نیم میل می باشد و بالارفتن بر آن پشته سخت آسانست ازاینجهت سوارگان ثراکی وگالاتی خودرا بدانجا دواند که پهلوی آن سوارکان ایستاده شمشیرهای خودرا با گرزهای آنان توام گردانند. این دسته سوارکان تنها ابزاری که برای جنگ بادشمن یا نگهداری خودداشتند گرز بود وابزاردیگری را نداشتند واین بجهت سنگینی بی اندازه آن گرزها بود. سپس خود او بادو کوهورت بسوی کوه شتافت و چون سپاهیان حال او را دیدند که پیاده از کوه بالا میرود واز کوشش باز نمی ایستد آنانهم ازدنبال وی پس چابکانه از کوه بالا رفتند وچون برتپه کوه رسیدند لوکولوس باصدای بلند داد زد: «ای برادران سپاهی! مافیروزمندیم. ما فیروزمندیم!» این گفته بر سوارگان درست ابزار حمله برد و برسپاهیان دستور داد که بررانها وساقهای ایشان زخم بزنند چرا که ازهمه تنهای آنان تنها این دوجا باز ودرخور زخم زدن بود. ولی این دستور بیجا بود. زیرا آن سوارگان نایستادند تا رومیان بآنان برسند بلکه روی بگریز آورده با اسبهای سنگین خود برروی تپهای پیاده افتادند وآنانرا از سامان انداختند. بدینسان سپاه بآن بزرگی شکست یافت بی آنکه چندان کشته شده یا زخمی گردانیده شود. ولی

در میان گریز کشتار بزرگی رویداد . زیرا آنان که در پی گریز بودند از انبوهی وسنگینی سپاه خود راه گریز را بسته داشتند . هنوز درآغازشکست تیکران همراه چند تن آماده گریز گردید . ولی چون دید که پسرش درخطراست تاج را از سرخود برداشته با دیده اشکبار باوداده گفت : اگرمیتوانی خودت راازراه دیگری برهان . لیکن آن جوان جرئت اینرا نداشت که تاج را برسر بگزارد . آنرا بیکی ازنوکران امین خود سپرد که نگهدارد . قضارا اینمرد دستگیر شده نزد لوکولوس آوردند که بدینسان تاج تیکران هم بدست رومیان افتاد . گفته‌اند در این جنك بیش ازصد تن پیاده نابود شدند و از سواره جزدسته اندکی رهایی نیافت . اما از رومیان صد تن زخمی گردیده پنج تن کشته شد . انتیوخوس (۱) فیلسوف در کتاب خود که گفتگوازخدایان دارد از این جنك نام برده میگوید: خورشید مانندهٔ چنین جنگیرا هرگز ندیده بود . فیلسوف دیگر استرابو (۲) دریادداشتهای تاریخی خود میگوید : رومیان روی خود را سرخ کرده برخودشان ریشخند کردند که شمشیر بروی چنان بندگان بیچاره‌ای کشیدند . لوییوس (۳) میگوید: «رومیان هرگز بادشمنی بآن اندازه تفاوت جنك نکرده بودند . زیر شماره سپاه فیروزمند باندازه یك بیستم سپاه شکست یافته هم نبود» . سرداران خردمند وآزموده روم همیشه ازلوکولوس ستایش نموده میگفتند : او دو پادشاه بزرك ونیرومندرا ازدوراه ضد یکدیگر برانداخت . مترادات را بوسیله دیر کردن و شکیبایی نمودن از پا انداخته وتیکران را ازراه شتاب و چابکی پا نمود و او یکی ازسرداران کمیابی است که دیر کردن را

(۱) Antiochus (۲) Strabo (۳) Titus Livius یکی از تاریخنگاران معروف روم است که بخشهایی از کتاب او کم شده ولی آنچه بازمانده بزبانهای اروپایی ترجمه گردیده و بسیار معروف است .

بکار میبرند درجایی که باید کوشش بسیار نمود وشتاب را بکار میبرند درجاییکه اطمینان بنتیجه دارند .

ازهمین جهت بود که مترادات درآمدن به نزد تیکران شتاب نمیکرد زیرا می پنداشت لوکولوس چنانکه درجنگهای پیشین کرده در اینجا هم احتیاط بکار برده بجنك دیر آغاز خواهد کرد وبهمین امیدواری راه را باسستی میپیمود . وچون نخستین بار بدسته هایی ازارمنیان برخورد که سراسیمه و بیمناك راه می پیمودند اندکی بشك افتاد ولی چون سپس دسته های دیگر را دید که بسیاری ازایشان لخت یا زخمی بودند دانست که جنك روی داده و امنیان شکست یافته‌اند . این بود که بسراغ تیکران افتاده جستجوی او کرد وچون باورسید تیکران این بار بسیار فروتن وسرافکنده بود . ولی مترادات چیزی بروی او نیاورده نخواست دل اورا بیازارد بلکه بمهربانی پیش آمده باحترام وی ازاسب پیاده شد و ازجهت آن شکست که زیانش برهر دوی ایشان بود دلداری داد و پاسبانان خاص خودرا باوداد . بدینسان اورا ازترس درآورده قرار دادند که دوباره سپاه گردآورده آماده جنك باشند . ازآنسوی درشهر تیکرانا گرد یونانیان خودرا ازآسیاییان جدا گرفته خواستند شهررا بلوکولوس بسپارند . لوکولوس هم از بیرون هجوم آورده شهر را بکشاد . خود او دست بگنجینه تیکران یا زیده شهر را باختیار سپاهیان گزاشت که تاراج نمایند که گذشته ازمالهای بسیار هشت هزار تالنت پول سکه شده بدست آوردند . خود او هم بهریك تن سپاهی گذشته از بهره‌ای که از تاراج می یافت هشتصد درهم پول بخشید . وچون دانست که بازیگران بسیاری درآنشهر گردآمده اند که تیکران بدانجا خوانده بوده تا در تیاتر تازه ساخته او بازی کنند آنانرا گردآورده فرمانداد برای جشن

فیروزی بازیها برپانمایند ونمایشها بدهند. یونانیان راکه در آنجابودند خرج راه داده بشهرهای خود راه انداخت. دیگرانرا نیزهرتیره را بشهرخود گردانید که بدینسان یك شهری ویران ولی شهرهای بسیاری آباد گردید وایشان لوکولوس‌را آباد کننده آن شهرهای خود دانسته همیشه نام اورا به نیکی می بردند. راستی هم لوکولوس درسایه پاکدلی ومهربانی ودادگری خود شایسته نیك نامی بود و بزرگی او از این نیکیهایش بیشتر پیداست تاازفیروزیهای جنگی. زیرا آن فیروزیها بیشتر بدستیاری سپاهیان یا بعبارت بهتر بدستیاری بخت بود. کوتاه سخن: اومردم آسیارا نه تنهابازور بلکه بامهربانی ونیکی نیزرام خود میگردانید چنانکه پادشاهان عرب با پای خود نزد وی آمده داراییهای خودرا پیشکش ساختند. همچنین مردم سوفینی(۱) بدلخواه خود آمده فرمانبرداری نمودند. باگوردینیان رفتاری نمود که همگی میخواستند خانه های خود را گزارده بازنان وفرزندان دنبال اورا گیرند. شرح داستان ایشان آنکه زاربیوس پادشاه گوردینیان که نام اورا بردیم چون ازستمگری تیکران درستوه بوده نهانی باآپیوس رابطه یافته و بمیانجیگری او بالوکولوس پیمان همدستی می بندد واین راز او آشکار گردیده پیش ازآنکه رومیان بارمنستان برسند باهمه زنان وفرزندان خود کشته میشود. لوکولوس این زمان اورا فراموش نکرده چون بگوردینیان رسید بیاد زاربیوس سوگواری برپا کرد وروی گوراورا با رختهای شاهانه وزرینه ابزار که ازتاراج تیکران بدست آورده بود پوشانید وآتش را با دست خود برافروخته و بهمدستی خویشان و کسان آنمرده بویهای خوش بران ریخت و اورا همدست خود وهم پیمان رومیان شمرده دستور داد بنای

(۱) Sophenia بخشی از ارمنستان است. ولی این نام امروز ازمیان رفته است.

برارجی بنام یادگارازاو برپا نمایند. درآنجاهم از گنجینه زاربیوس زروسیم بسیاری بدست آمد. نیز مقدار گزافی گندم که کمتر از سه ملیون پیمانه نبود بدست آمد که بدینسان هم آذوقه برای سپاهیان پیدا شده وهم او نیازمند نشد خرج لشکرکشیرا از گنجینه جمهوری بخواهد.

پس ازاینها فرستادگانی از پادشاه اشکانی برای لوکولوس رسید که خواستار شده بود با او پیمان دوستی به بندد. لوکولوس آنان را پذیرفته و در بازگشت فرستادگانیرا از پیش خود همراه آنان ساخت وایشان درآنجا چنین دریافتند که پادشاه اشکانی دو دل است ودر همان حال نهانی با تیکران نیز رابطه دارد که میخواهد درجنك همدست او او باشد با این شرط که تیکران میزوپوتامیا (بین النهرین) را باو واگزارکند. لوکولوس همینکه این دانست میخواست مثرادات و تیکران را دودشمن سرکوفته شده پندارد ولشکر بسرزمین اشکانیان ببرد وچنین می انگاشت که نتیجه گرانبهایی ازآن کارخواهد برداشت زیرا بدانسان که پهلوان بازی در یك تلاش چندین حریف را برمیاندازد اوهم در یك لشکرکشی سه پادشاه را یکی پس ازدیگری برانداخته و نام او درجهان باندازهٔ سه پادشاهی بزرك روی زمین مشهورخواهدشد این بود که کس نزد سورناتیوس و همراهان او در پونتوس فرستاده فرمانداد که سپاه راازآنجاآورده دربیرون گوردینی باو بپیوندند. سپاهیان درآنجا که پیش ازآن درستوه بودند وسخت کله مینمودند ازشنیدن چنین فرمانی اشکار باعتراض برخاستند چندانکه پند یا زور هیچکدام اثری نبخشیده وکار بآنجا رسید که داد زده میگفتند که مادر پونتوس نمانده ازاینجا بیرون خواهیم رفت. و چون این خبر بسپاهیان گرد سرخود لوکولوس رسید آنان که ازپیش ازآن درسایه پیدا کردن توانگری

از جنك گریزان و سخت خواستار آسایش گردیده بودند از این خبر بیشتر تغییر حال دادند و بر ان سپاهیان و دلیری ایشان آفرین خوانده بر آن سر شدند که خودشان هم چنان اعتراضی بنمایند و حق خود میدانستند که پس از آنهمه فرسودگیها مدتی آرام و آسوده باشند .

درسایه این پیش آمد وبجهت خبرهای بدی که میرسید لوکولوس ازقصد هجوم بر ایران گذشته ودر گرمای تابستان برای دنبال کردن تیکران روانه گردید . وچون از کوهستان تااورس میگذشت ازسرسبزی زمین‌ها لذت فراوان می یافت وهوا درآنجا بسیار سردتر ازدشتها بود . وچون از کوهستان بر گذشت دو یا سه باردیگر ارمنیان را که دلیری کرده بجنك اوآمده بودند بشکست و آبادیهای ایشان را تاراج کرده وآتش زد وآذوقه‌هایی را که برای تیکران انبار کرده بودند بدست آورده بدینسان از گرسنگی که همیشه ترس آنرا داشت اطمینان پیدا کرد ودشمن رادچار آن ترس نمود. وچون ازهرراهی بودمیکوشید که دشمن رابجنك بکشاند گرد لشگرگاه را خندق کنده و پیرامون آنرا آتش زده منتظر نشست . ولی دشمن چون ازآن شکستهای پیاپی ترسیده بود همچنان دور ایستاده نزدیك نیامد . این بود لوکولوس خودش آهنك کار کرده بقصد شهر ارداشاد روانه گردید(۱) این شهر چون ازآن پادشاه بود وزنان وفرزندان خورد سال وی درآنجا بودند انتظار داشت که تیکران آنجا را بدشمن رها نکرده باری آخرین بخت آزمایی را خواهد کرد. گفته‌اند : هانیبال(۲) کارتاجی چون پس از شکست یافتن انتیوخوس از دست رومیان به نزد آرداشیس(۳) پادشاه ارمنستان آمد

(۱) Artaxata ارداشاد شکل ارمنی نام است . (۲) Hannibal سردار معروف تاریخ باستان است وداستان او بسیار معروف است (۳) Artaxas آرداشیس شکل ارمنی نام میباشد . بعبارت دیگر همان نام اردشیر است که با اندك تغییری نام گزارده‌اند .

وچیزهای بسیاری باو یاد داد . ازجمله چون جایگاه این شهررا دید که جای بسیار استوار وخوش نماست با اینهمه بیکار وتهی افتاده نقشه شهری برای آنجا کشیده و ارداشیش را بآنجا آورده نشان داد و باو راهنمایی کرد که شهری در آنجا بنیاد گزارد . ارداشیس خورسند گردیده خواهش نمود که این کار بنظارت او باشد و بدینسان در آنجا شهر بزرگی بنیاد یافته وبنام آن پادشاه نامیده شد وتختگاه ارمنستان گردید(۱) چنانکه امید لوکولوس بود تیکران شهررا بحال خود رها نکرده با سپاه خود بدانجا شتافت وروزچهارم در برابر سپاه روم فرود آمد که تنها رود آرسانیاس در میانه حایل بود و لوکولوس بایستی برای حمله بشهر ازاین رود بگذرد . وچون بفیروزی خود یقین داشت پیش از آن قربانیها برای خدایان کرده سپاه را حرکت داد بدینسان که دوازه کوهورت دردسته پیشین جاوانداخته بازمانده سپاه را در دنبال گزاشت که مبادا دشمن از پشت سر نزدیك شود . زیرا دسته ای از سواران برگزیده را برسراوفرستاده بودند که درجلو آنان سوارگان تیرانداز ماردی(۲) وسپس سوارگان ایبری با نیزه های درازخود بودند که با آن نیزه ها جنك دلیرانه می نمودند وتیکران باین دودسته بیشتر از دیگر دسته های بیگانه که بنزد خود خوانده بود اعتماد داشت . ولی درانیجا هیچ کاری نتوانستند زیرا اگرچه با سوارگان روم نبردهایی ازمسافت دوری مینمودند ولی چون پیادگان رسیدند وجنك ازنزدیك شد آنان

(۱) ولی این تاریخچه بنیاد تاریخی وعامی ندارد . زیرا کلمه «آرد» و همچنین کلمه «شاد» دربکرشته ازنامهای دیگر آبادیها نیز در آمده است واز آنسوی اگرمقصود نامیدن این شهر بانام آرداشیس بود بایستی بشکلهای دیگری که معنی بدهد بنامند واین شکل معنای درستی ندارد . دراین باره باید کتاب نامهای شهرها ودیه ها دیده شود

میدان را گزارده بگریختند وسوارگان رومی ازدنبال آنان میتاختند. اگرچه اینان شکست یافتند ولی لوکولوس چون میدید سوارگان بسیار انبوهی که بر گرد سرتیکران بودند دلیرانه بسوی او میآیند سراسیمه گردیده سوارگان خودرا ازدنبال گریختگان بازخواند و خود او پیش از همه با یکدسته ازجنگجویان با **ساتراپنیان**(۱) که در برابرایستاده بودند بجنك برخاست و پیش از آنکه آنان بسیار نزدیك بیایند اینان را بحمله ازجلو برداشت. از سه پادشاهی که در این جنگ حریف او بودند مثرادات باحال شرمناکی بگریخت چه اوتاب ایستادگی در برابرخروش رومیان نداشت. رومیان تا مسافت درازی از دنبال دشمن میرفتند وهمه شب را پیاپی میکشتند یا دستگیر میگرفتند چندانکه خسته گردیدند. لیوییوس میگوید: اگرچه درجنگ پیشین بیشتر کشته یا دستگیر شد ولی دراین جنك کسان سرشناس تر کشته یادستگیر شدند.

لوکولوس ازاین فیروزی دلیرتر گردیده میخواست پیشتر برود وفیروزیهای خودرا بیشتر گرداند. ناگهان سرما فرا رسید وهنوز پیش ازآنکه آفتاب از نقطه اعتدال بگذرد (پاییز آغاز کند) طوفانها آغاز شده و برف پیاپی میبارید ودرروزهای روشن نیززمین پر از یخ بود. ازاینجا آبها سخت سرد گردید که اسبها خوردن آن نمی‌توانستند و نیز در گذشتن از آب یخها شکسته و پی های اسبها را می بریدند. سرزمینی که سراسر گردنه های تنگ و جنگلهای انبوه بود رومیان را همیشه خیسیده میداشت. روزها چون راه میرفتند زیر برف بودند وشبها چون میخوابیدند روی یخ و آب بودند. اینان پس ازآن جنك شکایت از حال خود آغاز کردند که نخست فرستاده نزد لوکولوس

---

(۱) Satrapenia

میفرستادند وسپس شبها درچادرهای خود گرد آمده غوغا بلند مینمودند این خود نشان سرکشی آنان بود. ولی لوکولوس ازروی مهر رفتار کرده میخواست آنان را نگاه بدارد تا هنگامیکه کارتاج ارمنستان را بگشاید وآن شهر را که یادگار بزرگترین دشمن یونان (مقصودش هانیبال است) براندازد. ولی چون از عهده برنیامد ناگزیر آنان را برداشته باز پس گشت که از تاأورس گذشته از راه دیگری بسر زمین پربار وخورشید تاب **موکدونیا** (۱) رسید درآنجا که شهر بزرك و پر مردم **نیسبیس** (۲) (نصیبین) نهاده. این نام را بر آن شهر آسیاییان داده اند. ولی یونانیان آنرا انطاکیه موگدونیا میخوانند. دراینشهر **گوراس** (۳) برادرتیکران‌عنوان فرمانروایی داشت ولی اعتماد بیشتر بهندسی ومهارت **کالیماخوس**(۴) بود آنکسیکه درداستان **آمیسوس**(۵) آنهمه گزند برومیان رسانید. او کولوس سپاه را گرد شهر آورده کاررا سخت گرفت و باندك زمانی با هجوم شهررا بگشاد. گوراس که خود را بدست رومیان سپرده بود لوکولوس با او مهربانی نمود. ولی بر گالیماخوس سخت گرفته با آنکه وی وعده میداد که جایگاه گنجینه ها را نشان‌خواهد داد لوکولوس بروی نبخشیده بکیفر آنکه شهرامیسوس‌را آتش‌زده فرمانداد اورا درزنجیر نگهداشتند وبدینسان خلاف رسم خودرا که همیشه ازیونانیان هواداری مینمود نشانداد.

میتوان گفت تا اینجا بخت پشتیبان لوکولوس بود وهمراه او جنك میکرد. ولی ازاین پس بدانسان که باد ناگهان‌ازوزیدن‌میافتد بخت هم ازو روگردان گردید واوهمه کارها را درسایه زورآزمایی پیش‌میبرد.

---

(۱) Mygdonia (۲) Nisbis (۳) Goras (۴) Callimachus پیداست که مردی از یونانیان بوده (۵) Amisus امیسوس آن شهریست که امروز سامسون نامیده میشود و بدست عثمانیان میباشد.

اگرچه همیشه شکیبایی وخردمندی ازخود نشان میداد بااینهمه دیگر فیروزی نوینی نیافت. بلکه میتوان گفت درسایه کارهای بیجاوسختگیری های بیجهت برسپاهیان اندکی هم ازنیکنامی پیشین اوکاست . علت این کارها بیش ازهرچیز خود او بود که هیچگاه نمیخواست با توده سپاهیان آمیزش پیدا کند ودلهای آنانرا بسوی خود بکشدهمچنین باسرکردگان بزرك هرگز جوشش نکرده همه را زبون میگرفت و آنانرا درخور آمیزش با خود نمیدید . چنین گفته اند او که این خطاها را میکرد یکرشته برازندگیهایی نیز درخودداشت زیرادرسخن گفتن چه درفوروم وچه درمیدان جنك زبان شیوا داشت و در رای زدن هوش سرشاری از خود نشان میداد و خود مردی پاك سرشت و بزرگواری بود .

سالوست(۱) میگوید: سپاهیان از روز نخست با او کینه میورزیدند زیرا آنانرا ناگزیرساخته بود که دوزمستان پیاپی در**کوزیکوس**(۲) میدان نگاهدارند. سپس هم درآمسیس این کاررا کرده بود. درزمستان های دیگرنیز آنان یا درخاك دشمن بودند و یا درخاك هم پیمانان خود ولی دربیابان درمیان چادر بسر میدادند . زیرا بیش از یکبار روی نداد که او کولوس به درون یك شهر یونانی هم پیمان رفته وسپاهیانرا باخود بدرون شهر برد. در کینه ورزیها با او **تریبونان**(۳) درخود روم نیز همراه بودند و ازروی رشك اورا متهم میساختند که جز برای فرمانروایی ومال اندوزی نمیکوشد و بهمان جهت جنك را بدرازی میاندازد تا بتواند همه کیلیکیا وآسیا و **بثنیا**(۴) و **پافلاگونیا** (۵) و پونتوس وارمنستان

---

(۱) Sallust (۲) Cyzicus (۳) Tribun تریبونان کسانی بودند که برای نگهبانی حقوق مردم برگزیده میشدند و در میان لشکر نیز از آنان فرستاده میشد . میتوان گفت که آنان وکیل تودهٔ مردم بودند و حق هرگونه ایرادیرا بکارهای سرداران داشتند (۴) Bithynia (۵) paphlagonia

را تا کناررود **فاسیس** (۱) دردست خود نگهدارد . میگفتند : چنانکه بتازگی شهر پادشاهی تیگران را تاراج کرده که تو گویی تنها برای لخت کردن پادشاهان جنك میکند نه برای زیردست گردانیدن آنان . اینست آنچه که از گفته های **لوکیوس کنتیوس**(۲) که یکی از **پرایتوران**(۳) بود بما رسیده وخود درنتیجه این سخنان او بود که مردم بصددآمدند کس دیگریرا بجای لوکولوس بفرستند ونیز رای دادند که سپاهیان زیردست او بیش ازاین درسرکار نباشند وآزاد گردند .

گذشته ازاین گفتگوها و بدگمانیها آنچه بیش از همه مایه بهم خوردن کار لوکولوس شد برادرزن او پوبلیوس **کلودیوس**(۴) بود که خود مرد بدکاره و بیباکی ودرسپاه لوکولوس یکی ازکارکنان لشکر بود ولی چندان پایگاه والایی نداشت . خواهراوزن لوکولوس همزن بدکردار و بدخویی بود و پاره تهمتها در باره او با برادرش شهرت داشت . پوبلیوس چون پایگاهی راکه در سپاه انتظار داشت لوکولوس باونمیداد ازاینجهت بکارشکنی کوشیده بادسته های فیمبری ازسپاه رابطه انداخته بازبان نرم و چاپلوسانه که عادت او بود آنان را بشوریدن و سرکشیدن بر میانگیخت . اینان آندسته سپاهیان **فیمبریاس**(۵) بودند که آنانرابکشتن کونسول **فلاکوس**(۶) برانگیخت واین پوبلیوس‌را سرکرده آنان ساخت . ازآنجهت اکنون هم گوش

---

(۱) Phasis (۲) Lucius Quintius (۳) Praetor پرایتوران دسته از حکمرانان بودند که آنان نیز وظیفه نگهبانی بحقوق مردم داشتند (۴) Publius Clodius (۵) Fimbrias (۶) Flacus فلاکوس بادسته‌ای ازسپاهیان روم بهمراهی فیمبریاس باسیای کوچك آمد که با مترادات جنك کند . فیمبریاس بدستیاری دسته ای ازسپاهیان اورا کشته خویشتن سردارسپاه گردید وبرشهرمعروف الیوم دست یافته در آنجا استوار نشست تاهنگامیکه سولا بآسیا آمده او را ازآنجا بیرون راند . دراینجا اشاره بآن داستان مینماید .

بگفته های اوداده فریب اورا میخوردند و اورا هوادار وغمخوارخود مینامیدند. سخنانی که وی بآنان گفته بنافرمانیشان برمیانگیخت بدینسان بود: « آیا این جنگها نباید بپایان برسد ؟ آیا باید سپاهیان با همه مردمان بجنگند وهمه گیتی را با پایهای خود در نوردند ومزدیکه در برابراین رنجهای خود بردارند آن باشد که پاسبانی شتران پربارو گردونه های انباشته از زر وظرفهای گرانبهای لوکولوس را بکنند. درحالیکه سپاهیان پومپیوس همیشه درشهرها نشیمن دارند ودرخانهای خود نزد زنان وفرزندانشان زیست مینمایند ودرسفرهم درسرزمینهای سبزوخرم رخت میاندازند واین آسایش وخوشیرا آنان نه دربرابرشکستن لشکرهای مترادات و تیکران و کشادن شهرهای پادشاهی آسیا در می یابند بلکه دربرابر آن که در اسپانیا مشتی گناهکاران دوررانده شده را زیرفرمان آورده اند یادرایتالیا باغلامان پناهنده بآنجا جنك کرده اند. اگر هم باید ماهمیشه درجنك وتلاش باشیم باری اندکی ازتن وجان خودرا برای کار کردن درزیردست سرداری نگه داریم که سرفرازی خود را درآسایش وتندرستی سپاهیان میداند » .

چون بدینسان نابسامانی درلشکرپدیدآمد لوکولوس دیگرنتوانست کهازدنبال تیکران برود یالشکر برسرمترادات براند. مترادات اینزمان از ارمنستان بیرون رفته در پونتوس برای بر گردانیدن پادشاهی خود میکوشید. ولی لوکولوس زمستانرا بهانه کرده در گوردوینی بیکار می نشست وسپاهیان هرزمانچشم براه پومپیوس یا سرداردیگری داشتند که بجایلوکولوس بیاید. ولی چونخبررسید که مترادات فابیوس(۱) راشکسته وا کنون باهنك سورناتیوس وتیریاریوس(۲) روانه میباشد

(۱) Fabius (۲) Triarius

اندکی شرمناك گردیده سر به پیرویلو کولوس بیاوردند. تیرياريوس بارزویآنکه پیش‌از رسیدن لوکولوس جنکی کرده وفیروزی بدست آورد بلهوسانه بهپیکار پرداخت و با همه نزدیکی لوکولوس منتظراو نشد ولی قضارا شکست سختی یافت که چنانکه گفته‌اند بیش از هفتهزار تن ازرومیان درجنك نابود شدند که در میان ایشان یکصد و پنجاه تن سرصده (یوزباشی) و بیست وچهارتن تریبون بودند ونیزخود چادرها ولشکرگاه بدست مترادات افتاد. لوکولوس چون‌پس‌ازچند روز بانجا فرا رسید تیرياروس از ترس سپاهیان که بروخشمناك بودند خود را نهان ساخت. و چون مترادات بجنك پیش نمی‌آمد و منتظر رسیدن تیکران بود که با سپاه انبوهی بیاری او میشتافت لوکولوس خواست پیش ازآنکه آن دوسپاه بهم برسد به پیشوازتیکران بشتابد و با او بار دیگرجنکی کند واین بود که بقصد او روانه گردید. ولی دراثنای راه فیمبریان گردنکش ازصفهایخود جدا گردیده میگفتند زمان کارما سر آمده‌لوکولوس‌هم دیگری بجایاو نامزد گردیده که دیگر نباید در کارها دخالت نماید. اینزمان لوکولوس بزرگیخودرا پاك باخته و بکارسختی دچار گردیده بود. زیرا ناگزیر بود که بیکایك‌آن‌سپاهیان نوازش کند وازچادری بچادری رفته بادیده اشکبارفروتنیدر برابر آنان بنماید بلکه با پاره آنان دوستی نموده دستهای ایشان را بگیرد. با اینهمه آنان ازسلام کردن باونیزخودداریداشتند وخودرا بکناری کشیده کیسه های تهیخود را نشان‌داده میگفتند بدانسان که سود جنك را تنها ازآن‌خودت میگیری کنون هم خودت تنها رفته بادشمن جنك بکن. سرانجام بمیانجیگری دیگرسپاهیان رضایت دادند که آن تابستان را هم با وی باشند. ولیاگردرآنمیان دشمنی بجنك نیامد آنان آزاد

باشند . بااین شرط آنان را نگاهداشت . ولی هیچگونه فرمانی بر آنان نداشت ونمیتوانست آنانرا بجنگی براند . تنها بااین اندازه بسنده میکرد که درلشکر اودرنك نمایند. باآنکه درهمان هنگام تیکران در کاپادوکیا بویرانی آنجا میکوشید و مترادات در بونتوس فیروزانه نشسته بود و اینها سرزمینهایی بودند که در چندی پیش لوکولوس نامه به سناتوس نوشته و این سر زمین‌ها را دردست رومیان قامداد نمود واین بود که سناتوس دسته نمایند گانیرا برای رسیدگی بکارهای آنها نزد اوفرستاد واینان که درراه می آمدند یقین داشتند که آن زمین‌ها ازدشمن پیراسته گردیده و بدست رومیان می‌باشد . ولی چون رسیدند لوکولوس را دیدند که هیچگونه اختیاری در دست ندارد . بلکه سپاهیان برو چیره شده اند و لگام گسیختگی ایشان بجایی رسیده بود که چون تابستان بپایان رسید شمشیرهای خود را کشیده وسرخود از لشگرگاه جدا گردیده و اندکی دور از آنجا آوازها را بلند کرده وشمشیرها را در هوا بلرزش آورده میگفتند : مدتی که ما وعده داده بودیم سرآمده . بازمانده سپاهیان او نیزچون پومپیوس نامه نوشته بود بسوی او رفتند . بدینسان لوکولوس که رومیان او را با لابه و خواهش به سرداری بر گزیده و بجنك دشمنان بزرگی همچون مترادات و تیکران فرستاده بودند ازکار باز گرفته شد وسزای فیروزیهای خودرا بدینسان یافت . اگرچه سنات و بزرگان مردم این‌عقیده را داشتند که در باره اوستم رفته است وآن گفتگوها در پیرامون کارهای وی بیجاست با اینحال سفرهای او با خواری و زبونی بپایان رسید(۱)

(۱) بازمانده سرگذشت که پاوتارخ میسراید چون هیچگونه سود تاریخی ندارد بلکه در زمینه زندگی‌لوکولوس درروم می‌باشد ازاینجهت ازترجمه آن که چند صفحه بیش نیست چشم پوشیده شده . لوکولوس جای خود را به پومپیوس داد که سرگذشت اورا ازاین پس خواهیم نگاشت .

پومپیوس(۱)

چون خبر بمردم رسید که جنك بادزدان دریایی بپایان رسیده وپومپیوس بیکار مانده بادیدن این شهروآنشهر روزمیگزارد یکی بنام مانلیوس(۲) که تریبون(۳) مردم بود چنین‌قانون پیشنهاد کرد که پومپیوس بجای لوکولوس آمده همه سپاهیان که با او بودند و شهرهایی که اوزیردست داشت باین سپرده شود که جنك را با مترادات وتیکران دنبال کند و بااینحال همه زور دریایی و کشتی‌ها واختیارها که پومپیوس ازپیش داشت همچنان در دست او باشد . ولی این قانون خود کمتر از آن نبود که فرمانروای خود کامی برای سراسر روم بر گمارده شود . زیرا شهرها وسرزمینها که با قانون پیشین دراختیار پومپیوس نگزارده شده بود همانا فروگیا (٤) و لوکااونیا (٥) وگالاتیا و کاپادوکیا و کیلیکیا

(۱) Pompeius پومپیوس ازسرداران بسیارمشهوررومست که نزدیك بزمان کراسوس ولوکولوس میزیسته ویکرشته کارهای تاریخی ازوسرزده . ازجمله چون دراین زمانها دزدان دریایی دردریای‌سفید فراوان گردیده وایمنی‌را ازآن دریا وازشهرهای کنار آب برداشته بودند وپیاپی بر کشتیها یاشهرها و آبادیها هجوم برده تاراج میکردند ومردم را دستگیرنموده دربازارهای‌شرق‌میفروختند ازاینجا رومیان بستوه درآمده وپومپیوس را باسپاه گران برای کندن ریشه آن‌دزدای فرستادند ویکرشته اختیارهایی باوسپردند که تا آن‌هنگام بکمتر کسی‌سپرده بودند پومپیوس. کاردانی نموده دزدان‌را ریشه کن نمود ودزهای آنان‌را که دردامنه‌های کوهها روبروی دریا داشتند بر انداخت و مردم انبوهی‌را دستگیر کرده دراین شهرو آنشهر نشیمن‌داد وچون اینکار نزد رومیان بسیار پسند افتاد از اینجا او را بجای لوکولوس بجنك مترادات پادشاه پونتوس وتیکران پادشاه ارمنستان فرستادند که پاوتارخ داستان آنرا میسراید . (۲) Manlius

(۳) Tribun چنانکه درپیش گفته‌ایم تریبونان دسته‌ای ازقاضیان بودند که ازسوی مردم بر گزیده میشدند و کارایشان نگهداری‌حقوق ونفع توده بود . (٤) phrygia سرزمینی درمیان آسیای کوچك که میگویند یکی از شهرهای از ایکونیوم بوده که امروز بنام «قونیه» خوانده میشود . (٥) Lycaonia سرزمینی‌در آسیای کوچك

و کولخیس بالا وارمنستان بود که اینك بدستیاری این قانون آنها نیز باختیار وی سپرده میشد . گذشته از لشکر هایی که بدستیاری آنها لوکولوس تیکران و مترادات را زبون گردانیده بود . هم این قانون لوکولوس را از نیکنامی وسرفرازی فیروزیهای خود بی بهره میساخت و کسی را بجای اومیفرستاد که تنها در بهره مندی از نیکنامی فیروزمندی جانشین او میشد نه در بیم و رنج جنك . ولی این نکته در نزد دسته **آریستوکراتیس**(۱) چندان مهم نبود اگر چه ناگزیر بودند که لوکولوس را ستمدیده بشناسند ولی پروای ستمدیدگی اورا چندان نداشتند . بلکه آنچه بیشتر مایه دلگیری آنان بود اینکه آنهمه زور و توانایی دردست یك پومپیوس اورا بخود کامی و بیدادگری خواهد برانگیخت واین بود که درنهان یکدیگررا دیده و بهمدیگر دل داده قرار برآن نهادند که با آن قانون همداستان نباشند ومخالفت کنند و بآن آسانی آزادی خودرا ازدست نهادند . ولی چون آن روز فرا رسید که بایستی پیشنهاد صورت قانون یابد همگی از ترس مردم دل باختند و خاموشی گزیدند مگر **کاتالوس**(۲) که دلیرانه میخروشید و ازقانون ونتیجه آن نکوهش مینمود وچون دید کاری در برابرمردم نمیتواند روی بسناتوس بر گردانیده داد زد : پس شما پیروی ازنیاکان پیشین خود کرده سر در کوهها بگزارید تا بتوانید آزادی خودرا نگاهدارید. با اینهمه همگی دسته ها بآن قانون رأی دادند و پومپیوس در نبودن خودش دارای یکفرمانروایی بزرگی گردید که **سولا**(۳) تنها بزور

(۱) آریستوکراسی یك گونه حکمرانی است ومقصود آنست که رشته حکمرانی نه در دست همگی توده بلکه در دست بزرگان وتوانایان باشد . (۲) Catalus (۳) Sylla یکی ازسرداران معروف روم است که بدیکتاتوری رسید ولی اندکی نکشید که مرد .

سپاه و گشادن شهرروم توانسته بود آن فرمانروایی را داشته باشد .

ولی چون خبر آنرا برایش نوشتند درپیش دوستان خود که بهمبارکباد بنزدش آمده بودند ناخورسندی مینمود ودست برزانو زده میگفت : تا کی رنج برروی رنج ؟ ! مگرمن باید خدمت سربازی خود را بپایان نرسانم وازاین بزرگی رشك انگیزرهانشوم وبکشورخود بازنگردم که بپهلوی زن وخاندان خود آسوده زیست نمایم ؟! ایکاش من یك مرد گمنامی بودم ! ولی دیگران همه اینها را جز نمایش بیجا نمیدانستند و دوستان نزدیك او پی برده بودند که وی درسایه دشمنی وهمچشمی که بالوکولوس دارد بیش ازهمه خراهان شکوه و بزرگی است و بیش از همه ازآن پیش آمد شادمان گردیده .

چنانکه سپس کارهای او اینمعنی را نشانداد وپرده ازراز درونش بر داشت زیرا نخستین کار او این بود که بهر کجا خبرفرستاده بسپاهیان فرمانداد که نزد او بشتابند . همچنین همه پادشاهان وفرمانروایان را که زیردست او شده بودند پیش خود خواند . کوتاه سخن آنکه او چون بزمین فرمانروایی خود رسید همه چیز وهمه کارلوکولوس را تغییر داده از کیفر کسانی کاست و کسانی را از پاداشی که منتظر بودند بی بهره گردانید واین کاررا برای آن میکرد تا هواداران لوکولوس بدانند زمان فرمانروایی او سپری شده .

لوکولوس راپیرامونیانش برآن میانگیختند که از پومپیوس دیداری کند وچنین پنداشته میشد که ازاین دیدارتیرگیها ازمیان برداشته خواهد شد . این بود که دوتن در گالانیا همدیگررا دیدار نمودند وچون هر دوی ایشان سرداران شهرگشا وبزرگی بودند سرکردگان هردوی ایشان ریسمانهای آراسته باشاخهای غار پیشاپیش آنان میکشیدند .لوکولوس

ازسرزمینی میآمد که پر از درختان سبز و همه جا سایه بود. ولی پومپیوس از زمینهایی میگذشت که سرد و خشك بود. از اینجهت شاخه های کسان پومپیوس خشکیده و پژمرده گردیده بود و **لکتوران**(۱) لوکولوس این دریافته مقداری از شاخه های خود را بآنان دادند و ریسمانهای آنانرا با غار نو آراسته گردانیدند. ولی این کار ایشان بفال بد گرفته شد و کسانی چنین گفتند که پومپیوس سرفرازیهای لوکولوس را از دست او خواهد گرفت. لوکولوس در رتبه کونسولگری و همچنین در سال بر پومپیوس پیشی و بیشی داشت ولی فیروزیها و شهر کشاییها که بتازگی بهره پومپیوس شده بود اورا بزرگتر از لوکولوس میساخت. نخست باهم بمهر گفتگو کرده هر یکی از فیروزیهای آن دیگر پر استایش مینمود و مبارکباد میگفت. ولی چون نوبت به تصفیه کارها رسید و بایستی با هم قرارهایی بدهند سخت بمخالفت میکوشیدند چنانکه در هیچ زمینه ای سازگار نیامدند بلکه کار بسخنان درشت کشیده پومپیوس لوکولوس را خسیس میخواند و او به پومپیوس نسبت هوسبازی میداد. پیرامونیان ایشان بسختی توانستند آنانرا ازهم جدا گردانند. لوکولوس در گالاتیا مانده سرزمینهایی را که گشاده بود باین و آن می بخشید و بهر که میخواست پیشکش میداد. از آنسوی پومپیوس در آن نزدیکی چادر زده پیاپی پیام میفرستاد که فرمانهای لوکولوس را بکار نبندند و همه سپاهیان او را از گردش می پرا کنند. مگر هزار و ششصد تنی که در خور کار نبودند و سروسامانی درستی نداشتند و بنافرمانی دلیر بودند. پومپیوس میدانست که اینان لوکولوس را دشمن میدارند از اینجهت اینان را نزد او باز

(۱) lictor لکتوران کسانی بودند که تبر بدوش گرفته درپیشاپیش قاضیان و فرمانروایان راه می پیمودند.

گزاشت. گذشته از این کارها پومپیوس زبان بریشخند و بدگویی گشاده اشکار از ارزش کارهای لوکولوس میکاست. میگفت: جنگهایی که او کرده با آن شکوه پوچ پادشاهی بوده و جنك با سپاهیان ورزیده و کینه جو برای من نگاهداشته شده. زیرا مثرادات اکنون ساز و برگ از سر گرفته و این زمان تنها امیدش بشمشیر و سپر و اسب است که هرگز فروگزاری و سستی نخواهد نمود و سپاهیان او از آن شکست ها عبرت برداشته و ورزیده شده‌اند. لوکولوس هم در پاسخ این سخنان میگفت: لوکولوس آمده که با پیکره (صورت) جنك و با سایه آن بجنگد و این عادت اوست که همچون مرغ لاشخوار هنگامیکه چهارپایی را دیگران از پا انداختند این برسر لاشه فرود آمده آنرا ازهم میدرد.

بدینسانست که او فیروزی بر **سرتوریوس**(۱) و **لپیدوس**(۲) و بر آن بندگانی که زیر فرمان **اسپارتاکوس**(۳) گرد آمده بودند همه را از آن خود میشمارد. با آنکه این کار آخرین بدستیاری کراسوس و آن میانین بادست کاتالوس و آن نخستین با دست **متلوس** (٤) بوده. چنین کسی که بهر فرومایگی خورسند است تا بتواند خود را در نیکنامی دست یافتن بچندتن بندگان رهگذری شریك گرداند چه شگفت که این هنگام بخواهد نیکنامی کشودن پونتوس و ارمنستان را از دست من برباید؟!

پس از این کشاکش لوکولوس راه خود را برگرفت و پومپیوس همه کشتیهای خود را برای پاسبانی دریا ها در میانه فنیکیا و بوسفوروس گزارده خویشتن برسر مثرادات رفت که این زمان یك فالانکس سی

(۱) Sertorius (۲) Lepidus (۳) Spartacus (٤) Metellus همه اینان از سرداران و بزرگان روم میباشند که در تاریخ آن کشور نامشان بازمانده.

هزار پیاده با دوهزار سواره فراهم داشت ولی بر جنك اودلیری نکرد .
مثرادات برروی يك کوه استواری چادر زده بود که حمله بر آنجا سخت
بود . ولی چون آب نایاب بود دیری نگذشت که ناگزیر شده آنجارا
رها کرد . ولی همینکه اورفت بومپیوس آنجارا گرفت وچون میدید که
گیاهها از آنجا رسته و سبز ایستاده وآنگاه فرو رفتگی هایی در اینسو
وآنسو میدید این بود یقین کرد که آنجا بی آب نمی باشد و دستورداد
که درهر گوشه آن چاههایی بکنند که درنتیجه این کار دراندك زمانی
آب فراوانی ازهر گوشه و کنار پدید آمد واوشگفت داشت که چگونه
مثرادات کهزمانی در آنجالشکرگاه داشت نتوانسته آب ازآنجادر بیاورد .
سپس بومپیوس ازدنبال مثرادات لشکرگاه را گرد فرو گرفت .
مثرادات پس ازآنکه چهل وپنجروزدرآن محاصره بود راهی پیدا کرده
بادسته های برگزیده ای ازسپاهیان از آنجا بگریخت و پیش از اینکار
سپاهیان ناتوان و بیکاره خودرانابود گردانیده بود . ولی دیری نگذشت
که در کناررود ایوفراتیس (فرات) بومپیوس باردیگر بر ورسید ودر
نزدیکی لشگرگاه اوچادرزد . ولی چون ترس آنراداشت کهازرود گذشته
باز بگریزد ازاینجهت نیم شبی فرمان حمله داد و چنانکه گفته اند در
همان هنگام مثرادات خوابی میدید که سرگذشت آینده اش بر وهویدا
شده بود . چنین میدید که در دریای ایوکسینه(۱) راه میپیماید و باد
موافق کشتی اورا می برد وچون ازدور بوسفوروس نمایان گردید روی
بکشتیهای دیگر که همراه بودند گردانیده ازاینکه ازخطر رسته وبجای
ایمنی رسیده اند شادمانی خودرا نشانداد . ولی يك ناگاه دید همه آنها
نابدید شد وخویشتن را برروی تخته پاره ای دید که باختیار موجها سپرده

(۱) Euxine

شده . هنگامیکه اودرخواب بااین پندارهای پریشان دست بگریبان بود
دوستانش فرا رسیده او را بیدار کرده نزدیك شدن بومپیوس را خبر
دادند . چه اوچندان نزدیك رسیده بود که جنك بایستی در لشکرگاه
روی دهد واین بود که سرکردگان سپاهیانرا درهمانجا بصف آورند .
بومپیوس چون دید که دشمن آماده ایستاده وبافشاری ازخود مینماید
بیم کرده روا ندید درآن تاریکی بجنك برخیزد بلکه میخواست گرد
آنانرا فرو گرفته ازگریختن بازدارد وفردا درروشنایی دست بجنك
آورد . ولی سرکردگان روزگار دیده اواندیشه دیگر داشتند و باو
دل داده دستور گرفتند که بیدرنك حمله نمایند . شب چندان تاریك نبود
وماه با آنکه فرو میرفت چندان روشنایی داشت که سپاهیان یکدیگر را
درمی یافتند واین خود پیش آمد بدیگری برای سپاهیان مثرادات بود .
زیرا رومیان که میآمدند ماه ازپشت سرآنان بود وچون اینزمان بسیار
پایین آمده بود ازاینجا سایه های بسیاردرازی پدید می آورد واین سایه
های رومیان که بچشم دشمن میافتاد آنانرا نزدخود می پنداشتند وبدینسان
فریب خورده نیزه حواله میکردند بی آنکه گزندی برومیان برسانند
رومیان این دریافته بیکبار برآنان تاختند وخروش وغریوی بزرك پدید
آوردند . دشمنان ترسیده ایستادگی نتوانستند و روی برگردانیده
بگریختند . رومیان کشتار بزرگی کرده ده هزار تن کما بیش را نابود
ساختند وبرلشکرگاه ایشان دست یافتند . اما خود مثرادات هنوز در
آغازحمله رومیان با هشتصدتن سوار بر گرد سرخود برتیپ آنان زده
وراه برای خود باز کرده جان بدر برد . ولی دیری نکشید که پیرامونیان
او پراکنده گردیدند و هردسته‌ای راه دیگری پیش گرفت و او تنها

با سه تن بازماند که یکی از ایشان « برگزیده » او هوپسیکراتیا (۱) بود واودختری با دلیری وچابکی مردان وخود از اینجهت بود که مثرادات اورا بنام هوپسکراتیس(۲) میخواند . اورخت ایرانی پوشیده وهمچون سواران ایران براسب می نشست ودر این گریز همیشه همراه مثرادات بود و پاسبانی او برخاسته و به پرستاری اسب او میکوشید و هرگز از درازی راه فرسودگی نمینمود تاهنگامیکه به اینورا رسیدند که دزی از آن مثرادات بود با زرینه ابزار آراسته و گنجینه ای در آنجا بود . مثرادات رختهای گرانبهای خود را که آنجا داشت میانه دوستانش که اینهنگام باو پیوسته بودند بخش نمود و بهریکی از آنان زهر کشنده ای سپرد که بدستیاری آن خود را از افتادن بدست دشمن نگهدارند وازآنجا آهنك ارمنستان کرد که نزد تیگران برود ولی تیگران باوراه نداد وچنین اعلانی میانه مردم پراکنده ساخت که هرکه مثرادات رادستگیر گرداند صد تالنت پاداش خواهد دریافت. ازاینجهت مثرادات از بخش بالای ایوفراتیس ازآب گذشته بسر زمین کولخیس گریخت .

دراینمیان پومپیوس هجومی بارمنستان کرد واین بخواهش تیگران کوچك بود که این زمان بر پدرخود شوریده ودشمنی با او می نمود و باپومپیوس درنزدیکی رودآراکس (ارس) بهم رسیده دیدار کردند . این رود ازنزدیکی سرچشمه ایوفراتیس برمیخیزد . ولی پیچشی پیدا کرده و بسوی شرق برمیگردد و بدریای کاسپی (دریای خزر) میریزد تیگران با پومپیوس دست بهم داده درارمنستان پیش رفتند وشهرهایی را که برسرراه بود بی کشاده زیردست خود میگردانیدند . اما ازآنسوی

(۱) Hypiscratia (۲) Hypiscrates

تیگران چون بتازگی ازدست لوکولوس ضربت خورده و نیز میدانست که پومپیوس مردی نرم ومهربان است رومیان را در کوشك پادشاهی خود پذیرفته وخویشتن همه خویشاوندان ودوستانش را همراه کرده به نزد پومپیوس شتافت که ازوزینهار بخواهد . تانزدیکیهای خندق همچنان سواره می آمد ولی درآنجا لکتوران پومپیوس باورسیده دستور دادند که پایین آمده پیاده راه بپیماید. زیراهرگز مردی سواره دردرون لشکرگاه روم نبایستی دیده شود . تیگران بی درنك فرمان برده بلکه بآن بسنده نکرده شمشیرخودرا هم رها کرده بآنان سپرد وپس ازهمه چون ازدور به برابر پومپیوس رسید دستار(۱) شاهانه خودرا ازسربرداشته خواست آنرا برروی پای پومپیوس بگزارد . بدتر از همه آنکه زبونیرا بیرون ازاندازه گردانیده میخواست همچون یك زیردست عادی بزانو بیفتد اگرنبوداینکه پومپیوس جلوگیری کرد ودست اورا گرفته درنزدیکی خود بنشاند : خود اورا در یك سمت وپسرش را درسمت دیگر . سپس پومپیوس سخن آغاز کرده گفت : باعث زیانهای گذشته او کولوس بوده که سوریا و فنیگیا و کیلیکیا و گالاتیا وسوفینی را ازدست شما در آورده . ولی سرزمینهایی که تاکنون دردست خود نگهداشته‌ای ازاین سپس هم دردست خودت بماند ولی دربرابر زیانهایی که برومیان رسیده بجریمه‌آن باید ششهزارتالنت بپردازی وپسرتوحکمران سوفینی باشد . خود تیگران ازاین شرطها خرسندی مینمود وچون رومیان بنام پادشاهی برو درود گفتند سخت شادمانی نموده بهریك سپاهی یك نیم مینا نقره

(۱) خوانندگان درشگفت نباشند که پادشاهان ارمنستان دستار برسرداشته . آنزمان درایران وارمنستان دستار بستن شیوع داشته و پادشاهان نیز دستار برسر می‌بسته‌اند . گذشته ازدلیلهایی که از کتابها بدست می آید ازتصویرها که برروی سنگها ومانند آن از آنزمانها باز مانده نیز اینموضوع پیداست .

و بهر سرصده (یوزباشی) ده مینا و بهر تریبون یك تالنت وعده پیشکش داد. اما پسر او ناخرسندی مینمود وچون اورا برای شام خوردن بخواندند پاسخ داد من بچنان نوازشی نیازمند نیستم در بیرون هم میتوانم یکرومی پیدا کرده با او شام بخورم و در نتیجه این کار بود که اورا سخت بند کرده برای مجازات نگاهداشتند.

چندی از این پیش آمد نگذشت که پادشاه پارتیا (اشکانی) کسی نزد پومپیوس فرستاده درخواست نمود که تیکران کوچك را که داماد او بود بدست او بسپارند و نیز سرحد میانه ایران وروم رود ایوفراتیس (فرات) باشد. پومپیوس پاسخ داد آنکه تیکران است به پدر طبیعی خود بیشتر میرسد تا به پدر خویشاوندی. اما در باره سرحد من خواهم کوشید که از راستی وداد گری بر کنار نباشم.

سپس پومپیوس ارمنستان را بنگهداری **افرانیوس** (۱) سپرده خویشتن بدنبال کردن مثرادات رفت و برای این مقصود ناگزیر شد از میان کشورهای گوناگون بگذرد که بزرگترین آنها یکی ایبریا ودیگری آلبانیا (اران) بود. خاك ایبریا تا کنار کوهستان **موسخیان** (۲) و خاك پونتوس میکشد. اما **آلبانیا** (۳) شرقی تر از آنست وتا کنار دریای کاسپی (خزر) کشیده میشود. مردم البانیا بدرخواست پومپیوس اجازه دادند که وی از خاك ایشان بگذرد. ولی چون زمستان فرا رسید وهنوز رومیان در آن خاك بودند و بگزاردن جشن **کیوان** (٤) می پرداختند ناگهان آلبانیان گروهی که کمتر از چهل هزار تن نبود گرد آمده واز

(۱) Afranuis (۲) Moschian (۳) Albania هما نجاست که ایرانیان آران میخواندند وامروز آذربایجان قفقاز نامیده میشود (٤) مقصود از کیوان ستاره نیست بلکه یکی از خدایان یونانی با این نام بوده که شاید ارتباطی هم میانه آن و ستاره پنداشته میشده.

رود **کوروش** (۱) بگذشتند. این رود از کوهستان ایبریا برخاسته و بارود آراکس در گذار خود از ارمنستان هم پیوسته در دوازده دهانه بدریای کاسپی می ریزند. برخی دیگر گفته اند که آراکس برروی کوروش نمیریزد. بلکه دو رود جدا از هم و نزدیك بیکدیگر روانه میشوند ولی هردو بیکدریا میریزند. پومپیوس می توانست جلو آنان را گرفته نگزارد از آب بگذرند ولی این جلوگیری را نکرد وآنان آسوده از آب بگذشتند و پومپیوس برسر آنان تاخته سخت بشکست و گروه انبوهی را در همانجا نابود ساخت. پادشاه ایشان فرستادگان فرستاده زینهار خواست وفروتنی نمود. پومپیوس گناه اورا بخشیده وبااو پیمانی بسته سپاه خودرا برداشته روانه ایبریا گردید. مردم اینجا در شماره کمتر از البانیان نبودند و در جنگجویی و دلیری بر آنان فزونی داشتند وبر پیشرفت کار مثرادات و بیرون راندن پومپیوس علاقه بسیار می نمودند.

این مردم هیچگاه زیردستی مادان یا پارسان را نپذیرفته همچنین زیر یوغ ماکیدونیان نرفته بودند. زیرا الکساندر چون به **هورکانیا** (۲) رسید شتاب بسیار داشت. ولی پومپیوس جنك بزرگی کرده آنانرا بشکست. چنانکه نه هزار تن درهمانجا کشته گردید وبیش ازده هزار تن دستگیر افتادند. سپس پومپیوس روانه کولخیس گردید ودر این سرزمین بود که **سرویلیوس** (۳) ازراه رود **فاسیس** (٤) فرا رسیده و پومپیوس رادیدار کرد و کشتی هایی را که بدستیاری آنها پونتوس را نگهبانی می نمود همراه آورد.

(۱) رود کر امروزی (۲) Hyrcania همان کلمه ایست که امروز گرکان خوانده میشود ومقصود همان سرزمین ایست که هنوز بهمین نام معروف میباشد وپایتخت آن امروز استراباد نام دارد (۳) Servilius (٤) Phasis

دنبال کردن مترادات که خود را میانه مردمان بوسفوروس و شهر های کنار دریای ماوتیا (۱) انداخته بود بسی سختی ها داشت ودر این میان خبر هایی نیز رسید که مردم البانیا بار دیگر بشوریدند. بومپیوس سخت بر آشفت و بآهنگ سر کوب آنان بس گردیده بادشواری و بیم فراوان دوباره از رود کوروش بر گذشت. چه وحشیان (۲) کناره های رود را نامسافت درازی بامیخهای چوبین استوار گردانیده بودند و گذشتن از آب بیمناك بود. وچون راه تو انفرسا و بی آبی را درجلو خود داشتند ازاینجهت بومپیوس دستور داد که ده هزار خیك را پر آب سازند وهمراه بر دارند و بدینسان بآهنك دشمن روانه گردید وچون بآنان رسید در کنار رود آباس (۳) صف آراسته و آماده جنك ایستاده بودند. شماره آنان شصت هزار سواره و دوازده هزار پیاده بود. ولی انبوه ایشان ساز و برك درستی نداشتند و بسیاری تنها پوستهای جانوران درنده رادرتن کرده وابزار دیگری نداشتند. سردار ایشان کوسیس (٤) برادر پادشاه بود که همینکه جنك در گرفت بومپیوس را بهماوردی بر گزیده و بر سر او تاخت و زوبین خود را بر رخنه های سینه‌بند او فروبرد. بومپیوس هم بنوبت خود نیزه برتن او فرو برده اورا بکشت. گفته‌اند در این جنك آمازونان (٥) نیز یاری

---

(۱) Maeotia (۲) این رسم ناستوده را یونانیان داشته‌اند که مردم آسیا را همگی وحشی (باربار) می‌نامیدند وما دراین باره شرحی در آخر بخش یکم نگاشته‌ایم (۳) Abas (٤) Cosis (٥) Amazon افسانه‌ای در میان غربیان بوده در این باره که در شرق گروهی همگی آنان زن میباشند وهرگز مردی میانه آنان نیست واین گروه را امازون میخوانند که در داستان اسکندر نیز نام آنان برده شده وفردوسی در شاهنامه هم یاد آنان را کرده

وحشیان آمده همراه آنان جنك میکردند وازراه رود ثرمیدون (۱) از کوهستان خود پائین آمده بودند. زیرا پس از جنك هنگامی که رومیان بتاراج بر داخته لشکرگاه را یغما مینمودند چندین سپر و بالاپوش از آن آمازونان پیدا کردند. ولی درمیان مردگان هرگز زنی ندیدند. اینان در یك گوشه از کوهستان قفقاز نشیمن دارند و تا کنار دریای هورکانی میرسند. ولی با البانیان پیوسته نیستند زیرا گیلان (۲) و لیگیان (۳) در میانه میباشند. اینان با آنمردمان سالانه دو ماه تنها در نزدیکیهای رود ثرمیدون باهم می گزارند وسپس آنان بجایگاه خود میروند وبازمانده سال را درتنهایی بسر میدهند.

پس ازاین کارزار بومپیوس هوس آنرا داشت که بادسته های خود بسوی هورکانیا ودریای کاسپی پیش رود. ولی پس از سه روز راه‌پیمایی از دست مار های زهردار ناگزیر گردیده باز گشت و در ارمنستان کوچك نشیمن گرفت. در اینجا فرستادگانی از پادشاهان ماد و ایلومای (٤) نزد او رسیدند و او پاسخهای مهر آمیز بایشان گفت. نیز چون پادشاه پارتیا (اشکانی) بر گوردوینی (٥) تاخته و گزندها بر زیردستان تیگران رسانیده بود بومپیوس افرانیوس را باسپاهی بر سر او فرستاد واو پادشاه اشکانی راشکست داده تاخاك آربیلا (اربل) از دنبال او رفت.

---

(۱) Thermedon (۲) Gelae همان مردمی که امروز هم بنام «گیل» خوانده میشوند (۳) Lege گویا این مردم همان باشند که بنام «ازگی» یا «لگزی» خوانده میشوند (٤) Elymaean همان کلمه ایست که «عیلام» میخوانیم ولی دراینجا مقصود کوه‌نشینان غرب ایران میباشد که امروز ما آنان را لر یا کرد میخوانیم. در این باره شرح درازی میباید که در اینجا مجال آن نیست (٥) Gordyene یکی از کوه‌های ارمنستان بوده وشاید از کلمه «کرد» آمده باشد

از « برگزیدگان » مثرادات که به پیش پومپیوس آوردند هیچ یك را برای خود نگاه نداشته هریکی را نزد خویشاوندان خود فرستاد و بیشتر آنان دختران یا زنان پادشاهان یا سرکردگان بودند . لیکن **استراتونیکه** (۱) که نزد مثرادات گرامی تر ازدیگران بود و مثرادات نگهداری بهترین و پرمالترین دزهای خود را باو سپرده بود گویا او دختر پیر مرد موسیقی دانی بوده. پدراوزندگانی چندان خوشی نداشت بشبی چنین رخ داد که او آوازی دریکی ازمیهمانیها نزد مثرادات خواند ومثرادات چنان شیفته وی گردید که ازهمانجا اورا برداشته باخود برد و پیرمرد را بی آنکه نوازشی نماید یا وعده ای بدهد باز پس فرستاد . ولی پیرمرد چون بامداد ازرختخواب برخاست چشمش برمیزهای خانه افتاد که ظرف های سیمین و زرین بر روی آنها چیده شده و دسته دسته نوکران و خواجه سرایان وغلام بچگان رادید که درخانه می باشند و همینکه او برخاست جامهای گرانبها برای او آوردند . نیز اسبی را بازین و برك پربها در جلو خانه خود دید و احترامی که بوی نموده می شد احترامی بود که جز بنزدیکان شاه نمیکردند . بیچاره پیرمرد میپنداشت که اورا دست انداخته وچنین خواسته اند که بازی خنده آمیزی تهیه نمایند واین بود که خواست خود را از دست نوکران رها گرداند . ولی نوکران اورا گرفته وبیاگاهانیدند که پادشاه خانه ودارایی مرد توانگری راکه بتازگی مرده بوده باو بخشیده است وآنکه می بیند هنوز اندکی ازبسیار میباشد و بهرسختی بود اورا قانع گردانیدند که جامه ارغوانی برتن کرد وبراسب نشسته درشهر بگردش پرداخت و چون بمردم میرسید داد می زد : « اینها هریکی از آن من است » و

---
(۱) Stratonice

چون کسانی ازاین کار او میخندیدند می گفت : چرا می خندید ؟! مگر این کار من شگفت است ؟! شگفت آنست که بااین حالیکه دارم وازشادی خودرا باخته‌ام بهرکه میرسم اورا سنگ باران نمیکنم . این بود داستان پدر وآغاز کار استراتونیکی واودزی راکه دردست داشت بپومپیوس سپرده پیشکشیهای گرانبهای فراوان باوفرستاد . ولی پومپیوس تنها چیزهایی راکه برای آرایش پرستش گاههای خدایان شایسته بود یامیتوانست برشکوه فیروزمندیهای او بیفزاید پذیرفته باز مانده را بخود استراتونیکی بازداد که برای خویشتن نگاهدارد .

نیز همین رفتار راکرد باپیشکشهائی که پادشاه ایبریا (گرجستان) فرستاده بود . چه او تختخواب ومیزوتخت شاهی که از زر بود فرستاد وخواهش کرد پومپیوس آنهارا برای خویشتن بپذیرد وپومپیوس همه آنها را بگنجور جمهوری سپرد تابنام دارائی مردم روم نگهدارد .

دردز دیگری که **کائنوم** (۱) خوانده می شد پومپیوس یگرشته نوشتهای نهانی از آن مثرادات بدست آورده و خورسندانه آنها را بخواند وبدینسان بسیاری ازرازهای پادشاه ازپرده بیرون افتاد . زیرا ازآنجا یادداشتهایی بدست آمد درباره اینکه او گذشته از کسان بسیار دیگری پسر خود **اریاراثیس** را (۲) باز هر کشته همچنین آلکایوس ساردی را نابود ساخته واین کاررا برای آن کرده که دریك گروبندی اسب دوانی نخستین برد بهره آنان شده واین بی بهره گردیده . نیز نگارشهائی که درزمینه گزارش خوابهای خود پادشاه یاخوابهای زنان او درمیانه روی داده بود بدست افتاد . همدرآنجا نامه‌هائی بیشرمانه که مثرادات به برگزیده خود **مونیمه** (۳) نوشته یا ازو دریافته بود

---
(۱) Caenum (۲) Ariarathes (۳) Monime

پیدا گردید . تئوفانیس (۱) می گوید : نامه ای هم ازآن روتیلیوس (۲) بدست آمد که بمترادات نوشته و بسیار کوشیده بود که او را بکشتار رومیان آسیا برانگیزد . ولی بسیاری چنین دریافته اند که این سخن جز تهمت نمی باشد که تئوفانیس از پیش خود ساخته و این یا از انجهت است که او خود را همپایه روتیلیوس نیافته واورا دشمن میداشته ویا ازاینجهت که میخواسته پومپیوس را ازخود خورسند گرداند . زیرا روتیلیوس در تاریخ خود نام پدر پومپیوس را برده و اورا بدترین مرد زنده بشمار آورده .

ازانجا پومپیوس به شهر آمیسوس آمد ودراینجا درسایه هوسناکی بکار هایی برخاست و به نتیجه ای رسید که باید نام آن را خدا گیری خواند . زیرا خود او بارها ازلوکولوس نام برده وچنین بدگویی کرده بود که هنوز دشمن را ازمیان برنداشته فرمانها بیرون میدهد و بخششهایی باین و آن میکند . جهانگیران این کاررا زمانی میکنند که دشمن را ازمیان برداشته از رهگذر او یکبارآسوده شده باشند. باچنین بدگویی هایی اکنون خوداو زنده بودن مترادات را و اینکه وی درخاک بوسفوروس باسپاه آراسته تر ونیرومند تری آماده ایستاده است فراموش ساخته تو گویی همهٔ کارها بانجام رسیده که کوره هارا بسامان می آورد وپاداش باین و آن می بخشید . دراین هنگام انبوهی از سر کردگان وفرمان روایان برسر او گرد آمده بودند . نیز پادشاهانی از وحشیان (آسیاییان) کهشماره آنان کمتر از دوازده تن نبود پیش او بودند . از این جهت بود که اوچون میخواست نامه برای

(۱) Theophanes (۲) Rutilius

پادشاه اشکانی بنویسد بپاس احترام این پادشاهان برسم دیگران در عنوان نامه اورا «شاهانشاه» نخواند .

هوس دیگرش این بود که میخواست بسوریا دست یافته از درون عربستان پیشرفت نموده تا کنار دریای سرخ برسد وبدینسان خاک خود را ازهر سوی باقیانوس بزرگ برساند که گرداگرد زمین های آباد را فرا گرفته . زیرا او درافریقا نخستین رومی بود که دامنه شهر گیری های خود را باقیانوس رسانید . همچنین دراسپانیا دریای آتلانتیک (۱) راسرحد خاک خویش ساخت . سپس در این لشکر کشی آخری خود ازدنبال آلبانیان بسیار کم مانده بود که تا کنار دریای هورکانیا برسد . پس بااین آرزو لشکر خودرا بحرکت آورد وبدانسو بود که لشکر های او گرداگرد دریای سرخ را بگیرند . ازآنسوی درباره مترادات میدید که دنبال کردن اوباسپاه کار بیمناکی میباشد چه اودر گریختن زیانکار تراست تا در جنک روبرو . این بود که میخواست دشمن سخت تر دیگری را برو بر گمارد وآن گرسنگی می باشد . باین قصد بود که کشتی هایی را برای دیده بانی بر گماشت که بازرگانانی را که بسوی بوسفوروس میروند بپایند و بهر کس که آذوقه بدانجا نقل نماید مرک را کیفر قرار داد .

پس از این کار ها سپاه را برداشته روانه گردید و قضا را در راه بمردگانی برخورد که همچنان روی خاک مانده بودند واینان از آن سپاهیانی بودند که در جنک بدبختانهٔ تریاریوس بامترادات کشته شده بودند و اینکه لوکولوس آنان را بهخاک نسپرده بود جهت دیگری بر بیزاری سپاهیان ازو گردید . سپاهیان پومپیوس در زیر دست

(۱) Atlantic

افرانیوس به تازیانی که در پیرامون کوه امانوس (۱) بودند برداختندو
خود او به سوریه در آمده چون دید که پادشاه قانونی یا طبیعی در سراسر
آنجا نیست ازاینجهت آنجارا ولایتی از روم گرداند. نیز به یودائیا (۲)
دست یافته آریستو بولوس پادشاه آنجارا دستگیر ساخت. پاره شهرهارا
از نو بنیاد گزاشت و پاره ای از آنها آزدی بخشیده بحکمرانان خود کامه
که داشتند کیفر داد. بیشتر وقت خودرا در راه داوری و دادگستری
بسر می برد و گفتگوهایی را که میانه پادشاهان و کشورها برمی خاست
فیصله میداد ودر هر کجا که خود نمی توانست حاضر باشد کمسیونی
از کسان خودرا می فرستاد. از جمله چون درمیان ارمنیان و پارتیان
کشاکش برسر یکرشته زمین هایی برخاست وهردو سوی داوری‌را
باو سپردند سه تن رابرگزیده اختیار راباینان سپرد که گفتگوها را
ازدوسوی شنیده درمیانه داوری کنند. زیراچنانکه آوازه زورونیروی
او بهمه جا رسیده بود شهرت دادگری و پاکدلیش کمتر ازآن نبود
وخود این نیکی و پاکدلی او بود که پرده برروی بد کرداری دوستان
و پیرامونیان او می کشید. زیرا اگرچه این جربزه را نداشت که
جلوگیری از بدکرداری دیگران کرده کیفر بآنان بدهد ولی رفتار
خود اوجبران آن بدکرداریها را میکرد. در میان دوستان او یکی
دیمتریوس (۳) نامی بود که بیش از دیگران بروی چیرگی داشت
و او از بندگی آزاد شده وخود جوان بسیار هوشیاری بود ولی در
کارها گستاخی وبی پروایی بی اندازه‌می نمود وداستان آینده درباره‌او
روی داد: کاتو (۴) فیلسوف که آنزمان جوانی بیش نبود ولی

(۱) Amanus (۲) Judaea بخشی از سوریا یا بعبارت بهتر بخشی از فلسطین بوده است که مردم آنجا جهود بوده‌اند (۳) Demetrius
(۴) Cato چنانکه خوداوهم میگوید از فیلسوفان روم بوده

شهرتی بسزا داشت وخود مردی بلند همت بود سفری بانطاکیه مینمود
که آن شهررا تماشا کند واین هنگامی بود که پومپیوس در آنجا نبود.
خود اوچنانکه عادت داشت پیاده راه می پیمود وهمراهانش سواراسب
بودند وچون درنزدیکی دروازه شهر انبوهی رادیدند که همگی رخت
سفید پوشیده اند ونوجوانان در یکسوی راه ایستاده و پسربچگان در
سوی دیگر آن ایستاده اند کاتو برآشفت زیرا پنداشت که مگر آن
پذیرایی رسمی است که ازو میکنند واین کاری بود که دوست نمیداشت.
بهرحال بهمراهان خود دستور داد که پایین آمده همراه اوراه بروند
و چون بااینحال بان گروه نزدیك شدند سردسته آن گروه بابساله گل
دریکدست و ریسمان (۱) در دست دیگر جلو آمده پرسید: آیا
دیمتریوس رادیدید؟! او کی میرسد؟.. ازاین پرسش همراهان کاتو
بیکبار خندیدند و خود کاتوتنها این جمله را گفت: «آخ! بیچاره
شهر!» وبی آنکه پاسخی دیگری بدهد ازآنجا درگذشت. بهرحال
خود پومپیوس بر گستاخیها وبی پرواییهای دیمتریوس تاب آورده و
وبا این رفتار از نفرت مردم نسبت باو میکاست. گفته‌اند هرزمان که
پومپیوس دوستان خودرا برای مهمانی میخواند تاهمگی آنان نمی‌آمدند
همچنان بحال انتظار می نشست درحالیکه دیمتریوس بی آنکه پروای
نیامدن دیگران را بکند پیش ازوقت خودرا بروی تخت می گسترد و
باسودگی می پرداخت. هنوز پیش ازآنکه بایتالیا بازگردد کوشکی
باشکوه برای نشیمن خود در بیرون روم خریده و خیابانهای قشنگی
برانداخته و جاها برای ورزش و گردش ساخته و آنجا را بنام خود

(۱) مقصود از ریسمان همان است که در جای دیگر شرح داده که شاخه های درخت غاررا بریسمانها کشیده و بنام احترام در برابر بزرگان میگرفته اند.

دیمتریوس نامیده بود. ولی پومپیوس که آقای او بود تافیروزمندی سومی خود بهمان نشیمنگاه عادی وساده دیرین بسنده می نمود. راست است که سپس چون آن تیاتر مشهور رابرای مردم روم بنیاد می نهاد در پهلوی آن نشیمنی نیز برای خویشتن ساخت که بهتر از خانه دیرین بود. بااینهمه چندان نیك نبود که مایه رشك مردم باشد.

زیرا چنانکه گفته اند کسی که پس از پومپیوس خداوند آن خانه گردید سخت در شگفت شده می پرسید: پس اطاق شام خوری پومپیوس بزرگ کجاست؟! اینست انچه برای ما نقل کرده اند.

تازیانی که در نزدیکی پترا (۱) می‌زیستند پادشاه آنان که تا کنون زور و نیروی رومیان را بشمار نمیگرفت اکنون او نیز بترس افتاده سخت بیمناک گردید و نامه ها به پومپیوس فرستاده فرمانبرداری و فروتنی از خود نمود. با اینحال پومپیوس چون میخواست اورا در فروتنی و فرمانبرداری استوار نگاهدارد سفری بالشکر بسوی پترا کرد و این لشکر کشی او بود که روی همرفته در نزد گروه بسیاری نیك تنمود زیرا آن را یك گونه گریزی از وظیفه مهم خود که دنبال کردن مترادات دشمن دیرین روم باشد می دانستند. بویژه که مترادات این زمان دو باره بسیج ساز وبرگ میکرد و آماده جنك می شد و گفتگو بر زبانها بود که از میان اسکوثیا (۲) و پایونیا (۳) بایتالیا خواهد تاخت ولی پومپیوس در پیش خود چنین می اندیشید که سپاه مترادات را در جنك در هم شکستن اسانتر است تا

(۱) Petra (۲) Scythia سکوث نام تیره ایست که ما «سك» میخوانیم و مقصود جایی است که دسته‌ای از این تیره نشیمن داشته‌اند ولی ندانستیم کجا مقصود است (۳) Paeonia بخشی‌از ماکیدونی بوده

خود اورا دنبال کردن و دستگیر نمودن و از اینجهت تصمیم داشت که با دنبال کردن او خود را فرسوده نگرداند بلکه منتظر نشسته و در اینمیان روز های انتظار را صرف سر کوب دشمنان دیگر کند بدینسان بهره از فرصت بردارد. ولی فیروز بختی نقشه دیگری پیش آورد. زیرا هنگامیکه او به‌نزدیکیهای پترا رسیده و در جایی چادر بر افراشته و نشیمن بر گزیده بود و خود او براسبی سوار ودربیرون لشکر گاه ورزش مینمود ناگهان چند پیکی سواره از پونتوس با خبرهای شادمانی فرا رسیدند و این از شاخه های غار که برسر نیزه های خود داشتند پیدا بود از روی رسمی که رومیان داشتند. سپاهیان همینکه آنان را دیدند از هر سوی بگرد پومپیوس شتافتند ولی پومپیوس پروای آنان را نکرده میخواست ورزش خودرا بانجام برساند، لیکن از خروش و غوغای سپاهیان ناگزیر گردیده ازاسب پایین آمد ونامه هارا از دست پیکان بر گرفت و جلو آنان افتاده بسوی لشکر گاه روانه گردید.

دراینجا تریبونی نبود وآنچه در جنگها رسم است که کلوخهای زمین را بریده وبر روی هم چیده تریبون درست می کنند در اینجا آن نیز نبود و سپاهیان از شتابزدگی و ناشکیبایی رویهم چیدند و پومپیوس برروی آن ایستاده بسپاهیان مژده مرك مترادات را داد که درنتیجه‌شوریدن‌پسر خود فارناکیس (۱) بادست خود زندگانیش را بپایان آورده وفارناکیس هرچه درانجا هست بنام‌خود وبنام روم بدست گرفته چنانکه درنامه های‌خود این‌را نوشته بود. از شنیدن این‌خبر

(۱) Pharnaces

همه سپاهیان بدانسان که انتظار میرفت شادی بی اندازه نمودند و برای خدایان قربانیها نموده وبجشن پرداختند چنانکه گویی بامرك یکتن مثرادات چندین هزار دشمن ازجلو روم برخاسته .

بومپیوس چون بدینسان جنك‌را بسیار زود تر ازانکه امیدوار بود پایان رسانید از عربستان باهنك بیرون رفتن حرکت نمود و باشتاب ازخاکهایی که بایستی بگذرد گذشته سرانجام به شهر آمیسوس رسید دراینجا ارمغانهان فراوانی که‌فارناکیس فرستاده بود باورسید . نیز او چندین لاشه ، وده از خاندان پادشاهی ولاشه خود مثرادات را فرستاده بود . ولی اورا ازچهره‌اش شناختن دشوار بود زیرا طبیبان که لاشه را مومیایی کرده بودند مغز اورا نخشکانیده بودند بااینهمه کسانیکه مایل بشناختن او بودند از نشانه های زخم بشناختند . خود بومپیوس تاب دیدن آن‌را نداشت‌وبرای‌انکه‌خویش‌را ازحسد خدایان‌آسوده گرداند آن‌را به شهر سینوپی فرستاد . رختهای گرانبهای او از بزرگی و پربهائی‌زرهش کمترشگفت‌آورنبود . شمشیر بنداو که‌چهارصدتالنت می‌ارزید پوبلیوس(۱)دزدیده‌به‌آریاراتیس فروخت . تاج‌اورا که‌خود شاهکار صنعت بود گایوس (۲) برادر همشیر مثرادات بخواهش فاوستوس (۳) پسر سولا بوی بخشید.بومپیوس‌ازاین‌کارها آگاهی نداشت ولی‌سپس چون فارناکیس بیامد و او ازچگونگی آگاهی یافت بهمه آن خیانتکاران کیفرداد . .

پس ازاین‌کارها که بومپیوس همه سامانهارا داده وآن سرزمین را ایمن گردانیده بود باشکوه وسر فرازی بیهمالی حرکت کرده روی .

(۱) Jublius (۲) Gaius (۳) Faustus

بسوی میهن خود روانه گردید و چون به شهر میتولینی (۱) رسید به شهریان آزادی بخشید واین درسایه میانجیگری ثئوفانیس بود ودر مناظره که شاعران فصل بفصل داشتند واین هنگام‌تمهازمینه‌آن‌پیکارها و شهر کشاییهای بومپیوس بود نیز حضور رسانید . خود تیاتررا نیز بسیار پسندیده دستور داد نمونه‌اش‌را تهیه نمایند که‌از روی‌آن‌تیاتری در روم ولی بزرگتر وبهتر بنیاد گزارد و چون به رودس (۲) رسید درسهایی را که همه فیلسوفان آنجا می دادند شنیده و بهر یکی از ایشان یك تالنت بخشید . پوسیدنیوس (۳) مناظره ای را که درجلو او باهرماگوراس (۴) دانشمند علم بدیع در زمینه‌آفرینش گیتی داشت نشر کرده است . درآتن نیز نوازشها بفیلسوفان کرده پنجاه تالنت پول داد که شهررا آبادتر وقشنك‌تر گردانند . بااین پیش‌آمدها وکارها بومپیوس‌امیدآن‌داشت بابزرگترین شکوه وبابلند ترین نامیکه برای یک‌آدمی‌صورت پذیراست بایتالی باز گردد وخاندان خودراخواهان دیدار خود یابد بدانسان که او خواهان دیدار ایشان می‌باشد ولی‌آن نیروی بالاتر ازطبیعت که همیشه‌کار وعادت‌آن‌تیره‌گردانیدن صفای خوشبختی‌هاست وهر فیروزبختی‌یابزرگی که‌برای کسی‌روی مینماید آن غم واندوه درو می آمیزد این‌زمان در خاندان بومپیوس نیز دست اندرکارداشت‌وغم‌وتیره‌بختی برای‌وی تهیه‌می‌ساخت. بدینسان که‌موکیا (۵) درنبودن اورختخواب وی‌راآلوده گردانیده‌بومپیوس انهنگام که دور بود وکاربسیار داشت‌خبرهایی که‌میرسید پروانمیکرد . ولی‌چون

(۱) Mitylene (۲) Rhodes جزیرهٔ معروف دریای‌سفید
(۳) Posidonius (۴) Hermagoras (۵) Mucia زن بومپیوس

این زمان بایتالی نزدیکتر می شد این نزدیکی اندیشه اورا بیشتر متوجه آن کار می ساخت واز همانجا طلاق نامه برای ان زن فرستاد. ولی هیچگاه پس ازان جهت این کار را در نگارشی یادر گفتگوئی باز ننمود وماعلت انرا تنها در نگارش های کیسر و (۱) می یابیم.

خبرهای گوناگونی درباره پومپیوس پراکنده شده واین خبرها پیش از خود او بروم رسیده ودر انجا شورش وجنبش برپا ساخته بود. خبرها در این زمینه بود که وی می خواهد باهمان سپاه بیکران تاروم پیش رفته وان شهررابدست گرفته خودرایگانه فرمانروای روم گرداند. کراسوس فرزندان و کسان خودرا برداشته ازشهر بیرون رفت واین یاازانجهت بود که براستی می ترسیدو یاازانجهت که میخواست بدینسان شوریدگی مردم وخشم انان رابیشتر گرداند واین احتمال بیشتر میرود.

ولی پومپیوس همینکه بایتالی درآمد همه سپاهیان را برای سان عام پیش خود خواند وبرآنان سخنانی گفته ورسم بدرود بجا آورد که هریکی بشهر وجای خود برود ولی متوجه باشد که بهنگام برپا کردن جشن فیروزی نزداو بشتابد. و این پراکندن سپاهیان چون خبر آن میانه مردم پراکنده گردید نتیجه بس شگفتی داد: بدینسان که مردم درشهرها چون شنیدند پومپیوس بزرك تنها بایکدسته کوچکی ازدوستان نزدیك خود تهیدست وبی ابزار جنك از خاکهای آنان میگذرد چنانکه تو گوئی از گردش وتماشا باز میگردد نه ازجنگی که درآن فیروزی یافته است هر کس کهاینرا دانست آهنك او کرد وهمگی درود برومی گفتند وازو پاسبانی میگردند وبه جلوش افتاده راه می نمودند.

(۱) Cisero خطیب معروف روم

چنان شد که گروهی که برسروی گرد آمد بیشتر ازآن سپاهیان بودند کهازسر خود پراکنند کهاگر میخواست هرگونه تبدیل در کار کشور بدهد و بنیاد نوینی بگزارد بدستیاری این گروه میتوانست بی آنکه نیازی بسپاهیان خود پیدا نماید.

باری چون قانون روا نمی شمارد که یك فرماندهی پیش از انجام جشن فیروزی او به شهر در آید پومپیوس کس به سناتوس فرستاده خواهش کرد کهبنام نوازش باوبر گزیدن کونسولانرا بتأخیر بیاندازند تااو بتواند باپیسو (۱) که یکی از نامزدها (کاندید ها)است روبرو شود. ولی دربرابر این خواهش او کاتو ایستادگی کردوآنرا نپذیرفت این شگفت که پومپیوس ازاینکار اوخورسند گردیده دلیری وآزادگی را که بتنهایی درراه نگهداری قانون وداد از خود نموده بود بسیار پسندید و سخت آرزومند گردید که اورا بسوی خود بکشد و دوستی اورا بهربهایی باشد خریداری کند و باین قصد چون کاتو دو دختر خواهر داشت پومپیوس یکی ازآن دختران را برای خویش ودیگریرا برای پسرش خواستگار گردید ولی کاتو این کار را نهپسندیده چنین پنداشت که پومپیوس میخواهدازاین راه رخنه دربنیاد سرفرازی ونیکنامی او پدید آورد وآن خود رشوه ایست که باو داده می شود وبا انکه زن وخواهر او سخت ناخورسند بودند که از خویشاوندی باپومپیوس بزرك چشم بپوشند وی پروای ایشان نکرده آن درخواست را رد کرد. دراین میان پومپیوس می کوشید کهآفرانیوس را بکونسولگری برساند و دراین راه پولهایی به این دسته وآن دسته می بخشید تارای باین کار

(۱) piso

بدهند از این جهت مردم در باغهای او آمد وشد می نمودند وچون پرده از روی کار بر داشته شده همگی آنرا دانستند ناخورسندی سختی نمودارشد وچنین می گفتند که پومپیوس جایگاهی را که برای خوداو درپاداش یکرشته خدمتگزاریها داده شد برای یك مرد نابرازنده‌ای خواستار است و میخواهد آن را باپول خریداری کند. این بود که کاتوبزن وخواهرخودخطاب کرده چنین گفت: «هر گاه ما باپومپیوس پیوند خویشاوندی می نمودیم کنون در این بی آبرو گری او ما نیز آلوده می گردیدیم» از اینجا آن دو زن بخطای خود اذعان نموده دانستند که رأی کاتو بهتر ازرأی آنان بوده.

جشن فیروزی که برای پومپیوس گرفته شدچندان بزرك وپرشکوه بود که باآنکه دو روز را بآن صرف کردند باز وقت بسیار تنك آمده ساز وبرگی که برای این کار آماده نموده بودند وبمصرف نرسیده بود برای جشن بزرك دیگری بس بود. پیشاپیش همه لوحه‌هاییرا میکشیدند که برآنها نامهای کشورهای کشوده شده ازپونتوس وارمنستان وکاپادوکیا و پافلاگونیا وماد (۱) و کولخیس و ایبریاو آلبانیا و سوریاو کیلیکیا ومیسوپوتامیاوهمچنین فنیکیا وفلسطین ویودایا وعربستان وهمچنین همه نیروهای دزدان دریایی چه در آب وچه‌در خشکی نوشته شده بود. در این سر زمین‌های گوناگون دزها و استواریها که بدست آمده کمتر از هزارشمرده نمی‌شد نیز شهرها چندان کم ازنهصدشهر نبود. رویهمرفته هشتصد کشتی ازدزدان دریایی بدست آمده بود. سی و نه آبادی بادست او برپا گردیده بود. گذشته ازاینها درآن لوحه‌ها حساب همه مالیاتهای امپراطوری قید گردیده ونشان داده شده بود که پیش از

(۱) ندانستیم پومپیوس مادرا کی کشاده بود ؟!

شهرگشاییهای پومپیوس همه مالیاتها باندازه پنجاه ملیون بوده ولی پس از آن شهرگشاییها میزان آن تاهشتاد وپنج ملیون بالا رفته. نیز نشان داده شده بود که پومپیوس باندازه بیست هزار تالنت از پول نقد و ظروفهای زرینه وسیمینه‌وآرایش ابزار برای گنج جمهوری آورده.

گذشته ازآنکه تااین هنگام بسپاهیان بخش یافته بود که تنها سهم خود اودست کم هزار وپانصد درهم میشد. اسیران جنگی که در این جشن همراه آورده میشد گذشته از سر دستکان دزدان دریایی یکی پسر تیگران پادشاه ارمنستان بازن و دختر خود. دیگری **زوسیمی** (۱) زن خود تیگران. سومی آریستو بولوس پادشاه یودایا. چهارمی خواهر پادشاه مثرادات با پنج پسر خود. گذشته از ایشان زنانی از اسکوثیا بودند. نیز گروهانی ازآلبانیان‌وایبریان باپادشاه کوماگینی همراه آورده میشد. همچنین ابزار های جنگی فراوان که از آن هریك جنگی که خود یا یکی از سر کردگان زیردست او کرده و فیروز درآمده بودند جدا گانه آورده میشد. ولی آنچه بیش از همه مایه سرفرازی او شمرده میشد و خود سرفرازی بود که هیچ رومی دیگری بهره از آن نداشت این بود که سومین فیروزی او بر سومین قطعه گیتی روی داده. زیرا دیگران هم از رومیان بودند که سه بار فیروزی یافته بودند. ولی فیروزی های این نخستینش برافریگا و دومینش براروپا وسومینش برآسیا ودراین جشن چنین نمودار بود که وی همه گیتی را گرفتار کرده باخود میآورد.

(۱) zosime با آنکه خود تیگران بزرك کردکشی نکرده بوده برای چه این زنرا دستگیر کرده بوده اند ؟! از اینجا میتوان پی‌برد که پومپیوس هم از خود خواهی بر کنار نبوده.

اما سال او کسانیکه می کوشیدند از هر باره اورا مانندهٔ الکساندر بزرگ گیرند روا نمی شماردند جز اینکه دارای سی و چهار سالش بشناسند. ولی راستیرا سال او نزدیك به چهل بود. بهر حال اگر او این زمان زنده کانیرا بپایان میرسانید برایش بهتر می شد و همچون الکساندر همه عمر با فیروز بختی گزارده بود. زیرا عمریکه پس از این زمان کرد نتیجه آن یا فیروزیهایی بود که مایهٔ دشمنی مردم گردید و یا بدبختی هایی بود که نتوانست بچاره بکوشد. چه او نیرویی راکه در سایه برازندگی خود در شهر روم پیدا کرده بود این نیرورا تنها در راه هواداری از بد کرداری های دیگران بکار می برد و این بد کرداران هرچه پیشرفت کرده رونق می یافتند از شکوه و رونق کار خود او میکاست و سرانجام که برانداخته شد یکی از نیرو هایی که در این راه بکار رفت نیروی خود او بود. درست مانندهٔ یك دز استواری در میان یك شهری که چون بدست دشمنان افتاد از آنان همان پشتیبانی را دارد که از خود خداوندان دز داشت.

بهمین سال قیصر پس از انکه به پشتیبانی نیروی پومپیوس چندان بزرك گردید که بتواند دستگاه خودرا نگاه داری کند اینهنگام وسیله بر انداختن و ویران کردن آن نیرو گردید که اورا باین جایگاه رسانیده بود. شرح داستان اینست که او کولوس چون از آسیا بر گشت و پومپیوس در انجا باوی بدرفتاری و بی احترامی نموده بود سناتوس ازو پذیرایی نیکی کرد و چون پومپیوس هم بخانه باز گشت آن نیکی و پذیرایی سناتوس درباره او کولوس دیگر بیشتر گردید و این از بهر آن بود که از سر کشی پومپیوس جلو گیری بکنند و

او کولوس را برمی انگیختند که رشته حکمرانی را در دست بگیرد. ولی او کولوس این زمان از کار دلسرد گردیده ولذت تن آسایی وخانه نشینی را دریافته وبکار دیگری مایل نبود بااینحال برای یکچند زمانی هم که بودخودرا به نبرد باپومپیوس آماده ساخت وحمله های سختی برو کرده کارها ورتبه های خودرا که پومپیوس ازو گرفته بود دوباره بدست آورد و درسایه پشتیبانی کاتو درسناتوس برتری برو یافت.

پومپیوس چون ازامیدهای خودنومیدی یافت در این یك کشاکش بی ارج ناگزیر گردید که با آریبونان مردم پناهنده شود و خویشتن را بدسته جوانان ببندد. یکی ازآنجوانان کلادیوس(۱) نامی بود که بدترین و بیمارترین مرد زنده ای بود و او پومپیوس را برداشته اینسو وانسو میگردانید وبمردم چنین نشان میداد که ویراهمچو ابزاری در دست خود دارد و بدینسان اورا در جایگاه بازار در میان دسته های مردم از اینسوی بانسوی میکشید تاخطبه ها بخواند وقانونهاپیشنهاد کند وبدینسان مردم را هوادار خود گرداند وبزرگی خویش درچشم آنان بیفزاید. درانجام این کار پاداشی که کلادیوس برای خود از پومپیوس میخواست این بود که سیسرون را که دوست او بود و در کارهای او آنهمه نیکی را کرده بود رها کند (اونیز کیسرون را رها کرد) بااینهمه کیسرو چون درحال بیمناکی بود وازو یاری جست او ویرا نزد خود نپذیرفت وآنانکه بمیانجیگری می آمدند در بروی ایشان می بست واین بود که کیسرون کار خودرا سخت یافته واز نتیجه بجا که ترسیده پنهانی از روم بگریخت.

در اینهنگام قیصر از لشکر کشی باز گشته وسیاستی را پیش گرفت

(۱) Clodius

که برای اکنون بسیار سودمند بود و برای آینده نیروی او را بی اندازه می گردانید ولی کاری بود که هم بر پومپیوس و هم بر جمهوری زیانهای بسیاری داشت . و این زمان نامزد کونسولی نخستین خود بود و چون میانه پومپیوس و کراسوس را بهم خورده می یافت از اینجا میاندیشید که با هر کدام نزدیك رود مایه دشمنی آن دیگری خواهد بود . این بود میکوشید آنان را باهم آشتی دهد و این کار اگر چه بخودی خود نیك مینمود ولی او جز بقصد نیرنك و بد اندیشی بان بر نمیخاست . زیرا نیك میدانست که دسته های مخالف در جمهوری همچون دسته کشتی نشینان میباشد که جدایی آنان از همه کشتی را راست نگه داشته از بر گشتن باز میدارد و اگر همگی آنان دست بهم داده بیکسوی بیافتند ناگزیر کشتی کج شده برمیگردد و همه چیز او بدریا میریزد . این بود که چون سپس کسانی بهم خوردگی کارهای جمهوری را از دشمنی پومپیوس و قیصر با همدیگر میدانستند کاتو خردمندانه بایشان میگفت که شما در این باره اشتباه میکنید که همه گناه را بگردن دو تیرگی ایشان می اندازید . زیرا نه این دوتیرگی امروزی ایشان بلکه آن همدستی و یگانگی گذشته ایشان بود که نخستین ضربت را بر بنیاد جمهوری رسانید .

قیصر چون بدینسان بقونسولی بر گزیده شد ناگهان خواست که بنوازش طبقه پست و بیچیز بپردازد و قانونهایی نوشته و از تصویب گذرانید در باره اینکه بنه هایی (کاونیها) بنیاد نهاده شود و زمین ها بخش گردد و بدینسان سمت خود را از ارج و بها انداخته و قونسولگری را یك گونه تریبونی مردم گردانید و چون بیبولوس (۱) که قونسول

(۱) Bibulus

دیگری بود با این قانون مخالفت نمود و کاتو هم میبایست از او پشتیبانی نماید و در برابر آن قانون ایستادگی کنند قیصر پومپیوس را بر میدانگاه عمومی که برای بر گزیدن نمایندگان بود آورده و در پیش دسته های مردم روی باو گردانیده پرسید : آیا عقیده شما در باره این قانونها که کسانی ایستادگی در برابر آن می نمایند چیست ؟ پومپیوس قانونها را به نیکی ستوده قیصر دوباره پرسید : « پس چون کسانی با زور در برابر این قانونها ایستادگی کنند آیا شما آماده هستید که در برابر آنان پشتیبانی از مردم نمایید ؟ » . پومپیوس پاسخ داد : « آری من آماده خواهم بود و اگر کسانی با شمشیر ایستادگی نمودند من در برابر آنان با شمشیر و خود آماده خواهم بود » . از پومپیوس هرگز چنین سخن یا کار زور آمیز و بی قاعده ای تا کنون سر نزده بود . این بود دوستان وی برای عذر تراشی می کوشیدند و می گفتند او نا اندیشیده این جمله را بر زبان رانده . ولی کارهای او که پس از این روی داد آشکاره نشان میداد که خود را ابزار دست قیصر ساخته است . از جمله اینکه ناگهان و بر خلاف همه انتظارها یولیا (۱) دختر قیصر را بزنی خود گرفت . با آنکه نامزد کااویو (۲) بود و بایستی چند روزه با او عروسی کند و برای آنکه کااویو خشمناك نگردد دختر خود را که پیش از آن زن فااوستوس پسر سولا بود بزنی بوی داد . خود قیصر نیز کالپفورنیا (۳) دختر پیسو را بزنی گرفت .

در نتیجه آن پیش آمد پومپیوس شهر را پر از سپاهی ساخته هر کاری را که میخواست با زور پیش می برد . از جمله آنکه چون بیبولوس

(۱) Julia (۲) Caario (۳) Calphurnia

کونسول همراه او کولوس و کاتو به فوروم میرفت ناگهان برسر او ریخته ریسمانهای اورا پاره کردند و یکی یك ظرف پلیدی رابرسر خود بیبولوس ریخت. همچنین دو تن از تریبونان مردم که همراه بیبولوس راه میرفتند بسختی زخمی گردیدند و چون بدینسان فوروم را از دشمنان خود پیراستند قانونها را که در باره بخش زمینها آماده ساخته بودند بتصویب رسانیده بکار برداختند. نه تنها اینکار بلکه چون از آن قانون بهره بانبوه مردم میرسید ازاینجهت همگی بایشان گراییدند و بهر کاری ایشان را آزاد گزاردند. این بود که همه کارها و رتبه های پومپیوس که او کولوس در برابر آنها ایستادگی نموده بود این زمان همه آنهارا دریافت برای قیصر هم گال راچه رد درون کوهستان آلپ وچه دربیرون آن با الوریکوم (۱)، پنجساله دادند. نیز لشکری دارای چهار لگیون درست باو سپردند. سپس برای سال آینده پیسو پدر زن قیصر و گابینیوس (۲) یکی از چاپلوسان پست نهاد را از دوستان پومپیوس بقونسولی برگزید.

در مدت این تبدیلها بیبولوس در گوشه ای روز می گزاشت و با آنکه کونسول شمرده میشد هشت ماه سپری گردید که او هرگز خودرا بمردم نشان نداد ولی ازآنسوی فریاد نامه های پر ازتهمت و شکایت در باره هردوی ایشان به بیرون فرستاد. اما کاتو این زمان پیغمبری گردیده همچون کسیکه دست بگنجینه غیب داشته باشد در سناتوس کاری جز این نداشت که هرآنچه برسر جمهوری و برسر

(۱) Illyricum کوهستان و سرزمینی درانریش وهنگری امروزی

(۲) Gabinius

خود پومپیوس خواهد آمد پیشین گویی نماید. اما لوکولوس پیری را بهانه کرده بعنوان اینکه سال وی بیشتر از آنست که برداختن بکارهای کشوری شایسته‌اش باشد بتن آسایی وخوشگزاری می پرداخت واین بود که پومپیوس فرصت بدست آورده درباره او چنین میگفت: « برای یك مرد پیر کامگزاری ناشایسته تر از پرداختن بکار های کشوریست ». ولی خود این سخن دامن خود او را نیز می گرفت. زیرا چندی پس ازاین نگذشت که خودش نیز دل بزن جوان خویش داده وبااو بکامگزاری می پرداخت که همه روز وشب را بااو درباغها وبیرون شهر بخوشی گزارده هرگز پروای آن نداشت که در فوردم چه کارهایی کرده میشود وکار بآنجا رسید که کلادیوس که این زمان تریبون مردم شده بود زبان بنکوهش اوباز کرد و گستاخترین ورسواترین زشتی را در باره او روا میداشت. زیرااو چون کیسرو را از شهر بیرون رانده وکاتورانیز بدستاویز یك کار جنگی تاقبرص دور ساخت قیصر نیزاین هنگام به گال مسافرت کرده بود وازآنسوی کلادیوس میدید که مردم اورا بچشم پیشوایی می بینند که همه چیز را بارضایت آنان انجام میدهد ازاین جهت میکوشید که پاره از تصمیم هایی را که بنام پومپیوس گرفته شده لغو سازد. تیکران را که اسیر آورده شده بود اززندان بیرون آورده همراه خوداینسو وآنسو گردانید وبرخودرا بیشتری ازدوستان پومپیوس گزندمی رسانید وبدینسان میخواست پیروی بیشتر گرداند. روزی بهنگامی که پومپیوس بشنیدن دعوایی پرداخته بود کلودیوس بایکدسته‌ازمردم بی‌سروپا وبد کردار فرا رسیده خوداو بربلندی ایستادوروی بمردم کرده یکرشته پرسشهایی آغاز کرد: کیست سردار بد کردار؟ کیست آن کسیکه درراه کس دیگری کوشش میکند؟

کیست آن کسیکه سر خودرا بایك انگشت میخارد ؟ .. اواین پرسش هارامیکرد و بدامن خود تکان میداد وآنمردم صدا بصدا انداخته موافق حرکتهای او بهر پرسشی پاسخ می گفتند : پومپیوس !

این برای پومپیوس پرده دری کوچکی نبود . بویژه که اوتااین زمان نام خودرا ببدی نشنیده و بایك چنین پیش آمدی روبرو نشده بود ودلتنگی اوبی اندازه گردید هنگامیکه شنید که سناتوس از این پیش آمد خورسند است وآنرا کیفر خیانت او بر کیسرو میداند . ولی کار در اینجاهم نایستاده تازخم زدن وحمله کردن کشید . زیرا یکی ازبندکان کلودیوس در فوروم دیده شد که باشمشیری در دست از میان مردم خودرا بزمین میکشدوآهنك پومپیوس کرده پومپیوس همین را عنوان ساخت و چون از پرده دری و بدزبانی کلادیوس سخت بیمناك بود تااو سمت تریبونی داشت بیرون نیامد ودرخانه خود نشسته با دوستانش دراین باره شورها داشتند که از چه راهی خشم سناتوس وبزرگان را فرو نشاند . پیشنهادهایی که میکردند یکی این بود که گوللیو پیشنهاد کرد یولیا را طلاق دهد و از دوستی قیصر دست بر داشته بسوی سناتوس بگراید . ولی پومپیوس باین پیشنهاد روانکرد. دیگری راهنمایی نمود کیسرورا ازدور راندگی باز گرداند چه او همیشه دوست نزدیك کلادیوس بوده ونزد سناتوس ارجمندی دارد . این را بآسانی پذیرفت این بود برادر کیسرورا همراه یکدسته انبوهی از هواداران بفوروم آورد که درآنجابازگشت برادر خودرا خواستار شود وچون اینکار کرده شد بیکار سختی برخاست که چندتنی زخمی شده وچند تنی کشته گردیدندوسرانجام فیروزی بهره او گردیده کلادیوس زبون گردید.

کیسرو همینکه بشهر باز گشت کوششها بکار میبرد که میانه پومپیوس با سناتوس آشتی دهد ودر نتیجه نطقهاییکه بهواداری از پومپیوس کرد بقانون گندم آوردن بروم پیشرفت داد وخود درسایه این قانون دوباره پومپیوس را فرمانروای سراسر خاك وآب روم گردانید . زیرا بدستور این قانون همه بندر ها و بازار ها و انبار ها و بعبارت کوتاهتر همه اختیار بزرگان و بازرگانان بدست او سپرده میشد . این بود کلودیوس دوباره فرصت بدست آورده چنین تهمت میزد : نه اینکه قانون را از جهت نایابی گندم می گزارند بلکه گندم را نایاب گردانیده اند تاچنین قانونی را بگزارند و بیش از این نمیخواهند که زور خود را بیشتر سازند و پومپیوس را دوباره فرمانروای روم گردانند . دیگران هم بقانون بچشم آن نگاه میکردند که یك نیرنك سیاسی از سمت اسپنثر (۱) قونسول است تا بدینسان پومپیوس دارای نیروی بزرگتری گردد و خود او برای یاری کردن به بطلمیوس پادشاه بمصر فرستاده شود . بهر حال این یقین است که کانیدیوس تریبون قانونی آماده کرد درباره اینکه پومپیوس بعنوان یك فرستاده بی آنکه سپاهی همراه او باشد و تنها دو تن لکتور پاسبانی او بکنند بمصر گسیل شود تا در میان پادشاه بطلمیوس و زیر دستان او از مردم الکساندریا میانجیگری بنماید .

اگرچه شاید این پیشنهاد راخود پومپیوس میپذیرفت ولی سناتوس ببهانه آنکه نمیخواهد جان اورا بخطر بیاندازد آنرا نپذیرفت . بهرحال دراین میانه کاغذ هایی در پیرامون فوروم و درنزدیکیهای سناتوس دیده

(۱) Spinther

شد که بر روی آنها مینوشتند : این برای بطلمیوس مایه سر فرازی بزرگی است که پومپیوس بجای اسپنثر سردار او باشد . تیماگینس(١) این را نیز می نویسد که بطلمیوس مصر را گزارده بیرون رفت و این نه از راه ناچاری بود بلکه تئوفانیس او را باین کار واداشت تا بهانه بدست پومپیوس نیفتد ودوباره فرمانروایی نیابد ودوباره توانگری نیاندوزد. ولی بدنهادی تئوفانیس تا این اندازه نبایستی بود که ما این داستان را باور نماییم چنانکه سرشت وخوی خود پومپیوس هم مجالی برای باور کردن آن باز نمیگزارد .

باری پومپیوس چون اختیار کار گندم را بدست گرفت کسان و بستگان خود را بهر سو فرستاد وخود اوازدریا به سیسیلی و ساردینیا(٢) وافریکا رفته درهمه جا انبارهای پراز گندم پیدا کرد وچون میخواست بسوی روم حرکت نماید ناگهان طوفان بزرگی در دریا پدید آمد چنانکه ناخدایان همگی بترس افتادند ولی خود پومپیوس جلو افتاده بناخدایان دستور داد که لنگر بردارند واین زمان بود که به آواز بلند داد میزد ما از سفر ناگزیریم ولی از زنده ماندن ناگزیر نیستیم و بایدبرویم . بااین دلیری وبیباکی او بخت نیز یاری کرد و به آسودگی بروم رسید و بازار ها را پر از گندم و دریا را پراز کشتی ساخت و از اینجا نه تنها در روم در همه شهر های دیگر خوردنی روی به فراوانی نهاد .

در اینهنگام قیصر در سایه جنگهای خود در گاول بسیار بزرك شده بود و او اگرچه درآشکار از روم دور و گرفتار کار های مردم

Sardinia (٢) Timagenes (١)

بیلك(١) وسوییوی(٢) وبریتون(٣) می نمود در نهان بدستیاری تدبیر های رو پوشیده در میان مردم روم برای خود کار میکرد و در سراسر کارها و پیش آمدهای مهم سیاسی در زیر پرده بـا پومپیوس نبرد و کشاکش مینمود . سپاهی را که گرد سرداشت تو گویی تن و اندام او بودند و جنگی که با وحشیان میکرد تو گویی نه به قصد دست یافتن برانان بلکه بقصد ورزش تن و اندام خود میکرد تا بدینسان اورا برای کارهای مهم دیگری آماده گرداند . در همانحال زر و سیم ودیگر گنجینه های گرانبها که از دشمن میگرفت بروم فرستاده بدستیاری آنها مردمان را میفریفت. بهمگی از ایدیلان(٤) وپرائیتوران (٥)وقونسولان و دیگران ارمغانهامیفرستاد. هم برای زنان ایشان هدیه ها روانه میساخت و بخرج های ایشان کمك مینمود . بدینسان همه را با پول می خرید . تا آن اندازه که چون از کوهستان الپ بدینسوی گذشته در شهر لوکا(٦) زمستانگاه گرفت درهمانجا دسته های انبوهی از مردم آهنك نزد او گردند وهر کسی میکوشید که بیشتر از همه خود را نزد وی برساند. ازجمله دویست تن عضو سناتوس در آنجا بودند که از جمله ایشان پومپیوس و کراسوس بود .در یکزمان درجلو دراو چندان ریسمانها دیده میشد که شماره آنها کمتر از یکصد و بیست نبود و اینها از آن کونسولان وپرائتوران بود که در آنجا گرد آمده بودند . همه اینانی

(١) Belgae مردمی که امروز خودرا بازیك می نامند (٢) Suevi
(٣) Briton (٤) *Aedil* چنانکه گفته ایم دسته ای از قاضیان که بیشتر برای تفتیش کارهای توده برگزیده می شدند (٥) *Praetor* دسته دیگری از قاضیان که برگزیده می شدند (٦) Luca

را که بدیدن او آمده بودند کیسه پر از پول ودل پر از امید باز گردانید ولی با کراسوس و پومپیوس یکرشته گفتگوهایی آغاز کرد درباره اینکه با هم دست یکی کنند و خودشان را برای کونسولی سال آینده نامزد گردانند تا قیصر نیز بنوبت خود دسته هایی را از سپاهیان برای رای دادن بفرستد . سپس چون به کونسولی بر گزیده شدند هریکی بیدرنك در این راه بکوشند که ولایتهایی برای فرمانروایی خود در دست گیرند و اختیار لگیون هایی را داشته باشند و قیصر همان اختیار و سمتی را که دارد همچنان تا پنجسال دیگر داشته باشد . و چون خبر این قرارداد ایشان پراکنده گردید در روم همه سرشناسان تکانی خوردند و در یك انجمنی مارکیلینوس(۱) آشکاره در پیش مردم از هر دوی ایشان پرسید که آیا میخواهند قونسول بر گزیده شوند یا نه ؟ وچون مردم پافشاری داشتند که پاسخ این پرسش داده شود نخست پومپیوس زبان بسخن باز کرده چنین گفت : شاید خواهم خواست وشاید نخواهم خواست . کراسوس که نرمتر ازو بود چنین پاسخ داد : من اندیشیده آنچه را که بسود جمهوری بیابم خواهم کرد . ولی مارکیلینوس درحمله به پومپیوس پافشاری داشت و این بود پومپیوس بر آشفته گفت : من اورا از لالی بیرون آورده ناطقی گردانیدم و از گرسنگی رها کرده بسیری رسانیدم و اینست که اینهنگام خودداری نمیتواند .

بیشتر نامزدان از کوشش در باره بر گزیده شدن بقونسول گری دست کشیدند . کاتو تنها یکتن لوکیوس (۲) دومیتیوس را بران واداشت که سستی ننماید . چه میگفت : این کوشش اکنون نه درراه قونسول

(۱) Marcellinus (۲) Lucius Domitius

گری بلکه در راه آزادیست که خودکامان بکندن ریشه آن میکوشند و چون هواداران پومپیوس نیك می دانستند که کاتو مرد یك دنده میباشد و در سایه همان یکدندگی و پافشاری اختیار همه سناتوس را بدست گرفته و این زمان می ترسیدند که مبادا سرشناسان و پیشروان را در اینجا نیز بسوی خود بکشد و آنان را با خویشتن همداستان گرداند این بود قرار دادند که بیکبارگی بادومتیوس مخالفت کرده و اورا از درآمدن بفوروم مانع شوند . باین قصد یکدسته را با ابزار جنك فرستادند وآنان مشعل دار دومتیوس را که مشعل درجلو او برای رفتن بفوروم میکشید بکشتند وهمه دیگران را پراکنده گردانیدند . گذشته از اینها بخود کاتو که دفاع از دومتیوس میکرد زخمی بر بازوی راست زدند . بدینسان قونسولگری یافته در پیشرفت های دیگر خود نیز پروای کسی یاچیزی رانمیکردند . از جمله هنکامی که مردم میخواستند کاتو را پرایتور بر گزینند و گرد آمده بودند که رأی بدهند پومپیوس بدستاویز بدفال زدن آن انجمن رابهمزد وسپس دسته هارا باپول فریفته **واتینیوس** (۱) را پرایتور بر گزیدند . پس ازاین کار در دنباله آن قراردادی که باقیصر داشتند بدستیاری **تریبونیوس** (۲) ازتریبونان مردم قانونی راتهیه کردند درباره اینکه قیصر دردست خود تا پنجسال دیگر همچنان باز ماند . برای کراسوس هم سوریا و جنك باپارتیان (اشکانیان) را سپردند وبخود پومپیوس افریقا واسپانیا رادادند . نیز چهار لگیون سپاهی را باو سپردند که دولگیون از آنها را بقیصر واگزاشت تادر جنگهای اودرکاول همراه باشند .

(۱) Vatinius (۲) Trebonius

کراسوس چون دوره قونسولگری را بپایان رسانید بیدرنک به سوی سمت و سرزمین خود رفت ولی بومپیوس برای باز کردن تیاتر خویش دیر زمانی در روم ماند وچون تیاتر باز شد درآنجا مردم همه گونه بازیها و ورزشها و هنرها راتماشا کردند وهر گونه موسیقی را گوش دادند . نیز درآنجا شکار درندگان میشد وباآنها گشتی گرفته میشد که در این میان پانصد شیر کشته گردید . آنچه بیش از همه مایه شگفتی بود وترس بردلها میانداخت جنك فیلان بود .

دراین نمایشها وورزشها شهرت بومپیوس بیش ازبیش گردید واز آنسوی کینه ها نیز روی داد ازاینجهت که او کارهای خود والکیونها را بدیگران و جانشینان خود سپرده و خویشتن در ایتالیا بهمراهی زن جوان خود باگردش وخوشی روز می گزارد واین خود یااز آنجهت بود که زنش را بی اندازه دوست میداشت ودل باو باخته بود ویااز اینجهت که آن زن دل باین باخته واورا برای سفر آزاد نمی گزاشت بهرحال جدایی از یکدیگر نمی توانستند و این خود مایه شگفت بود که زنی باآن کمسالی بااین شوهری باین سالخوردگی بدانسان علاقه میورزید واین نتیجه پایداری او در وظیفه شوهری و زنداری و میوه نیکو رفتاری وی بود . زیرا همیشه بانرمی و مهربانی رفتار میکرد بویژه با زنان و از اینجا آنان را بسوی خود میکشید چنانکه داستان فلورای (۱) روسپی بهترین گواه این سخن میباشد .

یکروز در انجمنی که آیدیل برمی گزیدند ناگهان زد وخوردی رویدادو چندتن در پهلوی بومپیوس کشته گردیدندواین بود که رختهای

(۱) Flora

بومپیوس خونین گردید دستور داد که آنهارا عوض کنندوچون نوکران رختهای اورا بخانه آوردند وشتابزده و سراسیمه باینسو وآنسو میدویدند و قضا را آن بانوی جوان اینهنگام آبستن هم بود وچون چشمش بآن رختهای خونین افتاد و آن شتاب وتلاش نوکران رامیدید بیکبارافتاده غش کرد که باسختی توانستند دوباره اورا بهوش بیاورند واز این حادثه رنجور افتاده بچه را بیانداخت. آن کسانی که بومپیوس را از رهگذر بستگی او با قیصر نکوهش می نمودند از جهت دلبستگی باین بانو معذورش میداشتند . سپس او بار دیگر آبستن گردید و دختری زایید ولی در بستر زائو بی بدرود زندگی گفت و بچه اش چند روز بیشتر پس از وی زنده نبود . بومپیوس برای خاك سپردن او در سرای خویش بسیج همه چیز کرده بود ولی مردم برو چیرگی کرده و جنازه را از دست او گرفته رسم سوگواری را در میدان مارس (بهرام) بجاآوردند ودراین کار احترام خود آن بانوی جوانمرك بیشتر منظور بود تااحترام بومپیوس و قیصر و از اینان نیز احترام قیصر که در آنجا نبود بیشتر رعایت میشد تا احترام بومپیوس که در آنجا بود .

پس از این پیش آمد ناگهان درشهر تکانی پدیدآمد واین ازجهت طوفان آینده ای بود که همگی بیم آنرا داشتند . زیرا مردم همه براین اندیشه بودند که خویشاوندی که میانه آن دو تن بود و اینهنگام بریده گردیده یگانه وسیله برای فرونشاندن هوسهای ایشان بوده . سپس هم خبر از پارتیا (ایران) رسید در باره اینکه کراسوس در آنجا کشته گردیده و از اینراه مانع دیگری که از پیش آمد جنك در درون روم جلو گیری می توانست از میان بر خاست . چه هر دو از بومپیوس

و قیصر تا کنون چشم بر کراسوس داشتند و تا او زنده بود باز بـا یکدیگر نیکو رفتاری مینمودند ولی اکنون که او نیز از میان برداشته شد ناگزیر برسر بخش سمت و سرزمین او کشاکش ودو تیرگی پدید می آید و این از شگفتی های سرشت آدمی است که سرزمین هایی پهناوری گنجایش هوس وآز اورا ندارد .

خود پومپیوس دریك خطبه ای چنین می گفت: من همیشه بهر کاری زودتر از آن آمده ام که خودم امید داشتم و زودتر از آن کناره جسته ام که شما امیدوار بودید . چنانکه پراکنده کردن سپاهیان بهترین گواه این سخن می باشد . ولی چون می بینیم که قیصر نمیخواهد زور خود را رها نماید از اینجهت من نیز در شهر بدستیاری سمت ها و فرمانها می کوشم خودرا در برابر او زورمند گردانم . ولی با اینحال هرگز در آرزوی تغییر دادن بکارها نیستم و هرگز نمیخواهم باو بدگمان باشم بلکه میخواهم اورا بچیزی نشمارم و بی پروایی نمایم. و با آنکه میدید کارهای حکومت را برخلاف رضای او بکسانی میسپارند وبمردم شهر رشوه هایی داده و از این راه بکارهایی برگزیده میشوند با این حال ایستادگی از خود نشان نمیداد و بدان می کوشید که شهر پاك بی حکومت گردد . در همین هنگام بود که پیشنهاد میشد دیکتاتوری برای روم برگزیده شود ولو کولوس که یکی از تریبونان بود نخست او بچنین پیشنهادی مبادرت نمود ولی با این جسارت جان خود را بخطر انداخت و کاتو باو بدشمنی برخاسته از تریبونی بیرون گردانید. در باره خود پومپیوس نیز بسیاری از دوستانش پیش افتاده از جانب او عذر خواهی مینمودند و چنین می گفتند که خود او هرگز چنان

سمتی را نخواهد پذیرفت . از اینجا چون کاتو نطق کرده پومپیوس می سپرد که بکارهای جمهوری توجه کرده بنظم وسامان آن بکوشد او از شرمساری جز تسلیم و رضا ازخود نشان نمیداد . در این زمان دومیتیوس و میسلا (۱) کونسول برگزیده شدند لیکن پس از دیری چون باز شوریدگیها پدید آمد و کسی برسر حکومت نبود و بـاز گفتگو از دیکتاتور برزبانها افتاده واین بار آوازها بلندتر از دفعه پیشین گردیده بود دسته کاتو از ترس اینکه مبادا بازور پومپیوس را برای آن سمت برگزینند چنین تدبیر اندیشیدند که برای باز داشتن وی از آن سمت بیـك سمت قانونیش برگزینند . بیبولوس که دشمن پومپیوس بود خود او پیش از دیگران رأی داد که پومپیوس را یگانه کونسول روم برگزینند وچنین امیدوار بود که ازاین راه جمهوری از آن حال شوریدگی بیرون میآید یاباری درسایه کوشش وی ازسختی کار میکاهد . ولی مردم آنرا از بیبولوس سخت شگفت میشماردند و این بود که چون کاتو بپای خاست تا نطقی کند همگی انتظار مخالفت را داشتند . لیکن او پس ازاندکی خاموشی چنین گفت : من هرگز چنین رأیی رانداشتم وآنرا من پیش نیاورده ام ولی چون دیگری آنرا پیشنهاد کرده من نیز همداستان می باشم واز آن پیروی می نمایم سپس گفت هر گونه حکومت بهتر از نداشتن حکومت است ومن در این زمان آشفتگی کسی را برای حکومت بهتر از پومپوس نمی شناسم . در نتیجه این گفتار همگی یکزبان آنرا پذیرفتند وچنین قانونی گزارده شد که پومپیوس یگانه کونسول باشد ونیز اختیار باو سپرده شد که اگر

---

(۱) Messala

نخواست کسی دیگری را برای همدستی باخود بر گزینند باآن شرط
که تادوماه دیگر بدرود زندگی نگویند .

بدینسان بدستیاری سولپیکیوس که در آن زمان فترت جانشین بود پومپیوس یگانه قونسول اعلان گردید واز این رهگذر پومپیوس ازته دل سپاسگزار کاتو بود وخودرامدیون میشناخت وازو خواهش مینمود که پند و رهنمایی در زمینه کار های حکمرانی ازوی دریغ نکوید . ولی کاتو در پاسخ‌اومی گفت : پومپیوس نبایدازمن‌سپاس گزاری‌نماید زیرا من این کار را نه از بهر اوبلکه ازبهر جمهوری نمودم . امادر باره پند وراهنمایی اگر از من چنین رهنمایی بخواهد من درتنهایی بخود او می گویم واگر نخواست در آشکار گفتنی هارا می گویم . این بود رفتار کاتو درهمه کارهایی که پیش میآمد .

پومپیوس‌چون بشهر باز گشت کورنیلیا (۱) دختر **میتلوس اسکیپیو** (۲) را بزنی گرفت . واو دوشیزه نبوده بیش ازآن زن پومپیوس پسر کراسوس بود که در پارتیا کشته گردید . این بانوی جوان گذشته ازجوانی وزیبایی برازندگی دیگری هم داشت وآن درس خواندگی او بود وآنکاه ساز رابسیار نیك می نواخت وریاضیات راخوب میفهمید واز درس فلسفه لذت میبرد و بااین دانش و هنر هرگز غروری که همیشه دامن گیر زنان دانشمند است نداشت و بهانه گیری ازخود نشان نمیداد . نیز هیچ گونه عیب یابد نامی در خانه پدری او نبود . تفاوت سال‌اورا با شوهرش کسانی نمی پسندیدند . زیرا کورنیلیاازهرجهت شایسته همسری پسر پومپیوس بود . نیز کسانی اینرا سبکی برای

(۱) Cornelia (۲) Metellus Scipio

جمهوری میشماردند که کسیکه در چنین هنگام باشید گی کارها رشته اختیار را بدست او سپرده اند و ازو چاره آن شگفتی را میخواهند بدانسان که از یك طبیب چاره بیماری خواسته میشود چنین کسی بسالك گل برسر خود نهاده بعنوان برگزاری جشن عروسی باینجا وآنجا برود و این کسان نمیدانستند که آن قونسولگری او خود بلایی بر جمهوری است و اگر دوره فیروزبختی روم بود هرگز کسی بچنان سمت ناقانونی رضایت نمیداد . باری پومپیوس دقت درباره این داشت که کسانیکه بارشوه برسرکاری‌آمده‌اند دنبال شوند وقانونها ونظامنامه ها دراین‌باره می گزاشت تاایمنی درمحاکم برپا باشد وکارها سامانی یابد ودر هرکاری سنگینی‌ودادگری منظور گرددوخود او بایکدسته سپاهی در محکمه ها حضور میبافت . بااینهمه چون پدر زن او اسکیپیو تهمتی زده شد او سیصد وشصت تن قاضی رابخانه خود خوانده وبآنان گفتگو کرد که در باره آن متهم رفتار مهر آمیز نمایند و این بود که مدعیان چون‌دیدند اسکیپیو همراه خود قاضیان بمحکمه آمد دعوی خودرا پس گرفتند . برسر این پیش‌آمد مردم از پومپیوس بد گویی سختی کردند واین بد گویی در سایه پیش‌آمد **پلانکوس** (۱) هرچه سخت‌تر گردید . زیرا خود او قانونی گزارده بود در بارهٔ این که هیچکس زبان بستایش یکی که درزیر محاکمه باشد باز نکند . بااین قدغن خود اوبمحکمه آمده آشکاره زبان بستودن پلانکوس بازکرد تا آنجا که کاتو که قضارا در این باره یکی از قاضیان بود دست بگوش خود گزاشت و پاسخ اورا چنین گفت که من نمی توانم گوش

(۱) Plancus

بااین سفارش که مخالف قانون است بدهم . در نتیجه این کار بود که کاتو را بقضاوت نپذیرفته پیش از آنکه حکم داده شود او را برداشتند . ولی قاضیان هم پلانکوس را محکوم ساختند و جز بی آبرو گری بهره بومپیوس نشد . اندکی پس از آن هوپسایوس(۱) که مردی در رتبهٔ قونسولگری بود تهمتی باو متوجه گردید و او منتظر شده هنگامیکه بومپیوس از گرمابه بیرون آمده برای شام خوردن میرفت فرصت بدست آورده خودرا بپای اوانداخت و ازو درخواست مهر ودستگیری نمود ولی او باك بی پروایی کرده چنین گفت : من کنون کاری ندارم جز آنکه شام خودم را بخورم . وازو در گذشت . این اندازه طرفگیری از بومپیوس خطای بزرگی بودومردم هر گونه بدگویی ازومینمودند ولی در دیگر کار ها جز تلاش با کدلانه ازو سرنزد و حکومت را به سامان و نظام آورد . در پنجماه آخر قونسولگری پدر زن خود را نیز بهمدستی بر گزیده و او را هم قونسول گردانید . سمت هایی که داشت برای چهار سال دیگر همچنان در دست او گزارده شد با این شرط که سالانه یکهزار تالنت از گنجینه برای خرج و ماهانه سپاهیان خود بر گیرد .

این کار باعث شد که دسته‌ای از هواداران قیصر پیش آمده و برای او که آنهمه نیکیها را برای جمهوری روم انجام داده بودنیز امتیازی بخواهند وچنین می گفتند : بهرحال او سزاوار اینست که دو باره به قونسولگری بر گزیده شده و سمتی که اکنون دارد بر مدت آن افزوده شود تا بتواند برسر زمینی که با جنك بدست آورده دیر زمانی

Hypsaeus (۱)

با یمنی فرمان راند وچنین نباشد که دیگری بجای او رفته نتیجه کوشش های اورا بهره خود سازد . در این باره اندك کشاکشی برخاست و بومپیوس نیز دخالت نموده تو گویی میخواست هواداری ازو کند و رشك خودرا فرونشاند وچنین می گفت نامهایی از قیصر بمن رسیده که خواستار شده دیگری بجای او فرستاده شود و میگفت بهتر از همه آن خواهد بود که به قیصر باهمه نبودنش در روم حق قونسولی داده شود . ولی دسته کاتو بااین پیشنهاد همداستان نبودند و میگفتند اگر قیصر خواستار احترام ازمردم میباشد سپاه را رها کرده خویشتن تنها بشهر بیاید . دسته بومپیوس بااین سخن پاسخ نداده میخواستند که آن پیشنهاد بومپیوس پذیرفته نشود واین خود رشك او را برقیصر ثابت مینماید . در همین هنگام بومپیوس بدستاویز جنك با پارتیا (ایران) دولگیون را که بقیصر عاریت سپرده بود باز خواست وقیصر باآنکه میدانست که آنهارا برای چه میخواهد باگشاده‌رویی روانه‌شان گردانید وبهر کدام بخششهایی نمود .

در اینمیان بومپیوس در ناپلس (۱) از بیماری بیمناك سختی که گرفتار شده‌بودبهبودی‌یافت وازبهر این پیش‌آمد براهنمایی پراکسا گوراس (۲) در سراسر شهر روم بشادی برخاسته قربانیها برای خدایان کردند . سپس شهرهای نزدیك هم پیروی کرده بجشن وقربانی برداختند همچنین دیگر شهرها وبدینسان در سراسر ایتالی شهری از بزرك و کوچك نبود که چند روزی را بـا جشن و شادی بسر نبرد . کسانیکه ازشهرهای دور برای دیدن اومی‌آمدند چندان انبوه‌بودند

Praxagoras(۲) Naples (۱)

کههیچ جایی گنجایش آنان‌رانداشت واین بود سراسر دیه‌هاوشهرهای بندری و شاهراه ها همه پر از اینگونه آدمیان بود و همگی بجشن و شادی برخاسته قربانی برای خدایان میکردند . نیز دسته های بسیاری باپساکهای گل برسر ومشعلها بردست بدیدن او می‌آمدند و چون او ازراه می گذشت گلها و گلدسته ها نثار او می نمودند واین بود که راه رفتن او در رهگذرها واینگونه پذیراییهای مردم ازو از دلکشا ترین و بهترین تماشاها بود از اینجا کسانی همین پیش‌آمدهارا یکی ازعلت های جنك خانگی دانسته‌اند زیرا پومپیوس ازان نوازشها و پذیراییها که دراین پیش آمدمید بد مغرورشده خودرا همیشه فیروزبخت و کامیاب می پنداشت و از اینجهت شیوه احتیاط کاری که پیش از آن داشت وهیچگاه راه میانه روی را از دست نمی هشت وبدینسان خودرا نگه میداشت این زمان آن شیوه را رها کرد وسخت امیدوار بود که سپاهیانش هرگونه دلبستگی باودارند وسپاهیان قیصر هرگونه بیزاری ازو می جویند وچندان دراین باره تند میرفت که می پنداشت بهیچگونه زوریاسپاه یا کوشش دیگری برای جلوگیری ازقیصر نیازمند نخواهد بود و می گفت چنانکه او را آسان بالا بردم آسان تراز آن پایینش می‌آورم . گذشته ازهمه اینها آپیوس (۱) نامی که دولگیون ازنزد قیصر زیر فرماندهی اوباز گشته بودند چون بتازگی از گااول بیرون آمده بود ازکار های قیصر درآنجا گفتگو می نمود وبکرشته خبر های ننك‌آمیزی پراکنده میساخت . نیز اومی گفت : پومپیوس اگر دربرابر قیصر بزوری جز اززور خود قیصر نیازی پندارد باید گفت

(۱) Appius

که اندازه شهرت واحترام خودرا نمی شناسد واز ارج خود نزدمردم ناآگاه است . می گفت : زیرا که سپاه قیصر چندان ازو بیزارند و هوای پومپیوس رادارند کههمینکه پومپیوس دربرابر قیصر پدیدار شود همگی آنان بیدرنك او را گزارده بزیر درفش این خواهند شتافت . ازاین چاپلوسیها پومپیوس چندان بخود می بالید که کسانیکه گفتگوی جنك خانگی پیش می آوردند درپاسخ ایشان بیك خنده ریشخندآمیز بسنده مینمود . نیز کسانی اگرمی گفتند که شاید قیصر لشکر برسر شهر بیاورد وما در اینجا سپاهی برای نگهداری شهر نداریم وی در پاسخ لبخندی زده میگفت : هیچ باك نداشته باشید . زیرا درهر گوشه ایتالی که من پای خودرا بزمین بکوبم زور وسپاه باندازه‌ای که دربایست است ازپیاده وسواره اززمین بیرون می آورم .

ولی ازآنسوی قیصر همه گونه دقت بکار برده به پیشرفت کارخود بی اندازه میکوشید و همیشه در نزدیکی سرحد آماده نشسته سپاهیان خودرا بشهر میفرستاد که هرانتخابی که میشود آنرا بپایند و بی خبر نباشند . گذشته ازآنکه بسیاری ازبزرگان وپیشوایان راباپول فریفته بسوی خود میکشید که از جمله آنان پاولوس (۱) قونسول بود که اورا درنتیجه پرداخت یکهزار وپانصدتالنت بدست‌آورده بود . دیگری کوریو (۲) تریبون مردم بود که اورا از قرضهایی که داشت آسوده گردانیده و بسوی خود کشیده بود . همین حال را داشت مارکوس انتونیوس (۳) که با کوریو دوستی داشت وهمچون او گرفتار بود .

(۱) Paulus (۲) Curio (۳) همان‌مارکوس انتونیوس کهماسرگذشت آن‌را ترجمه کرده‌ایم و این زمان هنوز معروف نبوده وآغاز کارش بوده

اینسخن را ازروی راستی گفته‌اند که یکی ازسرصدگان (یوزباشی) قیصر درعمارت سناتوس گوش بگفتگوها میداد وچون دیدسناتوس از باز گزاردن قیصربر سرسمتش ایستادگی ورزید دست برشمشیر خودزد و چنین گفت : « ولی این او را برسرسمت خود باز خواهد گزاشت » . راستی هم بسیجهایی که قیصر میدید وآمادگیها که داشت جز همین را نشان نه میداد . آنچه که کوریو برای قیصر میخواست بسیار منصفانه وخردمندانه مینمود . چه او می گفت : یکی ازدوکار را باید کرد . یاباید پومپیوس را هم برآن واداشت که از زور و سپاهی که زیردست خود دارد دست بردارد ویاباید آنچه را که قیصردارد ازو باز نگرفت . می گفت زیرا اگر هردوی ایشان یك تن عادی باشند بهرقانون وحقی سرفروخواهند آورد . واگر هردوزورامروزی خودرا همچنان داشته باشند هریکی حد خودرا شناخته بیش از آنچه دارد خواستار نخواهد بود . از این جهت هرآنکه میخواهد از زور یکی از ایشان بکاهد خود بزور آن دیگری افزوده است .

مارکیلوس (۱) قونسول باین سخنان پاسخی نداده می گفت : قیصر یك راهزنی است که اگر سپاهیان‌را از گرد سرخود پراکنده نگرداند باید اورا دشمن کشور اعلام کرد . لیکن کوریو بهمدستی انتونیوس وپیسو دراین پیشنهاد فیروزمند گردید که موضوع بگفتگو نهاده شده و رأی در باره آن گرفته شود . نخست این زمینه را برای گزاردند که هرآنکه میخواهد قیصر سپاه خودرا پراکنده کند و تنها پومپیوس فرمانده باشد خودرا کنار بکشد ودر نتیجه بیشتراعضا

(۱) Marcellus

کنار کشیدند . ولی دوباره این زمینه برأی گزارده شد که هردوی ایشان را سپاه‌را پراکنده کنند و هیچ یکی فرمانده نباشند . در این زمینه تنها بیست ودوتن هواداری از پومپیوس کردند ودیگران همگی هواداری کوریو را برگزیدند . این بود که او خودرا فیروز یافته و از شادی خویش را بمیان مردم انداخت و آنان وی را با همه گونه شادی پذیرفتند ودست زدندوتاجهای گل وگلدسته‌ها باو پیش کش مینمودند . پومپیوس این هنگام در سناتوس نبود . زیرا قانون روا نمیدارد که کسیکه سردار یك لشکری است بدرون شهر بیاید . ولی مارکیلوس بپا خاسته گفت : من‌هرگز نمیتوانم دراینجا نشسته گوش باین گفتگوها بدهم باآنکه می بینم دولگیون سپاه کوههای آلپ را گذشته‌اند و برسر این شهر می آیند . من بااختیاری که در دست دارم کسانی را خواهم فرستاد تا جلو آنان را بگیرند و از کشور نگهداری نمایند .

در نتیجه این پیش‌آمد سراسر شهر بناله و فریاد برخاست که تو گویی بلای بزرگی روی بانجاآورده و مارکیلوس همراه سناتوس بافر وشکوه بفوروم رفته باپومپیوس دیدار کرد و روی باو گردانیده چنین گفت : ای پومپیوس ! من دستور بشما میدهم که بنگهداری کشور برخیزی و هرچه سپاه که زیر فرمان داری بکار انداخته و سپاهیان‌دیگرنیزآماده گردانی . **لنتولوس** (۱) که برای قونسولی‌سال آینده برگزیده‌شده بود بهمان عنوان گفتگو کرد . ولی پومپیوس برخلاف این برداشت سناتوس در میان همگی مردم نامه ای از قیصر

(۱) Lentulus

در آورده باز خواند که عنوان دلفریبی داشت و پیدا بود که برای فریفتن مردم نگارش یافته است. زیرا خلاصه آن این بود که هر دوی ایشان سپاه رادور ساخته وازسمت خود بیزاری جسته به تنهایی در برابر مردم پدید آمده و حساب کار های خود را داده داوری را بمردم واگزارند. نتیجه خواندن این نامه آن بود که پومپیوس چون خواست مردم را برای سپاهی گری بخواند امیدی را که داشت خلاف آن را پدیدار یافت. زیرا کسانی دعوت اورا بذیرفته وآمدند ولی ازدرون ناراضی بودند. بیشتری هرگز پاسخ ندادند. انبوه مردم خواستار آشتی و آرامش گردیدند. لنتلوس که این هنگام نوبت قونسولگری او رسیده بود باهمهٔ این پیش آمد نخواست سناتوس را فراهم بیاورد. لیکن کیسرو که این زمان از کیلیکیا باز گشته بود برای آشتی دادن می کوشید و او چنین پیشنهاد مینمود که قیصر سمت خودرا در گاول رها نماید و همچنین سپاه را ترك کند و تنها دولگیون نگهداشته به حکمرانی اللوریکوم بسنده کند ولی برای قونسولگری بار دوم نیز نامزدباشد. پومپیوس چون آن شور وجنبش را دوست نمیداشت دوستان قیصر رضایت دادند که ویکی از آن دورارها نماید. ولی لنتلوس همچنان ایستادگی می نمود. کاتو نیز فریاد میکرد که پومپیوس بد میکند که دوباره فریب میخورد. آشتی هرگز سر نخواهد گرفت.

همان هنگام خبر هایی رسید که قیصر بر آریمینیوم (۱) که شهر بزرگی در ایتالی بود دست یافته و با سپاهیان بر گرد سرخود آهنك روم را دارد. لیکن جمله آخر این خبر دروغ بود. زیرا قیصر در

(۱) Ariminum

این هنگام بیش از سیصد سواره و پنجهزار پیاده برسر خود نداشت. هم نمیخواست برای رسیدن بازمانده سپاه از آنسوی آلپ درنك نماید بلکه بهتر آن میدانست که در حال باشیدگی کار دشمن و بیخبری از آمدن او بر سر ایشان بتازد تا فرصت بسیج ساز و برك ندهد زمانیکه بکنار رود روبیکون (۱) که سرحد خاك او بود رسید اندك زمانی درنك کرد که تو گویی از بزرگی و بیمناکی قصد خود اندیشه داشت و هنوز جرئت نمیکرد. ولی سرانجام همچون کسی که چشم روی هم گزارده خود را از بالای پرتگاهی بدریا بیاندازد جلو اندیشه را گرفته و همه بیمها را از یادبرده لشکر را از آب بگذرانید. همینکه این خبر در روم پراکنده گردید خروش وغوغا از سراسر شهر برخاست و ترسی در میان مردم پیدا شد که مایهٔ شگفت بود و تا آن زمان چنان ترسی در روم دیده نشده بود. سراسر سناتوس به نزد پومپیوس دویدند و حکام نیز از دنبال آنان رسیدند. تولوس در باره لگیونها و سپاه او پرسش کرد. پومپیوس اندك درنگی نموده با تردید پاسخ داد آن دو لگیون که قیصر بازپس فرستاده آماده هستند و گذشته از آن از کسانی که پیش از این سپاهیگری پذیرفته اند بزودی می توانم تا سی هزار تن سپاهی آماده گردانم. ازاین سخن او تولوس داد زده گفت: «شما ما را فریب داده اید ای پومپیوس!» سپس راهنمایی کرد که کسی را نزد قیصر بفرستند. فاوونیوس (۲) که خود مردی نیکو خوی بوده جز این عیبی نداشت که سخنان بی مغز و پیچیده خود را همپایه گفته های ساده و پرمغز کاتو می پنداشت گفت: ای پومپیوس کنون باید

(۱) Rubicon (۲) Favonius

پای برزمین کوبیده سپاهیانی را که وعده داده‌ای بیرون بیاوری. پومپیوس این سرکوفت نابهنگام اورا با بردباری شنیده تحمل نمود. کاتو یادآوری میکرد سخنانی را که مدتها پیش از آن در باره قیصر گفته بود. پومپیوس گفت: آری کاتو همچون پیغمبری پیشین گوییها میکرد ولی همچون یکدوستی کوشش بکار می برد. سپس کاتو پیشنهاد کرد که پومپیوس را بسرداری بر گزینند وهمگونه اختیار وتوانایی بدست او بسپارند. زیرا میگفت: کسی که خطای بزرگی را کرده هم او بهتر میداند که از کدام راه جلو آن خطا را بگیرد و گذشته را جبران نماید. خود او به سیسیلای که به سهم او افتاده بود رفت. همچنین دیگر اعضای سناتوس هر کدام بسر زمینی که بحکمرانی او سپرده شده بود حرکت کردند.

بدینسان سراسر ایتالی بشورش برخاسته و همگی ابزار جنگ بدست گرفته بودند ولی هیچ کسی نمیدانست که چه کار باید کرد. مردمی که در بیرون بودند اینهنگام از هر سوی روی بشهر آورده بودند. از اینسوی آنانکه در شهر بودند چون میدیدند شوریدگی و پاشیدگی از اندازه گذشته ودشوار میدانستند که حکمرانان بتوانند آن نابسامانی را بسامان بیاورند از اینجا بانزودی وشتاب که بیرونیان بدرون می آمدند اینان بیرون میرفتند. درنتیجه این ترسناکی وبیمزدگی بود که هیچکسی نمیتوانست خودرا آرام گرداند وازاینجا پومپیوس را آسوده نمیگزاردند که ازروی هوش و اندیشه خود راهی بگیرد بلکه هر کسی سخت گیری می نمود که پیروی از اندیشه او کرده شود چه آن اندیشه از ترس ودلباختگی بدید آمده وچه از دلگیری و غمگینی سر زده باشد. این بود چه بسا در یکروز دو رای ضد یکدیگر جلو او آورده میشد

از آنسوی هم هیچگونه خبر درستی از دشمن بدست نمی آمد. زیرا هر کسی هرخبری را که ازیك دهانی می شنید بیدرنگ آنرا با گاهی پومپیوس میرسانید و اگر او آن خبر را استوار نمیداشت بدشمنی او بر میخاست. پومپیوس چون این شوریدگی و نابسامانی را می دید ناگزیر بران سرشد که شهر را رها کرده و بدینسان آن نابسامانی را بپایانی برساند و بهمه اعضای سناتوس خبر داد که از پی او شهر راترك بگویند واگر کسی ترك نکند هوادار قیصر شناخته شده بهجا کمه دعوت خواهد شد. خود او در تاریکی شب شهر را رها کرده بیرون رفت. قونسولان از پی او رفته واز شتابی که داشتند قربانیها برای خدایان نگذرانیدند باآنکه رسم براین بود که پیش از هر جنگ قربانی بگذرانند. در میان این کشاکش و بهم خوردگی خود پومپیوس این سرافرازی را داشت که سراسر مردم او را دوست داشته خواهان نیکی او بودند. اگرچه بسیاری ازمردم از پیش آمد جنگ ناخورسند بودند ولی اینان هم هرگز ناخورسندی ازسردار جنگ نداشتند چنانکه می توان گفت که کسانیکه تنها بنام همراهی باپومپیوس وتنها نگزاردن او از شهر بیرون رفتند شمارهٔ آنان بیشتر از کسانی بود که از ترس و برای آزاد ماندن ازآنجا بیرون رفتند.

چند روز پس از آنکه پومپیوس از شهر بیرون رفته بود قیصر بدانجا درآمد و خودرا خداوند شهر گردانید وباهمه کس رفتارنیکو نموده مهربانی میکرد تا ترس آنانرا فرونشاند مگر با **متلوس** (۱) که یکی از تریبونان بود که چون او ایستادگی از خود نموده

(۱) Metellus

نمیگزاشت قیصر دست بگنجینه بیازد قیصر او را تهدید بکشتن کرده بلکه سخنان درشت تری را برزبان راند که بکار بستن آنها بهتر بود تا برزبان راندن و بدینسان آن را از جلو برداشته و آن مقدار پولی راکه دربایست داشت از گنجینه بدست آورده از دنبال پومپیوس بیرون آمد وسخت شتاب مینمود که پیش‌از آنکه سپاهیان وی که در اسپانیا بودند بوی پیوندنداز ایتالی بیرونش براند

اما پومپیوس چون به برندسیوم (۱) رسید چون در انجا کشتی باندازه نیاز پیدابود بدو قونسول دستورداد که بیدرنك بکشتی درآیند وسی کوهورت سپاهیان را در کشتی نشانده از جلو آنان روانه دریهاخیوم (۲) گردانید . همچنین پدرزن‌خود اسکیپوراهمراه‌پسر خویش کنایوس(۳) بسوریافرستاد که ایشان‌هم درآنجا یکدسته کشتی جنگی آماده گردانند . خودش آن شهر را استوار ساخته چابکترین سپاهیان خودرا برسر دیوار پاسبانی برگماشت . و فرمان فوق‌العاده بیرون داد که شهریان از شهر بیرون نروند و از هر سوی زمین های شهررا کنده خندقهایی پدید آورد و در همه کوچهای شهر تیرنصب کرده بندها ساخت مگر در دو کوچه که بسوی کنار دریا میرفت . بدینسان در مدت سه روز با همه گونه‌آسانی سپاهیان خودرا در کشتی ها نشاند و سپس علامتی نشان داده همه سپاهیان روی دیوار ها را بسوی کشتیها خواند وآنان بچابکی روانه شدندوبکشتی‌ها پذیرفته گردیدند . قیصر ازاینکه دیوارهاراتهی دید دانست که پومپیوس با سپاه روانه گردیده‌و این بود از دنبال او شتاب گرفت ولی در گرما

(۱) Brundusium (۲) Dyrrhachium (۳) Cnaeus

گرم شتاب ناگهان به بندها وخندقها دچار گردیده مردم شهر چون او را در خطر میدیدند برهنمایی برخاستند واو از آن‌راه برگشته و گرد شهرچرخی زده به‌بندر گـاه رسید ولی درآنجا همه کشتی ها را دید که روانه شده‌اند مگر دو کشتی که باز مانده بود ودر میان آنها چند تن سپاهی بیش نبود .

بسیاری چنین پنداشته اند که‌این سفر پومپیوس بدانسان که گفتیم یکی از کارهای مهم‌لشکرکشی بشمار است . ولی خود قیصر سخت در شگفت شد که کسیکه‌شهری‌را بدانسان‌استوار گردانیده‌بندر های دریا را هم‌در دست داشته و از آنسوی‌چشم براولشکرهایی بوده که‌ازاسپانیا برسد با این‌حال‌چگونه آن‌شهر را رها کرده وبجای‌دیگری سفرنموده؟ کیسرو هم ازو نکوهش کرده میگوید زمینه بیشتر مانند زمینهٔ کار پریکلیس(۱) بود نه مانده زمینه‌کار ثیموستوکلیس(۲)با اینحال او از رفتار ثمیستوکلیس پیروی نمود . بهرحال این موضوع آشکار گردید و قیصر نیز باکار های خود آنرا ثابت نمود که او ازدیر کردن سخت بیمناك بوده. زیرا او چون نومیریوس(۳) دوست‌پومپیوس را دستگیر کرده بود وی را بعنوان فرستادگی نزد پومپیوس فرستاد و چنین پیام داد که قراری از روی برابری در میانه داده با هم آشتی کنند . ولی نومیریوس هم همراه پومپیوس‌سفر کرد . بدینسان قیصر درمدت‌شصت روز خداوند سراسر ایتالیا گردید بی‌آنکه‌خونی بریزد وبا آنکه‌بسیار میخواست ازدنبال پومپیوس‌برود از نبودن کشتی‌چنان‌کاری نتوانست

(۱) یکی‌از بزرگان وسرداران آتن وداستان جنك او معروف است

(۲) سرگذشت‌او دربخش یکم آورده شده (۳) Numerius

وان بود که راه‌خود را تغییر داده آهنك اسپانیا نمود تا سپاهیان پومپیوس را در آنجا بسته خود گرداند.

دراین هنگام پومپیوس سپاه نیرومند بزرگی چه در دریا و چه در خشکی آماده گردانید. امادر دریا زوراو برابری پذیر نبود. زیرا پانصد کشتی زره پوش داشت. گذشته از یکرشته کشتی های سبك که همراه آنها بود. اما سپاه‌خشکی ازسوارگان هفت هزارتن بر گزیده بود که خود گل کشورروم شمرده میشدند زیرا همگی از خاندان های نیکنام و توانگر بیرون آمده بودند و همگی پاکدل و نیکو سرشت بودند. اما پیادگان اینان مردم درهم آمیخته و ناورزیده ای ازاینجا وآنجا فراهم شده بودند. ولی درنزدیکی بیرویا (۱) که لشکرگاه داشت باینان هم مشقهایی می آموخت. زیرا او هیچگونه سستی ننموده همه مشقهای سپاهیگری را انجام میداد بدانسان که تو گویی در آغاز جوانی خود میباشد. و این خود بهترین راه بود که سپاهیان را بتکان بیاورد و آنان سخت دلیر وشیر گیر می گردیدند چون میدیدند که پومپیوس بزرك درسال پنجاه وهشت سالگی گاهی درمیان پیادگان میگردد وهنگامی درنزد سوارگان پیدا میشود وهرگز نمی آساید و باآن سالخوردگی‌خود درشمشیر بازی ونیزه گزاری ودیگر هنرهای جنگی همگونه چابکی وزبردستی ازخود نشان میدهد.

چند تن ازپادشاهان وفرمانروایان دراینجا نزد او شتافته بودند و از حکمرانان روم چندان گرد آمده بودند که از آنان یك سناتوس درستی بدید آورد. لابینوس (۲) دوست دیرین خود قیصر را که در

Labienus (۲) Beroea (۱)

همه جنك های گااول همراه او بوه رها کرده اونیز بدینجا آمده بود. بروتوس (۱) که پدر اوبروتوس را در گااول کشته بودند واو خود مرد گردنفرازی بود که تااین هنگام هیچگاه بر پومپیوس سلامی نگفته و گفتگویی باوی نکرده بودچرا کهاورا کشنده پدرخود میشمرد این هنگام وی نیز آمده وزبردستی پومپیوس راپذیرفت واینکار رابنام دفاع از آزادی مینمود. کیسرو نیز اگرچه او چیز های دیگری نوشته و پراکنده نموده بود این زمان عارش آمد که درشمار آنکسانی نباشد که در راه فیروزبختی و نیکنامی کشور خود باجان و دل کوشش بکار می برند. همچنین در ماکیدونی تیدیوس‌سیکستیوس (۲) که مرد بسیار سالخورده بود ویك پای لنك داشت که چون دیگران او را بدان حال دیدند خنده آغاز کرده بریشخند پرداختند. ولی خودپومپیوس همینکه چشمش برو افتاد بپا برخاست وبه پیشواز دوید ونوازش بسیار برو کرد زیرا آنرا بهترین دلیل پاکدلی آنمرد میشناخت که درچنین هنگام گزند بیاری اوشتافته است. سپس دریکی ازنشست های سناتوس ازروی پیشنهاد کاتو قانونی گذرانید در باره اینکه هیچکس از مردم آزاد روم جز درجنك کشته‌نشود. نیز هیچیك از شهرهاییکه در زیر سرپرستی جمهوری روم میباشد تاراج کرده نشود. این قانون شهرت ونام نیك پومپیوس و همدستان او را بیش از بیش گردانید که آنانکه جنك رانمی پسندیدند یاچون درجای دوری بودند ودسترس بیاوری پومپیوس نداشتند اینان نیز همگی خواهان او گردیده همیشه فیروزی اورا آرزو میکشیدند.

Tidius Sextius (۲) Brutus (۱)

نه تنها پومپیوس بدینسان مهربان بود . قیصر نیز باهمه چیرگی که داشت همیشه مهر با مردم میورزید . چنانکه چون بر زور و لشکر پومپیوس در اسپانیا دست یافت باآنان رفتار بسیار نیکی نمود . زیرا فرماندهان را آزاد گزاشت وسپاهیان رابسته خودساخته ماهانه بایشان پرداخت. سپس که از این کار پرداخت دوباره از آلپ گذشته باشتاب ازمیان ایتالی راه پیموده درنزدیکیهای آغاز زمستان به بندر برندسیوم رسید واز دریا راه پیموده دربندر اوریکوم (۱) لشکرگاه ساخت . و چون یوبیوس (۲) نام دوست بسیار نزدیك پومپیوس رادستگیر کرده نزد خود داشت ازاینجا اورا فرستاده گردانیده پیش پومپیوس فرستاد وچنین پیشنهاد کرد که آنان دوتن در یکجا روبرو شوند و در مدت سه روز هردو لشکر خودرا پراکنده بسازند و سپس دوستی پیشین خودرا ازسر گرفته وباسوگند بنیاد آنرا استوار گردانند وبا اینحال هردو بایتالی باز گردند . ولی پومپیوس اینرا نیز یکی از تدبیر های جنگی پنداشته بسوی کنار دریا شتافت وهردز یاجایگاه استواری که بود بدست آورده لشکر های خشکی خود را در آنها جای داد . نیز همه بندرهاییکه کسی میتوانست ازدریا درآنجا پیاده شود بدست گرفت که بدینسان هرچه آدمی یاآذوقه ازراه دریا میرسید بدست اومیافتاد . ازآنسوی قیصر چون بدینسان گرداگرد او گرفته شده بود ناگزیر شده که بجنك بکوشد و [illegible] روز حمله برسر دشمن ببرد ودرآن دزهاو استواریها که آنان داشتند بزد و خورد برخیزد . لیکن در این زد و خورد های کوچك هم دربیشتر روزها فیروزی بهره اومیشد . مگردر

(۱) Oricum (۲) Jubius

یك جنگی که شکست سختی برو افتاد وخود بسیار کم مانده بود که همگی لشکر خودرا از دست بدهد . زیرا پومپیوس درامروز دلیرانه جنگیده و تنها در رزمگاه دو هزار تن را بکشت . ولی از ترس یا از نتوانستن این نخواست که از دنبال آنان تا درون لشکرگاه بتازد . دراین روز بود که قیصر پیش‌بینی نموده می گفت : « امروز فیروزی ازآن دشمن خواهدبود اگر کسی درمیان آنان باشد که آنرا دریابد » درنتیجه این جنك سپاهیان پومپیوس چندان‌دلیرشده بودند که میخواستند بیك جنك ریشه کن آخری مبادرت نمایند . ولی خود او با آنکه پادشاهان دور دست و سردارانی که باوی هم پیمان بودند نامها نوشته و درآنها خود را فیروزی یافته یاد میکرد بااینحال هرگز نمیخواست بیك جنك بزرك ریشه کن مبادرت نماید . زیرا لشکریرا که میدانست تاآن هنگام هرگز مغلوبی ندیده و هیچگاه با شمشیر و ابزار جنك شکست نیافته اند نمی خواست چنین لشکری را باجنك زبون گرداند بلکه کوشش وی آن بود که بقیصر فشار آذوقه داده واز درازی زمان فرسوده اش گرداند واز این راه او ولشکرش رازبون گرداند .

تا اینهنگام همیشه اوجلو سپاهیان خودرا گرفته آنان را آرام نگه میداشت ولی پس از آن جنك آخری چون قیصر از کمی آذوقه ناگزیر گردیدچادرهای خودرا کنده‌از راه آثامانیا (۱)روانهٔ تسالیا گرددر اینجادیگرنشدنی بود که پومپیوس جلوسپاهیان‌را بگیرد . چه‌همگی آنان صدا بصدا داده داد میزدند که قیصر بگریخت و از اینجا کسانی برآن اندیشه بودند که از دنبال وی بروند ولی دیگران خواستار بودند که

(۱) Athamania

روانهٔ ایتالی بشوند. کسانی نیز بودند که دوستان یا نوکران خودرا فرستاده خانه در نزدیکی فوروم کرایه‌مینمودند که برای کارهای خود که در آنجا خواهندداشت آماده باشند. همچنین کسانی به لسبوس(۱) نزد کورنیلا شتافتند (پومپیوس اورا بدانجا فرستاده بود تاایمن وآسوده بماند) که مژدهٔ این فیروز بختی را باو برسانند. از اینسوی سناتوس دعوت کرده شدکه در پیرامون این پیش آمد گفتگو هایی شود و چون آغاز گفتگو گردید افرانیوس چنین می گفت که پاداش همه کوششهای ماوتاج فیروزی بدست آوردن ایتالی است و آن کسانی که اینجارادر دست بگیرند بآسانی میتوانند از سیسیل و ساردینی و کورسیکا و اسپانی و گااول بهره‌یابی کنند. ولی آنچه برای پومپیوس مهمتر مینمود همانا زادبوم خوداو بود که درآن نزدیکی نهاده و دست‌بسوی او دراز نموده طلب یاوری میکرد و این باارج و آبروی پومپیوس سازش‌نداشت که‌آنرا بدانسان دردست یك بیدادگر خودخواه ومشتی بندگان چاپلوس باز گزارد. چیزیکه هست پومپیوس هرگز شایستهٔ آبروی خود نمیدید که بار دوم از جلو قیصر دوری بگزیند و باآنکه خدایاوری کرده وبه‌او فرصت دنبال کردن‌دشمن‌راداده‌خویشتن را دنبال‌شده گرداند. وانگاه خودرا درپیشگاه خدایان گناهکار میشمرد از اینکه اسکیپو و کسان دیگری راکه دارای پایگاه قونسولی هستند در یونان وتسالی بی‌پناه بگزارد باآنکه سخت بیم‌میرود که دچارقیصر گردند و آنهمه پولهایی که همراه دارند و سپاه انبوهی که باایشان‌است بدست دشمن بیفتد. گذشته از اینها پروای احترام شهر پایتخت را نیز

(۱) Lesbos

داشت که میخواست جنك هرچه‌دورتر ازآن‌روی‌دهد و آن‌شهرهیچ فشارهایی نه‌بیند و آوازهای دلخراش جنگجویان را نشنود و تنهاپس از پایان جنك جشن فیروزی بهرهٔ آنجا باشد.

از اینجهت ها بود که پومپیوس از دنبال قیصر راه بر گرفت ولی سخت پروای آنراداشت که باوی بجنك برنخیزد و بیش از همه بفشار کوشد و سخت بگیرد و ازدنبال او جدا نشود. در اینجا یکرشته‌جهت های دیگرنیز بود که اورا دراین عزم خود پافشارتر میگرداند. بویژه این موضوع که خبری بر زبانها افتاده بود که رومیان میخواهند نخست سرقیصر رابکوبند وسپس سر پومپیوس را خواهند کوفت و این‌سخن زبان بزبان گردیده بگوش او رسید. کسانی می گفتند خود ازترس این گفتگوست که پومپیوس که درمدت این‌جنك هیچگاه کاتورابکاری برنمیگماشت اینهنگام او را برسر بنه گزارده خویشتن از دنبال قیصر بحرکت آمد و این ازترس آن بود که‌چون قیصر ازمیان برداشته شد کاتو نباشد که اورا برای کناره‌جویی مجبور گرداند.

در آنمیان که او سخت نگران حرکتهای دشمن بود از یك سوی هم بایستی‌این آوازها رابشنود وناگزیر باشد که‌زور وتوانایی خودرا نه تنهابرای‌زبون کردن‌قیصر بلکه برای‌زبون کردن کشورخود وسناتوس نیز بکار برد. دومیتیوس‌آینوباربوس (۱) چون همیشه او را آقامیمنون (۲) میخواند وشاه شاهان خطاب میکرد خود بدینسان رشك دیگران را بحرکت می‌آورد. همچنین فاونیوس باچاپلوسیهای

(۱) Domitius Aenobarbus (۲) Agamemnon از قهرمانان افسانه های یونان

بیجای خود او را آزرده میداشت که ناگزیر شده آشکار برو نکوهش کرد وچنین گفت : « دوستان گرامی ! امسال راامیدوار نباشید که در توسکولوم (۱) انجیر بچینید » . ولی لوکیوس آفرانیوس که باو تهمتی زده بودند در باره اینکه در اسپانیا بخیانت سپاهیانی را بنابودی انداخته‌است اوچون میدید که پومپیوس ازروی قصدخودداری از جنك مینماید می گفت من شگفتی از این دارم که کسانی که بدانسان برای تهمت زدن شتاب دارند چرا اکنون بجنك آن کسی برنمیخیزند که کشور آنانرا خرید وفروش میکند ؟ . .

این گونه سخنها وماننده‌های آن که درباره پومپیوس گفته میشدواو کسی نبود که نکوهش از کسی بپذیرد یا در برابر امیدواری های دوستان خود ایستادگی نماید نتیجه آن میشد که عزم خردمندانه خود را رها کرده از عزمهای دیگران پیروی نماید . سستی که در یك ناخدای کشتی ناپسنداست بایددیددریك فرمانده بزرك لشکر تاچه اندازه ناپسند خواهد بود . درست نظیر آن بود که او بجای معالجه کردن به بیماریها و تبهای همراهان خویش خودرا تسلیم آن بیماریها وتبها میگرداند . آیا نباید گفت که بیمار وناتندرست بودند آنکسانی که لشکرگاه رابالا وپایین رفته وهنوز ازاین هنگام برای خود رتبه های قونسولگری یاپراتورگری خواستارمیشدندواسکیپو واسپنترو دومتیوس رانیز همدست خود ساخته دراین باره بکشاکش وگفتگو برمیخاستند که آیا رتبه والای کاهنی که قیصر دارد که در آن رتبه جای ویرا خواهد گرفت . اینان کاررا چندان آسان گرفته بودند که

(۱) Tusculum

تو گویی باتیگران پادشاه ارمنستان نبرد مینمایند یابایکی ازفرمانروایان نبطی کارزار دارند نه باقیصری که تاآن هنگام هزار شهر راباشمشیر گشاده وبیش ازسیصد گونه مردم رازیردست خود گردانیده وآنهمه کارزارهارا باجنگجویان گالاول وجرمان انجام داده و در همه آنها فیروز درآمده ویك ملیون‌مردم‌رادستگیر خود ساخته وبهمان اندازه مردم رادر رزمگاه‌ها نابود گردانیده است .

بهرحال اینان بااین خواهشهای خام و گفتگو های بیجان خود پیشرفت مینمودند تا آنجا که بدشت فارسالیا (۱) رسیدند . در آنجا به پومپیوس فشار آورده اورا برانگیختند که شورای جنگی دعوت کند وچون‌دعوت کرده شدلابینوس سردارسوارگان بیش‌ازدیگران پا خواسته چنین سوگند بخورد که من ازجنك بازپس نخواهم گشت مگر پس از شکستن دشمن . دیگران نیز همگی بدانسان سوگند خوردند . همان‌شب پومپیوس درخواب دید که به تیاتر میرود ودرانجا مردم پذیرائی شایانی ازو کردند سپس دید پرستشگاه و نوس خدای فیروزمند را با بسیاری از مال های تاراجی بیاراست . ازاین خواب گاهی دل پیدا کرده بر دلیری می‌افزود و گاهی می اندیشید مبادا آن آرایش پرستشگاه ونوس با غنیمت هایی باشدکه از لشگرگاه‌او بدست قیصر بیافتد . زیراقیصر نژاد خودرا بان‌خدای مادینه میرساند دربیرون هم یکرشته ترسها و سراسیمگی ها درمیان لشگر پدید آمده آمده وچندان داد وفریاد پدید آوردکه این آوازها او رااز خواب بیدار ساخت . نیز نزدیك بهنگام‌بامداد که زمان عوض کردن پاسبانان

(۱) Pharsalia

رسیده بود در لشکر گاه قیصر ناگهان روشنایی بزرگی بپدیدار گردید با انکه سپاهیان قیصر همه آرمیده بودند واز آنجا یك تکه شعله بسوی لشکر گاه پومپیوس کشیده شد. درباره این روشنایی است که خود قیصر می گوید من چون راه میرفتم بروشنی آن گرداگرد خود را می دیدم .

اینهنگام قیصر عزم آن داشت که چون بامداد بدمد چادر ها را کنده سپاه را بسوی **اسکوتوسا** (۱) حرکت دهد و سپاهیان چادر هارا برمی انداختند که برچهار پایان بار کرده بانوکران خود ازپیش بفرستند که ناگهان دیده بانان رسیده خبر آوردند درلشکرگاه دشمن دیدیم ابزار های جنك را ازیکسوی بسوی دیگر می برند وهم شنیدیم آواز ها وهیاهو هارا که برخاسته است و سپاهیان برای جنك آماده می شوند . اندکی دیرتر دیده بانان دیگر رسیده خبر های روشنتری آوردند بدینسان که صف نخستین دشمن آماده ایستاده و حال جنك را دارند . قیصر چون این خبر ها را شنید به سپاهیان خود گفت : آن روزیکه در انتشارش بودیم اینك رسید . ازاین پس می توانیم بجای نبرد با گرسنگی باآدمیان جنك کنیم . این گفته فرمانداد که رنگهای سرخ در برابر چادر او بپدید بیاورند که خود علامت جنك است و همینکه سپاهیان چشمشان بدان رنگها افتاد همگی از چادرها دست برداشتند و با خروش شادی بسوی ابزار های جنگی دویده خود را بیاراستند . نیز سرکردگان بصف آرایی پرداختند و هر سپاهی جای خود را گرفته باندك زمانی آراسته وآماده بایستادند بی انکه هیاهوبی بپدید بیاورند یا نابسامانی نشان دهند .

(۱) Scotussa

اما پومپیوس دست راست سپاهرا خود داشت که دربرابر انتونیوس بایستد و پدر زن خود اسکیپو را در دل (قلب) گزاشت که در برابر **کالونیوس** (۱) باشد . دست چپ را بدومیتیوس سپرد و یکدسته سوارگان را برای پشتیبانی او برگماشت . همه سوارگان در اینجا گرد آمده وچنین امید داشتند که قیصر را شکسته ولکیون دهم اورا خرد کنند . چه این لگیون شهرت بسیاری داشت و چنین می گفتند استوارترین دسته لشگر می باشند وخود قیصر همیشه همراه ایشان جنك میکرد . قیصر چون دید که دست چپ دشمن بدانسان آراسته گردیده و سوارگان درپشت سر آنان ایستاده اند ازاین آمادگی واستواری بیم کرد و کس فرستاده شش کوهورت از سپاهی که در پشت سر نگاهداشته بود پیش خواست وآنان را در پشت سر لگیون دهم جای داده چنین سفارش کرد که هرگز تکانی نکنند تادشمن بودن آنان را در نیابد لیکن همینکه سوارگان دشمن از جای خود بجنبند وبحمله پردازند آنان نیز بیدرنك از جای جنبیده وبچابکی و شتاب خود را بجلو صف ها برسانند واز همه جلوتر بایستند وهرگز این نکنند که نیزه های خود را دور بیاندازند چنانکه رسم جنگجویان دلاور است که بااین کار میخواهند بدشمن نزدیکتر گردیده باشمشیر نبرد نمایند بلکه نیزه های خود را بلند ساخته بچهره وچشم دشمن فرو برند ، می گفت : این رقاصان جوان و قشنك هیچگاه در برابر نیزه های درخشان شما پافشاری نخواهند نمود بلکه بر رخساره های زیبای خود ترسیده روی بگریز خواهند آورد . این یك جمله شوخی بود که

(۱) Lucius Calvinius

ازوی دراین هنگام سرزد. هنگامیکه قیصر این دستورهارا بسپاهیان خود میداد از آنسوی پومپیوس برروی اسب صف آرایی دو سوی را از دیده گذرانیده چون میدید که سپاه دشمن با همه گونه سامان و آراستگی ایستاده و منتظر اشارت جنك است ولی از اینسوی سپاه خود او ازنداشتن مشق وورزش سخت نابسامان است وهمچون دریا موجزن می باشد از این دیدار غمگین گردیده بیم آن نیکرد مبادا درحمله نخست این سپاهیان سامان خودرا از دست داده درهم شکنند از اینجهت دستور داد که تیپ نخستین در جای خود ایستاده وصف ها را بیکدیگر نزدیك گردانیده بدفع حمله‌دشمن بپردازد. قیصر این فرمان اورا سخت نکوهش کرده می گوید گذشته از اینکه سپاه خود را از نیرویی که از حمله بردن پدید می آید بی بهره گردانید آنان را از جوشش خون و تکان دل که برای هرسپاهی بیش از هرچیز دربایست می‌باشد دور داشت. زیرا با آن خروشیکه سپاهیان حمله می آغازند وباآن تندی که گام برمی‌دارند خود اینها بردلیری آنان می افزاید. پومپیوس کسان خودرا ازاین‌همه بی‌بهره گردانید وآنان را در یکجا نگهداشته از جوش و گرمی انداخت.

سپاه قیصر بیست ودوهزار تن بودند وسپاه پومپیوس اندکی بیشتر از دوبرابر آن میزان میشد. وچون علامت از هردوسوی داده شد و بوقها بصدا درآمد سراسر آن دشت پراز آدمی واسب و ابزار جنك گردید و نخست کایوس کراسیانوس (۱) یك سرصده از سپاه قیصر بود که بجنك مبادرت‌نمود تاوعده‌ای را که بقیصر داده بود انجام دهد.

(۱) Caius Crassianus

زیرا او یکصد وبیست تن سپاهی زیر فرمان داشت وبامدادان قیصر او رادید ازلشکرگاه بیرون میآید باو سلام داده پرسید: آیا درباره جنك آینده چه می پنداری؟. کایوس درپاسخ دست راست خودرا بیرون آورده باآواز بلند چنین گفت: «این فیروزمندی است ای قیصر! تو فیروزمند و سربلند خواهی گردید و برمنهم ــ یازنده یابرمرده ام ــ ثنا خواهی گفت. درنتیجه این وعده بود که این زمان بیدرنك بحمله پرداخت و کسان بسیار انبوهی ازدنبال اوحمله آوردند وخودرا بانبوه دشمن زدند ودر اندك زمانی کار بجنك باشمشیر رسید. کایوس کشتار بسیاری نمود ولی چون همچنان میخواست بردشمن زند و تیپ پیشین را ازهم بپرا کند یکی از سپاهیان پومپیوس شمشیر بدهان اوفروبرد که نوك آن ازپشت گردن وی بیرون آمد و او کشته گردید. پس از آن جنك بحال تردید آمیزی پیش میرفت وهردوسوی یکسان مینمود.

پومپیوس هنوز دست راست را بجنك بر نیانگیخته بود و نگران نتیجه بود که سوارگان در دست چپ چه کاری انجام خواهند داد. اینان اسکادرون را پیش برده می خواستند باسپاهیان پیرامون قیصر درآویزند ونخست دسته اندکی ازسوارگان راکه در جلو بودند به پس نشینی واداشته آنان را برروی دسته های پیاده بیاندازند. ولی از آنسوی قیصر علامت برای سوارگان خود داد که اندکی پس‌نشینی کنند وراه برای گذشتن کوهورت که در پشت سر گزارده بود باز کنند. بدینسان کوهورتها که شماره شان سه هزارسپاهی بود بیرون آمده بادشمن به پیکار بر خاستند و بدانسان که به آنان دستور داده شد بودپهلوی سوارگان ایستاده نیزه خودرا بلند کرده درست چهره

های آنان‌را آماج مینمودند . سوارگان که خود ورزیده جنك نبودند و بهر حال اینگونه زخم زدن و گزند رسانیدن را انتظار نداشتند هرگز نمیتوانستند ایستادگی کنند وچهره های خودرا بر آن زخمها آماده نگاه دارند واین بود که روی بر گردانیدند وازشرمساری دست برروی چشمهای خود گزارده بگریز برداختند . کسان قیصر ازدنبال آنان نرفته بسروقت پیادگان شتافتند وبرآن دست لشکر که گریختن سوارگان بی پاسبان وبی پشتیبانش گردانیده وباسانی میتوانستند چرخی زده از پشت سر آنان در آیند پرداختند . بدینسان این دست از سپاه پومپیوس دچارخطر سختی گردیده آندسته سوارگان ازپهلوولگیون دهم ازجلو حمله برآنان مینمودند وآنان نمی توانستند از خود دفاع نمایند و نمی توانستند بیش از آن ایستادگی کنند بویژه که خود را گرد فرو گرفته میدیدند که راهی برای دست باز کردن وجنك کردن نمی یافتند . این بودسرانجام ناگزیرشده‌روی بپرا کندن و گریختن گزاردند . پومپیوس چون گردی برخاسته دید دانست که سرنوشت سوارگانش چه شده وخود کار دشواری است که دریابیم دراینهنگام چه حالی باو رو داده وچه اندیشه هایی در مغزش پدیدآمد. درست مانده کسیکه ازخود بیخود گردیده وهوش خویش را باخته باشد بی آنکه پروای چیزی یا کسی‌رابکند بارامی بسوی چادرخود باز گشت وهیچ سخنی بکسی نگفت بدینحال بچادر درآمده فرونشست وهمچنان خاموش وبی زبان بود تاهنگامیکه چند تن ازلشکریان دشمن آهنك آن چادر نمودند و کسانی ازآن خود اوبجلو گیری پرداختند وهیاهو برخاست دراین هنگام بود که زبان باز کرده تنها این جمله را گفت :

« چه ! باین یك‌چادر هم ؟ ! .. » این گفته بپا خاست ورختی که شایسته این حال او بود درتن کرده نهانی بیرون رفت . این زمان باز مانده سپاهیان نیز شکست یافته وروی بگریز آورده بودند ودر لشکرگاه او کشتار سختی درکار رویدادن بود که نوکران و پاسبانان چادرها را بی دریغ میکشتند . لیکن از خود سپاهیان بیش از ششهزار تن کشته نشده بود (بدانسان که **اسنیوس** (۱) پوللیو که خود او یکی از جنك جویان درنزد قیصر بوده گفته است) . وچون کسان قیصر چادرهای پومپیوس را بدست آوردند این زمان بود که‌بنادانیهاوهوس بازیهای دشمن پی بردند . زیرا همه خرگاه ها وچادرهارا پراز تاجهای گل وپرده‌های زردوزی شده می‌یافتند وآویزه های فراوان ومیزها باساغرهای زرین برروی آنها پیدا میکردند وخمها را پراز باده میدیدند و اینها همگی ساز و برك آن جشنی بود که یقین داشتند در سایه چیرگی بردشمن برپا خواهند ساخت . اینحال آنان شایسته کسانی بوده که قربانیهای خودرا گذرانیده‌میخواهند بجشن پردازندنه‌شایسته کسانیکه جنك درپیش دارند وبیم وامید هردورا باید داشته باشند .

پومپیوس چون قدری از لشگرگاه دور شد از اسب پیاده گردیده آن را رها کرد و جز پیرامونیان اندکی با خود نداشت و چون دید کسی ازدنبال او نمی‌آید آهسته‌راه میرفت. کسی که درمدت سی و چهار سال همیشه در جنگها فیروز بوده و جز شکوه و سربلندی دشمن شکنی ندیده کنون در پایان عمر خود برای نخستین بار شکست یافته و تازه میدانست حال زبونی و شکستگی چگونه میباشد.

Asinius (۱)

این تاثر برای او کوچك نبود که میدید نیکنامی و شکوه وارجی را که در نتیجه انهمه جنگها و خونریزیها بدست آورده بوده همگی آنهارا این زمان از دست هشته است میدید یکساعت پیش انهمه لشگر های پیاده و اسکادرونهای سواره و دسته های کشتی گرد سر و زیر فرمان او بودند اکنون بدینحال افتاده که جز یکدسته کوچکی بر گرد سر ندارد که اگر همان دشمنان دچارش گردند اورا باینحال نخواهند شناخت. بدینسان چون از شهر لاریسا گذشته بگذرگاه تمپی (۱) رسید از تشنگی که داشت زانو بزمین نهاده از آب آنرود بخورد سپس برخاسته از رود بگذشت و از میان خاك تمپی راه پیموده بکنار دریا درآمد ودر آنجا بازمانده شب را در کابه یك ماهی گیری گزارده فردا بامدادیکی از قایق های رودخانه برنشسته از آزاد منشی که داشت هیچیك از نوکران خودرا همراه نبرد بلکه بر آنان پندداد که باز گشته آزادانه نزد قیصر بروند و خودشان را باو بشناسانند بی آن که ترس داشته باشند. در آن قایق از کنار دریا راهی پیمود وپارو میزد تاناگهان کشتی بازرگانی بزرگی را دریافت که در کنار دریا ایستاده و آماده سفر می باشد. خداوند این کشتی یکی از شهر نشینان روم پتیکیوس (۲) نام بود که اگر چه آشنایی با پومپیوس نداشت ولی اورا دیده و میشناخت. قضا را شب گذشته خوابی بدینسان دیده بود که با پومپیوس دچار شده ولی او نه درحال همیشگی خود می باشد بلکه در پریشانی و تیره روزی است

(۱) Tempe شهری در تسالی بوده و گویا رودی درنزدیکی آن بوده
(۲) Peticius

وبااو نشسته بگفتگو پرداخته. اینهنگام در کنار دریا با کسانی آنخواب را در میان داشت که یکی از ناخدایان نزدیك شده گفت: مردی در قایق نشسته پارو زنان از کنار خشکی دور میشد و مردانی از کنار رختهای خودرا تکان داده یادست های خودرا بسوی او دراز مینمودند که آنان را نیز همراه بر دارد. پتیکیوس ازاین سخن روی بآنسوی بر گردانده ناگهان پومپیوس را دید درست بدانحالی که در خواب خود دیده بود و با دست بر سر خود زده و ناخدایان را دستور داد که قایق کشتی راباب بیاندازند و خویشتن دست خودرا بتکان آورده اورا با نام آواز داد وچون از رخت و حال او چگونگی را دریافته بود بی آنکه بگفتگویی بپردازد او را بکشتی آورده و کسانی را از یاران او که شایسته میدانست باهم نشانده بیدرنك کشتی را حرکت داد. در آنجا همراه پومپیوس یکی لنتلی و دیگری فاوونیوس بودند. پس از دیری دیوتاروس (۱) پادشاه رانیز دیدند که از کنار دریا بسوی آنان می آید و این بود ایستاده اورانیز همراه برداشتند. بهنگام شام خداوند کشتی از آنچه در کشتی داشت بسیج شام دید وسپس پومپیوس چون نوکر همراه نداشت خواست کفشهای خودرا بادست خویش دربیاورد فاوونیوس آن دیده بدوید و کفشها را از پای او در آورد نیز در دیگر کارها باو یاری نمود و از آن پس همیشه پرستاری اورا عهده دار بود بدانسان که نوکر پرستاری خواجه خودرا عهده دار میشود تاآنجا که پایهای اورا میشست و شام برای او آماده میکرد.

بارى پومپیوس تا شهر آمفیپولیس (۲) دریانوردی کرده وازآنجا

(۱) Deiotarus (۲) Amphipolis

گذشته آهنك شهر متولینی نمود باین قصد که کورنلیاو پسر خودرا از آنجا همراه بردارد. و همینکه به بندر آن جزیره رسید کسی را بشهر فرستاده خبر هایی پیام داد که پاك برخلاف انتظار کورنلیا بود. چه‌او از روی خبر هایی که پیش ازآن دریافته بود چنین‌می دانست‌در درها کیوم قیصر شکست یافته و برای پومپیوس بیش از این کاری باز نمانده که اورا دنبال کند. این فرستاده که نزد او رسید اورا همچنان دارای پندار و امید یافته از اینجا جسارت نکرد پیام را بگزارد بلکه نتوانست سلامی او بدهد و تنها بدستیاری اشکهای چشم بود که اورا از بدبختی رسیده‌آگاه گردانیدوباو خبرداد اگر آرزوی دیدن‌پومپیوس را داردزود بشتابد و اورا دریك کشتی که از آن دیگری میباشد و تنها درآن‌نشسته دیدار کند. بیچاره‌زن‌جوان از شنیدن این خبرغش کرده بیهوش افتاد وتا دیرزمانی نه‌تکانی میتوانست ونه‌زبان بسخن بازمیکرد وسپس چون باسختی بسیار بهوشش‌آوردند دانست که دیگر جای گریه و شیون نیست و بیدرنك بپابرخاسته‌از میان شهرروی بسوی کنار دریا نهاد و همینکه بدانجا رسید پومپیوس اورا در آغوش کشیده و پهلوی خود فرونشاند و او فریاد میکشیده‌چنین میگفت : آری آقای من این از تیره بختی من است که شما بدینسان باین افتاده‌به‌یك کشتی بی‌ارجی نیازمند شده‌اید‌با آنکه پیش‌اززناشویی بامن همراه پانصد کشتی جنگی تا این جزیره سفر میکردید. با این‌حال دیگر چرا بسراغ من‌آمده اید ؟! چگونه مرا ترك نکردید که با بخت تیرهٔ خود که شما را باینحال انداخته دراینجا بمانم ؟! آخ تاچه اندازه خوشبخت بودم اگر پیش‌از آنچه خبر مرك پوبلیوس از پارتیا بیاید می‌مردم ! چه اندازه خرسند

بودم‌اگر بدانسان که قصدداشتم خودرا از پی‌ باو میرسانیدم ! ولی نگو من بایستی‌بمانم ومایه بدبختی بزرگتری گردم و پومپیوس بزرك را نیز تیره روز گردانم ».

میگویند پومپیوس چنین پاسخ‌داد : « کورنلیا ! از آن فیروز بختی که‌پیش‌آمده بود شما پنداشته ایدمگر ماهمیشه فیروز بخت‌خواهیم‌ماند. آدمیان همواره باید گرفتار این‌حوادث باشند و هر زمان باید کوشش از دست ندهند. بدانسان که آن توانایی و فیروزی آسان از دست رفت آسان‌نیز میتواند دوباره بدست بیاید» . کورنلیا کس فرستاده‌نوکران وابزار و خواسته خودرا از شهر خواست. دراین‌میان مردم شهر نیز بیرون‌آمده برای‌سلام نزد پومپیوس‌رسیدند واورا بدرون شهرخواندند ولی پومپیوس نپذیرفته بانان پند دادکه از قیصر فرمانبرداری نمایند و ازونترسند زیرا قیصرمرد بسیار نیکوکار و مهربانی‌است . سپس‌روی به کراتیپوس(۱) فیلسوف که همراه دیگران از شهر بدیدن آمده بود گردانیده‌بایرادگیریهایی پرداخت وسخنانی درباره «حکمت‌خداوندی» میگفت . کراتیپوس باحترام او از گفتگو خودداری کرده با سخنانی دلداری داد. چراکه گفتگو و کشاکش را در چنان حالی نابجا وبیجا میدید . و اگر میخواست پاسخی بایرادهای او بدهد بایستی بگوید: همانا جمهوری در سایه بدکاریهای شما وفرمانروایی ناستوده که‌داشتید باینحال افتاد . همچنین اومیتوانست چنین پرسشی نماید : « آیا چگونه و بچه دلیل ما میتوانیم یقین کنیم که اگر توپومپیوس از اینجنك‌فیروز در می‌آمدی بهتر ازقیصر رفتار مینمودی؟! پس‌مابابد ایرادی بحکمت

(۱) Cratippus

بگیریم و کارهایی که پیش می آید دور ازحکمت بشناسیم . »

ازآنجا پومپیوس زن و فرزند خودرا بکشتی نشانده روانه گردید وهیچیك از بندرها نزدیك نمیشد مگر گاهی که بر آذوقه یا آب تازه نیاز پیدا میکرد. نخست شهری که درآمد شهر آتالیا (۱) در پامفولیا (۲) بود و هنگامیکه در آنجا درنك داشت کشتی های جنگی با یکدسته از سپاهیان از کیلیکیا نزد او آمدند ودر اینهنگام شصت تن ازاعضای سناتوس بر گرد او بودند. خبری هم رسید که کشتی های جنگی او همه درست وبی گزند مانده‌اند. نیز خبر رسید که کاتو دوباره سپاهیانی رایکجا گرد آورده وهمراه آنها آهنك افریقا کرده. پومپیوس چون این خبرها را شنید نزد دوستان پشیمانی مینمود که چرا بجنك درخشکی مبادرت کرده و از زور دریایی خود که در خور برابر ایستادن نبود استفاده ننموده یا چرا از کشتی های خود دور رفته است و نزدیك آنها نبوده که همینکه شکست خودرا درخشکی دریافت بسوی کشتی ها بشتابد و دوباره رشته نیرو و سپاهی را که از نیرو و سپاه دشمن کمتر نیست در دست داشته باشد. راستی هم خطای بزرگی از پومپوس وتدبیر بسیار بجایی از قیصر بود که از نزدیکی دریا دور شده جنك را بان نقطه کشانیدند وبدینسان پومپیوس از زوردریایی خود بهره جویی نتوانست.

بهر حال بایستی چاره گرفتاری امروزی را بکند و تا آنجا که در دسترس است تدبیر بکار زند. برای این مقصود کسان خودرا به پاره شهرهای همسایه میفرستاد و خود او بشهرهای دیگری میرفت و از مردم خواهش یاوری باپول یاسپاهی مینمود. لیکن چون می ترسید که

(۱) Attalia (۲) Pamphylia

ناگهان دشمنان برسندواین کارهای اورا ناانجام بگزارندازاینجاخواست جایی را پناهگاه خود گیرد و کنون را در آنجا از خطر ایمن باشد. با پیراونیان در این باره بشور برداخت و همگی در این باره همعقیده بودند که باید ازخاك روم وسرزمین هایی که بسته آنست پرهیزجست. درباره شهر های بیگانه هم خود او کشور پارثیان (ایران) را شایسته میدید که پناه باوداده وباسپاه ودیگر دربایستها باردیگر آماده جنگش گردانند و بروم باز فرستند. کسان دیگری آفریقا را نام میبردند که به نزد پادشاه یوبا (۱) بروند. لیکن تئوفانیس لسبی می گفت: این خود دیوانگی است که مامصر راکه از دریا سه‌روز بیشتر راه‌نداریم از دست دهیم و از بطلمیوس که هنوز جوانی نورس است و از جهت دوستی که پدرش با پومپوس داشته و نوازشها ازو مییافته خودرا سخت وامدار پومپیوس میشناسد بهره جویی نکنیم باکه روی بسوی پارثیان بیاوریم که خنایتکارترین مردمان جهان میباشند. (۲) این خود شایسته نیست که پومپوس برای کناره گیری از کسی کهزبردستی اوزبردستی بردیگران رادر بردارد بناه بارشك ببرد واختیارخودرا بدست او بسپارد و بالاتر از همه زن جوان خودراکه از خاندان اسکیپو میباشد بمیان مردم بی فرهنگی بیاندازد که تنها بدستیاری زور و ستیزه فرمانروایی میکنند و بزرگی را جز در توانایی نشناخته از هیچ کار ناپسند ورفتار ناروا پرهیز نمیکنند. این زن نزدپارثیان اگرچه هیچگونه پرده‌دری

(۱) Juba (۲) پارثیان جزاینکه دست جهانگیری رومیان را از شرق برتافته و سدی در برابر آز سرداران خام طمع انجا کشیده بودند کدام بی فرهنگی یا خیانتکاری را داشتند؟!... آیا مصریان بهتر بودند یا پارثیان؟! ...

درکار نخواهد بود مایه بی آبرو گریست ازین سخن پردازی تئوفانیس
پومپیوس راه کشتی را که بسوی رود فرات متوجه بود بر گرداند .
شاید یك ارادهٔ غیبی اورا از رفتن بدانسوی باز داشت .

بهرحال قرار بر آن شد که پومپیوس روانهٔ مصر گردد . از جزیرهٔ قبرس با کورنیلیا در یك کشتی جنگی نشستند . دیگران برخی در کشتی جنگی و برخی در کشتی بازرگانی جا گرفته روانه شدند و دریارا بی گزند وبیم بپایان رسانیدند وچون شنیدند که پادشاه بطلمیوس در شهر پلوسیوم (۱) لشکر گاه گرفته و باخواهر خویش گرفتار جنك میباشد پومپیوس آهنك آنسوی کرد و فرستاده‌ای را از پیش فرستاد که نزد بطلمیوس رفته اورا ازرسیدن پومپیوس آگاه بگرداند و دستور درآمدن بخواهد . بطلمیوس این زمان بسیار نوسال بود وازاینجهت پوثینیوس (۲) که اختیار کار های اورا داشت انجمن شوری از بزرگان دربار برپا ساخت و از آنان درباره اینکه آیا چه رفتاری با پومپیوس پیش گیرندرای خواست . این خود گرفتاری وبدبختی بود که رشتهٔ اختیار پومپیوس بزرك بدست کسانی همچون پوثینیوس خواجه سرا تئودوتوس خیوسی (۳) آموزگار مزدگیر علم بیان وآخیلاس (٤) مصری بیفتد . زیرا درمیان دیگر اعضای انجمن که خود از پرده داران و پرستاران دربار بودند این چند تن بزرگتر بشمار میرفتند و پیشوایی بر آنان داشتند . پومپیوس کسر بقیصر فرود نیاورده وآنرا شکست خود پنداشته اکنون بایستی درجایی دورتر از کنار دریالنگر انداخته و منتظر

---

(۱) Pelusium (۲) Pothnius (۳) Theodotus خیوس یکی از جزیره هاست (٤) Achillas

نتیجه‌این انجمن باشد . چنین پیداست که‌اختلاف بسیاری در رایها بوده . زیرا کسانی میگفته اند باید اورا بازپس گردانیده دور راند. دیگران عقیده بر پذیرفتن او داشته اند . ولی تئودوتوس بنام هنر نمایی واینکه اثر فن خود (بیان) را نشان دهد چنین سخن راند که ازاین دو رأی هیچیك درست نیست . زیرا اگر اورا بپذیرید قیصر را دشمن خود و پومپیوس را آقای خود ساخته اید و اگر اورا دور برانید از این پس نکوهش پومپیوس راخواهید شنید که از کشور خود دورش رانده‌اید ونکوهش قیصر راخواهیدشنید از آنکه دشمن اورا دستگیر نساخته‌اید. پس تنها چارهٔ کار آنست که کسانی را بفرستید تا اورا بکشند . زیرا تنها در سایهٔ این تدبیر است که از دست این یکی آسوده میشوید و ازآن یکی نیز هیچگونه بیمی نخواهید داشت . هم گفته اند که در پایان این گفتار خود لبخندی زده این جمله را نیز گفت : « مرده دست کسی را نمی گزد » .

این رأی را دیگران هم پسندیدند و اجرای آنرا بعهدهٔ آخیلاس واگزاردند . او نیز دوتن را برای همدستی خود بر گزید که یکی سپتمیوس (۱) نام واومردی بود که پیش‌ازآن‌زمانی رادرلشکر پومپیوس فرماندهی داشته و دیگری سالویوس (۲) که او نیز سرصده بود . این سه‌تن بهمدستی سه یا چهارتن سپاهی راهمراه برداشته بسوی کشتی پومپیوس روانه‌شدند . دراین‌هنگام همه بزرگان که همراهان پومپیوس بودند بکشتی او آمده انتظار بازگشت فرستاده را داشتند و چون بر آمدن آن سه‌تن را دیدند چون برخلاف انتظار آنان‌و برخلاف احترام پومپیوس

---

(۱) Septimius (۲) Salvius

بود که چند تن در یك کشتی ماهی گیری به پیشواز او بشتابند و این کار با آن امیدهایی که تئوفانیس آشکار کرده بود هیچگونه سازش نداشت از اینجا بهشك و ترس افتاده با پومپیوس چنین گفتگو نمودند که هنوز آنان نرسیده کشتی خودرا بسوی پشت سر پارو بزنند و از آنجا دور گردد. لیکن درهمان هنگام مصریان فرارسیدند و نخست سپتمیوس پاخاسته بلاتین سلام باو گفت و اورا بالقب امپراتور بخواند. سپس آخیلاس یونانی سلام داده تکلیف کرد که بدرون کشتی ایشان درآید بااین دستاویز که چون دریا نزدیك بکنار و پایاب است آن کشتی با بار سنگین خود از نشستن بگل ایمن نخواهد بود. در این میان کشتی هایی را از آن پادشاه میدیدند که کارکنان آنها بدرون کشتی ها درمی آیند و کناردریا پر از سپاهی میگردید که اگر این هنگام ایشان آهنك باز گشتن و گریختن میکردند دیگر نمیتوانستند. وانگاه ایستادگی که ایشان میکردند خود بهانه بدست آن دژخیمان میداد که بدرشتی و بدرفتاری برخیزند از اینجا پومپیوس بکورنلیا که هنوز از این هنگام شیون آغاز کرده بود بدرود گفته بان دوتن سرصده و نیز بدو تن از کسان خود یکی فلیپوس آزاد کرده او و دیگری **اسکوثیس(۱)** غلام خود فرمان داد که جلوتر از و بان کشتی روند وچون یکی از کارکنان کشتی آخیلاس دست بسوی او برای دستگیری دراز کرده بود پومپیوس درچنین حال روی بسوی زن وفرزندان خودبر گردانیده این یکمصرع سوفوکلیس را برزبان راند:

« هر که یکبار پا از در مرد خودکامه بدرون نهاد همیشه بنده او خواهد بود » .

---

(۱) Scythes

این آخرین سخنی بود که بدوستان و کسان خود گفت و پس از آن پا بکشتی گزارده بدرون ان درآمد . وچون میدید که از آنجا تا کنار دریا فاصله بسیاری هست و از آنسوی هیچ یك از آن کسان باو نمی پرداخت با کدلانه روی به سپتمیوس گردانیده بمهربانی ازو پرسید : « اگر سهو نکنم شمازمانی درسپاهیگری همراه من بوده اید نیست ؟ .. » سپتمیوس تنها سری تکان داده پاسخی نگفت و هیچگونه خوشرویی نشان نداد و چون هیچیك از ایشان باو نمیپرداخت پومپیوس ناگزیر شد دفترچه خودرا درآورده خطابه‌ای راکه بیونانی در آن یادداشت کرده بود تابرای پادشاه بطمیوس بخواند از زیر چشم میگذرانید وباز میخواند. بدینسان بخشکی رسیدند. از آنسوی کورنلیا و دیگران از کشتی چشم بکنار دریا دوخته پیش آمدرا می پاییدند . وچون میدیدند که یکدسته از پیرامونیان پادشاه روی بآنجا می آیند چنین می پنداشتند که مقصود پذیرایی ازو میباشد و بدینسان اندك دلداری پیدامیکردند. ولی دراین میان که پومپیوس میخواست دست فیلیپوس را گرفته پابرمیخیزد ناگهان سپتمیوس شمشیری از پشت سر باو رسانید همچنین سالویوس و اخیلاس هر کدام زخم دیگری با شمشیر زدند . او هم دامن خودرا بادودست گرفته روی خودرا باان پوشانید وبی آنکه سخنی ناشایسته بگوید یا کاری سبکانه بکند بزخمها تاب آورد وبدانسان بدرود زندگانی گفت . سال او اینهنگام پنجاه و نه سال و همانروز فردای روز زاییدن او بود .

کورنلیا با همراهان خود که از کشتی این پیش آمد را می پایید چون دید که بدینسان اورا بکشتند چنان فریادی برآورد که صدای اورا همه در کنار دریا شنیدند و بی درنك لنگر برداشته باشتاب بسیار

کشتی رابراندند وروی بگریز آوردند . یك باد تندی هم که ازسمت خشکی میوزید باین گریز آنان یاری می نمود . این بود که مصریان باآنکه میخواستند دستگیرشان سازند ازاین مقصودنومید گردیده ازدنبال ایشان نرفتند . ولی سر پومپیوس رابریده وتن او را لخت بر روی ریگها گزاردندتاهر کسی که آرزوی دیدن چنان دیدار دلخراش را داشت از تماشا بی بهره نباشد . بیچاره فیلیپوس در پهلوی آن جنازه ایستاده چندان شکیبایی نمود که تماشاییان همه ازتماشا سیر شدند آن هنگام او را باآب دریا شسته و چون دسترس بهیچ پارچه ای نداشت پیراهن خودرا باو پیچید واینسو وآنسو دویده سرانجام تخته شکسته های یك قایق ماهی گیری را بدست آورد وآن تخته ها باندازه بود که برای سوزانیدن یك تن لخت بی سر کفایت مینمود . دراین میان که اوباین کار پرداخته آن تخته پاره هارا رویهم میچید ناگهان مرد پیری ازشهر نشینان روم درآنجا پدید آمد واین مرد که در جوانی خود زیردست پومپیوس جنگها کرده بود واورا میشناخت از کارفیلیپوس در شگفت شده پرسید : تو که هستی که بدینسان بجنازه پومپیوس بزرك پرداخته‌ای ؟ ! . فیلیپوس پاسخ داد : من آزاد کرده او هستم از این جهت باینکار پرداخته ام . مرد پیر دوباره پاسخ داده گفت : ولی شما نباید به تنهایی ازاین سرفرازی بهره جویی . من ازشما خواستارم که مرا نیز شریك خود گردانید تا ازچنین کار نیك بی بهره نمانم . این خود نیکبختی بزرگی‌است که منکه دراین شهر بیگانه افتاده‌ام چنین فیروز باشم که دست خودرا به تن پومپیوس برسانم وآخرین حق یك یك سردار بزرك رومی را انجام داده باشم . این بود آیین مرگ

پومپیوس که انجام گرفت . فردای آنروز لو کیوس لنتاوس بی آنکه از چگونگی آگاه باشد از کوپرس روانه گردیده تاباینجا رسید وچون بخشکی درآمد وآن جنازه وآن تخته هارا دید وفیلیپوس رادر کنار آن سرپا ایستاده یافت بی اختیار داد زد : این که باشد که آخرین دم زندگی رادر اینجا کشیده ؟ وپس ازاندك فاصله آهی ازدل برآورده چنین گفت : « خدا کند تو نباشی ای پومپیوس بزرك ! » دراین میان که بگفتن این جمله می پرداخت مصریان او را دیده و چگونگی را دریافتند وبیدرنك دستگیرش کرده اورا نیز بکشتند .

پس ازدیری قیصر بدین سرزمین زشتکار درآمده وچون یکی از مصریان را بفرستادند که سر پومپیوس را نزد او برساند قیصر سخت دلگیر گردیده روی ازآن بر گردانید . وچون مهراورا بقیصر دادند که برروی آن شیری با شمشیر در پنجه خود نقش شده بود قیصر از دیدن آن چشم پرآب گردانیده بگریست . آخیلاس وپوتینوس رابسزای این کار بکشت . خود بطلمیوس پادشاه هم در جنگی که در کنار نیل رویداد شکست یافته بگریخت وازآن سپس دیگرخبری ازو پیدا نشد . اما تئودوتوس عالم علم بیان اگرچه گریخته جان ازدست کینه‌خواهی قیصر بدر برد ولی سالها آواره و سرگردان بود بهر کجا می رفت مردم بیزاری، ازو می جستند وبااین حال می زیست تاچون مارکوس بروتوس که قیصر را کشته بود اورا درخاك آسیا بدست آورد باشکنجه وسختی نابودش گردانید . خاکستر پومپیوس راهم برای زنش کورنیلیا بردند که در نشیمن بیرون شهر خود در آلبا (۱) جایی برای آن آماده گردانید .

---

(۱) Alba

کراسوس (۱)

کراسوس به بروندوسیوم (۲) رسیده اگر چه دریا بسیار طوفانی بود ولی چون او شتاب داشت بانتظار نایستاد و با آنکه نزدیک بکنار راه می پیمود بسیاری از کشتی های خودرا از دست داد. وچون با باز مانده سپاه بخشکی رسید آهنگ گالاتیا (۳) کرد و در انجا با دیوتاروس (٤) پادشاه که مرد بسیار سالخوردی بود بهم

(۱) Crassus در قرن سیم پیش از میلاد دولت روم باوج نیرومندی رسیده کسانی همچون ژولیوس قیصر وپومپیوس و کراسوس واوکوستوس و آنتونیوس سررشته دار آن گردیدند. از همان زمان است که با ایران هم بکشاکش وجنگ برمیخیزند و نخستین جنگ همین داستان کراسوس است که دراینجا یاد کرده میشود. کراسوس از یك خاندان کهن و بزرگی بوده ودر میان رومیان کمتر کسی به توانگری او بود. پس ازپیش آمد های بسیاری با قیصر وپومپیوس سه تن دست بهم داده فرمانروایی روم را با آن بزرگی که بود از آن خود ساخته بودند و چون قیصر شهر کشاییهای بسیاری در غرب اروپا کرده وپومپیوس نیز در آسیای کوچك بردشمن بزرك روم که مترادات پادشاه پونتوس باشد فیروزی یافته بود کراسوس بهمچشمی آنان کوشش داشت که وی نیز هنرهایی نماید و چون دربخشی که خاك روم را در میان خود کرده بودند سوریا بهسهم او افتاده بود ازاین جهت چشم بآسیا دوخته آرزو داشت که ایران و هند را سراسر بدست آورده تا کنار اقیانوس پیش برود و احمقانه این آرزوی خودرا پیاپی برزبان میآورد با آنکه این زمان سال او شصت بود و خواهیم دید که چگونه بآرزوی خود رسید.

(۲) Brundusium یکی‌از بندرهای ایتالیای باستان.

(۳) Galatia یکی ازسرزمین های آسیای کوچك (٤) Deiotarus گویا همانست که در داستان پومپیوس هم نام اورا برده

رسیدند و چون پادشاه به بنیاد شهری پرداخته بود کراسوس از راه نکوهش وریشخند باو چنین گفت: «اعلیحضرت در ساعت دوازدهم به‌بنیاد شهر برخاسته اید». پادشاه پاسخ داد: مگر سردار باین لشگر کشی خود به ایران (پارتیا) زود تر از آن برخاسته اید؟» این سخن‌را ازآنجهت گفت که کراسوس این‌هنگام شصت سال داشت و خود سالخورد تر از آن می نمود. باری در این آغاز کار بخت با کراسوس همراه بود و بآسانی جسری بروی ایوفراتیس (فرات) بسته سپاهیان را بی گزند و آسیب بگذرانید و شهر هایی را از آن میسو پوتامیا (بین النهرین) بدست آورد. مگر یك شهری که اپولونیوس (۱) بخود کامکی درآن فرمان‌روا بود ودر برابر رومیان ایستادگی کرده صد تن از ایشان را بکشت. کراسوس آن شهر را بازور گرفت‌وتاراج نمود ومردمش را به بردگی فروخت. اینشهررا یونانیان زینودوتیا (۲) می نامند. کراسوس چون آن جارا گرفت بسپاهیان دستور داد که بروی باپمراتوری سلام دهند. و این کار بسپاهیان بدآمد. زیرا گفتند مگر بکاری بهتر از این امیدوار نیست کهاز چنین کار کوچکی چندان بخودمی بالد. بهرحال کراسوس در این شهر های تازه کشاده هفت هزار پیاده و یکهزار سواره به پاسداری نشانده خویشتن بسوریا باز گشت که زمستان را در آنجا بگزارد وچون بانجا رسید پسرش که باقیصر در گاول (۳) همراه و

(۱) Appllonius (۲) Zénodotia (۳) Gaul نام مردمی است که در خاك فرانسه نشیمن داشته اند و آن خاك هم بنام ایشان گاول خوانده می‌شد که سپس با مردم «فرانك» درآمیخته و ازمیان رفته‌اند.

دلیریها نموده ونشانها و پاداشها ازو یافته بوده نزدوی آمد ویکهزار سواره بر گزیده باخود آورد . نخستین خطا از کراسوس در اینجا سرزد وکاری بود که اگر خود سفر ولشگر کشی راکه سراپا خطا بوده بشمار نیاوریم این بزرگترین خطایش شمرده خواهد شد . زیرا درجایی که بایستی بیدرنك پیش برود وشهر های سلوکیا وبابل راکه این زمان براشکانیان نافرمانی می نمودند بدست بیاورد چندان درنك نمود که فرصت را از دست داد . وانگاه او در سوریاهمچون يك سوداگر پولدوستی می زیست نه همچون يك سردار سپاهی و بجای آنکه بسپاهیان بپردازدوآنانرا در کار جنك ورزیده‌تر گرداند همیشه بحساب مالیات شهرها می پرداخت و گنجینه‌را که در پرستشگاه شهر هیراپولیس (۱) بود با ترازو می کشید و بپاره شهر ها و سرزمینها کسانی بعنوان گرفتن سپاهی فرستاده سپس پول گرفته از سپاهی چشم می پوشید و بدینسان در دیده ها خوار شده و مردم ازو نومیدی مینمودند. نخستین فال بدراهم درهمانجا دریافت . زیرا خدای مادینه که برخی اورا جونو (۲) وبرخی دیگر ونوس (۳) می خوانند کسانی‌هم « طبیعت » نام میدهند ومقصود از آن نیرویی است که آغاز همه چیزها از آنست واوست که آدمیان را بسوی هر چیز نیك راهنما می باشد کراسوس با پسرش بر پرستشگاه این خدای مادینه رفتند و چون بیرون‌می آمدند پسررا پای‌لغزیده افتاد وپدرهم برروی‌او افتاد .

---

(۱) از گفته های استراون برمی‌آید که شهر باین نام یکی درسوریا بوده ودیگری درفروگیا . گویا اینجا شهرسوریا مقصود است . Juno (۲)

Venus (۳)

و چون سپاه را از آن زمستانگاه تکان داد فرستادگانی از نزد ارشك (اشك) پیش او آمدند و پیغام کوتاهی بدینسان داشتند : اگر این سپاه رامردم روم فرستاده اند من اینك بجنك آماده هستم وتاجان دارم‌در برابر آنان‌ایستادگی‌خواهم کرد.ولی‌هرگاه‌این‌لشکر کشی‌را کراسوس بدلخواه خود کرده که گویا راستی هم این باشد.من میتوانم‌چشم‌ازجنك پوشیده‌بر فرتوتی کراسوس‌بخشوده‌هم آن سپاهیانی راکه برای پاسداری در برابر ما گزارده‌اید وخود دردست ما گرفتار میباشند آزاد کرده پس بفرستم . کراسوس از بس بخود میبالید چنین گفت که پاسخ این پیغام را در سلوکیا خواهم داد . بزرگترین فرستادگان که واگیسیس(۱) نام‌داشت‌ازاین‌سخن‌خندیده‌و کف‌دست خودرا نشان داده گفت « موی خواهد روید دراینجا پیش از آنکه شما سلوکیارا خواهید دید » . بدینسان فرستادگان نزد پادشاه خود هورودیس (۲) بازگشته باوآگاهی‌دادند که جنك‌خواهد در گرفت . چند تن از رومیان که در شهرهای میسوپوتامیا پاسدار بودند باسختی های بسیار از آنجا رها شده بلشکر بپیوستند . اینان خبر هایی آورده بودند دراین باره که کار بسیار سخت خواهد بود وآنچه راکه درباره شمارهٔ دشمن وآیین جنك کردن ایشان با چشم خود دیده بودند باز می گفتند و چنانکه درسرشت آدمی است هرچیزی را بزرگتر از اندازه‌راستین‌آن میساختند . چنانکه‌می گفتند در گریختن‌هرگز بآنان نمیتوان رسیدواگرازجلوایشان‌بگریزی‌هرگز رهایی نمی یابی. تیرهای نودرآمده و بی مانندی دارند که‌تندتر از نگاه‌چشم میباشد و اینست که

Hyrodes (۲) Vagises (۱)

دلیری‌ها نموده ونشانها و پاداشها ازو یافته بوده نزدوی آمد ویکهزار سواره بر گزیده باخود آورد . نخستین خطا از کراسوس در اینجا سرزد وکاری بود که اگر خود سفر ولشگر کشی راکه سراپا خطا بوده بشمار نیاوریم این بزرگترین خطایش شمرده خواهد شد . زیرا درجایی که بایستی بیدرنك پیش برود وشهر های سلوکیا وبابل راکه این زمان براشکانیان نافرمانی می نمودند بدست بیاورد چندان درنك نمود که فرصت را از دست داد . وانگاه او در سوریا همچون یك سوداگر پولدوستی می زیست نه همچون یك سردار سپاهی و بجای آنکه بسپاهیان بپردازدوآنان‌را درکار جنك ورزیده‌تر گرداند همیشه بحساب مالیات شهرها می پرداخت و گنجینه‌راکه‌در پرستشگاه شهر هیراپولیس (۱) بود با ترازو می کشید و بپاره شهر ها و سرزمینها کسانی بعنوان گرفتن سپاهی فرستاده سپس پول گرفته از سپاهی چشم می پوشید و بدینسان در دیده ها خوار شده و مردم ازو نومیدی مینمودند. نخستین فال‌بدراهم درهمانجا دریافت . زیرا خدای مادینه که برخی اورا جونو (۲) وبرخی دیگر ونوس (۳) می‌خواندند کسانی‌هم « طبیعت » نام میدهند ومقصود از آن نیرویی است که آغاز همه چیزها از آنست واوست که آدمیان را بسوی هر چیز نیك راهنما می باشد کراسوس با پسرش بر پرستشگاه این خدای مادینه رفتند و چون بیرون‌می‌آمدند پسررا پای‌لغزیده افتاد وپدرهم برروی‌اوافتاد .

(۱) از کفته های استراون برمی‌آید که شهر باین نام یکی درسوریا بوده ودیگری درفروکیا . گویا اینجا شهرسوریا مقصود است . (۲) Juno
(۳) Venus

و چون سپاه را از آن زمستانگاه تکان داد فرستادگانی از نزد ارشك (اشك) پیش او آمدند و پیغام کوتاهی بدینسان داشتند : اگر این سپاه رامردم روم فرستاده اند من اینك بجنك آماده هستم وتاجان دارم‌دربرابر آنان‌ایستادگی‌خواهم کرد.ولی‌هرگاه‌این‌لشکرکشی‌را کراسوس بدلخواه خود کرده که گویا راستی هم این باشد.من میتوانم‌چشم‌ازجنك‌پوشیده‌برفرتوتی کراسوس‌بخشوده‌هم آن سپاهیانی راکه برای پاسداری دربرابر ما گزارده‌اید وخود دردست ما گرفتار میباشند آزاد کرده پس بفرستم . کراسوس از بس بخود میبالید چنین گفت که پاسخ این پیغام را در سلوکیا خواهم داد . بزرگترین فرستادگان که واگیسیس(۱) نام‌داشت‌ازاین‌سخن‌خندیده‌و کف‌دست خودرا نشان داده گفت : « موی خواهد روید دراینجا پیش از آنکه شما سلوکیارا خواهید دید » . بدینسان فرستادگان نزد پادشاه خود هورودیس (۲) باز گشته باوآگاهی‌دادند که جنك‌خواهد در گرفت . چند تن از رومیان که در شهرهای میسوپوتامیا پاسدار بودند باسختی های بسیار از آنجا رها شده بلشکر بپوستند . اینان خبر هایی آورده بودند دراین باره که کار بسیار سخت خواهد بود وآنچه راکه درباره شمارهٔ دشمن وآیین جنك کردن ایشان با چشم خود دیده بودند باز می گفتند و چنانکه درسرشت آدمی است هرچیزی را بزرگتر از اندازه‌راستین‌آن میساختند . چنانکه‌می گفتند در گریختن‌هرگز بانان نمیتوان رسیدواگرازجلوایشان‌بگریزی‌هرگزرهایی‌نمی‌یابی. تیرهای نودرآمده و بی مانندی دارند که‌تندتر ازنگاه‌چشم میباشد واینست که

(۱) Vagises (۲) Hyrodes

بهر کسی برخورده بتن اوفرو میرود پیش ازآنکه خود تیرانداز دیده شود. ابزار هایی دارند که هر چیزی را میبرد ولی بزره های آنان هیچ ابزاری کار گر نمی افتد. این خبرها که براکنده شد سپاهیان رادل براز نومیدی گردید. زیرا آنان تاکنون چنان می پنداشتند که پارتیان (اشکانیان) هم از جنس ارمنیان یاکاپادوکیان میباشند که او کولوس ایشانرا زبون ساخته چندان تاراج و یغما از آنان گرفت که فرسوده شد وچنین میدانستند که سختی سفر ایشان تنها راه بریدن است وبس. در نتیجه این نومیدیها بود که پاره سر کردگان که از جمله ایشان کاسیوس (۱) بود بکراسوس اندرز داده گفتند بهترآنست که بیش از این جلو نرفته دراینجا منتظر باشیم. پیشینگویان نیز گفتند که از قربانیها نشانه های ناپسندی دیده میشود. ولی کراسوس توجهی باین گفته ها نکرد و جز با اندیشه پیش رفتن همداستان نبود. پادشاه ارمنستان آرتاوازد (۲) که با شش هزار سوار بیاری آمده بود و می گفتند آن سوارگان پاسبانان تن او میباشند و جز از آن دسته ده هزارتن سوار زره پوش وسی هزار تن پیاده وعده میداد که باخرج خود بیاورد کراسوس اعتنایی باونیز نکرد. آرتاوازد پیشنهاد میکرد که لشکر روم از راه ارمنستان آهنك ایران نماید که هم او بآسانی میتواند آذوقه بلشکرروم برساند وهم در سایه کوه و دره که سراسر ارمنستان را فرا گرفته رومیان بآسانی میتوانند خود را نگاه بدارند و

(۱) Cassius (۲) Artabazes این نام را که در اینجا آرتابازیس می آورد درجای دیگر ازمتن (داستان انتونیوس) آرتاوازدیس میخواند و درست آن همانست که ما نوشته ایم.

چنان سرزمینی برای جنگجویی سوارگان که بخش بزرك سپاه دشمن است ناسازگار می باشد. ولی کراسوس با او گرم نگرفته با سردی بسیار سپاس گزارده چنین پاسخ داد که چون دسته هایی را از سپاهیان دلیر روم در میسوپوتامیا گزارده است از این جهت ناگزیر می باشد که از آن راه روانه گردد نه از راه ارمنستان. از این پاسخ ارمنیان راه خودرا پیش گرفته باز گشتند. و چون کراسوس خواست سپاه را در نزدیکی زاوگما (۱) از رود بگذراند ناگهان آسمان خروشیدن گرفته رعد های بیش از اندازه شنیده می شد و برقی درخشیده روی لشگریان را روشن گردانید و در میان این طوفان ناگهان گرد بادی برخاسته یکسوی جسررا کنده کنار برد. همدو صاعقه راست بدانجایی که لشکر میخواست چادر زند بیافتاد و یکی از اسبهای سردار که زین و برگ بسیار گرانبهایی داشت رم خورد و میرآخور را با خود برود انداخته غرق ساخت. نیز گفته اند که چون خواستند درفش بزرگ را بلند سازند عقاب آن خود بخود سرش را بسوی دشت بر گردانید. همچنین پس از گذشتن لشگریان چون خواستند آذوقه بآنان بخش کنند نخست مرجمك و نمك دادند و این دو چیز نزد رومیان ویژه مردکان است که در هنگام خاك سپردن مرده بخش می نمایند. نیز هنگامیکه کراسوس بسپاهیان نطق میکرد جمله‌ای اززبان او درآمد که نزد سپاهیان بفال بد گرفته شد. چه گفت: «من اکنون پل را خواهم برانداخت تاهیچ یك ازشما باز پس نگردد» و با آنکه دید که مردم آن جمله را بفال بد گرفتند وبایستی که مقصود

(۱) Zeugma شهری درخاك بابل.

خوددارا روشنتر گردانیده جبران خطا نماید ازروی عناد ورزی ازآن هم خودداری نمود . نیز چون اوقربانی میکرد وکاهن روده های آنرا بدست وی داد که ببیند وبسنجد روده ها ازدست اوبزمین افتاد وچون دید که پیرامونیان از آن غمگین گردیدند خندیده چنین گفت : «کار یك پیر بهتر از این چه باشد ؟ ولی من شمشیر خود را استوار نگاه خواهم داشت تا از دستم نیافتد » . بدینسان کراسوس لشکر خود را با هفت فوج از سوارگان و سپاهیان سبك ابزار که هر یکی اندکی کمتر ازچهار هزار بود از کناررود پیش میبرد . دراینمیان دیده بانان باز گشته چنین خبر آوردند که کسی را ندیده اند جزاینکه جای پای اسب بسیاری را دیده و چنین دریافته اند که سوارگان برگشته و بگریخته اند . ازاین خبر کراسوس بسیار امیدوار گردیده رومیان بد گوییها ازپارثیان میکردند و می گفتند : آنان این دلیری را ندارند تاجنك روبرو نمایند . ولی کاسیوس بار دیگر باکراسوس گفتگو کرده ازو خواهش نمود که سپاه را چند روزی دریکی از شهرهای سرحدی برای آسایش نگاه دارد تاخبر درستی ازدشمن بدست بیاید یااینکه روی بسوی سلوکیا روانه شده کنار رود را از دست ندهد و بدینسان قایقها بتواند آذوقه بلشکر برساند . میگفت : وانگاه رود مانع از آن است که اگر جنگی روی داد دشمن ماراازهر سوی احاطه کند .

کراسوس که میخواست اندیشه بکار برده درباره پیش رفتن و ایستادن درآنجا تصمیمی بگیرد ناگهان مرد عربی بنام آریامنس (۱)

Ariamnes (۱)

که رئیس عشیره و مردی حیله باز بود بلشکرگاه رومیان درآمد و میتوان گفت ازهمهٔ پیش آمدهاییکه دست بهم داده آن لشکر رانابود ساخت بزرگتر وکارگرترهمین آمدن او بود یکی ازسپاهیان کهن بومپیوس که همراه این لشکر بود اورا میشناخت و یادآوری کرد که بومپیوس نوازشهایی درباره او کرده وخودیکی ازهواخواهان رومیان میباشد . باآنکه این مرد را این زمان سردار اشکانی دستورهایی داده وباینجا فرستاده بود تاکراسوس رافریب داده از کنار رود وزمینهای ناهموار بدشت هموار بکشاند و بآسانی گرد آنان فروگرفته شود . زیرا اشکانیان آرزویی بزرگتر ازآن نداشتند که بارومیان در دشت رو برو شوند . این بود که مرد عربی چون نزد کراسوس رسید با زبان نرم و کارگری که داشت نخست از بومپیوس ستایشهایی کرده نیکی‌های اورا درباره خود یاد نمود . سپس ستایش ازلشکر کراسوس کرده گفت : ولی من شگفت از آن دارم که برای چه اینهمه دیر میکنید و بیهوده تدارکها می بینید باآنکه شما در این جنك تنها پای خودرا خسته خواهید کرد و سروکار شما بامردمی است که ازمدتها پیش خواسته و دارایی خود برداشته وآماده آن هستند که نزد سگان یا هورگانیان گریخته بدیشان پناهنده شوند . نیز گفت : « اگر شما به آهنك جنك هستید باید شتاب کنید و نگزارید پادشاه اشکانی از این‌دیرکردن شما دلیرشود . اکنون شما در برابر خود سورنا (۱) وسیلاکیس (۲) را دارید . ولی اینان برای آنست که شما را از دنبال کردن پادشاه باز دارند و خوده پادشاه برسر راه گریزاست»

Sillaces (۲) Surena (۱)

ولی همه این گفته های او دروغ و راستی آن بود که هورودیس لشگر خودرا بردو بخش کرده بخشی را با خود برداشته بارمنستان تاخته بود که از آرتاواسدیس کینه باز جوید و سورنارا با بخشی دیگر به پیشواز رومیان فرستاده بود . این کار نه از آنراه بود که پروایی از رومیان نداشت چنانکه برخی گفته اند . چه این باور نکردنی است که او کراسوس یکی از بزرگترین مردان روم را بهیچ نیانگارد. شاید بتوان گفت احتیاط بکار برده نخست سورنارا فرستاده بود تابیم وامید جنك بدست اوآزموده شود . این سورناهم یکمرد عادی نبود . بلکه در توانگری و بزرگی خاندان و شهرت دومین کس ایران ودر دلیری وتوانایی نخستین کس آن سرزمین ودر زیبایی چهره و نیکی اندام بیمانندبود . وباانکه پنهان سفر میکرد باز هزار شتر بنهٔ اورا می کشید و دویست گردونه پراز زنان برگزیده او بود و یك هزار سپاهی درست ابزار و بیشتر از آن اندازه از سبك ابزاران پاسبانان تن او بودند. دست کم ده هزار تن سواره از کسان و بستگان گرد سر خود داشت . خاندان ایشان از باستان زمان این امتیاز را داشتند که چون شاه نوینی به تخت می نشست تاج بسر او می گزاردند وهورودیس پادشاه کنونی را هنگامی که بیرون کرده بودند سورنابود که اورا باز گردانید . نیز این سورنابود که چون شهر بزرك ساوکیا را گرد فروگرفتند پیش ازهمه ازدیوار بالارفته بادست خود سلوکیان را زده باز پس راند وشهر را بگرفت . هم درسایه این شایستگی های خود بود که کراسوس را برانداخت . کراسوس که نخست در سایه دلگرمی کور کورانه وسپس درنتیجه سراسیمگی کار خودرا بدانسان

واژگونه گردانید . باری آریامنس توانست که کراسوس را از کنار رود دور ساخته بدشت بکشد وراهی را که پیش گرفتند تادیر مسافتی آسان وخوش آیند بودولی کم کم سختی های آن پیدا شده ریگزاری پدید آمد که نه درختی داشت ونه آبی و نه کرانه آن پیدا بود و پای که می گزاردند فرومیرفت . خود دریایی از ریگ بود وموجهای آن از هرسوی گرد سپاه رافرا میگرفت . رومیان از بی آبی و از دیدار بیم آورآن ریگزار بسختی افتاده کم کم شك در دلهای آنها پدید آمد و گمان خیانت بآن مرد عرب بردند . درچنین هنگامی فرستادکانی از نزدآرتاوازد پادشاه ارمنستان رسیدند وچنین پیام آوردند که هورودیس برارمنستان تاخته واورا درفشار گزارده است واینست اونخواهد توانست یاوری بررومیان بنماید و از کراسوس خواهش کرده بود که باز گشته باو به پیوندد و دو سپاه دست بهم داده هورودیس را باز پس رانند که در آنحال سپاه روم نیز در پناه کوهها و دره ها از گزند سوارگان اشکانی ایمن خواهند بود . کراسوس ازخشم ونادانی پاسخی بهآرتاوازد ننوشت و بفرستادگان چنین گفت : من اکنون فرصت آنکه بشما بپردازم ندارم. ولی درهنکام خود بارمنستان باز گشته سزای این خیانت آرتاوازد را خواهم داد . کاسیوس ودوستان اوباز آغاز اندرز کردند ولی چون دیدند جز خشم نتیجه دیگری از کراسوس بدست نمی آید زبان ببستند وهمیشه بآن عرب سرزنشها میکردند وچنین می گفتند : « ای مرد بدترین مردان ! کدام دیوی تو را بسوی این لشکر راه نمود ؟ ! آیا باکدام افسون یا جادوگری کراسوس را فریفته ای که راهی را پیش گرفته که جز شایسته راهزنان عرب نیست و هرگز

ولی همه این گفته های او دروغ و راستی آن بود که هورودیس لشکر خودرا بردو بخش کرده بخشی را با خود برداشته بارمنستان تاخته بود که از آرتاواسدیس کینه باز جوید و سورنارا با بخشی دیگر به پیشواز رومیان فرستاده بود . این کار نه از آنراه بود که پروایی از رومیان نداشت چنانکه برخی گفته اند . چه این باور نکردنی است که او کراسوس یکی از بزرگترین مردان روم را بهیچ نیا نگارد. شاید بتوان گفت احتیاط بکار برده نخست سورنارا فرستاده بود تابیم وامید جنك بدست او آزموده شود . این سورنا هم یکمرد عادی نبود . بلکه در توانگری و بزرگی خاندان و شهرت دومین کس ایران ودر دلیری وتوانایی نخستین کس آن سرزمین ودر زیبایی چهره و نیکی اندام بیمانندبود . وباآنکه پنهان سفر میکرد باز هزار شتر بنهٔ اورا می کشید و دویست گردونه پراز زنان برگزیده او بود و یك هزار سپاهی درست ابزار و بیشتر از آن اندازه از سبك ابزاران پاسبانان تن او بودند. دست کم ده هزار تن سواره از کسان و بستگان گرد سر خود داشت . خاندان ایشان از باستان زمان این امتیاز را داشتند که چون شاه نوینی به تخت می نشست تاج بسر او می گزاردند و هورودیس پادشاه کنونی را هنگامی که بیرون کرده بودند سورنا بود که اورا باز گردانید . نیز این سورنا بود که چون شهر بزرك سلوکیا راگرد فرو گرفتند پیش ازهمه ازدیوار بالارفته بادست خود سلوکیان را زده باز پس راند وشهر را بگرفت . هم درسایه این شایستگی های خود بود که کراسوس را برانداخت . کراسوس که نخست در سایه دلگرمی کورکورانه وسپس درنتیجه سراسیمگی کار خودرا بدانسان

واژگونه گردانید . باری آریامنس توانست که کراسوس را از کنار رود دور ساخته بدشت بکشد وراهی راکه پیش گرفتند تادیر مسافتی آسان وخوش آیند بود ولی کم کم سختی های آن پیدا شده ریگزاری پدید آمد که نه درختی داشت ونه آبی و نه کرانه آن پیدا بود و پای که می گزاردند فرومیرفت. خود دریایی از ریگ بود وموجهای آن از هرسوی گرد سپاه رافرا میگرفت . رومیان از بی آبی و از دیدار بیم آور آن ریگزار بسختی افتاده کم کم شك در دلهای آنها پدید آمد و گمان خیانت بآن مرد عرب بردند . درچنین هنگامی فرستادگانی از نزد آرتاوازد پادشاه ارمنستان رسیدند وچنین پیام آوردند که هورودیس بر ارمنستان تاخته واورا درفشار گزارده است واینست اونخواهد توانست یاوری برومیان بنماید و از کراسوس خواهش کرده بود که باز گشته باو بپیوندد و دو سپاه دست بهم داده هورودیس را باز پس رانند که در آنحال سپاه روم نیز در پناه کوهها و دره ها از گزند سوارگان اشکانی ایمن خواهند بود . کراسوس ازخشم ونادانی پاسخی به آرتاوازد ننوشت و بفرستادگان چنین گفت : من اکنون فرصت آنکه بشما بپردازم ندارم. ولی درهنگام خود بارمنستان باز گشته سزای این خیانت آرتاوازد را خواهم داد . کاسیوس ودوستان اوباز آغاز اندرز کردند ولی چون دیدند جز خشم نتیجه دیگری از کراسوس بدست نمی آید زبان بستند وهمیشه بآن عرب سرزنشها میکردند وچنین می گفتند : « ای مرد بدترین مردان ! کدام دیوی تو را بسوی این لشکر راه نموده ؟ ! آیا با کدام افسون یا جادوگری کراسوس را فریفته ای که راهی را پیش گرفته که جز شایسته راهزنان عرب نیست و هم گ

لشکری نمی بایست از چنین راهی بگذرد ؟ ! » ولی آریامنس نه چندان دغلکار بود که خود را بسازد. همینکه این گله ها را می شنید برای جلوگیری از آنها درلشکرگاه باینسو وآنسو دویده باسپاهیان بگفتگو درآمده چنین می گفت : « مگر شما در **کامپانیا** (۱) راه می پیمایید که میخواهید درهرجا چشمه ای باشد ودرختها سایه بیاندازد و در سرراه گرمابها وکاروانسراها برپاباشد ؟ چرابیاد نمی آرید که شما اکنون در حدود عربستان و **سورستان** (۲) راه می پیمایید ؟ » با این سخنان آنان را رام میساخت بدانسان که بچگان را رام میسازند وپیش ازآنکه یکبار پرده از روی کار او بیافتد روزی ناگهان براسب نشسته از لشکرگاه بیرون رفت . از این رفتن او تنها کراسوس آگاهی داشت وباو گفته بود که برای خبرآوردن ازلشکرگاه دشمن میرود

گفته اند در آنروز کراسوس چون بیرون آمد جامه قرمزی که سرداران روم می پوشیدند دربرنداشته بجای آن جامه سیاهی پوشیده بود ولی زود در یافته آنرا عوض کرد . نیز درفش داران با سختی عقابها را ازجای خود بلند می ساختند که تو گویی بآنجا دوخته شده بودند . کراسوس برآنها خندیده فرمانشتاب داد وبرپیادگان دستور داد که باسوارگان همقدم باشند وبدینسان راه می‌پیمودند تا چند تنی ازدیده بانان باز گشته چنین‌خبرآوردند که همراهان ایشان کشته شدند وایشان بسختی جان دربرده اند زیرا دشمن بسیار نزدیك است وآماده رزم می باشد . در این میان ناگهان خروشی شنیده شد . کراسوس

(۱) Campania یکی‌از کوره های ایتالیای باستان (۲) Assyria کلمه سورستان نامی است که درزمان ساسانیان گفته می‌شده .

سراسیمه شده ازشتابی که داشت بسختی‌توانست نظمی بسپاهیان بدهد . نخست ازروی راهنمایی که کاسیوس کرد میانه دستها وصفها فاصله داد تابتوانند جایگاه هرچه پهناوری را بگیرند و بدینسان ازمحاصره ایمن باشند وسوارگان‌راهم باین دست وآندست بخش نمود . سپس پشیمان گردیده از سپاه یك چهار گوشه‌ای (مربعی) پدید آورد که از هر چهار سوی آماده جنك باشند وسوارگان راهم میانه این چهار گوشه بخش نموده بهر یکی تیپی را برگماشت که هیچ سویی از یاوری سوارگان بی بهره نماند . کاسیوس فرمانده یك دست و کراسوس کوچك (پسر کراسوس) فرمانده دست دیگر بود . خود کراسوس هم در دل سپاه جایداشت . بدینسان سپاه را پیش می بردند تا بکنار رودخانه‌ای بنام **بالیسوس** (۱) رسیدند که اگر چه رود کوچکی بود ولی برای سپاهیان که انهمه خشکی دیده و از گرما آسیب ها یافته بودند بسیار بجا افتاد . بسیاری از سرکردگان این اندیشه را داشتند که شب را در کنار آن آب مانده و در این میان ازشماره دشمن و از چگونگی کار آنان آگاهیها بدست آورده بامداد زود راه برگیرند . ولی کراسوس را پسراو و سوارگانی که همراه آن پسر آمده بودند چندان بشتابش وا میداشتند که اجازه ماندن نداده وفرمان راند کسانی که مایل بخوردن چیزی باشند همچنان در حال صف بخورند . و هنوز اینان دست از خوردن بر نداشته بودند که فرمان پیشرفت داد در راه رفتن نیز بآنان مجال اندک آسودگی نمیداد بدانسان که رسم لشکرهاست باکه باتندی راه می برد تو گویی یك

(۱) Balissus

دسته گریختگان می باشند . وچون به نزدیکی دشمن رسیده آنان را دیدند برخلاف آنچه انتظار داشتند آنان را جز گروه کمی نیافتند و برگ و ساز آنان نیز چندان مهم نبود . راستی را سورنا دسته ای از سپاه را پیش کشیده دیگران را در پشت سر آنان پنهان ساخته بود وبهمگی دستور داده بود که ابزار های درخشان خود را با رختها وپوستها روی بپوشانند . ولی همینکه رومیان نزدیك شدند سردارشان فرمان داده بیکبار سراسر دشت پر از صدای نقاره و خروشهای بیمناک و دلخراش گردید . زیرا اشکانیان سپاه را باشیپور و مانند آن بجنك برنمی انگیزند . و بجای آن نقاره ها دارند که در این گوشه و آن گوشه گزارده و همه را بیکبار بصدا می آورند که ولوله دلخراشی همچون آواز جانوران درنده پدید می آید و درمیان آواز هایی همچون غرش رعد بیرون می آورند . این نکته را آنان نیك دریافته اند که از همه حسهای آدمی حس شنوایی بیشتر تکانش میدهد وهرانچه ازراه گوش دریافته شود زودتر ازهرچیزی چیرگی می یابد و بیشتر کارگر می افتد .

وچون بدینسان با ولوله رومیان را سراسیمه ساختند بیکبار پوشاك از روی برگ وساز خود برداشتند وخودها وسینه بندهای درخشان خودرا که همه بابرنج پوشانیده وزینت ابزار های فولادین از آنها آویزان بود نشان دادند . خود سورنا بلند بالاترین و خوش چهره ترین مرد درمیان همه آنان بود . ولی رختهای زیبایی که دربر کرده وچهره آراسته او دلیری ومردانگی اورا پوشیده میداشت . چه روی خودرا گلگون کرده وموهای سرخودرا بآیین مادان دسته دسته ساخته

بود . ولی سپاهیان او همگی چهره های ترس آوری داشتند و موهای آنان بآیین سگان همگی بر روی پیشانی افتاده بود . نخست آنان میکوشیدند که بدستیاری کرزهای خود صف پیشین رومیان را کوفته و باز پس برانند . ولی چون دیدند سپاهیان روم پافشاری کرده و ایستادگی می نمایند ودانستند که کار سخت تر از آنست که می پنداشتند اینست که بدنبال کشیده بی آنکه رومیان بفهمند از هرچهارسوی گرد آنان را فروگرفتند . کراسوس فرمان داد که سپاهیان سبك ابزار بهجوم پردازند . ولی اینان اندکی پیش نرفته بودند که بیکبار تیرهای اشکانیان همچون باران برآنان ریخت وناگزیر شدند که بسوی سنگین ابزاران باز پس گردند واین نخستین وسیله بود که صفهای آنانرا بهم زده ودلهای آنانرا پر ازبیم گردانید . زیرا تیرهای دشمن که بهآنسان میرسید چندان تیز وپر زور بود که ازهرگونه زرهی وازهرپوشاك استواری می گذشت . این زمان اشکانیان همچنان دور ایستاده تیر بر روی رومیان می بارانیدند بی آنکه کسی یا جایی را آماج گیرند . (باآنکه رومیان چندان دور از آنان نبودند) و چون کمانهای سختی داشتند تیرها کهازآن برمیجست زور بی اندازه داشت . جایگاه رومیان از نخست بد بود . زیرا اگر می‌ایستادند بدانسان زخمی میشدند واگر هجوم بدشمن می بردند شاید خود آنان بیشتر ازدشمن آسیب میافتند زیرا اشکانیان چندان مهارت دارند که بهنگام گریختن واسب تاختن نیز تیراندازی‌میکنند واین هنریست که تنها سگان آنرا بهتر ازاینان میدانند وخود تدبیریست ازبهرآنکه اگرازجلو دشمن گریختند خود را ازعار گریز رها سازند .

رومیان امیدوار بودند که پس از آنکه اشکانیان همه تیرهای خود را انداختند و ترکش‌ها را تهی ساختند ناگزیر خواهند بود دست از جنگ بردارند و یا نزدیك آمده زدوخورد آغاز کنند. وچون دانستند که شترهایی را با بار تیر در لشگرگاه خود همراه دارند که چون صف پیشین ترکش‌های خودرا تهی می‌سازند پس کشیده به پر کردن آنها می‌پردازند دانستند این تیرباران پایانی نخواهد داشت کراسوس دلش ازجا دررفته کسی نزد پسر خود فرستاد که اگر بتواند هجومی بر دشمنان بنماید و نگزارد پاك ازهر سوی گرد سپاه را فرو گیرند زیرا آنهنگام دشمن بسیار جلو آمده و پیدا بود که میخواهند پشت سر را نیز بگیرند. آن جوان هزاروسیصد سواره که یکهزار آنان را با خود از نزد قیصر آورده بود با پانصد تیر انداز وهشت دسته از سپاهیان درست ابزار که نزدیك او بودند برداشته بآهنك هجوم روانه گردید اشکانیان در جلو نایستاده روی برگردانیدند و این یا بجهت بدی جا بود که اجنزاری را زیر پا داشتند و یا اینکه میخواستند کراسوس جوان راپس کشیده از پدرش بسیار دور گردانند. ولی کراسوس قصد آنان را ندانسته داد میزد: چرا روبرو نمی‌ایستید؟ این گفته از دنبال آنان میتاخت. **کنسورنیوس** (۱) و **مگاباخوس** (۲) که هردو در روم شهرت داشتند زیرا آن یکی بسیار دلیر و مردانه بود و این یکی از یك خانواده **سناتور** (۳) بوده و جربزه خطبه خوانی مهمی داشت. این هر دو همسال کراسوس جوان و همراه او بودند. سوارگان

(۱) Censorinus (۲) Megabacchus (۳) مقصود کسی است که در سنات عضو بود که آن‌را مایه‌افتخار خاندانها می‌شماردند.

به تندی می تاختند و از پیادگان جلو افتاده چنین می پنداشتند که دشمن را شکست داده اند و همانا از دنبال آنان می تازند. ولی چون مسافت درازیرا از لشگرگاه دور افتادند آن هنگام فهمیدند که مقصود دشمن فریب بوده زیرا آن گریزندگان را دیدند که ناگهان ایستاده روی برگردانیدند و دسته های دیگری بآنان پیوستند. ناگزیر بایستادند و یقین نمودند دشمن اندکی ایشان را دیده بهجوم خواهد پرداخت. ولی اشکانیان تنها یکدسته از سوارگان زره پوش را دربرابر ایشان گزارده دیگران باینسو و آنسوی دشت تاخته بر برانگیختن ریك و گرد پرداختند و چنان شد که رومیان همدیگر را نمی دیدند و نمیتوانستند با یکدیگر سخن بگویند وچون بدینسان همه را در یك توده گرد آوردند به تیر اندازی پرداختند. بیچاره سپاهیان باری ازمرگ زود و آسوده هم بی بهره شدند. زیرا تیرهایی که به تنهای آنان میرسید اگر میخواستند بیرون بکشند ناگهان شکسته نیمی در درون گوشت میماند واگرهم زور داده بیرونش می آوردند چون تیرهای خار دار بود روده ها و رگهارا نیز باخود بیرون می آورد. گروهی از آنان نابود شدند و آنانکه زنده بودند بهیچ کاری یارا نداشتند. **پوبلیوس** (۱) فرمان هجوم برسوارگان زره پوش داد. آنان دستهای خودرا نشان دادند که برسپرها دوخته شده و پایهای خودرا نشان دادند که به زمین کوبیده گردیده که نه یارای جنك دارند ونه توانای گریز می باشند. پوبلیوس خویشتن دلیری نموده با سوارگان بهجوم پرداخت و بدشمن بسیار نزدیك شد. ولی ازهیچ راه باآنان برابری نداشت. نه درزمینه

(۱) Publius نام کراسوس جوان (پسر کراسوس) است.

هجوم ونه در زمینه دفاع . چه نیزه کوچك و ناتوان خودرا بر روی سپرهایی میزد که از پوست خام یا از آهن استوار بود . از آنسوی دسته سوارگان سبك ابزار او که از گا اول همراه آورده بود با نیزه های نیرومند دشمن رو برو بودند . همه پشت گرمی پوبلیوس برایشان بود که درجنگها کارهای شگفت انجام میدادند . بدینسان که فرصت بدست آورده وبه دشمن نزدیك شده اورا ازاسب خود پایین می انداختند و او ازسنگینی برگ و ابزار خود جنبیدن نمی توانست. برخی از ایشان ازاسب پیاده شده زیر اسبهای دشمنان رفته وشکمهای آنهارا میدریدند که اسب درغلطیده سوارخورا باکسان دیگری ازپیرامونیان زیر میگرفت ولی دراینجا از گرما و تشنگی که هرگز عادت نداشتند فرسوده بودند و اسبهای بسیاری از ایشان کشته شده بود از اینجهت ناگزیر شدند که باز گردندو پوبلیوس را که زخم سختی برداشته بود ازمیدان بیرون برند. در آن نزدیکی پشته‌ای از ریك دیده پناهنده آنجا شدند واسبهای خود را بهم بسته خودشان درمیان آنها نشستند و سپرهای خود را بهم پیوسته درپشت آنها جای گرفتند ومی پنداشتند مگرجلو گیری ازآسیب دشمن خواهند کرد . ولی نتیجه بعکس درآمد زیرا زمانی که دردشت هموار بودند بازصف پیشین اندك نگهداری ازصف پسین داشت . ولی اکنون درسراشیب که ناگزیر پسینیان بالاتر از پیشینیان می ایستادند همگی آنان آماجگاه آسیب بودند وبایستی منتظر سرنوشت تیره خود باشند . در این دسته پوبلیوس دوتن یونانی نیز بودند که درشهر کارهای(۱) درآن نزدیکی می زیستند یکی بنام هیرونوموس (۲) ودیگری بنام

(۱) Carrhae یکی از شهرهای بین‌النهرین درنزدیکی حران
(۲) Hieronymus

نیکوماخوس(۱) اینان می گفتند بشهر اخنای(۲) که دراین نزدیکی میباشد و هوادار رومیان است برویم . پوبلیوس پاسخ داد : « نه ! مرگ چندان دشوار نیست که پوبلیوس از ترس آن دیگران را که در راه او جانبازی می نمایند بگزارد وخویشتن رها شود » . و بآنان دستور داد که خودرا رها سازند وهردورا بآغوش کشیده رسم بدرود بجای آورد. و خویشتن چون از سختی زخم از توان افتاد پهلوی خودرا باز کرده بکسیکه ابزار های جنگی اورا برمیداشت دستور داد که نیزه به پهلویش فرو برده اورا بکشد . گفته‌اند کنسورینوس نیز بهمان نحو کشته گردید. میکاباخوس خودرا بکشت وبسیاری ازدیگر برگزیدگان همان کاررا کردند. بازمانده را هماشکانیان نزدیك آمده در زدوخورد با گرزها بکشتند وبیش از پانصدتن دستگیر نکردند . سرپوبلیوس را هم بریده سپس آهنك کراسوس کردند .

اما کراسوس چون پسررا برای هجوم فرستاد وخبر برای‌اوآورده شد که دشمن ازجاو پوبلیوس گریخته واو بدنبال کردن پرداخته‌است هم از آنسوی میدید فشار دشمن برروی لشکر او کم شده واین‌خود بآن جهت بود که بخش عمده دشمن برسر پوبلیوس رفته بودند ازاین پیش آمدها کراسوس را دل رفته بجای آمد ولشکر را بیك سراشیبی کشیده منتظر شد که پوبلیوس ازدنبال دشمن باز گردد . از چندیکی که پسرش پس از دریافتن خطر نزد او فرستادهمگی بدست دشمن افتادند وتنها آخرین ایشان بسختی خودرا نزد وی رسانیده خبر داد که اگر پوبلیوس را زود درنیابی دیگراورا نخواهی یافت . کراسوس سراسیمه

Ichnae (۲) Nicomachus (۱)

گردیده باك خودرا باخت که دیگر نمیتوانست تصمیمی بگیرد. گاهی اندیشهٔ گرفتاری پسر را میکرد وهنگامی در باره لشکر خود بیمش فرا میگرفت. سرانجام بآن سرشد باهمه لشکر روانه شود. ولی درآن هنگام بود که ناگهان دشمن باخروشهای دلگذارتر ازپیشین پیدا گردیدند وآواز کوسهای ایشان گوشهارا کرمیساخت. رومیان دانستندچه آسیب سختی بآنان روی آورده و ترس آنان‌را فرا گرفت. آندسته که سر پوبلیوس‌را برنیزه داشتند بسیار نزدیك آمدند تا رومیان آنرا بشناسند و بطعنه دادزده می‌پرسیدند: این جوان از کدام خاندان بود؟ پدر ومادر اوچه کسانی بودند؟ زیرا هرگز باور نمیکردند که جوانی بآن دلیری و مردانگی پسر پیر مردترسان وکارندانی همچون کراسوس باشد. این پیش‌آمد رومیان‌را بیکبار ازکار انداخت. زیرا بجای آنکه خشم گیرند وغیرت کنند ترس ولرزسراسر دلهای آنان را فرا گرفت. اگرچه گفته‌اند کراسوس دراین‌هنگام کاریکه ازو انتظار نمیرفت کرد. زیرا همینکه سررا دید جلو صفها دویده دادزد: «ای هموطنان‌من! این یك گزندیست بخودمن رسیده، بشکوه و سرفرازی روم تا شما زنده اید گزندی نخواهدرسید. اگر کسی ازشما دلش ازاین میسوزد که من بهترین پسران خودرا از دست داده ام به جستن کینه او از از دشمن بکوشد و سزای این ستمکاری آنان را بدهد. هرگز نباید اندوه گذشته را خورد. زیرا هر کسی که در راه مقصود بزرگی می کوشد آسیبهای بزرك می بیند. مگر **لوکولوس** (۱) بی‌آنکه خونی از سپاهیانش ریخته شود بر تیکران دست یافت؟ مگرنه

(۱) Lucullus داستان او بانیکران یاد کرده شد

پدران ما هزار کشتی رابرسرجزیرهٔ سیکیلیا غرق کردند وسرداران وسرکردگان بزرگی رادرایتالیا ازدست هشتند؟ آیا هیچیك ازاین زیانها باعث آن گردید که چشم ازپیشرفت وشهرکشایی بپوشند؟ روم باین بلندی نه بیاری بخت رسیده بلکه ایستادگیها و پافشاریها دربرابر خطراورا باین جایگاه رسانیده است».

هنگامیکه کراسوس این سخنان رابرای تحریك سپاه میگفت کمتر یکی ازآنان توجه بآنها داشت وچون فرمان خروشیدن داد که آماده جنك شوند دیگر شکی نماند که آن سپاه باك خودرا باخته. زیرا جز خروش سست وبی‌مایه ای ازایشان برنخاست. باآنکه خروش دلیرانه دشمن سخت بلند بود. وچون جنك برخاست نوکران و بستگان از اشکانیان اینسو و آنسو تاخته تیر میانداختند و سوارگان هم در صف پیشین بانیزه های خود جنك میکردند و بدینسان رومیان‌را توده‌وار بهم نزدیك میساختند مگر کسانی ازاینان که مرك راباتیر نه پسندیده بدشمن هجوم میکردند ولی ازاینان هم کاری‌ساخته نبود وزود کشته میشدند زیرا نیزه‌های کلفت ونیرومندزخمهای کشنده‌میزدوچه‌بساکه‌ازیك کس گذشته بدیگری فرو می‌رفت. بدینسان جنك می کردند تا شب بمیان‌درآمده اشکانیان یك آن شب‌را بکراسوس مهلت دادند که بر پسر خود گریه کرده و خوب بیاندیشد که آیا خود او بنزد ارشك میرود یا بکشندش وببرندش. این بود نزدیك برومیان لشگرگاه زدند وازآن فیروزی بسیار شادمان بودند. ولی رومیان شب بسیار غمناکی داشتند که نه‌توانستند مردگان را بخاك سپارند ونه چاره بزخمیان که بسیاری از آنان بسختی جان می‌سپردند اندیشیدند. هرکسی در اندیشه فردای

خود بود . زیرا هیچگونه راهی برای رهایی نداشتند و نمیدانستند که آیا تاروشنی بامداد منتظر باشند یاشبانه راه دشت وبیابان را پیش گیرند. وانگاه زخمیان گرفتاری دیگری برای اینان بود که اگر آنان را همراه می بردند بایستی در راه آهسته باشند واگر می گزاردند نالها و فریاد های آنان خود نشانی برای دشمن بود که گریختن اینان را بداند . همگی آرزو داشتند کراسوس را به بینند واندیشه او را بدانند اگرچه همه میدانستند که مایه آن بدبختی جز او نبوده . در اینحال کراسوس جبه را بتن خود پیچیده بگوشه‌ای خزیده بود شاید کسانی این حال اورا نشانی از گوناگونی های روزگار میدانستند ولی جز میوه نادانیهای خود او نبود . زیرا مردیکه بملیونهای بسیاری از مردمان برتری داشته تنها ازدوتن پایین‌تر شمرده میشد وباین پایین تری خرسندی نمیداد کنون بدینسان پست‌تر وپایین‌تر ازهمه گردیده‌بود.
اوکتاویوس (۱) جانشین (معاون) او وکاسیوس بدانجا آمدند که مگر تسلیتی باو بدهند ورائی در باره پیش آمد بزنند . و چون او را در اینحال یافتند خود آنان سرکردگان دیگر را گرد آورده سرانجام قرار برروانه شدن دادند که بی انکه کوسی بزنند و صدایی در آورند کوچ کنند . تادیر گاهی صدایی درمیان نبود ولی چون ناتوانان ودرماندگان چگونگی را دانستند بناله وفریاد برخاسته چنان شیون نمودند که تو گویی دشمن در پشت سر آنان میباشد . سراسر لشکر را ترس فرا گرفته گاهی راه می پیمایدند و هنگامی بترس افتاده بصف‌آرایی برمی خاستند هنگامی زخمیان را که همراه آمده

(۱) Octavius

بودند برداشته زمانی میگزاردند وبدینسان فرصت را ازدست میدادند مگر سیصد تن سواره که برسر **اگناتیوس** (۱) بودند و او باشتاب راه می پیمود ونیم شب به بیرون شهر کارهای رسیده بدروازه نزدیک شده بزبان رومی پاسبانان را آواز کرده و به **کوپونیوس** (۲) حاکم شهر چنین پیغامی داد : کراسوس جنگ بسیار سختی بااشکانیان کرده . سپس باز نایستاده راه خود را بسوی زاوگما پیش گرفت و با شتاب رفته خویشتن وآن سوارگان را ازخطر رهایی داد ولی از اینکه سردار خویش را در آنچنان حالی تنها گزارده بود نام بدی پیدا کرد ، از آنسوی کوپونیوس چون آن پیام را شنید اگرچه خبری ازشکست نبود ولی از آن شتاب اگناتیوس بشك افتاده دانست که حادثه بدی روی‌داده وبسپاهیان‌خود دستور داد که آماده بایستند وچون دریافت که کراسوس‌روبسوی‌آنجادارد به‌پیشوازرفته بالشگر بدرون‌شهرش‌آورد.
اما اشکانیان اگرچه شبانه کوچیدن رومیان را دانستند از دنبال آنان‌نیامدند ولی‌همینکه‌روزشد آهنگ لشگرگاه کرده بازماندگانی راکه کمتر از چهار هزار کس نبودند از شمشیر گذرانیدند . سپس‌با اسبان چابك خود راه افتاده گروه بسیاری از درماندگان را در راه بدست آوردند . **وارگونتینوس** (۳) یکی‌از سرکردگان شب با چهار دسته از سپاهیان راه افتاده وراه را گم کرده بود واین زمان بر روی پشته ای بمحاصره اشکانیان افتاده و همگی کشته گردیدند مگر بیست تن از آنان که ازجان گذشته و با شمشیر های کشیده خود را به تیپ دشمن زدند و اینان از آن دلیری درشگفت شده و بدلخواه راه

(۱) Egnatius (۲) Coponius (۳) Varguntinus

برروی آنان باز کردند وتنها این بیست تن بودکه رهایی یافته خودرا بشهر کارهای رسانیدند.

در اینهنگام یك خبر دروغی بسورنا رسید باینمضمون که کراسوس با سرکردگان خود بدر رفته اند وآنانکه درکارهای مانده اند جز یکمشت سپاهیان درهم و بیچاره‌ای نمیباشند که در خور دنبال کردن نیستند. سورنا از این خبر به تشویش افتاد زیرا که فیروزمندی خودرا ناانجام میدید. برای انکه چگونگیرا درست دریافته بداند که آیا کارهای را بمحاصره بگیرد یا از دنبال کراسوس بشتابد یکی از ترجمانان خودرا بنزدیك دیوار شهر فرستاده دستور داد که بزبان لاتین کراسوس یا کاسیوس را آواز داده بگوید که سورنا سردار ایرانی میخواهد با آنان گفتگو نماید. کراسوس چون این خبررا شنید بیدرنك آن را بذیرفت. در اینهنگام یکدسته از عرب که پیش ازآن بلشگرگاه روم آمدوشد کرده وکراسوس وکاسیوس راخوب می شناختند نزدیك آمده از بیخ دیوار با کاسیوس سخن گفتند که سورنا سردار ایران میخواهد بشما راه بدهد تا آسوده کوچ کنید باین شرط که شما با پادشاه ایران آشتی کرده پیمان ببندید که هرچه سپاه در بین‌النهرین دارید از انجا بردارید و این خود بصرفه هر دو سوی می باشد که بیکبار آسوده شوند. کاسیوس پیشنهاد را پذیرفته خواهش کرد که هنگامی قرار داده شود تا سورنا با کراسوس دریکجا باهم نشسته گفتگو را بپایان برسانند. تازیان با این پیام نزد سورنا برگشتند واو از دانستن اینکه کراسوس در آن شهر است شاد گردیده دل بمحاصره آنجا بست.

فردا سورنا بنزدیك دیوارها آمده به رومیان دشنام داده‌می گفت اگر میخواهید من برشما ببخشم باید کراسوس وکاسیوس رادست بسته بمن بسپارید رومیان چون دانستند که مقصود ریشخند و طعنه بوده سخت غمناك گردیدند وبا کراسوس گفتگو کرده ازاو خواستار شدند که از امید بیجایی که بیاری اینان دارد چشم بپوشد و تصمیم بکوچیدن و گریختن بگیرد. این تصمیم که بایستی در پرده بماند و کسی پیش از حرکت آن را نداند کراسوس اندروماخوس (۱) نامی راکه مردخیانتکاری بود ازآن خبردار ساخته بجای خویش که هم اورا برای خود راهنما برگزید. اشکانیان تا می توانستند رومیان را می پاییدند ولی این مخالف رسم ایشان بود که شب جنك نمایند و شبانه جنك نمی‌توانستند بهمین جهت بود کراسوس شب را برای کوچیدن برگزید. ولی اندروماخوس چون با رومیان بیرون آمده‌می کوشید آنان رادور نبرد و از اشکانیان بسیار دور نسازد و این بود آنان را می گرداند و باینسو وآنسو می پیچانید تا بمیان لجنزاری رسانیده در انجا گرفتار سختی وزحمت گردانید. برخی ازایشان که آن آواره گردانی اندروماخوس را دیدند نادرستی اورا دریافته از پیروی باز ایستادند. ازجمله کاسیوس ازراه بکارهای بازگشته راهنمایانی ازعرب باو گفتند باید منتظر شد تا ماه از برج کژدم (عقرب) بیرون رود. کاسیوس گفت من از کمان (قوس) بیشتر می ترسم (۲). این گفته با پانصد سوار راه

(۱) Andromachus (۲) این عادت ازباستان زمان بوده که درزمان «قمر درعقرب» سفر نمیکردند وهمانست که منجمان درتقویمها نیز مینگارند. وچون پس از عقرب برج قوس (کمان) می آید کاسیوس گفته «من از کمان بیشتر ترس دارم».

سوریارا پیش گرفته خودرا رها کرد. نیز کسانی راهنمایان درستکاری پیدا کرده خود را بکوه سیناکا (۱) رسانیده پناهگاهی برای خود بدست آوردند و اینان پنجهزار تن بسر کردگی اوکتاویوس بودند که مرد دلیر وجوان مردی بود. اما کراسوس بیچاره تا هنگام روشنی راه رفته وباز درمیان سختیها گرفتار مانده و هنوز فریب اندروماخوس را میخورد. این زمان برسر او چهار دسته پیاده واندکی سواره و چهار سرهنك باز مانده بود. بهر حال با سختی خودرا براه رسانیده وبا انکه از او کتاویوس تنها باندازه یك میل ونیم دور بود بنزد او نرفته خودرا به پشته دیگری رسانید که پناهگاه خوبی نبود وجلو سوارگان دشمن را نمیگرفت. اوکتاویوس از دور چگونگی را میدید وچون سردار خودرا در خطر یافت با آنکه خود اورا دنبال می کردند. ازیاری باز نایستاده نزد او شتافت. هم ازپشت سر سپاهیان سستی و بیماری را برخود نپسندیده از پناهگاه خویش فرود آمدند وبااشکانیان بزد و خورد برخاسته وآنان را از آنپشته باپین راندند وپیرامون کراسوس را گرفته و با سپرهای خود دیواری گرد او کشیدند و با آواز بلند همی گفتند: تا یکی از رومیان زنده است هرگز تیری به تن سردارمان نخواهد رسید.

دراینجا سورنا دید اشکانیان چندان میلی به جنك ندارند و از آنسو رومیان اگر جنك را تا شب دوام دهند شب خواهند توانست خودرا بکوهستان کشیده از دست او بیرون بروند. این بود دست بدامن حیله زده چند تن از گرفتاران را که درلشگرگاه اشکانی بودند آزاد ساخت

(۱) Sinnaca

واینان از دوتن ازاشکانیان که باهم گفتگو داشتند شنیده بودند که پادشاه اشکانی مایل نیست بیش ازاین با رومیان دشمنی نماید بلکه مایل است که کراسوس را میانجی ساخته پیمان آشتی به بندد. پیداست که این گفتگو هم تدبیری بوده است. باری اشکانیان دست از جنك نگاه داشتند و خود سورنا با سرکردگان سوار شده با روی مهر آمیز به پشته نزدیك شدند. سورنا کمان خودرا باز کرده دست بلند نموده کراسوس را بخواند که نزد اوبیاید و باهم گفتگویی بنمایند و چنین گفت که زدو خورد که رویداده با اجازه پادشاه نبوده و تنها برای آزمایش دلیری و مهارت سپاهیان بچنان کاری برخاسته شده. کنون هم باید بمهر و آشتی کوشیده پیمانی درمیانه بسته شود تا رومیان آسوده و آزاد بشهرهای خود باز گردند. این گفته هارا دیگران بشادی پذیرفتند و همگی اصرار داشتند که هرچه زودتر بگفتگوی آشتی آغاز شود. ولی خود کراسوس چون آزموده تر از دیگران بود وجهتی برای چنان مهر وبا کدلی در میان نمیدید گوش به انها نداده باندیشه فرو رفت لیکن سپاهیان بفریاد برخاسته ایراد گرفتند که برای چه آنان را بجنك برانگیخته بدم شمشیرها ونیزه های دشمن میدهد و خویشتن جسارت آن ندارد با مرد تهیدست و بی ابزاری رو برو شود؟ کراسوس نخست نرمی نموده گفت شما اگر تا شب شکیبا باشید آن هنگام می توانیم خودرا به کوهها بکشیم که سواره درانجا بآسانی تاخت نتواند و بدینسان از آسیب دشمن آسوده باشیم وشما نباید چنین راهی را از دست بدهید. ولی سپاهیان گوش بسخن او ندادند وسپرهای خودرابهم کوبیده به تهدید برخاستند. کراسوس ناگزیر شده خواهش،

آنان را پذیرفت و چون خواست برود چنین گفت : « شما ای او کتاویوس و پترنیوس (۱) که می بینید من ناچار باین راه میروم اگر جان از این معرکه بدر بردید بهمه کس بگویید که مایه نابودی من بیش از فشار دشمن نافرمانی سپاهیان خودم بود » .

ولی او کتاویوس از وجد انشده همراه پترونیوس از پشته پایین آمدند . لکتوران را (۲) خود کراسوس فرمان داد بروند . در پایین نخست کسی را که دیدار کردند دو یونانی نیمه خون (۳) بودند که هردو از اسب پایین جسته احترام بسیاری کردند و بزبان یونانی گفتند : خوبست کسی را پیش از خود بفرستید تا به بیند آیا سورنا که بسوی شما می آید پیرامونیان او ابزار جنك با خود دارند یانه . کراسوس چنین گفت : « من اگر اندک علاقه ای بزندگی داشتم خودم را بدست شماها نمی سپردم » سپس دو برادری را که نام روسکیوس (٤) داشتند فرستاد تا بپرسند همراه چند کسی با سورنا دیدار خواهد شد و شرط گفتگو چه خواهد بود ؟ سورنا فرمان داد این هردو را دستگیر نمودند و خویشتن با سرکردگان بزرگ بر اسب نشسته نزدیك آمد و بکراسوس درود رانده چنین گفت : « این چگونه میشود یك سردار رومی پیاده باشد و من و بستگانم سوار باشیم ؟ » کراسوس گفت هیچ خطایی روی نداده ما هر کدام برسم کشور خود رفتار

(۱) Petronius (۲) در جای دیگری گفته ایم لکتوران کسانی از سرکردگان بودند که در جلو سردار یا فرمانده یا قونسول تبربدوش راه میرفتند .

(۳) مقصود آنست که از یکسوی یونانی بودند از سوی پدر یا از سوی مادر .

(٤) Roscius

کرده ایم . سورنا گفت : از این پس یگانگی میانه شما و پادشاه ما خواهد بود . ولی شما باید بامن بیایید تا بسوی رود رفته آن را درست ببینید . زیرا شما رومیان شرطهایی که میکنید زود فراموش می نمایید این گفته دست خودرا بسوی کراسوس دراز کرد . کراسوس فرمان داد یکی از اسبهای اورا بیاورند . سورنا گفت : نیازی بآن نیست و اسبی را با لجام زرین پیش کشیده چنین گفت : « آقای من پادشاه این اسبرا بشما پیشکش می سازد » . نوکرانی کراسوس را بازور براسب نشاندند وخودشان از چپ وراست راه پیموده براسب تازیانه میکشیدند که تندتر برود . او کتاویوس پیش دویده لگام اسب را برگرفت و پترنیوس و دیگران نیز رسیده خواستند اسب را نگاه بدارند و کسانی را از دشمن که پیرامون کراسوس را گرفته بودند دور برانند ، از این کوشش و کشاکش هنگامه پدید آمده سپس زد و خورد برخاست . او کتاویوس شمشیر کشیده یکی از نوکران را بکشت و دیگری از آنان ازپشت سرحمله کرده او کتاویوس را بکشت . پترنیوس ابزار جنگی نداشت و با ضربتی که برزره سینه‌اش زدند از اسب در غلطید ولی گزندی ندید. کراسوس را نیز یکی از اشکانیان که نام پوماکسائرس (۱) داشت بکشت . برخی کشنده‌را کس دیگری نام برده پوماکسائرس را گفته اند که سر ودست راست او را بریده . ولی همه اینها پنداراست نه‌خبر. زیرا آنانکه درآنجا بودند کسی فرصت آنکه باین چیزها نگاه کرده و دریابد نداشت . همه پیرامونیان کراسوس یا کشته شدند و یا راهی پیدا کرده به پشته نزدیاران خود گریختند. اشکانیان آهنك پشته

(۱) Pomaxathres

کرده وچنین پیغام دادند : کراسوس بسزاییکه سزاوار بود رسید. کنون شما اگر پایین آمده خودرا بسپارید آسوده بخانهای خود بر میگردید. رومیان برخی پایین آمده خودرا بدست دشمن سپردند برخی شبانه از اینسو وآنسو بدررفتند ولی کمتر یکی از ایشان بخانهای خود رسیدند. و دیگران را تازیان در بیابان شکار کرده بکشتند. گفته اند رویهمرفته بیست هزارمرد کشته شده ده‌هزارهم دستگیر افتاد.

سورنا سر کراسوس و دست اورا بارمنستان نزد پادشاه هورودیس فرستاد و این سر هنگامی بارمنستان رسید که هورودیس با آرتاوازد پادشاه ارمنستان آشتی کرده خواهراورا برای پسر خود بزنی گرفته وجشن عروسی برپا ساخته بودند(۱).

این بودداستان اندوه انگیز کراسوس ولشکرکشی او. ولی خدای دادگر ازآن بازنایستاد که پاداش این ستمگری‌های هورودیس وسورنا را بدهد. زیرا دیری ازاین نگذشت که هورودیس بر شکوه و پیشرفت سورنارشك برده اورابکشت. خوداونیزچون پسر خویش پاکوروس(۲) را در جنگی با رومیان از دست داد گرفتار درد استسقا شد. پسر دیگرش فراهات (۳) که درآرزوی کشتن او بود گیاه گرگ خفه کن (٤) باو داد وقضا را این زهر درمان آن درد بود وپادشاه از استسقا بهبودی یافت. فراهات این زمان راه نزدیکتری پیش گرفته اورا خفه نمود.

(۱) این بخش از نوشتهای پاوتارخ کوتاه کرده شده (۲) Pacorus (۳) Phraates (٤) Aconit نام این درمان را در فارسی ندانستیم در لغت عربی نام «خانق الذئب» دارد وما ترجمهٔ آنرا آورده‌ایم.

آنتونیوس(۱)

پس ازآنکه قرارداد میانه انتونیوس واوکتاویوس ولپیدوس (۲) انجام گرفت انتونیوس ونتیدیوس (۳) را روانهٔ آسیا ساخت تاجلو پیشرفت

(۱) پس از کشته شدن کراسوس میانه پومپیوس وقیصر هم کشاکش افتاده پومپیوس ازروم گریخته دریکی از بندر های مصر کشته گردید چنانکه این داستان را درجای خود دیدیم واز آن پس قیصر یگانه فرمانروای روم بود تاکشته گردید. پس از آن سه کس دیگر که یکی او کتاویوس قیصر (نوه برادر یاخواهر قیصر بزرك) ودیگری انتونیوس وسومی لپیداس بوده سررشته دارکارهای روم گردیدند وپس ازکشاکشهایی که در میانه روی داد سرانجام سراسر کشور پهناور روم را در میان خود سه بخش کردند بدینسان که خود روم بدست اوکتاویوس وسوریا و آسیای کوچك بدست آنتونیوس و افریقا بدست لپیداس باشد وچون زن انتونیوس بتازگی مرده بود اوکتاویا خواهر اوکتاویوس‌را بزنی گرفت. ولی اویك گرفتاری سختی داشت وآن کلئوپترا در مصر بود. این زن که بی‌اندازه زیبا ودرکار دلربایی بی‌اندازه زبردست‌بوده واین‌هنگام تاج‌وتخت خاندان بطلمیوس بدست اوافتاده بود انتونیوس‌را گرفتار عشق خود ساخته واختیار اورا پاك ازدست گرفته بود چنانکه انتونیوس هرزمان که بمصر میرفت همه کارهای خودرا فراموش ساخته بکامگزاری با وی بسنده میکرد. اما حال اشکانیان در این زمان ورابطه آنان بارومیان: پس از داستان کراسوس این زمان اشکانیان بحمله پرداخته وچون سراسر بین‌النهرین از آن ایشان شده‌بود لابینیوس سپهسالار اشکانی بالشکر انبوهی ازرودفرات گذشته درسوریا بپیشرفت آغاز کرده بود وخبرهای بیمناکی از پیشرفتهای اوبه انتونیوس ودیگران میرسید که بازمانده داستان آنهارا درمتن خواهیم دید. (۲) Lepidus (۳) Ventidius اندکی ازسرگذشت ونژاد وتباراو درمتن خواهد آمد.

اشکانیان را بگیرد(۱) . وخوداو درروم بود تا پس از دیری او کتاویا را که تازه دختری زاییده بود همراه برداشته روانه یونانستان گردید . در آنجا در آتن زمستان را بسر میبرد تا مژده باو رسید که ونتیدیوس اشکانیان را در جنك شکسته ولابینیوس (۲) را با فارناپاتیس (۳) که بزرگترین سردار هورودیس بود کشته است . از این مژده در یونانستان جشن بزرگی برپاساختن. در این میان پاکوروس (۴) پسر پادشاه اشکانی که با سپاه انبوهی آهنك سوریا کرده بود در خاك کوروستیکا (۵) با ونتیدیوس روبرو گردیده جنك سختی کردند . ونتیدیوس بسیاری از سپاه اورا کشته خود او را نیز نابود ساخت . این فیروزی یکی از کارهای تاریخی رومیان بشمار است وبدین فیروزی بود که جبران شکست کراسوس را کرده کینه از اشکانیان باز جستند . اشکانیان پس از این سه شکست پیاپی دیگر پای باز پس کشیده درون ما دو بین‌النهرین بایستادند . ونتیدیوس نخواست بیش از این از پیش آمد بخت بهره یابی کند تاآنتونیوس با او برسر رشك نباشد ولشگررا برسر کسانیکه از روم برگشته بودند رانده بار دیگر آنان را زیر دست روم گردانید . ازجمله انتیوخوس پادشاه کوماگنی را (۶) در

(۱) شگفت است که درتاریخهای ارمنی آن پیشرفت را که اشکانیان این زمان‌در بین‌النهرین وسوریا کرده بودند‌بنام‌خودشان می‌نویسندو یکی‌راازسر کردکان ارمنی نام می‌برند که این پیشرفتها بدست او بوده . ولی از این نگارشهای پلوتارخ پیداست که‌دروغ است. (۲) Labienus چنانکه برخی نوشته‌اند این‌سردار رومی بوده وبایران آمده بوده (۳) Pharnapates (۴) pacorus پسر شاه اشکانی (۵) Cyrrhestica بخشی از سوریا بوده (۶) Commagene بخشی ازسوریا بوده .

شهر ساموساتا (۱) گرد فروگرفت . آنتیوخوس هزار تالنت پیش کش فرستاده بخشایش خواست وبگردن گرفت که همیشه فرمانبرداری از آنتونیوس نماید . ولی ونتیدیوس آنرا نپذیرفته پاسخ داد که چون انتونیوس آهنك اینسوی کرده ودر راه است و چنین پیغام فرستاده که من باتو هیچگونه پیمانی نبندم اینست تو باید کسی نزد انتونیوس بفرستی . آنتونیوس این کار را برای آن کرده بود که باری این فیروزی بنام او انجام گرفته همه فیروزیها بهره ونتیدیوس نباشد . بهرحال محاصره بدرازا انجامیده مردم شهر چون از زینهار نومید گردیدند از جان گذشته، دلیرانه بکوشیدند تاآنجاکه آنتونیوس ازدست یافتن بایشان ناامید شده واز اینکه‌آن خواهش را نپذیرفته بودپشیمان گردید وباآنتیوخوس بسیصد تالنت قرار داده‌دست‌از محاصره باز داشت ودستورهایی برای کارهای سوریا داده به آتن باز گشت و بونتیدیوس پاداشی‌را که‌سزاوار بود داده اورا بروم باز فرستاد تادرآنجا احترامیرا کهشایسته‌کارهای‌اوبود دریابد . ونتیدیوس‌درآنروز یگانه‌مردی بود که‌براشکانیان فیروزی یافته‌بود . نژاداوشناخته نبودولی درسایه‌پیوستگی با آنتونیوس پیشرفت کرده بدانسان فرصت بدست آورد که گوهر خودرا نشان دهد وکارهای بزرگی را بانجام رساند . این هنرنمایی او اندیشه مردم را درباره انتونیوس وقیصر تغییر داده همگی دانستند که نیکبختی آنان بیشتر از رهگذر داشتن یاوران تواناست نه ازرهگذر کاردانی خودشان. زیرا **سوسیوس** (۲) نیزپیشرفتهای‌فراوانی کرد

(۱) Samosata دو شهر با این نام بوده که‌تازیان سمیساط خوانده‌اند دراینجا سمیساط سوریا منظور است . (۲) Sossius

کانیدیوس (۱) که انتونیوس اورا درارمنستان گزارده بود فیروزیهایی بسیاری یافته ارمنیان را بشکست. نیز پادشاهان البانیا و ایبریارا شکسته فیروزانه در قفقاز پیش رفت وبدینسان نام انتونیوس درمیان مردمان آنجا شهرت فراوان یافت .

لیکن در این میان خبرهای ناخوشی از رهگذر قیصر رسیده انتونیوس بار دیگر ازاو بددل شد وباسیصد کشتی آهنگ ایتالیا کرد . و چون از بندر برندسیوم اورا راه ندادند روانه بندر تارنتوم (۲) گردید . زن او اوکتاویا که از یونان همراهش آمده بود اجازه گرفت که بدیدار برادر بشتابد و او این زمان گذشته ازدختر دومی که برای شوهر خود زاییده بود به بچه ای آبستن بود و چون در راه که روانه بود بقیصر برخورد که دو دوست خود آگریپا (۳) و مایکناس (٤) راهمراه داشت اوکتاویا آن دوتن را کنار کشیده بادیده های پراشك و باشیون با آنان بگفتگو درآمده چنین گفت : « من نیکبخت ترین زن درجهان بودم و کنون میروم که بدبخت ترین زن گردم . تاکنون هرکسی مرا بآن چشم میدید که زن وخواهر دو فرمان روای بزرگ روم می باشم . ولی اکنون اگر فتنه انگیزیها پیشرفت کنند و جنك برپا شود بهرحال من آسیب خواهم دید . زیرا هریکی از دوسوی که فیروزمند درآید من باخته خواهم بود » . این گریه ولابه او برقیصر کارگر افتاده از سر جنك برخاست و به آهنك دیدار دوستانه با آنتونیوس روانه تارنتوم گردید . کسانیکه درانجا بودند از رسیدن

(۱) Canidius (۲) Tarentum بندر دیگری از ایتالیا که در ردیف برندسیوم و بسیار معروف بوده (۳) Agrippa (٤) Maecenas

این دوسپاه بیکدیگر تماشای شگفتی کردند زیرا از یکسوی لشگر بسیار انبوهی در کنار دریا صف کشیده و از انسوی یکدسته کشتی های جنگی در روبروی آنان درآب پهلوی هم ایستاده و با اینحال جز نوازش ومهربانی درمیان نبود و سپاهیان باهم درآمیخته بهمدیگر درود می گفتند و شادیها از دیدار یکدیگر می نمودند . نخست انتونیوس بزم آراست وقیصر بپاس احترام خواهر خود آن را بپذیرفت . سرانجام درمیان آنان پیمانی چنین بسته شد : قیصر دولژیون از سپاه خودرا بانتونیوس بسپارد برای جنگهای او با اشکانیان . آنتونیوس هم صد تا کشتی زره پوش خودرا بقیصر واگزارد . اوکتاویا گذشته ازاینها بیست کشتی سبك ازشوهرش برای برادرش گرفته از برادرش نیز هزار تن سپاهی پیاده برای انتونیوس گرفت . و چون این کارها انجام یافت قیصر بیدرنك بجنك پومپیوس (۱) درسیکیلیا (۲) جنبش کرد . انتونیوس نیز اوکتاویا را با بچه هایش و بچه هایی که خود او از زن پیشین داشت به پرستاری قیصر سپرده خویشتن به آهنك اسیا روانه گردید .

آن دلدادگی او به کلئوپترا که مدتها بود ازسختی خود کاسته و چنین می نمود که جای خودرا باندیشه های گرانمایه دیگر داده از نزدیك شدنش بسوریا باردیگر سختی گرفت وآتش خاموش شده عشق دوباره افروختن آغاز کرد . این بود که شکیبایی نتوانسته ودانش و خرد را پشت گوش انداخته فونتیوس کاپیتو (۳) را برای آوردن آن

(۱) Pompius این غیر ازپومپیوس معروف است . (۲) Sicilia همان جزیره ایست که در کتابهای فارسی وعربی بنام «صقلیه» معروف گردیده.
(۳) Fonteius Capito

زن روانه مصر ساخت . وچون کلیوپترا بسوریا رسید پیش کشهای سیار گزافی باو کرد. بدینسان که فینیکیا وسوریای پایین (۱) وجزیره کوپرس (قبرس) وبخش بزرکی از کیلیکیا وآن بخش ازیودیا (۲) که بلسان بار میدهد وآن بخش ازعربستان که نشیمن نبطیان (۳) است وتا دریا کشیده می شود همه اینهارا باوی بخشید و این کار پومپوس برومیان سخت گران آمد . زیرا اگرچه اوبکسان بسیاری پادشاهی ها بخشیده و کشورها داده و نیز پادشاهانی را از فرمان روایی بی بهره ساخته بود . از جمله آنتیگونوس (٤) پادشاه یودیارا که فرمان داد گردنش را زدند واین کیفررا برای نخستین بار درباره او بکار بستند. ولی هیچیك ازان بخششها وکارها مانندهٔ این یکی شرم آور نبود. رومیان خشمناک شدند واین خشم آنان بیشتر گردید زمانیکه دانستند کلیوپترا دو بچه دریك شکم ازو زاییده که یکی را الکساندر ودیگری را کلیوپترا نام داده وباز یکی را آفتاب و دیگری را ماه لقب نهاده اند. ولی خود انتونیوس که میدانست برای این کار بسیار شرم آور چهرنك دلنشینی بدهد چنین می گفت : روم ازراه کشور بخشی بیشتر بزرگی می یابد تا از راه کشور ستانی و بهترین راه برای پر کردن جهان ازخون گران مایه رومی همینست که در هر کجا با پادشاهان پیوند کنند و خاندانهای رومی درمیان آنان پدید آورند . چنانکه خودما

---

(۱) Coele - Syria (۲) Judaea بخشی ازسوریا مقصود است که نشیمن جهودان بوده وامروز بنام فلسطین خوانده میشود (۳) Nabathaean اینان تاریخ جداگانه مفصلی دارند وبهمان نام در کتابهای عربی هم معروف می باشند (٤) Autigonus

ازهمان راه از پشت هرکلیس (۱) پدید آمده ایم . زیرا هرکلیس برای پدید آوردن فرزندان بیك زهدان بسنده نکرد و هرگز خودرا پا بستهٔ قانونهای سولون (۲) و دیگران نساخت . بلکه آزادانه جلو خواهش طبیعت را رها کرد و درسایه این کار آن همه خاندان هارا پدید آورد .

برسر اشکانیان بیاییم : فراهات (۳) پس از انکه پدر خود هورودیس را بکشت و رشته فرمانروایی را بدست گرفت بسیاری از اشکانیان از نزد او گریختند که یکی از آنان مونایسیس (٤) بود . این مرد یکی از بزرگان بشمار میرفت و توانایی بسیار داشت وچون از ایران بگریخت نزد انتونیوس پناهنده گردید . انتونیوس اورا همپایه ثمیستوکلیس (٥) گرفته و ازاینجا خودرا درشکوه و بزرگی ماننده پادشاهان پیشین ایران شمرده سه شهررا بارمغان باو واگزاشت: لاریسا (٦) و آریثوسا (۷) و هیراپولیس (۸) که در دیرین زمان

---

(٥) هرکلیس یکی ازسرشناسترین قهرمانان افسانههای یونان و روم میباشد که اورا پسر زیوس دانسته یکرشته سفرها ولشکرکشیها و دلیریها و شهر بنیادگزاریها بنام او یاد میکنند همچنین خاندانهای بسیاری دریونان و خاندان های پادشاهی ماکیدونی وورومیان وپادشاهان لودیا همه خودرا ازنژاد او میشماردند . اینست که انونیوس هم نژاد خودرا باو میرساند وازاینکه او درهر کجا زنی میگرفته وخاندانی ازخود پدید می آورده افتخار مینماید . (۲) Solon قانونگزار معروف یونان (۳) Fraates (٤) Monaeses (٥) Themistocles سرگذشت او دربخش یکم گذشته (٦) Larissa چنانکه استرابون نوشته شهر با این نام بیش ازدهجا بوده است ولی پیداست که در اینجا لاریسای سوریا مقصود است (۷) Arethusa (۸) Hierapolis

زن روانه مصر ساخت . وچون کلئوپترا بسوریا رسید پیش کشهای بسیار گزافی باو کرد. بدینسان که فینیکیا وسوریای پایین (۱) وجزیره کوپرس (قبرص) وبخش بزرگی از کیلیکیا وآن بخش ازیودیا (۲) که بلسان بار میدهد وآن بخش ازعربستان که نشیمن نبطیان (۳) است وتا دریا کشیده می شود همه اینهارا باوی بخشید و این کار پومپوس بر رومیان سخت گران آمد . زیرا اگرچه اوبکسان بسیاری پادشاهی ها بخشیده و کشورها داده و نیز پادشاهانی را ازفرمان روایی بی بهره ساخته بود . از جمله آنتیگونوس (٤) پادشاه یودیارا که فرمان داد گردنش را زدند واین کیفررا برای نخستین بار درباره اوبکار بستند. ولی هیچیك ازان بخششها وکارها مانندهٔ این یکی شرم آور نبود . رومیان خشمناک شدند واین خشم آنان بیشتر گردید زمانیکه دانستند کلیوپترا دوبچه دریك شکم ازو زاییده که یکی را الکساندر ودیگری را کلیوپترا نام داده وباز یکی را آفتاب و دیگری را ماه لقب نهاده اند . ولی خود انتونیوس که میدانست برای این کار بسیار شرم آور چه رنك دلنشینی بدهد چنین می گفت : روم ازراه کشور بخشی بیشتر بزرگی می یابد تا از راه کشور ستانی و بهترین راه برای پر کردن جهان ازخون گران مایه رومی همینست که در هر کجا با پادشاهان پیوند کنند و خاندانهای رومی درمیان آنان پدید آورند . چنانکه خودما

---

(۱) Coele - Syria (۲) Judaea بخشی ازسوریا مقصود است که نشیمن جهودان بوده وامروز بنام فلسطین خوانده میشود (۳) Nabathaean اینان تاریخ جداگانه مفصلی دارند وبهمان نام در کتابهای عربی هم معروف می باشند (٤) Autigonus

ازهمان راه از پشت هرکلیش (۱) پدید آمده ایم . زیرا هرکلیس برای پدید آوردن فرزندان بیك زهدان بسنده نکرد و هرگزخودرا پا بستهٔ قانونهای سولون (۲) و دیگران نساخت . بلکه آزادانه جاو خواهش طبیعت را رها کرد و درسایه این کار آن همه خاندان هارا پدید آورد .

برسر اشکانیان بیاییم : فراهات (۳) پس از انکه پدر خود هورودیس را بکشت و رشته فرمانروایی را بدست گرفت بسیاری از اشکانیان از نزد او گریختند که یکی از آنان مونایسیس (٤) بود . این مرد یکی از بزرگان بشمار میرفت و توانایی بسیار داشت وچون از ایران بگریخت نزد انتونیوس پناهنده گردید . انتونیوس اورا همپایه ثمیستوکلیس (٥) گرفته و ازاینجا خودرا درشکوه و بزرگی مانندهٔ پادشاهان پیشین ایران شمرد و سه شهررا بارمغان باو واگزاشت: لاریسا (٦) و آریثوسا (۷) و هیراپولیس (۸) که در دیرین زمان

---

(٥) هرکلیس یکی ازسرشناسترین قهرمانان افسانههای یونان و روم میباشد که اورا پسر زیوس دانسته یکرشته سفرها ولشکرکشیها و دلیریها و شهر بنیادگزاریها بنام او یاد میکنند همچنین خاندانهای بسیاری دریونان و خاندان های پادشاهی ماکیدونی وورومیان وپادشاهان اودیا همه خودرا ازنژاد او میشماردند . اینست که انتونیوس هم نژاد خودرا باو میرساند وازاینکه او درهر کجا زنی میگرفته وخاندانی ازخود پدید می آورده افتخار مینماید . (۲) Solon قانونگزار معروف یونان (۳) Fraates (٤) Monaeses (٥) Themistocles سرگذشتاو دربخش یکم گذشته (٦) Larissa چنانکه استرابون نوشته شهر با این نامیش ازدهجا بوده است ولی پیداست که در اینجا لاریسای سوریا مقصود است (۷) Arethusa (۸) Hierapolis

بامبوکی (۱) نامیده می شد . ولی چون پس ازدیری فراهات باو زینهار داده و بایران بازخواند انتونیوس بخورسندی باواجازه باز گشت داد و مقصود او ازاین کار آن بود که فراهات فریب خورده چنان بیانگارد که آرامش واشتی درمیانه دو دولت همچنان پایدار خواهد ماند . تنها خواهشی که از او کرد این بود که درفشهای رومی راکه در شکست کراسوس از رومیان گرفته شده باز پس فرستاده هم کسانی راکه دستگیر شده و هنوز زنده هستند اجازه باز گشت دهد . وچون این کارهارا کرد کلوپترا را به مصر فرستاده خویشتن با سپاه آهنك عربستان وارمنستان نمود وچون سپاهیان همه بهم پیوستند و نیز پادشاهان زیر دست که خود دسته ای بودند و بزرگترین ایشان آرتاوازد (۲) پادشاه ارمنستان ششهزار سوار و هفت هزار پیاده همراه آورده بود همگی بانجا رسیدند انتونیوس شمارش و آزمایشی ازهمه سپاهیان خود کرد که شصت هزار پیاده و ده هزار سواره رومیان بودند (سپاهیان اسپانیا و گل اول نیز رومی شمرده شدند) و سی هزار پیاده و سواره از دیگران بشمار آمد . ولی چنین سازو برگ بی اندازه وسپاه انبوه که هندویان را در انسوی باختر (۳) نیز بترس ولرز انداخته بود همگی درراه عشق کلیوپترا بیهوده وهدر گردید . زیرا انتونیوس برای انکه زمستان را با آن زن بسر دهد در کار خود شتاب زده بود و ازاینجهت

---

(۱) Bambyce (۲) Artavasdes همان نام است که در سر گذشت کراسوس Artabazes نوشته و ما گفتیم درست نیست (۳) Bactria مقصود از باختر دراین نگارشهای یونانیان ورومیان بلخ و آن سامانهاست که چون نزدیك زمان اشکانیان پادشاهی جداگانه درآنجا برپا شده بود ازاینجهت شهرت بسیار یافته است وخود کلمه « باختر » یا «باختری» همان است که اکنون «بلخ» گردیده

جنك را نا بهنگام آغاز کرده و بهر کاری که دست میزد آن را درست انجام نمیداد و پایان آنرا نمی سنجید و چون مردیکه افسونش دمیده یا درمانش خورانیده باشند هوش و دانش خودرا ازدست داده همیشه حیرت زده بود و تو گویی چشم به پشت سر داشته بباز گشتن بیشتر می کوشید تا بفیروزی ودست یافتن بدشمن .

نخستین خطای او بود که سپاهیانی که دست کم هزار میل راه پیموده و سخت فرسوده شده بودند بجای انکه در ارمنستان که رسیده بودند نگاه دارد تا زمستان را بآسایش پردازند و در بهار زود که هنوز اشکانیان از زمستانگاهها بیرون نیامده‌اند بماد بشتابند از شتابیکه داشت ارمنستان‌را دردست چپ هشته وهیچگونه پاسبانی درانجا ننشانده یکسر روانه آتورپاتکان (۱) گردید . دومین خطای او اینکه ازشتابزدگی منجنیق‌هارا که برای محاصره شهرها دربایست ترین ابزار است وهمیشه در سیصد گردونه (عرابه) در پشت سر لشگر کشیده می شد و ازجمله انها منجنیق (۲) بزرگی بود که هشتاد پا بلندی آن بود همه آنهارا در پشت سر هشته همراه نیاورد . اینها ابزارهایی بودند که

---

(۱) Atropatene درزمان لشکرکشی الکساندر مردی آتورپات نام در آذرایجان برخاسته وآنجا را از افتادن بدست الکساندر نگهداشت واین بود که آن سرزمین‌را باونسبت داده آتورپاتگان گفتند «گان» بمعنی نسبت است که سپس این کلمه آذربایگان گردیده . اینست که در نگارشهای رومیان هم آنرا بشکل نسبت نوشته Atropatene می آورند (۲) کلمه‌ای که دراصل انگلیسی آورده Ram است در کتاب لهجة‌المعانی که لغت انگلیسی و ترکی است آن کلمه را باعبارت « شاهماران یاشاهمردان » معنی می کند وسپس مینویسد که مقصود منجنیق بزرك است . از اینجا میتوان پنداشت که نام این ماشین نزد ایرانیان شاهماران وباشاهمردان بوده وترکان ازفارسی آن نامها را گرفته‌اند

اگر یکی گم می شد یا شکست می یافت درست کردن آنها یاساختن یکی دیگر نشدنی بود. زیرا آسیای بالا چوبهایی بان بلندی یااستواری بار نمیدهد که بتوان بمصرف چنین کاری برد. بااینحال ازشتابزدگی آنهاراهمراه نیاورد و استاتیانوس (۱) فرمانده گردونه هارا بادسته‌ای ازسپاه بنگهداری آنها بر گماشت و چون باتور پاتکاز رسید فراهاتا (۲) راکه شهر بزرگی ازآن سرزمین وزن وفرزندان پادشاه ماد (۳) در انجا بودند گرد فرو گرفت و خود در اینجا بود که بخطای خود پی برده دانست که از همراه نیاوردن آن ابزارها باچه دشواری روبرو خواهد بود وتنها راهی که برای جبران آن اندیشید این بود که دستور داد پشته ای را در برابر باروی شهر ازخاك پدید آوردند واین کار گذشته ازانکه رنج بسیار داشت باعث ازدست رفتن فرصت بود. در اینمیان فراهات بالشگر انبوهی بانجارسیده چون دانست که گردونه ها با منجنیق ها درپشته سر گزارده شده یکدسته از سوارگان چالاك را برسر آنها فرستاد که ناگهان بانجا رسیدند و استاتیوس راکه ایستادگی می نمود باده هزارتن از کسان او بکشتند و منجنیق هارا درهم شکستند. گروهی نیز دستگیر افتاد که یکی از آنان پادشاه پولیمون (٤) بود. چنین پیش آمدی در آغازکار جنك رومیان و همدستان ایشان را

---

(۱) Statiarus (۲) phraata میتوانستیم بگوییم شکل فارسی این نام «فراهاتك» بوده که شهر را بنام فراهات نامیده بودند. ولی در کتابهای ارمنی بجای فراهاتا «فراسپ» مینویسند (۳) مقصود ازاین پادشاه ماد پادشاه اشکانی نیست بلکه چنانکه از نوشته‌های استرابون‌هم برمی‌آید خاندان آتورپات تا این‌زمان فرمانروایی داشته اند (٤) polemon نام خود پادشاه است ولی نام کشور او برده نشده

چندان دلشکسته گردانید و بخت رومیان را برگشته دانستند که آرتاوازد پادشاه ارمنستان با همه سپاهی که داشت ازلشگرگاه کنار کشید با انکه او بیش ازهمه خواستار جنك بود. ازانسوی اشکانیان بردلیری افزوده برسر رومیان درگرد شهر راندند و از هرسوی بر آنان تنك گرفتند. انتونیوس چنین می پنداشت که بیکاری سپاهیان ترس و نومیدی آنان را بیشتر خواهد گردانید واین بود که همه سوارگان را باخود برداشته باده لگیون و سه دسته از پیادگان سنگین ابزار از پاسبانان خود بیرون تاخت که هم جستجوی آذوقه نمایند و هم دشمن را نزدیك کشیده بجنك بر خیزند. و چون یکروزه راه از لشگرگاه دور شدند اشکانیان دران پیرامونها انبوه بودند و همگی آماده می ایستادند که چون رومیان براه پردازند بر آنان حمله نمایند. انتونیوس فرمان داد که علامت جنك را درلشگرگاه بر پا نمایند و ازانسوهم دستور داد چادرهارا بکنند تا دشمن چنان پندارد که بجنك نایستاده باآهنك سرزمین خود روانه می شوند. بدینسان سپاه را راه انداخت و چون بجلو دشمن رسیدند اشکانیان شکل ماه نوی (نیم دایره) پدید آورده و ایستاده بودند. انتونیوس چنین دستور داد که چون لیگیونها به پشت سر سوارگان برسند که بتوانند پشتیبان آنان باشند سوارگان نایستاده حمله کنند. اشکانیان آرام ایستاده تماشا میکردند و چون رومیان ازجلو آنان می گذشتند ازسامان واراستگی آنان که هرصفی پشت صفی را گرفته و همه سپاهیان بیك فاصله از هم دور بودند وهمگی آنان نیزه‌ها بدست خاموش و آرام راه می پیمودند از این آراستگی سخت در شگفت شدند. و چون علامت جنك داده

شد و سوارگان بیکبار بسوی دشمن برگشتند و خروشهایی در آوردند اشکانیان با فشاری می کردند و با انکه رومیان بسیار نزدیك شدند که مجال تیراندازی نبود از جای درنمی رفتند . ولی چون رومیان بیشتر نزدیك شدند از خروشهای دلشکاف آنان و ازچکاچاک ابزارها اسبهای ایشان بلکه خود سپاهیان هم ترسیدند و دیگر ایستادگی نتوانستند . انتونیوس در دنبال کردن ایشان با فشاری بی اندازه کرد و امیدوار بود که با این فیروزی جنك بپایان خواهد رسید و دیگر اشکانیان بجاو نخواهند آمد و این بود که پیادگان چهار میل و نیم وسوارگان سه برابر آن مسافت از دنبال گریختگان رفتند . چیزی که هست با همه آن دنبال کردن بیش از سی تن دستگیر نیاوردند و از آغاز تا انجام بیش ازهشتاد تن از اشکانیان کشته نشد . این بود که رومیان دلشکسته تر گردیده می گفتند چرا اگر ما فیروزمند میشویم نتیجه باین کمی و بی ارجی است . ولی چون شکست می یابیم زیانش بان فزونی و سختی است که در داستان درهم شکستن گردونها روی داد ؟!

فردا بنه را برداشته بسوی لشگرگاه در برابر فراهاتا روانه گردیدند . در راه دسته های پراکنده ای را از دشمن می دیدند و چون جلوتر رفتند دسته های انبوه تری را دیدند و سپس بلشگر بزرگ وآراسته ای رسیدند که آماده جنك ایستاده بودند و ازهرسوی بایشان حمله آوردند و خود بدشواری بود که ایشان توانستند خود را بلشگرگاه برسانند . درانجا انتونیوس خبر گرفت که یکدسته از سپاهیان در برابر دشمن که ازشهر بیرون تاخته بودند ایستادگی نکرده ازترس جان گریخته اند و بدیشان پشته را رها کرده اند . سزای

آنان را بآیین ده تن یکی داد و آن این بود که سپاه را ده ده بخش کرده از هر دهه یکی را با قرعه بیرون آورده می کشتند . سپس بدیگران آن سزا را داد که بجای گندم جیره روزانه را جو دریافت دارند .

این هنگام جنك و کشاکش هرچه سخت تر گردیده بود وهر دوسوی سخت می کوشیدند . ولی زمان هرچه درازتر می شد زیان انتونیوس فزون ترمی گردید . زیرا گرسنگی لشگررا بیم میداد و این زمان بیرون رفتن برای آذوقه کشی جز زخمی شدن یا کشته گردیدن نتیجه دیگری نداشت . از انسوی فراهات چون میدید که رومیان در گرد شهر با فشاری می نمایند بیم میکرد که چون آفتاب از نقطه اعتدال پاییزی گذشته است ناگهان سرما برسد وآن زمان سپاهیان هر کدام بزمستان گاه خود رفته اورا در بیابان تنها بگذارند . برای جلوگیری از چنان پیش آمدی نیرنگی بدینسان اندیشید که دستور به کسان خود داد هر کسیکه با یکی از رومیان آشنایی دارد چون برای آذوقه کشی بیرون می آید سختگیری نکرده راه برای بردن آذوقه باز کند و ان گاه دلیری رومیان را ستایش کرده چنین بگوید : بیجهت نیست که پادشاه ما سپاهیان رومی را بهترین سپاهیان جهان می شناسد . چون این کار برداخته شد و میانه سپاهیان اشکانی با رومیان مهربانی پدید آمد اشکانیان سوار شده و برومیان نزدیك رفته وبا آنان بگفتگو پرداخته از انتونیوس بدگویی می نمودند وچنین میگفتند : فراهات آشتی را بیش ازهمه خواستار است و برجان اینهمه سپاهیان دلیر دریغ می گوید . ولی انتونیوس عناد ورزیده هرگونه گامی

بسوی آشتی بر نمیدارد و چندان ایستادگی خواهد کرد که فردا دو دشمن جانستان زمستان و گرسنگی باهم برسند که دیگر راه چاره ای باز نباشد و ازدست ما اشکانیان هم کاری برای رهایی شما بر نیاید . این گفتگو ها کم کم بگوش انتونیوس رسیده اندکی امیدوار گردید و از کسانی که این خبر هارا از اشکانیان می آوردند پرسش ها می کرد که آیا این سخنان راست است ؟ و چون آنان راست بودن آنها را تأکید کردند امیدواری های نوینی در دل او پیدا گردید واین بود چندتن ازدوستان خودرا نزد پادشاه اشکانی فرستاده بار دیگر خواهش پس فرستادن درفشها و دستگیران را نمود و این برای آن بود که گفته نشود ازفیروزی نومید است وبه تنگنا افتاده و میخواهد تهی دست باز گردد . پادشاه اشکانی پاسخ داد : درباره درفش ها و دستگیران رنج بیهوده نباید کشید . اما در باره باز گشت اگر اوخواستار است میتواند آسوده وایمن باز گردد . رومیان چند روزی را برای بستن بنه بسر برده سپس آهنگ باز گشت نمودند و با آنکه انتونیوس در خطابه خوانی برای انبوه مردم و رام ساختن سپاهیان به دستیاری سخن یگانه روزگار خود بود این زمان از شرمندگی و دلشکستگی درخود یارای چنین کاری ندیده **دومتیوس آینوباربوس** (۱)رابرای اینکار بر گماشت . برخی سپاهیان می پنداشتند مگرانتونیوس ارجی باانان نمی گزارد . ولی بیشتر ایشان چگونگی رادریافته ودلشان بحال وی سوخته بیش ازدیگر هنگامها بسردار خود احترام مینمودند وفرمانبرداری آشکار میساختند .

(۱) Domitius Aenobarbus

خود انتونیوس میخواست ازراهی که آمده بودند ودشت هموار و بیدرختی بود باز گردند . ولی یکتن ماردی (۱) نزد اوآمده واینمرد بآیین و عادت ،ادان آشنا ولی هوادار رومیان و در سرجنك منجنیقها جانسپاری از خود نموده بود . این هنگام نیز دلسوزی برومیان کرده بانتونیوس چنین می گفت : که ازراه کوهستان که درسمت دست راست او و بسیار نزدیك بود روانه شده سپاهیان سنگین ابزار خود را در دشت هموار بگیرسوارگان چابك وتیراندازان ماهراشکانی نیاندازد . نیز می گفت : فراهات بانوید و فریب شما را از گرد شهر تکان داده تادر باز گشت فرصت بدست آورده بآسانی گزند برشما برساند . ولی من شمارا بیك راه نزدیك وفراوان آذوقه ای راه مینمایم که زودتر از چنگال آنان رهایی یابید . انتونیوس در اینجا باندیشه فرورفت و این برو سنگین میآمد که به پیمان اشکانیان اعتماد نماید و بهرحال این پیشنهاد را پسندید که لشکر خودرا از راهی که کوتاه تر و آذوقه اش فراوانتر است راه ببرد . ولی از مردماردی ضمانت خواست تا بتواند بروی اعتماد کند . ماردی گفت : مرا بند کنید تا هنگامی که شمارا آسوده بجای ایمنی برسانم . اورا بندنمودند ودوروز دربند راه مینمود روز سوم که انتونیوس دیگر پروائی از دشمن نداشت و گستاخ وبی باك

(۱) Mard ماردان تیره‌ای بزرگی بودند که درایران و ارمنستان نشیمن داشتند و آنان را آمارد نیز می گفتند وچون زمانی درمازندران نشیمن‌داشتند کلمه « آمل » برای شهر معروف آنجا یادگار نام ایشان است . نیز نامهای ماردستان که جایی درمیانه ارمنستان وآذربایگان بوده وماردستان که جایی در جنوب ایران بوده بازمانده از نامهای ایشان است . گویا اینمردم نژاد آری نداشته از بازماندگان بومیان پیشین پشته ایران بوده اند .

راه می پیمود و سپاهیان سامان و صف خود را بهم زده آزادانه راه می پیمودند راهنما ناگهان رودی را در کنار راه دید که دیوار آنرا شکسته و آب را براه سر داده بودند و خود پیدا بود که این کاررا با دست کرده اند . از اینجا راهنما بترس افتاده دانست که دشمن نزدیك است وآن کار را برای همین کرده اند که پیشرفت رومیان را دیرتر گردانند . چگونگی را به انتونیوس خبر داده یادآوری کرد که باید آماده و هوشیار باشید . انتونیوس بیدرنك بکار پرداخته فلاخن اندازان و کمانداران را بفاصله هایی که بایستی داشته باشند گزارد و سپاه را بسامان آورد . هنوز سرگرم این کار بود که ناگهان دشمن از هر سوی پدیدار گردید و همه بر آن می کوشیدند که رومیان را گرد فرو گیرند وآنان را ازهم پرا کنند . سوارگان سبك ابزار بردشمن تاختند از انسوی هم تیر باران آغاز گردید . فلاخن اندازان و کمانداران رومی سخت کوشیده با تیر و سنك گزند بسیار بردشمن میرسانیدند واین بود که اشکانیان دیگر نایستاده بدور رفتند . لیکن پس از اندکی دوباره پدید آمده به رومیان تاختند و دسته سوارگان گالول بجاو شتافته مردانه جنك نمودند وبار دیگر آنانرا دور راندند که آن روز هرگز باز نگشتند .

چون شیوه جنك و هجوم اشکانیان دانسته شد انتونیوس دیگر نخواست که کمانداران و فلاخن اندازان تنها در دنباله لشگر باشند بلکه بردست راست و دست چپ نیز ازآنان برگماشت و بدینسان آراسته و آماده راه می پیمود . بدستور او سوارگان بایستی جلو دشمن را بگیرند ولی نبایستی از دنبال آنان رفته توده از لشگر دور بیافتند .

در چهار روز دیگر چندان هجومی از دشمن نشد و از انبوهی آنانهم کاسته بود . زیرا زمستان که فرا رسیده بیشتر اشان روانه زمستانگاه ها شده بودند .

اما در روز پنجم فلاویوس گالوس (۱) که یکی ازسرکردگان وخودجوان غیرتمندی بود ودسته بزرگی را زیر فرمان داشت نزد انتونیوس آمده ازوخواستار گردید که دسته‌ای از یادگان دنباله‌لشکر و دسته‌ای از سوارگان جلو لشکر را برگزیده باو بسپارند که بدستیاری آنان کار ارجداری را انجام دهد وچون انتونیوس خواهش اورا پذیرفت باآن‌سپاه بردشمن تاخته وچون آنان‌را دور راند دوباره باز پس نگشته (بدانسان که دیگران میکردند) بلکه درمیدان ایستاده همچنان بجنك ونبرد پرداخت ودلیریها ازخود مینمود . سرکردگان که‌در دنباله لشکر بودند چون ازدور اورا می دیدند که همچنان پیش رفته از توده لشکر بسیار دور می افتد کسی نزد وی فرستاده یادآوری کردند که باز گردد ولی او توجهی باین یاد آوری نکرد . گفته اند که تیتیوس (۲) دفتردار بدرفشها چسبیده آنان را برگردانید و به گالوس بد گفت و نکوهش کرد که بخیره آنهمه دلاوران را بکشتن میدهد . گالوس پاسخ اورا بدشنام داده بسپاهیان فرمان ایستادگی داد. تیتیوس برآشفته وسپاهیان‌را برداشته و باز گشت . ولی گالوس بدشمن هجوم برد وچون دسته هایی از پشت سراو آمدند بمحاصره افتاد و کس فرستاده یاری خواست . ولی سرکردگان دسته های پیاده که یکی ازایشان کانیدیوس (۳) دوست خاص انتونیوس بودند و بزرگی

Canicius (۳) Titius (۲) Flavius Gallus (۱)

گردند . بدینسان که بجای حمله یکبارگی دسته کوچکی از سپاه را فرستادند و چون آنان شکست یافته باز گشتند دسته کوچك دیگری را فرستادند و همچنین که نزدیك بود سامان همه لشگر بهم بخورد که خود انتونیوس از پیشروی لشگر چگونگی را در یافته بالگیون سوم بیاری شتافت واز میان گریختگان گذشته با دشمن روبرو گردید و جلو آنانرا باز داشت .

در این گیر و دار سه هزارتن کشته شده و پنجهزارتن زخمی بلشگرگاه آورده شد و یکی از زخمیان همان گالوس بود که چهار تیر به تنش رسیده بود و با همان زخمها در گذشت . انتونیوس از چادری بچادر دیگری رفته حال زخمیان را می پرسید و از حال زار آنان متأثر گردیده اشك میریخت . ولی سپاهیان با چهره های بازدست اورا گرفته خورسندی می نمودند و ازو خواستار می شدند که بچادر خود باز گردد و اورا سردار و امپراتور خود نامیده می گفتند : اگر شما تندرست باشید ما آسوده و تندرست هستیم یك کلمه می توان گفت که تاریخ هرگز چنین سرداری را برسر چنان لشگری نشان نداده . همه نیکیها از جوانی و زور بازو و شکیبایی و توانایی بر کوشش و نفرسودن ازراه پیمایی دروگردآمده بود . اما فرمان برداری سپاهیان و دلبستگی که باو داشتند و احترامی که از بزرگ و کوچك ـ ازسر کرده و سپاهی برو مینمودند و جانها و هستی های خود را در راه خورسندی اوهیچ می شماردند در این باره رومیان باستان هم برتری بر انتونیوس و سپاه او نداشتند . انتونیوس نجابت خاندان و شیوایی زبان و سادگی رفتار و گفتار و دهش و پاکی دل را در یکجا داشت

وباهر کسی فروتنانه سخن گفته آشنایی می نمود و بهر کسی دلسوزی نشان میداد واز بیماران دلسوزی دریغ نداشته هرچه آنان نیاز داشتند میداد . چنانکه بسا بیماران و زخمیانی که بیشتر از دیگران در راه او جان فشانی می نمودند .

بهرحال این چیرگی آخر که دشمن را رویداد آنان را چندان دلیر ساخت که بجای سستی و بی پروایی که تا کنون می نمودند این زمان سخت کوشیده تا می توانستند برومیان نزدیك می شدند و سراسر شب را در پیرامون چادرها و بنه های رومیان بسر می بردند باین امید که رومیان آنهارا خواهند گذارد وآنان تاراج خواهند کرد و چون روز شد دسته های انبوه دیگری نیز رسیدند که شماره همگی آنان ـ چنانکه گفته اند ـ بچهل هزار سواره میرسید . پادشاه اشکانی پاسبانان خودرا نیز فرستاده بود و از اینجا پیدا بود که او فیروزی را یقین کرده . زیرا خود پادشاه هرگز در جنگی حاضر نمی شود . انتونیوس میخواست نطقی برای سپاهیان بکند و برای انکه اثرآن بیشتر باشد جامه سوگواری درتن خود کرد . ولی دوستان او نپسندیدند ـ و این بود که با جامه ارغوانی سرداری بیرون آمد و نطقی کرده واز سپاهیان آنانی را که در جنگ ایستادگی نموده بودند ستایش کرده و آنانی را که گریخته بودند نکوهش نمود که آن دسته پاسخ بسپاسگزاری دادند و این دسته پوزش خواسته گفتند بهرسزایی که شما سزاوار بدانید ما آماده ایم اگرچه کشتن ده تن یکی یا هر سزای دیگری باشد . تنها این خواهش‌را ازشما داریم که این خطای ما را فراموش کرده دل خود را رنجیده مدارید . انتونیوس این

شنیده دستهای خودرا بآسمان برداشته از خدایان خواستار گردید که اگر در برابر آنهمه نوازشهایی که ازو دریغ نداشته اند اکنون شکنجهایی برو روا میشمارند همه آنهارا برخود او تنها روا داشته سپاه اورا همیشه فیروز گردانند.

روزدیگر رومیان آماده‌تر واراسته‌تر راه می‌پیمودند واشکانیان که گستاخ‌شده چنین می‌پنداشتند بیشتر برای تاراج آمده‌اند تا برای جنك بر خلاف امید خود امروز ایستادگی بیشتر دیدند. چون رومیان تیر می باریدند تا گزیر شدند خود را دور بکشند و چون دیدند دشمن دل نباخته خود آنان دلباخته گردیدند. لیکن در پائین آمدن از پشته‌ای که بر سرراه بود باز دو دسته بهم رسیدند وچون رومیان آهسته گام بر میداشتند اشکانیان تیر بر روی آنان می باریدند. پیادگان سنگین ابزار روی بدشمن برتافته دسته‌های سبك ابزار را در میان گرفتند. صف پیشین ایشان سپرها را جلو گرفتند و صف دوم سپرهای خود را بر سرهای آنان باز داشتند و صف سوم سپرهای خود را بر سر اینان باز داشتند و همچنان تا آخر صفها که بدینسان روی صف ها را پوشانیدند بدانسان که سقف خانه‌ای را بپوشانند. کوتاه سخن بدین تدبیر خود را از گزند تیر ها نگاهداشتند که هر چه میرسید بر سپر ها میخورد بی آنکه آسیبی بکسی برساند. اشکانیان که ازآن بالا نگاه میکردند چون رومیان‌را دیدند. که زانو بزمین نهاده اند پنداشتند مگر اینان فرسوده گردیده و درمانده‌اند. این بود که کمانها را دور انداخته و نیزه ها را بدست گرفته بهجوم پرداختند. رومیان این دیده با خروش و غریو از جا جهیدند و با

آنان جنك دست بدست کرده گروهی را دور راندند. پس از این هرروز آن‌نمایش برپا بود وبدینسان رومیان روزانه جز اندك مسافتی نمی پیمودند. ازآنسوی گرسنگی در میان ایشان پدید آمده بود. زیرا گندم بسیار کم بدست می‌آمد وبرسر این‌مقدار کم نیز بایستی جنك کنند. پس از همه آنها ابزار برای آرد کردن و نان پختن نداشتند. زیرا همه این ابزار ها را در پشت سر گزارده بودند و اسبهای آنها بسیاری مرده‌و بازمانده را هم برای کشیدن زخمیان و بیماران بکار می بردند. خوردنی در لشکر چندان کمیاب گردیده بود که هر «کوارتر» آتنی(۱) از گندم به پنجاه درهم فروش میرفت وهرقرصی ازنان جوین بانقره‌بسنگینی خودآن سودا میشد. و چون میخواستند گیاه بخورند گیاهی که آدمیان میخورند کمتر پیدا می کردند و این بود که بگیاه های دیگر پرداختند. از جمله گیاهی بود که هر که میخورد نخست هوش خود را می‌باخت و سپس می‌مرد. این کس ازهمه چیزهای جهان بیخبر می گردید وتنها کاری که می نمود سنگهای بزرك را از اینجا بآنجا می برد و این کار را چنان با شوق و دلخواه انجام می‌داد که تو گویی نتیجه مهمی را از انجام آن انتظار دارد. در همه لشکرگاه که نگاه میکردی چیزی دیده نمی‌شد. مگر این کسان که سنگها را از زمین کنده و از اینسو بآنسو می کشیدند. سپس هم افتاده می‌مردند. می که پادزهر مشهور است آن نیز چاره بدرد اینان نمیکرد. انتونیوس چون اینان

(۱) کوارتر بمعنی «چارك» است ولی دراینجا مقصود وزن خاصی است که برای گندم ومانند آن معمول بوده.

را می‌دید که افتاده می میرند و ازآن سوی اشکانیان هنوز دنباله را داشتند چند بار بحسرت گفت : « ای ده هزار تن ! » و بر آن ده هزار تن یونانی همراهان گسنفون که راهشان بس دور تر و دشمن ایشان بس نیرومند تر از این رومیان بود و با اینهمه آسوده و بیگزند بیونان باز گشتند آفرین میخواند .

اشکانیان چون میدیدند که نمی‌توانند سپاه روم‌را ازهم بپراکنند یا سامان جنگی ایشان را بهم بزنند و آنهمه ایستادگی از آنان دیده و آسیب می‌یافتند بار دیگر با آذوقه مهربانی آغاز کردند و کمانها را باز کرده نزد ایشان می‌آمدند و چنین می گفتند : ما بخانهای خود میرویم و دیگر کشاکشی با شما نخواهیم داشت . تنها چند دسته مادی از دنبال شما خواهند آمد و این نه برای آزار شما بلکه برای پاسبانی پاره آبادیهاست . این گفته رومیان را بآغوش می کشیدند و بمهربانی بدرود می گفتند . از این کار بار دیگر رومیان دل بر ازامید کردند وچون شنیده‌بودند که در کوهستان آب پیدا نمی‌شود بار دیگر بر آن سر شدند که راه دشت را پیش گیرند . و چون بسیج آن‌راه می کردند ناگهان مترادات نامی پسر عموی مونایسس (آنکه گفتیم پناه نزد رومیان جست وانتونیوس سه شهر باو پیشکش داد) بلشکرگاه آمد و چون بآنجا رسید کسی کورا زبان اشکانی یا سریانی بداند بترجمانی خواست بدستیاری او سخن خودرا بگوید . الکساندر انتیوخی (انطاکی) را که یکی از دوستان انتونیوس بود نزد وی آوردند و او نخست نام خود را برده سپس مونایسس را یاد کرد و گفت که او همیشه خواستار نیکی از بهر رومیان می باشد .

پس ازآن یکرشته پشته ها را که از دور نمایان بود نشان داده چنین گفت : « همه سپاه اشکانی درآنجا گرد آمده چشم براه شما دارند . زیرا این دشت بآن کوهها خواهدرسید و اشکانیان امیدوارند که شما فریب نویدهای ایشان را خورده راه دشت را پیش خواهید گرفت . این راست است که شما در کوهستان آب نیافته و از ناهمواری راه سخت فرسوده خواهید گردید . لیکن بدانید که اگر راه دشت را پیش گیرید بیشك سر گذشت انتونیوس همان سر گذشت کراسوس خواهد بود » .

این‌را گفته بیدرنك باز گشت . انتونیوس ازسخن او بهترس افتاده دوستان خود را بخواند تا رایی بزنند و آن مرد ماردی را هم پیش‌خود بخواند . ماردی بهمان اندیشه بود که مترادات و چنین گفت که دردشت چه دشمن درجاو باشد و چه نباشد چون راهها درست پیدا نیست باسانی می‌توان راه را کم کرد واین خود علت مهم دیگریست که باید ازان راه روی برتافت . اما کوه اگرچه ناهموار است و آب درانجا یافت نمی‌شود . ولی‌شما یکروز بیشتر درآن راه نخواهید بود . از این سخنان انتونیوس اندیشه خودرا تغییر داده راه کوه را پیش گرفت و بسپاهیان دستور داد که هر کسی آب یکروزه راه خود را همراه بردارد . وچون بسیاری ازایشان ظرف همراه نداشتند خودهای خود را پر آب می ساختند . ازآنسوی خبر باشکانیان رسیده بر خلاف رسم خود همان شبانه از دنبال رومیان افتادند و هنگام بالا آمدن آفتاب بود که بر دنباله سپاه حمله آوردند . این سپاهیان که در یکشب پنج میل راه آمده و سخت فرسوده شده و از بیخوابی سخت درمانده

بودند با اینحال ناگهان دشمن را در پشت سر خود دریافتند و این بود که بیکبار دلهای خود را باختند. بویژه از اینجهت که سامان خود را بهمزده و آماده جنگ نبودند و چون ناگزیر بجنگ ایستادند از تلاشی که بکار می بردند تشنگی بیشتر میگردید و بیشتر آزار می کشیدند. دسته های پیشین سپاه برودی رسیدند که آب سرد و صافی داشت. ولی آب معدنی و تلخی بود که چون سپاهیان از آن خوردند بیدرنگ رودهها را بدرد آورده تشنگی را بیشتر گردانید. راهنمای ماردی پیش از آن این رود تلخرا خبرداده بود. ولی سپاهیان خودداری نکردند و کسانی را که جلوگیری از ایشان می نمودند پس زده خودرا باب میرسانیدند. انتونیوس از اینسو بانسو دویده از سپاهیان خواهش میکرد که اندکی هم شکیبایی نمایند تا برود دیگری در آن نزدیکی که آب گوارایی دارد برسند و از آن پس راه چندان سخت و ناهموار است که دشمن دیگر نخواهند توانست از دنبال ایشان بیایند. سپس فرمان داد که آواز باز گشت بلند نمایند تا آن دسته که جنگ می کنند باز گردند ودستور داد چادرهارا برافراشتند تا سپاه اندکی از فرسودگی درآید.

ولی چادر ها تازه بر افراشته شده و اشکانیان بعادت خود باز می گشتند که بار دیگر مثرادات فرا رسیده الکساندر را که آن بار با وی گفتگو کرده بود دیدارنموده چنین گفت: «من نیکخواهانه این راهنمایی‌را بانتونیوس می کنم که دراینجا دیر نکرده وهمینکه سپاهیان اندك آسایشی یافتند بیدرنك روانه شوند تا زودتر خودرا بآن رود دیگر برسانند. زیرا اشکانیان تنها تا آنحد دنبال ایشان کرده

ازانجافراتر نخواهند گذشت». الکساندراین خبررا بانتونیوس رسانید واو دستورداد ظرفهای زرینی برای مثرادات بردند که چندانکه می‌توانست درزیر رختهای‌خود پنهان‌سازد ازآنها برداشت و بیدرنك باز گشت. هنوز روز پایان نرسیده بود انتونیوس فرمان داد چادر ها را در چیدند و سپاهیان روانه شدند بی آنکه دیگر آسیبی از دشمن بآنان برسد. ولی از رهگذر پیش‌آمدی در میان خود ایشان آنشب را بابدترین حالی بسر دادند که‌هرگز مانند آن‌حال‌را ندیده بودند. شرح چگونگی آنکه کسانی از خود رومیان هر کسی را که پولدار می‌شناختند کشته پولهای او را بتاراج می‌بردند و برهنه این و آن زده هرچه می‌یافتند می بردند. سرانجام نیز دست بکالا و ابزار خود انتونیوس دراز کردند که میز های او را شکسته و فنجانها را خورد کرده در میان خود بخش نمودند. در نتیجه تاراجگری اینان غوغایی در میان برخاسته خروش و فریاد بسراسر لشکر بپچید و در همه‌جا چنین می‌پنداشتند که دشمن هجوم بلشکرگاه آورده و بخشی از سپاه را نابود گردانیده که آن غوغا برخاسته است. انتونیوس از شنیدن آن خبر چندان نومید گردید که‌مردی را بنام رهامنوس(۱) که آزاد کرده او واین زمان درمیان پاسبانان خاص بود پیش‌خود خوانده باسوکند ازو پیمان گرفت که هرزمان که فرمان دهد شمشیرخود را بشکم او فرو ببرد و سپس سر او را از تن جدا گرداند. زیرا که نمیخواست زنده بدست دشمن بیافتد یا پس از مرك لاشه اوشناخته شود. درآنهنگام که او این سخنان نا امیدانه را بر زبان میراند و

(۱) Rhamnus

اراکس(۱) (ارس) رسیدند و از تندی و ژرفی آب گذشتن از آن را بیمناك می دیدند و چون خبری هم میرسید که دشمن کمینی در آنجا دارد و بهنگام گذشتن ایشان از آب بر سر ایشان خواهند تاخت از اینجهت سخت ترسناك بودند . ولی بی هیچگونه گزندی از آب گذشته و چون خودرا در خاك ارمنستان دیدند بیکبار دل آسوده شدند و همچون کشتی نشینانی که پس از گرفتاری بطوفان بخشکی برسند ازشادی زمین‌را می بوسیدند و همدیگررا باغوش می کشیدند و چون در راه که می رفتند از بسکه خوردنی فراوان و بی اندازه بود بی اندازه بخوردند و این بار هم خودرا گرفتار استسقا و اسهال خونی می‌ساختند .

در اینجا انتونیوس بدقت شماره سپاه کرد بیست هزار پیاده و چهار هزار سواره را از دست داده بود که یك نیم بیشتر آنان نه از دست دشمن بلکه از گزند بیماری نابود شده بودند . راه‌نوردی ایشان از بیرون فراهاتا تااینجا بیست و هفت روز کشیده و در اینمدت درهجده هنگامه بردشمن چیره در آمده بودند . ولی چون نتوانسته بودند که از دنبال بتازند چندان نتیجه ازان فیروزیها در دست نداشتند . ازاینجا بود که باعث هدر رفتن رنجهای خودرا ارتاوازد پادشاه ارمنستان می شمارند . زیرا او بود که شانزده هزار سواره را (۲) که از جهت ساز و برگ همچون خود ایرانیان بودند و برسم جنگ آنان آشنایی داشتند و در هنگام دنبال کردن می توانستند کار بس سودمندی را انجام دهند برداشته

(۱) Arax (۲) درجای دیگر شماره سوارگان پادشاه ارمنستان را شش هزار گفته بودو دانسته نیست اختلاف از کجا برخاسته .

دوستان در پیرامون وی اشك از دیده می باریدند ناگهان راهنمای ماردی فرا رسیده آنان را ازان نومیدی بیرون آورد زیرا ثابت کرد که این سردی هوا و تری آن که در دم زدن خود آن را می یابند دلیل است که باآن رود نزدیك می باشند . سپس گفت : از سنجش زمان نیز همان نتیجه بدست می آید . زیرا شب نزدیك بپایان می باشد . در اینمیان از لشکر هم خبر رسید که همه آن غوغاها از رهگذر خود سپاهیان می باشد و هرگز پای دشمن در میان نبوده . انتونیوس برای فرونشاندن غوغا فرمان ایستادن داد که سپاهیان اندکی آسایش نمایند .

روز آغاز کرد و در لشکر اندك آرامشی پدید آمده بود که ناگهان تیرهای اشکانیان دربالای سر دنباله لشکر باریدن آغاز کرد . این هنگام نیز سبك ابزاران بجنك پرداختند و پیادگان سنگین ابزار بپشتیبانی آنان برخاسته بدانسان که درپیش گفته ایم بدستیاری سپرهای خود بنگهداری آنان برخاستند . ولی دشمن بیش ازاین دنبال نکرد و چون دسته های پیشین سپاه آن رود را از دور میدیدند انتونیوس سوارگان را بکنار آب فرستاد که آنان در جلو دشمن پاسبانی بایستند تا زخمیان و بیماران را بگذرانند . این زمان همه سپاه آسوده گردیده واز آب آنرود آزادانه می نوشیدند . زیرا اشکانیان همینکه چشمشان برود افتاد کمانهارا باز کرده وروی برومیان آورده چنین گفتند : « بآزادی ازآب بگذرید » سپس از دلیری آنان ستایشهایی کردند . همه سپاه از رود گذشته درآنسوی باسایش نشستند و چون چندان اعتمادی بگفته دشمنان نداشتند همچنان آماده و هوشیار راه را پیش گرفتند . شش روز پس ازآن جنك آخرین بود که بکنار رود

باخویشتن به ارمنستان برد و نتیجه این کار او بود که اشکانیان هر شکستی که می یافتند بآسانی و زودی جبران آنرا کرده دوباره باز می گشتند و بار دیگر بحمله و هجوم می برداختند. از اینجهت رومیان همگی خواستار هجوم بر ارمنستان بودند که از آرتاوازد کینه باز خویند. ولی خود انتونیوس دور اندیشانه میدید که سپاهیان فرسوده می باشند و آنچه را که برای چنان هجومی در بایست دارند باخود ندارند. این بود که از چنان آهنگی چشم پوشید. ولی زمان دیگری که بارمنستان در آمده بود آرتاوازد را با مهر و نوید پیش خود بخواند و چون بیامد دستگیرش گردانیده با خود بالکساندریا برد و در آنجا جشن فیروزی بنام این کار گرفت (۱). و این خود از کارهایی بود که برومیان سخت برخورد زیرا دیدند که همه سرفرازیهای کشورایشان از برای کلیوپترا ارزانی مصر داشته می شود. ولی این داستان در زمان دیگری رویداد نه در این زمان. باری انتونیوس با سپاه در سرمای سخت زمستان بـا شتاب بسیار راه می پیمود و با طوفانهای سخت برف دچار بود و از این رهگذر هم هشت هزار تن از سپاه خود را از دست داده تنها بادسته اندکی بجایی که دیه سفید می نامیدند و جایی در کنار دریا میان سیدون (۲) و بیروتوس (۳) بود رسید و در اینجا درنگ کرده برای رسیدن

(۱) پلوتارخ در جای دیگری نیز گفته که انتونیوس آرتاوازد را بحیله دستگیر ساخت بدینسان که باو زینهار داد ولی چون آمد او را دستگیر کرد. آن زمان چون کسی را در جنگ دستگیر میکردند و مردی بنام بود درباز گشتن به شهر خود او را برچارپایی نشانده گرد شهر می گردانیدند. انتونیوس نیز آرتاوازدرا در الکساندریا بهمان نحو بگردانید. (۲) Sidon مقصود شهری است که اکنون «صیدا» خوانده می شود. (۳) Berutus شهر بیروت.

کلیوپترا منتظر نشست و چون او دیر کرد از ناشکیبی روزها را با میخوارگی بسر میداد و چه بسا که بیتابی بی اندازه نموده هنگام ناهار یا شام چند بار از سرمیز برخاسته و بیرون می آمد تا ببیند آیا او رسیده یانه. سرانجام کلیوپترا به بندر رسید و با خویشتن رخت و پول برای سپاهیان آورده بود. برخی گفته‌اند که تنها رخت را او آورده بود و پول از خود انتونیوس بود که بنام وی خرج میکرد.

زمانی پس از آن پیش آمدها میانه پادشاه ماد با فرهادت پادشاه اشکانی کشاکش و رنجیدگی پدید آمد و چنانکه گفته اند این در نتیجه بخش کردن مالهای تاراجی بود که از رومیان گرفته بودند. شاه ماد سخت می ترسید که مبادا پادشاهی خودرا از دست دهد و این بود که فرستادگانی نزد انتونیوس فرستاد که با او پیمانی برای جنگ ودشمنی با شاه ماد ببندد. از این پیش آمد انتونیوس امیدهایی در دل خود پرورد بدینسان که آنچه را که در آن لشکر کشی بر سر اشکانیان نیازمند بود ونداشت این زمان خواهد داشت و آن سوارگان و تیر-اندازان است (۱). و این بود که بار دیگر به بسیج لشکر کشی پرداخت که بارمنستان بیاید و در آنجا در کنار آراکس با مادان یکی شده و دوباره با اشکانیان جنگ آغاز کند. ولی از آنسوی او کتاویا در روم خواستار دیدار انتونیوس گردیده از قیصر اجازه سفر خواست و چنانکه بسیاری از مولفان نوشته اند قیصر از اینجهت اجازه داد که چون انتونیوس اورا نپذیرد از این راه بهانه برای جنگ بدست قیصر

(۱) مقصود اینست که در جنگ پیشین علت شکست او این بود که تیراندازان و چابکسوارانی همچون تیراندازان و سوارگان اشکانی نداشت ولی این زمان خواهد داشت. زیرا مادان دران کارها کمتر از اشکانیان نبوده اند.

بیافتد. اوکتاویا تازه به آتن رسیده بود که نامه‌هایی از انتونیوس باو رسید که از قصد خود بلشکرکشی دیگری خبر داده و خواستار شده بود که اوکتاویا در آتن منتظر به نشیند. اوکتاویا اگرچه از علت راستین اینکار نا آگاه نبود و سخت برو ناگوار می آمد ولی بشکیبائی گرائیده و دوباره کسی را فرستاده پرسید که آیا ارمغانهایی را که با خود آورده است بکجا بفرستد زیرا رخت برای سپاهیان و گردونه های بار کش و گاو و گوسفند و پول و هدیه ها برای دوستان و سرکردگان انتونیوس با خود داشت. نیز دوهزار تن سپاهی برگزیده با برك و ساز زیبا همراه آورده بود که پاسبانان خاص انتونیوس باشند. این پیام را ازو نیگر (۱) نامی که ازدوستان نزدیك انتونیوس بود آورد وستایشهای بسیار از اوکتاویا میکرد. کلیوپترا دریافت که رقیب او می‌رسد وسخت بیمناك بود ازاینکه اگر اوکتاویا بآنجادرآید وباانتونیوس زندگانی کند و برپاکیزه خویی ونیکنامی خود و برخواهری قیصر که مایه احترام اوست مهرها و نوازشهای روزانه را هم بیفزاید انتونیوس را تنها ازان خود خواهد ساخت و ایستادگی این در برابر او کار بس دشوار خواهد بود. این بود به نیرنگ پرداخته چنین وا می نمود که مهر انتونیوس دل اورا فرا گرفته و عشق او بیتابش ساخته از پایش می اندازد. از راه کمخواری تن خود را کاهیده چنین وا می نمود که ازغم لاغر گردیده. هرزمان که انتونیوس باطاق درمی آمد با روی خندان و باز چشم بچهره او می دوخت و چون او بیرون می‌رفت چشمهارا خیره و خود را سست و

(۱) Niger

افسرده می نمود. بحیله اشك از دیده ریخته با اینحال خودرا بانتونیوس نشان میداد ولی همینکه اوچشمش می افتاد باشتاب اشکهارا پاك می کرد و چنین وا می نمود که نمیخواهد انتونیوس از گریه این آگاه شود. انتونیوس سر گرم بسیج سفر بماد بود. کارکنان کلیوپترا بیکار نایستاده می کوشیدند که اورا ازان سفر باز دارند و بر او نکوهش می کردند که سنگدلانه یکزنی را که بی او زندگی نمی تواند از خود دور می سازد. گاهی بگفتگو درآمده چنین می گفتند: راست است که اوکتاویا زن شماست و از جهت برادرش قیصر شایسته چنان پایگاه و چنان لقب می باشد ولی کلیوپترا پادشاه چندین مردمان گوناگون هم بنام «برگزیده» (۱) ازآنجهت رضایت داده که همیشه باشما باشد. زیرا او اگر ازشما دور شود دیگر زنده نخواهد ماند. بااین‌سخنان انتونیوس‌را فریب میدادند و او باور میکرد که راستی کلیوپترا بی او زندگی نخواهد توانست و این بود که سفر خودرا بماد تا تابستان آینده بتاخیر انداخته همراه آن زن بالکساندریا باز گشت. با آنکه خبرهایی میرسید که اشکانیان گرفتار جنگهایی در درون کشور خود می باشند و کارهای ایشان سخت برآشفته است. لیکن بهنگام دیگری که سفر بآنسوی کرد با پادشاه ماد پیمان‌همدستی بسته دختری را ازو که هنوز کوچك بود بزنی برای پسر خود که از کلیوپترا داشت بگرفت و چون اینزمان گرفتار اندیشه در باره جنگ با قیصر بود زود از آنجا باز گشت.

(۱) درجای دیگرهم گفته‌ایم که مقصود از برگزیده زن نا قانونی است کلیوپترا هم زن ناقونی انتونیوس بود.

زیرا او کتا و یا چون از آتن باز گشت قیصر که میپنداشت بد رفتاری با خواهر اوشده دستور باوداد که ازخانه انتونیوس بیرون آمده درخـانه دیگری زندگی کند . ولی اکتاویا از این دستور سرباز زده گفت : اگر شما بجهت دیگری با انتونیوس آهنك جنك دارید بکنید وگرنه بجهت من نباید بجنك برخیزید . زیرا هرگز دوست ندارم دوتن فرمانروای بزرگ روم باهـم بجنك برخـاسته رومیان را بروی یکدیگر بکشند و دستاویز یکی از ایشان دلسوزی بیکزن و دستاویز دیگری دشمنی با آن باشد . رفتاریکه پس از این از اوکتاویا سرزد خود میرساند که وی، در این گفته هـای خود راستگو بوده است . زیرا همچنان درخانه شوهرش مانده رفتاری نمود که تو گویی با شوهر خود در یکجاست . نه تنها فرزندان خود را بلـکه فرزندانی‌راکه انتونیوس اززن پیشین خود داشت با همه گونه مهربانی و پرستاری نگهداشت . گذشته ازاینها دوستان انتونیوس‌را که بروم برای پیدا کردن شغلی در اداره ها یا برای انجام کاری می آمدند نواخته هیچـگونه پشتیبانی ازآنان دریغ نمی ساخت و اگر خواهشی ازقیصر داشتند بانجام آن می کوشید . این ستوده کارهای او بیش ازهمه مایه بدنامی انتونیوس میگردید . زیرا همه اورانکوهش می کردند که با اینـگونه زنی انگونه رفتـار پیش گرفته است . یك کار دیگر انتونیوس که همچنین مایه بدنامیش گردید کشور بخشی او بود که در مصر در میان پسران کلیوپترا کرد و خود آن کار تیاتری ننـگین برای کشور وی بشمار میرفت . شرح داستان انکه مردم را در میدان مشق گرد آورده و برروی یك تخته فرش سیمین دو تخت

زرینی یکی برای خود او دیگری برای کلیوپترا گزارده و در فراتر ازانهـا تختهای پست تری برای فرزندان خویش نهاده و چون خود ایشان برای تخت ها نشستند در همان انجمن کلیوپترا پادشاه مصر و کوپرس و **لیبوا** (۱) وسوریای پایین خوانده شده و **کیسرایون** (۲) فرزند خوانده قیصر (زیرا قیصر کلـیوپترا را آبستن گزاشت و رفت) (۳) با او شریك پادشاهی اعلان گردید . اما فرزندان خود انتونیوس از کلیوپترا بر آنان لقب « شاهنشاه » داد و بالـکساندر ارمنستان و مادستان را بخشید و کشور اشکانی (ایران) پس از انکه گرفته شود ازآن او بایستی بود و به بطلیموس سوریا و کیلیکـیا را داد . الکساندر را چون به پیشـگاه مردم آوردند رخت بشیوه مادان پوشیده و تاج با نوک راست برسر گزارده بود و بتلمیوس رخت ماکیدونیان را در بر کرده و خودرا با کلاه و تاج آراسته که این یکی‌شیوه جانشینان الکساندر (٤) بود و آن یکی رسم مادان وارمنیان . و چون بدینسان پیش‌آمده به پدر و مادر خود سلام دادند بیدرنك آن یکی را یکدسته پاسبانان (گارد) مـادی گرد فرو گرفتند و این یکی‌را یکدسته پاسبانان (گارد) ماکیدونی . خود کلیوپترا چنانکه در دیگر هنـگامهای بیرون آمدن بمیان مردم رسم داشت این هنـگام نیز خودرا بصورت خدای مادینه مشهور **ایسیس** (٥) آراسته بود و بعنوان « ایسیس » مردم باو سلام دادند .

---

(۱) دربیابان افریکا — اینکه در برخی کتابهای لیبیا می نویسند غلط است (۲) (۳) مقصود قیصر بزرك یولیوس است (٤) مقصود از جانشینان الکساندر سلوکیان و بتلمیوسیان و دیگران اند که پس از مرك الـکساندر هرخاندانی درجای دیگری بنیاد پادشاهی گزاردند .(٥) Isis ازخدایان مصر .

از آنسوی قیصر چه درسناتوس(۱) وچه در گفتگوهای خود با این و آن اینگونه کارهای انتونیوس را عنوان ساخته رومیان را بدشمنی او برمی انگیخت. انتونیوس نیز تهمت هایی باوزده وفرستادگانی برای او فرستاده بود. شکایتهای عمده انتونیوس این چند چیز بود: نخست آنکه قیصر از سیکیلیا که بتازگی گشاده شده رسدی از بهر او جدا نکرده. دوم کشتی هایی راکه انتونیوس بعاریت برای جنگ باو سپرده بود پس نفرستاده. سوم پس ازخلع لیپداس همکار سوم ایشان سپاه و سرزمین و در آمد او را همه برای خود برگزیده و سهمی بانتونیوس نداده است. چهارم سراسر ایتالیا را خاص سپاهیان خود ساخته و سپاهیان انتونیوس را راه بانجا نمیدهد. قیصر در پاسخ این شکایت های او چنین می گفت: نخست در زمینه لیپداس همانا درسایه زشتکاریهای اوبوده که وی را خلع ساخته. (۲) دوم هر آنچه را که او در جنگ بدست آورده با انتونیوس بمیان می گزارد در حالیکه او نیز از ارمنستان سهمی برای قیصر جدا کند. سوم سپاهیان انتونیوس که درسایه دلیریهای خود و سردارشان خاك مادان و اشکانیان را بچنگ آورده اند دیگر نباید سهمی هم از خاك ایتالیا داشته باشند(۳).

(۱) Senatus این زمان روم بسوی استبداد میرفت که اختیار بیشتر بدست سرداران و دیکتاتوران بود ولی هنوز سنات برپا میشد . و اینست که در این باره نیز درآنجا گفتگو شده است .

(۲) مقصود اینست که چون توهم دارای آن زشتکاریها هستی دیگر نمی بایست آنچه را ازو گرفته ام بتو بدهم .

(۳) این از روی ریشخند است که چون انتونیوس خبر شهرگشاییها در ارمنستان و ماد داده بود که سپس دروغ بودن آن خبرها روشن گردیده اینست که این عبارت را می‌نویسد .

انتونیوس در ارمنستان بود که این پاسخهای قیصر باو رسید این بود که بیدرنگ کانیدیوس را با شانزده لیکیون از سپاه بجلو دریا فرستاد و خویشتن همراه کلیوپترا به ایفسوس (۱) رفت که از هرسوی کشتی ها درانجا گرد می آمدند تا بهم پیوسته برای جنك آماده شوند. هشت صد کشتی در انجا گرد می‌آمدند که دویست کشتی را کلیوپترا داده نیز بیست هزارتالنت برای خرج لشکر کشی پرداخته بود. دومیتیوس (۲) و برخی دیگر از سرکردگان بهتر آن میدانستند که کلیوپترا بمصر رفته منتظر پایان جنك باشد و انتونیوس سخن آنان را بذیرفته به کلیوپترا دستور بازگشت داد. ولی او ازبیم انکه مبادا او کتاویا بازپای میانجیگری بمیان نهاده آن جنك را بآشتی مبدل سازد بباز گشت مصر رضایت نداده وپول گزافی به کانیدیوس بخشیده اورا بهواداری خود برانگیخت. کانیدیوس با نتونیوس گفتگو کرده چنین می گفت: دوراز انصاف است که کسی کهانهمه شرکت درخرج یك لشگر کشی کرده خویشتن در آن لشگر نبوده و سهمی از آن سرفرازی برندارد. و انگاه این برخلاف سیاست است که مصریان که دسته عمده ای در لشگر دریایی می باشند دل آزرده شوند. گذشته از انکه کلیوپترا ازدیگر پادشاهانی که همراه او می آیند کمتر نیست. زیرا سالها به تنهایی رشته کارهای یك کشور بزرگی را در دست داشته و نیك ازعهده برآمده و از سالهاست که همراه شما می گردد و در این مدت بسی آزموده و ورزیده گردیده است. این استدلالهای کانیدیوس کار خود را کرد زیرا چنین مقدر بود که قیصر

(۱) Ephesus شهری، درآسیای کوچك (۲) Domitius

برهمه کشور روم دست یابد . این بود چون همه سپاه و آراستگیها فراهم آمد انتونیوس بهمراهی کلیوپترا ازراه دریا روانه ساموس (۱) گردیده درانجا جشن بسیار باشکوهی را برپا نمودند . زیرا فرمان رفته بود که همه پادشاهان وفرمانروایان ازهر مردمی وهرشهری که باشند چه در ارمنستان و الوریا (۲) و چه کنار در یاچهٔ مایوتید (۳) و سوریا هر کسی هرانچه می تواند ابزار جنك آماده نموده بانجا بیاورد یا بفرستد نیز فرمان رفته بود که همه نمایشگران و بازیگران درساموس حاضر شوند . وچون این آمادگیها بانجام رسید درزمانیکه جهان پراز ناله و شیون بود تنها این جزیره برای چند روز بجشن و شادی برخاسته ازهمه جای آن آواز سرنا و نای بلند و در هر گوشه بازیها و نمایشها برپا گردید پادشاهان که همراه انتونیوس بودند هر یکی می خواست بهترین جشن رااو گرفته و گرانبهاترین هدیه را او داده باشد . مردم ازهمدیگر می پرسیدند درجایی که کسی برای آغاز جنك چنین جشنی برپا نماید و اینهمه خرج کند آیابرای فیروزمندی در پایان جنك چه جشنی را خواهد گرفت ؟

چون جشنها بپایان رسید انتونیوس پرینی (٤) را برای نشیمن ببازی گران بخشیده خویشتن روانه آتن گردید که درانجا تماشای بازیها و ورزش های دیگری را بکنند . کلیوپترا همیشه رشك آنداشت که او کتاویا درآتن احترام بزرگی ازمردم دیده (آتنیان او کتاویا را بسیار دوست میداشتند) و این بود که در باره خود نیز چشم احترام

(۱) Samos (۲) Illyria (۳) Maeotid دریای آزوف در روستان
(۳) Priene دیهی درآسیای کوچک

بسیاری را داشت . از اینجهت آتنیان باحترام برخاسته و دسته ای را بنمایندگی ازخود نزدوی فرستادند و چون انتونیوس زاده شده انجا بود خود اونیز باهمان نمایندگان بود و نزدکلیوپترا او اززبان مردم شهر سخن گفت . درهمان جا انتونیوس دستور بروم فرستاد که او کتاویارا ازخانه او بیرون کنند . چنانکه گفته اند او کتاویا چون از انخانه بیرون رفت از اینکه او باعث چنان جنك بزرگی شده نالان و گریان همی بود و همه بچهای انتونیوس نیزهمراه وی بیرون رفتند . مگر پسربزرك فلیویا (۱) که این زمان نزدپدر خود بود . رومیان دلشان به انتونیوس بیشتر می سوخت تا به او کتاویا . بویژه آنانکه کلیوپترا را دیده بودند و چنین می گفتند که هیچگونه برتری بر او کتاویوس ندارد نه ازجوانی و نه از زیبایی .

چابکی انتونیوس درکارهای خود وآن سازو برك انبوه وسپاه بیشماریکه آماده می نمود قیصررا تکان داد و اوبیمناك شد مباداجنك درهمان تابستان روی دهد باانکه اوهنوز بآراستگی و سازو برك بسیاری نیاز داشت واز انسوی رومیان از پرداخت باج خود داری می نمودند. زیرا بایستی مردم آزاد یك چهار یك از درآمد خودو بندگان آزاد شده یك هشتم از دارایی خودرا بنام باج بپردازند و این کار برمردم بسیار گران می آمد و ایستادگی در برابر آن می نمودند و در همه جا بدشمنی قیصر برخاسته بودند کهسراسر ایتالیا شوریده بود . این را یکی از بزرگترین سهوهای انتونیوس شمرده اند که در چنین هنگامی جنك را دنبال نکرد و بدینسان مجال بقیصر داد که کارهای خود را

(۱) Fulvia زن نخستین انتونیوس

بسامان آورده آمادهٔ جنگ شود . آن زمان که مردم بایستی پول به پردازند سخت بر آشفته بودند . ولی چون پول را پرداختند، بآرامی گراییدند . **تیتیوس** (۱) و **پلانکوس** (۲) که دو تن مردی از بزرگان روم و دوست انتونیوس بودند چون همراهی کلیوپترا را در جنگ شایسته نمی دانستند و در این باره ایستادگی می نمودند و کلیوپترا بآنان اهانت می نمود از اینجهت از انجا بیرون رفته نزد قیصر شتافتند و انچه را که از وصیت نامه انتونیوس آگاهی داشتند باو باز نمودند . این نوشته در دست دوشیزگان پرستار **ویستا** (۳) امانت بود . قیصر انرا طلبید ولی دوشیزگان ازدادن باز ایستاده چنین پاسخ دادند که خود قیصر برآمده بر گیرد . قیصر نیز چنان کرده و آن نوشته را بدست آورده سراسر آن را بخواند و آن جاهایی را که با مقصودش ارتباط داشت یادداشت کرده سناتوس را برای گفتگو در باره آن دعوت نمود که درانجا نوشته را آشکاره بخواندند . برخی نمایندگان از این کار بددل شده دوراز حق می دانستند که کسی را برای کارهایی که باید پس ازمرگ وی کرده شود دنبال نمایند . قیصر با فشاری بیشتر در بارهٔ آن بخش وصیتنامه داشت که مربوط بدفن انتونیوس بود . که چه وصیت کرده بود که اگر هم در روم بمیرد اورا باشکوه رسمی به **فوروم** (۴) برده سپس جنازهٔ او را بالکساندریا نزد کلیوپترا بفرستند . **کالیسیوس** (۵) که یکی از بستگان

(۱) Titius (۲) Plancus (۳) Vesta خدای مادینه که رومیان آن‌راخدای آتش می‌دانستند وبرای او پرستشگاهها برپا کرده شش دوشیزه برای پرستاری‌او برمی‌گماردند (۴) Forum جایی در روم که بنای دولتی بوده و برای خطابه خواندن وگرد آمدن ومانند آنها بکار میرفته است . (۵) Calvisius

قیصر بود تهمت‌های دیگر بر انتونیوس بست . از جمله این که او کتابخانه **پرقاموس** (۱) را که دارای دویست هزار جلد کتاب گران مایه است به کلیوپترا بخشیده . نیز او در یك میهمانی بزرگی در رو بروی گروه انبوهی بپا خاسته و خودرا بپای کلیوپترا مالیده و این برای انجام یك نذر یا وعده ای بوده است . نیز مردم ایفسوس را ناگزیر گردانیده که کلیوپترا را ملکهٔ خود بخوانند . نیز بارها در انجمنهای عام که پادشاهان و شاهزادگان درانجا بوده اند بر روی لوح‌های بلوری یا مرمری پیامهای عاشقانه نوشته و پیش او آورده اند و او آشکار و بی پروا آن پیامهارا برای مردم خوانده . نیز بهنگامی که **فرنیوس** (۲) که مردی گرانمایه و در میان رومیان بشیوازبانی شهرت داشت در انجمن داوری سخن می رانده و چنین رویداده که کلیوپترا برروی تخت از آن نزدیکی بگذشته انتونیوس داوری را نا انجام گزارده و از دیوان برخاسته تا همراه کلیوپترا رفته اورا بکوشك خود برساند .

ولی رومیان چنین می‌پنداشتند که کالویسیوس بیشتر آن داستانها را از پیش خود می‌سازد . بهرحال دوستان انتونیوس بتکاپو افتاده در سراسر شهر میدویدند و برای استواری کار او می کوشیدند . نیز یکی را از میان خود بنام **کیمنیوس** (۳) برگزیده نزد او فرستادند و از وی خواهش کردند که هوشیار بوده کار را بآنجا نرساند که سناتوس رای بزیان او داده و او را دشمن کشور روم اعلان نماید .

(۱) Pergamus شهری در آسیای کوچك که کتابخانه بزرگی داشته است (۲) Furnius (۳) Geminius

ولی کیمنیوس چون بیونان رسید در آنجا اورا یکتن جاسوس او کتاویا شمار دند واین بود که درباده خواریهای شبانه اورا آماج همه ریشخندها و سرزنشها می نمودند و همیشه در جایگاه پستش می نشاندند . لیکن کیمنیوس بردباری کرده منتظر فرصتی بود که باخود انتونیوس در تنهایی گفتگویی کند . تا شبی در باده خواری ازو پرسیدند : آخر تو برای چه آمده ای ؟ او پاسخ داد : من سخنان خود را برای هنگام هوشیاری نگاه میدارم . ولی یك جمله چه مست وچه هوشیار می گویم وآن اینکه اگر کلیوپترا بمصر باز گردد همه کارها درست خواهد بود. از اینسخن انتونیوس برو خشمناك گردید وکلیوپترا چنین گفت : « کیمنیوس ! برای تو بهتر است که پیش ازآنکه بزیر شکنجه کشیده بشوی راز خود را بیرون بریزی ! » چند روز پس از این پیش آمد کیمنیوس فرصت بدست آورده جان خودرا برداشته بروم گریخت . بسیاری از هواداران انتونیوس چون ازدست چاپلوسیهایی که به کلیوپترا می شد سخت در آزار بودند و از آن چاپلوسان اهانت ها میدیدند ازو برگشته کنار رفتند که یکی از آنان مارکوس سیلانوس(١) ودیگری دیلیوس (٢) تاریخنگار بود . دیلیوس می نگارد که وی بر جان خود بیمناك بوده . زیرا گلاوکوس (٣) طبیب خبر داده بود که کلیوپترا قصد کشتن اورا دارد واین کینه ازجهت آن داشت که او گفته بود به همراهان انتونیوس باده ترشیده میخورانند با آنکه در روم سارمنتوس (٤)

(١) Marcus Silanus (٢) Dellius (٣) Glaucus

(٤) Sarmentus مقصود ازکلمه غلام بچه اندسته پرستارانی است که در اندرون خانهای پادشاهان وتوانگران کار می کنند وخوردسال میباشند

غلام بچه قیصر فالیریا (١) می نوشد .

قیصر همینکه ساز جنك را آماده کرد فرمانی بیرون داد که مضمون آن جنك با کلیوپترا وخلع کردن انتونیوس بود از اختیاراتی که آنها را بدست یکزنی سپرده . هم در آنجا می گوید که بانتونیوس درمانی خورانیده اند و او هوش خود را باخته است . سردارانی که رومیان باید با آنان روبرو گردیده جنك نمایند جز از ماردیون(٢) خواجه سرای وپوثینوس(٣) و ایراس(٤) دختر مشاطه کلیوپترا وخارمیون(٥) نخواهد بود زیرا اختیار همه کارها بدست اینان است .

بدین طرز شگفت آور جنگ اعلان گردید و چون لشکرها و ساز و برك ها در یکجا گرد آمد انتونیوس کمتر از پانصد کشتی جنگی نداشت که برخی ازآنها دارای هشت یا ده ردیف پارو بود و چندان آرایش کرده بودند که توگویی برای جشن فیروزی آماده گردانیده اند . سپاه او صد هزار پیاده ودوازده هزار سواره بودند . گذشته از پادشاهان زیردست که بسیاری خودشان همراه بودند ازقبیل: بوخوس (٦) شاه لیبوا و تارکوندموس(٧) از آن کیلیکیای بالا و آرخیلاوس (٨) ازآن کاپادوکیا و فیلادلفوس (٩) ازآن پافلاگونیا و منهراداتیس از آن کوماگینی و سادالاس(١٠) ازآن ثراك . بسیاری نیز خودشان نیامده سپاه فرستاده بودند ازقبیل : پولیمون پادشاه پونتوس

(١) Falernia یك گونه بادهایست که درروم بنیکی مشهور بوده (٢) Mardion

(٣) Pothinus (٤) Iras خواهد آمد که این ایراس با خارمیون همراه کلیوپترا خودرا کشتند (٥) Charmion (٦) Bocchus

(٧) Tarcondemus (٨) Archelaus (٩) Philadelohus (١٠) Saladas

و مالخوس(۱) ازان‌عربستان وهیرود(۲) ازان‌جهودان‌وآمونتوس(۳) پادشاه‌لوکایونیاوگالانیا. همچنین پادشاه‌ماد دسته‌هایی یاری‌اوفرستاده بود. امازوروسپاه‌قیصرد ویست‌وپنجاه کشتی جنگی وهشتادهزار پیاده وسواره‌اش باندازه سواره‌دشمن بود. خاك انتونیوس‌ازرودیوفرانیس (فرات) وارمنستان تا کناردریای یونان والوریا وخاك قیصر ازالوریا تا اقیانوس غربی و بامتداد اقیانوس تاثوتکانا (۴) ودریای سیکیلیا بود. در افریقا قیصر همه کنارهای دریا راکه در روبروی ایتالیا و گاول و اسپانیا نهاده در دست داشت و همه سر زمینهایی که از کورینی (۵) تا ایشیوپیا (۶) می کشد از ان انتونیوس بود.

انتونیوس اینزمان چندان خودرا بی‌اختیارساخته و رشته‌اختیاررا بدست کلیوپترا سپرده بود که با آنکه زور و سپاه او در خشکی همه گونه برتری بر زور و سپاه دشمن‌داشت بپاس دلخواه کلیوپتراجنك در آب را بر گزید. با آنکه میدید که سر گردگان او درسراسر یونان بدبخت مردم‌را بفشار گزارده هر مسافر و هر چارپادار و هر برز گروهر پسر بچه‌را در کشتی‌ها بکار برمی گمارند کهباانهمه بیشتر کشتیهای او پاروزن نداشت و یا مردانی که نیازمند انها بود بسیار کمتر داشت. ولی از انسوی کشتی هایی قیصر نه برای بزرگی‌حجم یا از بهر زیبایی بیرون بلکه برای انجام کار ساخته شده که بسیار چابك و

(۱) Malchus پیداست که این پادشاه از آن ارآمیان بین‌النهرین یا از آن نبطیان بوده و کلمه مالخوس رومی شده « ملخه » که شکل دیگر کلمه « ملك » می‌باشد که اکنون درسریانی هم « ملخه » می گویند (۲) Herod
(۳) Amyntus (۴) Tuscan (۵) Curene
(۶) Asthiopia مقصود جبشه‌است

سبك بود و هریکی هراندازه مرد که نیازمند بود درون خود فراهم داشت. قیصر از تارنتوم یا برندسیوم که مرکز زور و سپاه او بود بانتونیوس چنین پیغام فرستاد: جنك‌را بتاخیر نیانداز و با کشتی ها و سپاهیان خود جلو بیا. من برای کشتی های‌تو بندر های ایمن وآزاد داده نیز برای پیاده شدن سپاهیان زمین واگزار میکنم واز کنار آب تا یکمیدان اسب زمین‌هارا برای تاخت‌وتاز سوارگان بتووامیگزارم. انتونیوس بالحن دلیرانه که شیوه او بود پاسخ داد و با انکه پیرتر از قیصربود اورا بجنك تن‌بتن بخواند. سپس گفت: اگر اواین دعوت مرا نپذیرفت خوبست که در دشت **فارسالیان** (۱) که قیصر بزرك و پومپیوس با هم‌کار زار نمودند ما نیزبهم برسیم. ولی بهنگامیکه انتونیوس در **آکتیوم** (۲) در انجاکه اکنون شهر **نیکوپولیس** (۳) می‌ایستد نشیمن گرفت قیصر فرصت بدست آورده دریای یونان‌را در نوردیده و لشکر خود را بجایی در **اپروس** (۴) که « **تورونی** (۵) (چمچه) نامیده می‌شود رسانیده استوار به نشست پیرامونیان انتونیوس سخت سراسیمه گردیدند. زیراسپاهیان‌خشکی‌ایشان‌هنوز بسیاردور بود. ولی کلیوپترا ریشخند کرده می گفت: « ترس بیشتر ما زمانی خواهد بود که قیصر چمچه را بدست بگیرد »!.

چون فرداشد انتونیوس کشتی‌های دشمن‌را دید که بسوی‌ایشان روانه می باشند و چون ترسید که از نداشتن مردان جنگی در کشتی

(۱) Pharsalia جایی در یونانستان درتسالی (۲) Actium
(۳) Nicopolis (۴) Epirus جایی دریونانستان درجنوب‌ماکیدونی
(۵) Toryne این کلمه دریونانی بمعنی چمچه می‌باشد وعنوان شوخی‌کلیوپترا هم این‌معنی است.

های خود دشمن برانها دست یابد این بود که به بارو زنان ابزار جنگ داده و آنان را بر صفه کشتی آورده چنین وانمود که جنگجویانی میباشند و نیز باروها را دستور داد چنان بگزارند که تو گویی کشتی ها آماده راه ایستاده. نیز کشتی ها را از دوسوی تنکه اکتیوم بصف نهاد وروی آنان را بدشمن بر گردانید که تو گویی پر از جنگجویان و آماده جنگ و کارزار می باشند. قیصر فریب این ساخته کاریها را خورده و بیمناک شده باز گشت. نیز انتونیوس این زیرگی را نشان داد که بدستیاری خندقها وبندها آب را از دشمن برید. با انکه آب در ان پیرامون کمیاب بود واگر یافت میشد آب پاکیزه نبود. نیز او برخلاف دلخواه کلیوپترا رفتار مردانه و پاکدلانه ای با دمیتیوس (۱) کرد. بدینسان که دیمتیوس که دچار اندك تبی بود به بهانه هوا خوری بکشتی کوچکی نشسته بسوی قیصر گریخت. انتونیوس باهمه خشمی که از این کار او گرفت همه ابزار و کالای او را با کسان و دوستانش نزد وی فرستاد. دمیتیوس تو گویی گرفتاری خود را بسزای آنخیانت آشکار می ساخت که چند روز پس از آن پیش آمد افتاده بمرد. از پادشاهان زیر دست نیز آمونتاس و دیوتاروس (۲) بسوی قیصر رفتند. وچون از این ساز وبرك دریایی پیاپی نومیدیها نمودار می شد وهرزمان دلیل دیگر بر نافیروزی انجام آن بدست می آمد انتونیوس باردیگر امید به لشکر های خشکی بست و کانیدیوس که فرمانده لکیونها بود و آن نامیدیها را در کار سپاه دریایی میدید اینزمان اندیشه خود را تغییر داده می گفت: باید کلیوپترا را بمصر باز فرستاد و لشکر ها را درخشکی

(۱) Domitius (۲) Diotarus

به ثراکیا (۱) یاما کیدونی کشید ودر انجا در خشکی کارزار نمود. زیرا دیکومیس (۲) پادشاه گتای (۳) نیز وعده داده بود که باسپاهی انبوه بیاری شتابد. در اندیشه او هیچگونه عیب نداشت که دریا بقیصر واگزارده شود. زیرا قیصر درجنگهای خود برسر جزیره سیکیلیا که زمان درازی برپا بود مهارت بسیار در جنگ برروی آب بدست آورده بود و ازانسوی بسیار بیخردانه بود که انتونیوس که در جنگ در خشکی یگانه سردار ماهر زمان بود و انهمه لشکر های انبوه ورزیده در کار جنگ خشکی زیر فرمان داشت از انمهارت خود وسپاهیانش استفاده نکرده ولشکریان را ازهم پراکنده ودسته دسته در کشتی ها جای دهد وآنان را بیکاره و ناسودمند گرداند. با اینهمه دلیلها کلیوپترا سخن خود را درباره جنگ دریایی پیش برد ومقصود او از نخست آن بود که همینکه جنگ در دریا آغاز شد واندك نشانی برای شکست نمودار گردید او روی بر تافته بگریزد و هرگز اندیشه فیروزمندی را نداشت.

از انجا که لشگرگاه انتونیوس بود تا ایستگاه کشتی ها در دریا دو دیوار درازی کشیده بودند و این برای آن بود که انتونیوس ایمن و آسوده از میان آنها آمدو رفت نماید. یکی از چاکران این خبررا بقیصر داده چنین گفت که بآسانی می توان انتونیوس را ازمیان آن دو دیوار بربود و قیصر کمین برای اینکار بر گماشت. ولی کمین اندکی زودتر برجسته و مردی را که پیشاپیش میآمد گرفتند خود

(۱) Thracia ثراك انجاست كه اكنون رومیلی نامیده می شود.
(۲) Dicomes (۳) Cetae دسته ازمردم باستان که دراروپا نشیمن داشته‌اند ولی آنان را از تیره «سك» بشمار آورده اند

انتونیوس بدست نیافتاده و بهر سختی بود گریخته جان بدر برد .

و چون عزم را برجنك درروی آب استوار گردانیدند به همه کشتی های مصری آتش زده تنها شصت کشتی را نگاه داشتند و از اینها نیز انچه که بهتر و بزرگتر بود بر گزیده بیست هزار تن از جنگجویان درست ابزار و دو هزارتن از تیر اندازان را درانها جای دادند . گفته‌اند دراینجا یکی ازسر گردگان پیاده که بارها درپیشروی انتونیوس جنك کرده و سراسر تن او پراز جای زخمها بود روی باو کرده چنین گفت : «ای سردار ! آیا ازاین شمشیرهای ما و زخمهای تن ما چه دل آزردگی داشتی که اکنون اختیار خودرا به این چوبهای پوسیده می سپاری ؟ ! بگزار مصریان و فنیگیان در دریا بجنگند وخشگی را بما بسپار که خوب میدانیم درانجا که ایستاده ایم جان باخته و یا دشمن را ازجلو برداریم .» انتونیوس پاسخی به او نداده ولی بانگاه خود و اشارهٔ دست فهمانید که باید دلیر بوده دل آرام داشت و از جلو او برفت . گویا اینزمان امید بسیار بفیروزی خود داشت . زیرا نا خدایان ازاو دستور می خواستند که بادبانهای کشتی هارا باز کنند ولی او اجازه نداده گفت : «ما باید نگزاریم یکتن از دشمن جان بدر ببرد» (۱)

آن روزوسه روزدیگر پس ازآن چون دریاسخت بهم خورده بود جنگی درمیانه روی نداد ولی روزپنجم چون دریاآرام بودجنك آغاز گردید . خود آنتونیوس بهمراهی پبلیکولا (۲) فرماندهی

(۱) مقصودش اینست که چون بیشك مافیروزی یافته ودشمن را خواهیم شکست کشتی ها برای ان زمان حاضر باشد که دنبالشان کرده نگزاریم یکتن بیرون برود (۲) Publicola

دست راست و کوئیلیوس (۱) فرماندهی دست چپ را عهده دار شده **مار کوس اوکتاویوس** (۲) و **مار کوس انستیوس** (۳) دردل ایستادند. اماقیصر دست‌راست رابا گریپاسپرده خویشتن عهده‌دار فرماندهی دست چپ گردید. درخشکی فرمانده انتونیوس کانیدیوس وفرمانده‌قیصر **تا اورس** (٤) بود. آنتونیوس بر کشتی کوچکی نشسته ازاینجابانجا می شتافت وبسپاهیان دل میداد که بروی کشتیهای بزرك و استوار خود پافشاری نمایند بدانسان که در خشکی پافشاری میکنند بکشتی رانان دستور میداد که دربرابر دشمن آرام بایستند بدانسان که گویی لنگر انداخته اند و دهانه بندر را که جایگاه تنك و دشواری است پاسبانی کنند . در باره قیصر گفته اند که‌بامدادن‌هنوز روشنی برنتافته ازچادر خود بیرون آمده روانه لنگرگاه کشتی ها گردید ودرراه که‌میرفت مردی‌را باخری دید که راه می پیمود . ازو نامش را پرسید وآنمردچنین گفت : « نام خودم **ایوتوخوس** (٥) و نام خرم **نیکون** (٦) است . قیصر شادمان گردیده و پس از جنك هنگامی که میخواست‌ازنو کهای کشتی‌هانشان درآن‌جایگاه بنام یادگار فیروزی خود پدید آورد دستور داد که پیکره ای هم برای انمرد و خر او ازبرنز ساختندودرآنجابر گماشت . باری‌قیصر نخست بکشتی‌های دیگر خود سرزده سپس روانه‌دست چپ گردید وچون کشتی‌های دشمن را میدید که درتنگه‌ها آرام ایستاده‌اند چنانکه تو گویی لنگرانداخته‌اند

(۱) Coelius (۲) Marcus Octavius (۳) Marcus Insteius
(٤) Taurus (٥) Eytuchus کلمه‌ایست لاتینی بمعنی نیکبخت (٦) Nicon کلمه‌ایست لاتینی بمعنی فیروزمند واز اینمعنی هاست که قیصر پاسخ انمرد را بفال نیک گرفته .

سخت درشگفت شده او نیز کشتی‌های خودرا بدوری یك میل از آنها نگهداشت. این هنگام بادی از سوی دریا وزیدن گرفت. سپاهیان آنتونیوس از ایستادن فرسوده شده واز آنسوی چون بکشتی‌های دراز وبلند خودمغرور بودند وآنهارا شکست ناپذیر می انگاشتند کشتی‌های دست چپ ایشان بجنبش در آمدند. قیصر این را دیده سخت شادمان گردید وبه کشتی های خوددستور داد که بازپس نشسته وآن کشتی‌ها رانابتوانند بسوی درون دریابکشند زیرامقصودوی آن بود که در دریا جای پهناوری بدست آورد تا کشتی‌های چابك ورزیده اوبآسانی بتواند چرخ زده و از هر سوی حمله بکشتی های سنگین و کند کار دشمن کنند.

وچون نبرد آغازشد کشتی ها نتوانستند بایکدیگر زدو خورد نمایند و کله بکله بیکدیگر بزنند. زیرا کشتی های آنتونیوس از سنگینی و کندی چنین کاری نمی توانست و کشتی‌های قیصرهم چنین کاری دلیری نمی نمود از اینجهت که کشتی های دشمن با آهنها استوار گردیده وبابرنز پاره‌هابوشیده‌شده ودر خورزدن‌وشکستن نبود. همچنین نمی توانستند ازپهلوی آن کشتی‌ها حمله بیاورند زیراانهارا ازتخته‌های کلفت ساخته وبانیر های آهنی باهم استوار گردانیده بودند. چندانکه‌هر کشتی که کله بانها میزدخود آن درهم میشکست. میتوان گفت این جنك دردریا تفاوتی ازجنك درخشکی نداشت و می توان گفت به زدوخورد در پیرامون یك‌دز استوار مانندہ تر بود تا بجنك دریائی. زیراهمیشه سه یاچهار کشتی ازآن قیصر یك کشتی را ازآن انتونیوس درمیان گرفته‌بانیزه‌وزوبین وچنگال‌وپاره آتشهایی که‌اختراع

کرده وبدرون آن میانداختند درهمش میشکستند. از آنسوی کپان انتونیوس ازدرون بنگهداری کشتی کوشیده از بالای برجهای چوبی بدستیاری منجنیق وماشین سنك ودیگر چیزهابرتاب‌مینمودند. آگریپا (۱) دسته کشتی‌هایی را که زیرفرمان داشت تکان داده ازپهلوی دشمن رد شد. از اینجهت بپایکولا با کشتی های خود ازجا جنبید تا نگهران کشتی‌های اگریپاباشدواین بودازدل سپاه دورافتادوبدینسان نابسامانی درلشکر ایشان پدیدآمد باآنکه دراین هنگام آدونتیوس (۲) جنك رابیشرفت میداد. بااینهمه هنوزپایان جنك ناپیدا بود و ازدیده بیم و امیدهردوسوی یکسان‌مینمودند. دراینحال ناگهان سپاهیان کشتی های شصت گانه کلیوپترا رادیدند که باشتاب دریارامی‌شکافد و روی بکریز دارد وراست بسوی آن کشتی هایی که سر گرم جنك بودند می آید تاازمیان آنان بگذرد. این کشتی‌های کلیوپترارادرپشت‌سر کشتی های بزرك هشته بودند ودر این هنگام که ازمیان آن کشتی‌ها می گذشت ناگزیر بود که سامان آنها را بهم بزند. دشمنان سخت در شگفت شدند زیرا دیدند آن کشتی‌ها بدستیاری باد موافق دریارابسوی پلوپونیسوس (۳) میشکافد. دراین‌جابود که انتونیوس برای جهانیان نشانداد دیگرهوش و جربزه بلکه شایستگی یکمرد را نیز ندارد و بعبارت بهتر هر گز هوشی از خود درسر ندارد. آنکه‌زمانی بشوخی گفته‌شده بود که دل عاشق درکالبد کس دیگر است این زمان هویدا شد که‌جزسخن راستی نمی‌باشد. تو گویی پارچه تن کلیوپترا و بود

---

(۱) Agrippa (۲) Arruntius (۳) Pelopopnesus جنوب یونانستان کەاسپارت شهر ان می‌باشد

ناچاراست از کجا که اورفت این هم از دنبال برود و اینست که همینکه چشمش بان کشتی ها افتاد که دریا رامی شکافتند آنهمه سپاهیانی را که در راه او با جان و دل میکوشیدند بحال خود رها کرده و بر کشتی بر نشسته و تنها الکساندر سوریایی واسکیلیاس (۱) را همراه بر داشته از دنبال آن زن شتاب گرفت - زنی که بدینسان تیشه بر هستی او فرود آورده بود وسپس خواهیم دید که چگونه اورا از پا انداخت و بیکبار نابودش گردانید.

کلیوپترا دریافت که انتونیوس از دنبالش کرده و با اشاره او را بکشتی خود خواند انتونیوس بکشتی کلیوپترا در آمده بی آنکه نگاهی باو بنماید و یا بگزارد او نگاهی باین بکند به تنهایی بسوی جلو کشتی رفته و در آنجا فرو نشسته و روی خود را با دستهایش بوشانید. یکدسته از کشتی های سبك و چابك قیصر از دنبال او افتاده بود و این زمان فرارسید انتونیوس فرمان بر گشت داده همه آنها روی بر گردانید. مگر یکتن ایوروکلیس (۲) نام از مردم لاکونیا که پافشاری نموده نزدیك بیامد و از روی صفه کشتی نیزه را تکان داده چنین وانمود که میخواهد بسوی انتونیوس پرتاب کند. انتونیوس نهیب بر و زد: «این کیست که انتونیوس را دنبال می کند». ایوروکلیس پاسخ داده گفت: «منم؟ ایوروکلیس پسر لافاریس (۳) که به پشتیبانی بخت قیصر آمده ام خون پدر خود را بخواهم». لافاریس مردی بود که بگناه راهزنی ودزدی بفرمان انتونیوس سرش را بریده بودند. ولی ایوروکلیس یارای حمله بانتونیوس نداشته و بسوی کشتی فرماندهی دیگر (چون دو کشتی فرماندهی آنجا بود) بر گشته با یك ضربت آنرا بر گردانید

(۱) Scellias (۲) Eurycles (۳) Lachares

و یك کشتی دیگری را در آن نزدیکی تصرف نموده و کالای خواسته گزافی که در آنها بود همه را از آن خود ساخت. پس از رفتن ایوروکلیس انتونیوس بار دیگر بحال پیشین باز گشت و بخاموشی گرایید و سه روز همچنان خاموش و بهت زده بود و این از جهت خشمی بود که بر کلیوپترا داشت و یا از آنکه نمیخواست بار دیگر با او در آمیزد. لیکن پس از سه روز به تایناروس (۱) رسیده در اینجا زنانی که همراه کلیوپترا بودند این توانستند آندوتن را با یکدیگر بسخن و گفتگو وادارند سپس در یکجا خوراك خورده و در یکجا خوابیدند در اینمیان چند کشتی باری رسیده و برخی از دوستان انتونیوس باو پیوستند. اینان خبر جنك را آوردند که همه کشتیهای او پاك نابود شده ولی سپاهیان خشکی هنوز ایستادگی دارد. از اینجهت انتونیوس پیام برای کانیدیوس فرستاد که سپاهیان را بر داشته از راه ماکیدونی روانه آسیا گردد و خویشتن بر آن سر شد که از همانجا آهنك افریکا نماید. این بود یك کشتی باری را که پر از پولهای انباشته و ظرف های سیمین و زرین شاهانه بود بدوستان خود وا گزاشت که میانه خود بخش کنند و از او جدا شده برای ایمنیشان چاره جویی نمایند. آنان از این پیشنهاد سر باز زده و از دیده اشك می باردند. ولی انتونیوس با مهر و نوازش بسیار دلداری بآنان داد و سپارش نامه در باره ایشان به تئوفیلوس (۲) جانشین خود در کورنتس نوشت که پشتیبانی از آنان دریغ نداشته و پنهان نزد خودش نگاهدارد تا زمانیکه با قیصر آشتی کردم ایمن شوند.

(۱) Taenarus یکی از دماغه های دریا (۲) Theophillus

این تئوفیلوس پدر آن **هیپارخوس** (۱) است که در نزد انتونیوس سخت گرامی ونخستین کس از آزاد کردگان او بود بااین‌حال بسوی قیصر رفته سپس در کورنتس نشیمن داشت. اینحال انتونیوس بود.

اما کشتی های او در آکتیوم پس از ایستادگی بسیاری که گزندهای فراوان از رهگذر دست راست یافتند تنها در ساعت چهار پس از ظهر بود که از جنگ دست برداشته خود را بقیصر سپردند ولی تا اینهنگام بیشتر از پنجهزار مرد از ایشان کشته بود و چنانکه خود قیصر می نگارد سیصد کشتی بدست او رسید. تا آنزمان تنها کسان اندکی گریختن انتونیوس را دانسته بودند و کسانی که آنرا می‌شنیدند نخست باور نمیکردند. زیرا سخت دشوار می نمود که سرداری که نوزده لیگیون درست و دوازده هزار سواره در کنار دریا دارد همه آنها را گزارده و بگریزد. بویژه سرداریکه آن همه ورزیده کاربوده ودر هزار جنگ تغییرهایی را که ناگهان درچگونگی حال دوسوی روی میدهد با چشم دیده است. سپاهیان او هنوز چشم براه وی داشتند که ناگهان از یك گوشه یا کناری پدید آید و چندان وفا داری بخرج میدادند که با همه خبرهای پیاپی که قیصر در باره گریختن وی می فرستاد آنان هفت شبانه روز ازهم جدانگردیده و اعتنایی بآن خبرها نمیکردند ولی پس ازهفت روز چون دیدند که کانیدیوس فرمانده خود آنان هم شبانه از لشکرگاه گریخته و همه سرکردگان آنان را رها کرده و رفته اند ناگزیر گردیده خودرا بدست قیصر سپاردند. پس ازاین کارها قیصر سفری از دریا به آتن

(۱) Hipparchus

کرده در انجا سامانهایی بکارهای یونانیان داد وگندمهایی را که انتونیوس برای لشگرهای خود فراهم کرده وانبار نموده بود انچه را که ازانها بازمانده بود در میان شهرهای یونان بخش نمود. چه ان شهرها اینزمان حال بسیار بدی داشت و مردمان همه چیز خود را از پول وگندم و برده (غلام) و چارپا ازدست داده بودند. پدر بزرگ پدر من **نیکارخوس** (۱) همیشه می گفت که همه مردم شهر مارا ناگزیر ساخته بودند که هر کسی فلان اندازه گندم را بدوش خود کشیده بکنار دریا به نزدیکی **انتیکورا** (۲) برساند و کسانی را در راهها بر گمارده بودند که تازیانه بمردم زده آنان را بدویدن و شتافتن وادارند. اینان سفری بدینسان کرده و گندمهای خود را تحویل داده و برگشته بودند و چون دوباره گندم کشیده و برای سفر دومی آماده شده بودند بهنگامیکه میخواستند بارهارا بدوش بردارند ناگهان خبر شکست انتونیوس رسید و مردم **خایرونیا** (۳) ازاسیب ورنج آسوده گردیده وچون همه کسان و سپاهیان که دراینجا بودند بگریختند مردم گندمهارا که گرد آمده بود درمیانه‌خود بخش نمودند.

انتونیوس چون بافریکا درآمد از **پارااتونیوم** (۴) کلیوپترا بمصر روانه ساخته خویشتن تا اندازه‌ای که آرزویش بود به تنهایی و کناره گیری برداخت که جزاز گردش وروز گزاردن کاری نداشت ودوتن بیشتر از دوستان همراه وی نبود. یکی **اریستوکراتیس** (۵)

(۱) Nicharchus مقصود پدر بزرگ خود پلوتارخ است (۲) Anticyra جایی دریونان (۳) Chaeronea شهری دریونان که زادگاه پلوتارك است.
(۴) Paraetonium (۵) Aristocrates

دانشمند عام بدیع که یونانی بود و دیگری لوکلیوس (۱) که رومی بود وما درجای دیگری نام او رابرده گفته‌ایم که درفیلیپی (۲) چون بروتوس (۳) را دنبال میکردند آن لوکلیوس نام جانسپاری خود را بروتوس نامید که دنبال کنندگان اورا بگرفتند . از آنسوی بروتوس فرصت یافته بگریخت . و چون لوکلیوس را نزد انتونیوس آوردند بروی بخشید . لوکلیوس هم وفاداری کرده وتا این زمان از انتونیوس جدا نگردید .

پس از دیری سر کرده ای که انتونیوس در آفریکا داشت و این هنگام اختیار همه نیرو و سپاهش بدست وی بود او نیز از انتونیوس بر گشته باهمه سپاهیان نزد قیصر شتافت . انتونیوس چندان متأثر گردید که میخواست خود را بکشد . ولی دوستانش جلوگیری کردند . و چون از آنجا بالکساندریا باز گشت کلیوبترا را دید که بیك کار بزرگ و شگفتی دست زده : بدینسان که فاصله‌ای از خاك که درمیان دریای سرخ (قلزم) و دریای بزرگ کنار مصر است (٤) و آنرا می توان سرحد آسیا وافریقا شمرد و پهنای آن درباریکترین جای خود بیش از چهل میل نمی باشد برروی این تنگه خاکی کلیوبترا این نقشه را داشت که کشتی های خود را از آنسوی از دریای بزرگ باین سوی بخلیج عرب (٥) بیاورد تابدستیاری آنها بتواند باسپاهیان و گنجینه‌های خوداز

(۱) Lucilius (۲) Philippi (۳) Brutus این کس یکی از کشندگان قیصر بزرك بوده که پس از کشتن او گریخته بوده وداستان او بسیار دراز است.
(٤) مقصودش همانجاست که اکنون کنده و کانال سویس را پدید آورده‌اند .
(٥) همان دریای سرخ یا قلزم

مصر بجای دوری رفته واز جنك وبندگی آسوده گردد (۱) ولی چون نخستین دسته از کشتی ها را که بدانسوی برده بودند عرب پترا آتش زدند و انتونیوس هنوز می پنداشت لشکر او در اکتیوم پافشاری دارند از اینجهت کلیوبترا از آن قصد خود باز گشت و چنین فرمان داد که راههایی را که بمصر می آمد استوار گردانند . اما انتونیوس چشم از زیستن درشهر ودر آمیختن بادوستان پوشیده ودرمیان دریا به نزدیکی فاروس تپه کوچکی پدید آورده نشیمن بر روی آن ساخته خود را بانجا کشید و از آمیزش باهر کسی پرهیز جسته می گفت : آرزویی جز از آن ندارم که همچون تیمون (۲) زندگانی کنم . چه حال او این زمان حال تیمون بود ودرنتیجه بیوفاییها که ازدوستان خود میدید از سراسر جنس آدمی می رمید وهمگی رادشمن میداشت .

این تیمون مردی بود آتنی که نزدیك بزمان جنگهای پلوپونیسوس (۳) میزیست ونام او در بازیهای خنده آور (کومیدی) آریستوفانیس (٤) وافلاطون آمده که در آنجا اورا دشمن جنس آدمی نشان داده وبرو ریشخندهایی کرده اند . چه او از همه کس دوری میگزید و کسی را بنزد خود راه نمیداد . بااینحال آلکیبیادیس را که در آن زمان جوان بود دیده دست بگردن او انداخت واورا بوسیده نوازش بسیار کرد . و چون آپیمانتوس (٥) علت آن کار را پرسید پاسخ داد : میدانم

(۱) چون از قیصر بیم داشت که لشکر بمصر آورده واورا دستگیر نماید آهنگ گریز داشت . مقصودش از بندگی همان دستگیری بدست قیصر میباشد
(۲) Timon (۳) مقصود ان جنگهایی است که میانه اسپارت و آتن رویداده که در سرگذشت اردشیر دوم بانها اشاره کرده ایم . (٤) Aristophanes
(٥) Apemantus

روزی اینجوان گزندهای بسیاری بمردم آتن خواهد رسانید (۱)

تیمون کسی را بهمراهی خود نمی‌پذیرفت. مگر اندکزمانی همین آپیمانتوس را همراه خود داشت و این برای آن بود که آپیمانتوس نیز خوی اورا داشت ودرطرز زندگانی پیروی از شیوه او مینمود. دریکروز جشنی که این دوتن نیز باهم جشن داشتند آپیمانتوس باو گفت: «چه شام گوارایی دارم تیمون!» تیمون پاسخ داد: «زمانی گوارا است که تو دراینجانباشی». روزی تیمون درانجمنی به پشت تریبون رفته وچون مردم ازان کار او درشگفت شده همگی خاموش گردیدند لب بسخن باز کرده چنین گفت: «ای مردم آتن: من در زمین خود درخت انجیری دارم که بسیار کسان از آتنیان خودرا ازآن آویخته و کشته‌اند و چون میخواهم خانه‌ای برروی ان سرزمین بسازم و باید درخت را براندازم اینست خبر میدهم که اگر کسی بخودکشی مایل است تا فرصت از دست نرفته مبادرت نماید». - تیمون چون بمرد درهالای (۲) در کنار دریا بخاك رفت وچون پس از دیری شکافتگی درزمین پدید آمد آب گور اورا فراگرفت که اکنون دسترسی بان نیست. برآن گور شعری نوشته بود که مضمونش اینست:

«من روزهای تیره زندگی‌را بسر برده دراینجا بخاك رفتم»

«نه پرس من کیستم. چه من بر همه شما نفرین می فرستم»

داستانهای تیمون بسیاراست بااین اندازه بسنده می کنیم. کانیدیوس

(۱) داستان الکیبادیس را در بخش یکم آورده‌ایم مقصود اشاره بشکست آتنیان درجنگ سوراکوس می‌باشد که یکی از بدبختی‌های تاریخی آتنیان بشمار می‌رود و باعث آن کناره جویی الکیبادیس ورفتن او بنزد اسپارتیان بوده

(۲) Halae

این زمان نزد انتونیوس رسیده نابودی سپاه را درآکتیوم خبرآورد. درهمان زمان خبرهایی نیزرسید که هیرود پادشاه یودیا باچند لیگیون بسوی قیصر رفته وهمچنین دیگر پادشاهان وشاهزادگان همگی ازو برگشته‌اند که جز ازمصر جای دیگر برای او بازنمانده. لیکن این خبرها بجای آنکه مایه اندوه انتونیوس باشد باعث دل آسودگیش میگردید وتو گویی ازاین پیش آمدها سبکبارتر می شد. بهرحال ازآن گوشه گیری در دریاکنار خود او «تیمونگری» می نامید دست کشیده به شهر درآمد و کلیوپترا اورا در کوشك خود پذیرفته بار دیگر باده خواری‌ها و شادکامیها از سر گرفتند و بدستاورزهای گوناگونی پیاپی جشن برپا ساخته سراسر شهر را بجوش و جنبش درآوردند (۱) ازآنسوی کلیوپترا بکارشگفتی دست زده درمانهای زهرناكرا ازهرگونه گرد آورده وهریکی‌را می آزمود تابداند کدام یکی کم آزارتراست وبرای آزمایش زندانیان کشتنی‌را برمی گزید. از آن کار این نتیجه‌را برداشت که هر زهر که زودکش است آزار آن تندتر وبیشتر می‌باشد وزهرهایی که آزار کم دارد کارآن هم کند می‌باشد. سپس بازمایش جانوران گزنده پرداخت که آنهارا بجان جانوران دیگر انداخته وباچشم خود گزیدن آنهارا تماشامی نمود. این کار همه روزهٔ او بود تاباین نتیجه رسید که هیچ جانور زهرداری بپای افعی مصری نمیرسد. چه او چون کسی‌را میزند نه پیچ وتابی پیداست ونه ناله‌ای ازو شنیده می شود بلکه بخواب سنگینی رفته و عرق خوش آیندی بررخساره او می نشیند وحواس او کم کم ازکار می‌افتد بی انکه

(۲) پلوتارخ دراینجا داستانهایی آورده که ما ازیاد انها چشم پوشیدیم

هرگز دردی بفهمد ورنجی ببرد بلکه همچون آدم خواب رفته‌از بیدار کردن رنجیده می‌شود.

در اینمیان هر دوی انتونیوس وکلیوپترا فرستادگان باسپا نزد قیصر فرستادند. کلیوپترا خواهش میکرد که پادشاهی مصر بنام فرزندان اوشناخته‌شود. انتونیوس‌هم خواستار بود که قیصر باواجازه دهد درمصر همچون یك مرد زندگی بسر دهد و اگر آن راروا نشمرد اجازه رفتن بآتن بدهد. وچون بیشتری از دوستان او کناره گرفته و چند تنی که مانده بود در خور اعتماد نبودند از ناچاری **ایوفرنیوس** (۱) آموزگار فرزندان خود را روانه این سفر گردانید. **آلکساس** (۲) ازمردم لائودیکیا که بسپارش **تیماگنیس** (۳) درروم با انتونیوس آشنایی یافت ونزداو چندان احترام داشت که هیچ یونانی دیگر نداشت و از انجهت همیشه ابزار کار کلیوپترا بود که هر هنگام که اندیشهٔ باکدلانه‌ای دردل انتونیوس پیداشده و بیاداو کتاویا می‌افتادو کلیوپترا انحال را درمی‌یافت بدستیاری آلکساس بچاره می‌کوشید. اینمرد را انتونیوس نزد هیرودفرستاده بود که نگذارد او هم روگردان شود. ولی الکساس خیانت کرده نزد هیرود بماند و باعتماد هواداری او بیباکانه بجلو قیصر درآمد. لیکن هیرودهواداری ازو نتوانست وقیصر همینکه اورا دیدفرمان‌داد بندش نموده‌به کشورخودفرستادند ودرانجا بدستور قیصر نابودش گردانیدند. الکساس این کیفر خیانت خودرا زمانی یافت که انتونیوس هنوز زنده بود.

(۱) Euphronius (۲) Alexas از مردم Laodica که جایی در یونان بوده. (۳) Timagenes.

باری قیصر هیچگونه اعتنایی به پیام انتونیوس و درخواست او نکرده تنها به‌کلیوپترا پاسخ داده چنین پیام فرستاد که اگر شما انتونیوس را کشته یا ازمصر بیرون برانید امیدوار همه‌گونه مهر ازجانب من توانید بود. نیز همراه این فرستادگان یکی را از آزادکردگان خود بنام **ثورسوس** (۱) بمصر فرستاد و این مرد هوشیاری بود و نیك میدانست که از جانب سردار جوان نزدزنی فرستاده شده که همگونه غرور از جوانی و زیبایی خود دارد و میدانست باید چگونه رفتار نماید. با این همه پذیرایی با شکوهی که کلیوپترا ازو کرد و نوازشهایی که نمود باعث رشك و خشم انتونیوس گردید واین بود که اورا گرفته و چوب زد و باانحال نزد قیصر باز فرستاده باینمضمون نامه باو نوشت: «رفتار پست و ناشایسته اینمرد مرا بخشم آورد. من در چنین هنگامی شکیبا نمی توانم بود. با اینهمه اگر این کار شمارا خشمناك گرداند چون آزاد کرده من **هیپارخوس** (۲) دردست شماست می توانید باو تازیانه زده خودرا بامن یکسان گردانید.» ولی کلیوپترا از آن تهمت بیزاری جسته همیشه می کوشید رشك و خشم انتونیوس را فرو نشاند وهمواره پاس او را داشت. در روز زاییده شدن خود جشنی که گرفت در خور حال بخت برگشتگی خودشان بود. ولی چون روز زاییده شدن انتونیوس رسید جشن بسیار پر شکوهی گرفت که بیشتر میهمانان چون فرو نشستند بیچیز بودند و چون بس از جشن ازانجا برخاستند توانگر بودند.

در این میان نامه های پیاپی از آگریپا بقیصر میرسید که درآنها

(۱) Thyrsus (۲) Hipparchus

بودن قیصر را در روم لازم می شمرد. از این جهت قیصر جنگ با انتونیوس را تا سپری شدن زمستان بتاخیر انداخت و چون زمستان بپایان رسید خود او از راه سوریا و سرکردگانش از راه آفریکا بلشکرکشی برداختند. و چون شهر پیلوسیوم (۱) را بگشادند خبری پراکنده شد که بدلخواه خود آن را بدست قیصر داده اند و این کار برضایت کلیوپترا بوده. ولی کلیوپترا بیزاری جسته برای رفع بدگمانی زن و فرزندان سلئوکوس (۲) را بدست انتونیوس داد که بکشد. در اینهنگام کلیوپترا در پهلوی پرستشگاه ایسیس گورها وبناهای بلند بس شگفت انگیزی می ساخت که چون بانجام رسید همه گنجینه های خودرا از زرو سیم و زمرد و مروارید و عاج و چوبهای خوشبوی با مقدار فراوانی از هیمه و چوب بانجا برد. از این جهت قیصر ترس داشت که مبادا اواز نومیدی گنجینه هارا آتش زده باخود بسوزاند و این بود که در پیشرفت خود بسوی شهر همیشه احتیاط آن را داشت که به کلیوپترا امید هایی بدهد. نشیمن اودر هیپودرومی (۳) بود که درانجا روزی انتونیوس حمله برسروی برده سوارگان اورا تا خندق ایشان پس نشاند و با چهره خندان وباز بکوشک کلیوپترا باز گشته با همان رخت جنگ اورا دیدار کرده و از روی اوبوسید ویکی از همراهان خودرا که درآن حمله مردانگیها کرده بود بکلیوپترانشان داده ستایش از مردانگی او نمود. کلیوپترا یک زره سینه ویک خود زرین بان مرد باداش داد. ولی او انهارا گرفته و همانشب بسوی قیصر گریخت.

Hippodrome (۳) Seleucus (۲) Pelusium (۱)

پس از این انتونیوس دوباره پیغام بقیصر فرستاده اورا برای جنگ تن بتن دعوت نمود. قیصر باسخ داد: شما باید راه دیگری برای مردن پیدا کنید. انتونیوس اندیشید که بهترین راه برای اومرگ سرفرازانه در جنگ است و این بود که دل بکوشیدن نهاد که چه در دریا وچه در خشگی آخرین کوشش را بکند. گفته اند. هنگام شام به نوکران خود چنین می گفت: امشب آزادانه بامن رفتار کنید وباده را بیشتر بدهید چه شاید دیگر نتوانید چنین کاری بکنید. شاید فردا شب نوکر کس دیگری خواهید بود و تن من برروی خاک خواهد خوابید. دوستان او که در پیرامونش بودند از اینسخنان می گریستند. او دلداری داده می گفت باین جنگ که درآن مرگ سرفرازانه را بیشتر خواهانم تا فیروزمندی وآسودگی شمارا همراه خود نخواهم برد.

فردا چون روشنی در آمد انتونیوس دسته های پیاده را ازشهر بیرون برده برروی پشته ای آنان را نگاه داشت و چون از آن بالا نگاه میکرد ناگهان کشتی های خودرا دید که بسوی کشتی های قیصر میروند و تماشامیکرد که چگونه آنها به کشتی های قیصر نزدیک شدند و با پاروهای خود سلام بقیصر دادند و چون ازاو پاسخ گرفتند هردو دسته یکی شده روی بسوی شهر روان گردیدند. در همان هنگام سوارگان او نیز بسوی قیصر رفتند و پیادگان که در جاو او جنگ می کردند شکست خوردند. انتونیوس به شهر باز گشته داد زنان می گفت: کلیوپترا که من در راه دلبستگی باو اینهمه دشمن پیدا کرده ام ازمن بر گشته با دشمنانم سازش نموده. کلیوپترا از ترس

انکه مبادا از نومیدی قصد جان وی کند ازو گریخته بآن بنای تازه ساخته خود رفت و دریچه‌ای آن را که آهن کوب و بسیار استوار بود و ازبالا بپایین می افتاد پایین انداخته خود را درانجا پنهان گردانید و کسانی را نزد انتونیوس فرستاد که بگویند کلئوپترا مرد. انتونیوس این شنیده و باور کرده داد زد : «انتونیوس ادیگر چرا دیر میکنی ؟ ! بهانه که داشتی و می توانستی زندگانی را دوست بداری آن هم رفت ! » این گفته بدرون اطاق خود رفت ودر آنجا رخت وابزار جنك را از تن در آورده خود را سبکبار گردانیده گفت : غم آن راندارم که از تو دورم زیرا اینك بتو خواهم رسید ولی غم آن را دارم که چرا یك سردار در دلیری کمتر از یکزن باشد. یکی از نوکران وفا دار خود را بنام ایروس (۱) پیش از آن سوگند داده بود که هرزمان که خودش بگوید اورا بکشد و اینهنگام او را خوانده دستور کشتن خودرا داد. ایروس شمشیر کشیده قصد آن کار کرد ولی ناگهان بر گشته شمشیر را بشکم خود فرو برد و بر روی پاهای او افتاد. انتونیوس نگاهی کرده چنین گفت : « خوب کردی ایروس دلیر : باقای خود یاددادی آنچه را که خودش دلیری نمیکرد». این بگفت وشمشیررابشکم فروبردوخودرابروی تخت خواب انداخت. ولی زخم زود کشنده نبود که چون دراز کشید خون هم بایستاد واین بود که باردیگر بخود آمده و از آنانکه در پیرامونش بودند بلابه خواستار گردید اورا آسوده گردانند. ولی آنان همه بگریختند واو را تنها بگزاردند . در این میان که او دست و پا زده فریاد میکرد

(۱) Eros

دیومیدی (۱) دبیر کلیوپترا رسیده واز کلیوپترا دستور داشت که این را نزد وی ببرد .

انتونیوس همینکه دانست کلیوپترا زنده است به پیرامونیان خود لابه میکرد که زودتر اورا بوی برسانند وچون اورا بروی دستهای خود بانجا رسانیدند کلیوپترا در راباز نکرد بلکه طنابهایی را ازآن بالافروهشت که انتونیوس را باآنها بستند وخوداو بهمدستی دوزن که همراه داشت وجز از آنان کس دیگری را بدرون راه نمیداد به کشیدن پرداخت. کسانیکه درآنجابوده اند می گویند حال دلگدازتر ازآن نمی توان دید . زیرا تن خون آلود انتونیوس بریسمانی بسته شده واو که نزدیك بود جان بسپارد بااینحال دستهای خود رابسوی کلیوپترادراز میکرد وبااندك توانایی که درتن خود سراغ داشت خویشتن را بسوی بالانکان میداد. ازآنسوی کلیوپترا وآن زنان بادلی سوزان بادشواری بسیار ریسمان را بالا میکشیدند و گاهی که دستهای آنان سست میشد کسانیکه درپایین ایستاده بودند فریاد برآورده آنان را بزور نمایی وامیداشتند . وچون بالایش کشیدند کلیوپترا بروی تختش خوابانید وخویشتن رختهایش راپاره کرده بروی اومیانداخت. گاهی با دودست برسینه کوبیده و گاهی باخون اورخساره خود را گلگون می ساخت. اورا آقای خود شوهر خود امپراتور خود میخواند وچندان دلسوزی می نمود که تو گویی گرفتاریهای خویش رافراموش ساخته. انتونیوس باو دلداری داده آرامش ساخت و سپس باده خواست که بنوشد و این یا ازتشنگی بود ویاآنکه می پنداشت باده اورا آسوده خواهد گردانید.

(۱) Diomede

وچون آن را بخورد بکلیوپترا پند میداد که کارهای خود را با قیصر آبرومندانه بپردازد واز همه پیرامونیان او تنها به پروکولیوس(۱) اعتماد نماید. نیز می گفت: باین حال من نگاه کرده دل خود را مسوزان. آن گذشته را که نیرومندترین سردار بودم بیاد آورده دل آرام بدار. کنون هم که افتاده ام مرد گمنامی نیستم بلکه مرد رومی هستم که زبون رومی دیگری گردیده ام.

همان هنگام که انتونیوس جان می سپرد ناگهان پروکولئوس از نزد قیصر بفرستادگی رسید. زیرا زمانی که انتونیوس خود را زخمی ساخت و او را نزد کلیوپترا بردند یکی از پاسبانان او بنام دیرکنائیوس (۲) شمشیر او را برداشته نهان کرد و چون فرصت بدست آورد از آنجا گریخته نزد قیصر رفت و آن شمشیر را همراه برد. نخستین کسی که خبر خودکشی انتونیوس را بقیصر رسانید او بود و آن شمشیر را بگواهی نشان داد. قیصر آن را شنیده خود را بخلوتگاه چادر کشید ودر مرگ کسیکه با او خویشی پیدا کرده ودر کار فرمانروایی انباز او وپیش از آن همیشه درجنگها وپیمانها همدوش وی بود اشك از دیده فرو ریخت سپس بنزد دوستان خود بیرون آمده نامه هایی را که بانتونیوس نوشته وپاسخهایی را که ازو دریافته بود باخود آورد وهمه را برای آنان بخواند که چگونه او همه نرمی کرده ومهر نشان میداده ولی انتونیوس همه درشتی کرده ودشمنی نشان میداده است. سپس پروکولئوس را روانه ساخت که از هر راهی می تواند کلیوپترا را زنده بدست آورده بزیر اختیار خود گیرد. زیرا هنوز از رهگذر گنجینه ها دل

(۱) Proculeius (۲) Dercetaeus

نگرانی داشت. وآنگاه زنده بدست آوردن اورا نشان بزرگی کار خود می پنداشت. کلیوپترا سخت می پایید که خود را بدست پروکولئوس نسپارد واین بود او از درون آن جایگاه از پشت دری استوار بسته شده وپروکولیوس از بیرون جلو همان در ایستاده باهم بگفتگو پرداختند خواهش وی این بود که پادشاهی مصر را بفرزندان او باز گزارند. پروکولیوس باو دلداری میداد که خود را نباخته و همیشه به مهر ودلسوزی قیصر امیدوار باشد. سپس هم دقتی در چگونگی آن جایگاه کرده باز گشت.

پس ازوی قیصر گالیوس(۱) را فرستاد که دوباره با کلیوپترا سخن گوید. او نیز جلو در آمده وبرای قصدیکه داشت سخن دراز براند ودر اینمیان پروکولیوس نردبان بلندی بر آن پنجره که گفتیم انتونیوس را از آنجا بالا کشیدند گزارده و با دو تن از کسان خود بالا رفته و بدرون شد وراست بسوی آن در که کلیوپترا از پشت آن با گالیوس سخن می گفت شتافت. یکی از آن دو زن که همراه کلیوپترا بودند او را دیده داد زد: «بدبخت کلیوپترا! همین اکنون دستگیر می شوی!» ازاین صدا کلیوپترا باز گشت و همینکه چشمش به پروکولیوس افتاد خنجری را که همراه خود برای چنین هنگامی آماده داشت بر کشید. پروکلیوس بسوی او دویده و با دو دست اورا گرفته داد زد: «شرم کن ای کلیوپترا! تو بر خود ستم می کنی و بر قیصر بیشتر کسی که میخواهد نیکو سرشتی خود را نشان بدهد تو مجالی برای او باز نمیگزاری وسرداری

(۱) Gallius

وچون آن را بخورد بکلیوپترا پند میداد که کارهای خود را با قیصر آبرومندانه بر دازدوازهمه پیرامونیان اوتنها به پروکولیوس(۱) اعتماد نماید. نیز می گفت: باین حال من نگاه کرده دل خود را مسوزان. آن گذشته را که نیرومندترین سردار بودم بیادآورده دل آرام بدار. کنون هم که افتاده ام مرد گمنامی نیستم یکمرد رومی هستم که زبون رومی دیگری گردیده ام.

همان هنگام که انتونیوس جان می سپرد ناگهان پروکولئوس از نزد قیصر بفرستادگی رسید. زیرا زمانی که انتونیوس خود را زخمی ساخت و او را نزد کلیوپترا بردند یکی از پاسبانان او بنام دیرکنائیوس (۲) شمشیر اورا برداشته نهان کرد وچون فرصت بدست آورد از آنجا گریخته نزد قیصر رفت و آن شمشیر را همراه برد. نخستین کسی که خبر خودکشی انتونیوس رابقیصر رسانید او بود و آن شمشیر رابگواهی نشان داد. قیصر آن را شنیده خود را بخوابگاه چادر کشید ودر مرگ کسیکه بااو خویشی پیدا کرده ودر کار فرمانروایی انباز او و پیش از آن همیشه درجنگها و پیمها همدوش وی بود اشك از دیده فرو ریخت سپس بنزد دوستان خود بیرون آمده نامه هایی را که بانتونیوس نوشته و پاسخهایی را که ازو دریافته بود باخود آورد وهمه را برای آنان بخواند که چگونه اوهمه نرمی کرده ومهر نشان میداده ولی انتونیوس همه درشتی کرده ودشمنی نشان میداده است. سپس پروکولئوس را روانه ساخت که ازهر راهی می تواند کلیوپترا را زنده بدست آورده بزیر اختیار خود گیرد. زیرا هنوز از رهگذر گنجینه ها دل

(۱) Proculeius (۲) Dercetaeus

نگرانی داشت. وآنگاه زنده بدست آوردن اورا نشان بزرگی کار خود می پنداشت. کلیوپترا سخت می پایید که خود را بدست پروکولئوس نسپارد واین بود او از درون آن جایگاه از پشت دری استوار بسته شده وپروکولیوس از بیرون جلو همان در ایستاده باهم بگفتگو پرداختند خواهش وی این بود که پادشاهی مصر را بفرزندان او باز گزارند. پروکولیوس باو دلداری میداد که خود را نباخته و همیشه به مهر ودلسوزی قیصر امیدوار باشد. سپس هم دقتی در چگونگی آن جایگاه کرده باز گشت.

پس ازوی قیصر گالیوس(۱) را فرستاد که دوباره با کلیوپترا سخن گوید. او نیز جلو در آمده وبرای قصدیکه داشت سخن دراز براند ودر اینمیان پروکولیوس نردبان بلندی بر آن پنجره که گفتیم انتونیوس را از آنجا بالا کشیدند گزارده و با دو تن از کسان خود بالا رفته و بدرون شد وراست بسوی آن در که کلیوپترا از پشت آن با گالیوس سخن می گفت شتافت. یکی از آن دو زن که همراه کلیوپترا بودند او را دیده داد زد: «بدبخت کلیوپترا! همین اکنون دستگیر می شوی!» ازاین صدا کلیوپترا باز گشت و همینکه چشمش به پروکولیوس افتاد خنجری را که همراه خود برای چنین هنگامی آماده داشت بر کشید. پروکلیوس بسوی او دویده و با دو دست اورا گرفته داد زد: «شرم کن ای کلیوپترا! تو برخود ستم می کنی و بر قیصر بیشتر کسی که میخواهد نیکو سرشتی خود را نشان بدهد تو مجالی برای او بازنمیگزاری و سرداری

(۱) Gallius

را که بهترین و پاکدلترین مردی است بجهانیان مرد کینه جوی و بد سرشتی نشان میدهی » این را گفته خنجر را از کف او بیرون می کشید. سپس نیز رختهای اورا جستجو کرد که اگر زهری در آنها نهان کرده پیدا نماید. سپس قیصر **اپافرودیتوس** (۱) را که از آزاد کردگان خود بود فرستاد که از کلیوپترا پاسبانی نماید و سپارش داد که باوی مهربانی کنند و نیز هوشیار باشند که خود کشی ننماید.

در اینمیان قیصر به شهر الکساندریا درآمد و آرییوس (۲) فیلسوف راهمراه خود داشت که دست اورا گرفته وباوی سخن میگفت وخود خواستار آن بود که الکساندریان بهبینند چه احترامی بهمشهری ایشان نموده می شود و چون بمیدان مشق رسید که برروی بلندی که برای او در اینجا پدید آورده بودند رفت. مردم شهر در آنجا گرد آمده واز ترس جان و مال خود در برابر او بخاك می افتادند. وی بمردم خطاب کرده چنین گفت: ازروی زمین برخیزید. سپس گفت که از نکوهش آنان چشم می پوشد نخست برای الکساندر که آن شهر را بنا کرده. دوم برای خود شهر که جایگاه بزرك وزیبایی است. سوم برای دوست خود اریپوس.

این بود اندازه احترامی که اریپوس از قیصر میدید و او با میانجیگریهای خود بسیار کسانرا آزاد ساخت. ازفرزندان انتونیوس آنتولوس(۳) که زاییده ازفاویا بود پرستارش تئودوروس(٤) خیانت ورزیده او را بکشتن داد و چون سپاهیان سر او را می بریدند تئودروس طمع دریك گوهری که انتولوس برخت خود نزدیك گردن

Theodorus (٤) Antyllus (۳) Areius (۲) Epaphroditus (۱)

میزد کرده وفرصت جسته آنرا دزدید وسپس که ازو پرسیدند انکار نمود. ولی تهمت ثابت گردیده او را بدار آویختند. اما فرزندان کلیوپترا آنانرا همراه پرستاران خود نگهداشته وهیچگونه نوازش دریغ نمی ساختند. گیسریون(قیصریون) که اورا پسر قیصر دیکتاتور میشمردند مادرش پولی باو داده ازراه ایثیوپیا روانه هندوستان گردانید ولی پرستار او که در نامردی همپایهٔ تئودوروس بود او را فریب داد که قیصر بتو پادشاهی خواهدداد واورا ازراه باز گردانید. قیصر از آرییوس رای خواست که در باره او چه کند. اریپوس در پاسخ این جمله را گفت:

« قیصر بیش از این شایسته نیست »

این بود که چون کلیوپترا مرد این را هم کشتند.

بسیاری ازپادشاهان وسرکردگان بزرك درباره جنازه انتونیوس از قیصر خواهش کردند ازحق خاك سپاری بی بهره نباشد. ولی قیصر نخواست آن را از دست کلیوپترا در آورد و بخود او اجازه داده که بهر نحویکه میخواهد او را بخاك بسپارد.

کلیوپترا هم شکوه شاهانه بزرگی آماده ساخته آن جنازه را از میان برداشت. دراینهنگام بود که از فشار غم و از بسکه برسینه خود کوفته و آنرا زخمی ساخته بود دچار تب سختی گردید و ازاین پیش آمد خورسند گردیده خواست آنرا بهانه گرفته از خوردن و نوشیدن خودداری نماید تا بدینسان مرك او را دریابد. خود او طبیبی بنام **اولومپوس** (۱) داشت که این راز را با وی درمیان نهاد چنانکه

Olympus (۱)

آن طبیب در نگارشهای خود که در زمینه این داستانها نوشته این موضوع‌راهم یادمی کند . ولی قیصر قصد اورا یافته پیامهایی برایش فرستاد و فرزندان او را دستاویز ساخته بیمها داد . کلیوپترا از رهگذر فرزندان خود بترس افتاده‌راضی شد که هرخوراك یادرمان که بدهند بخورد .

چند روز پس ازآن خود قیصر بدیدن اورفت که دلداری بدهد. کلیوپترا اینهنگام برتخت خواب کوچکی خوابیده ورخت برتن خود نداشت و چون قیصر در آمد و او ازتخت خواب برخواست جز یك پیراهن رخت دیگری نداشت و بدانحال خودرا بپاهای قیصر انداخت. موهای او پریشان و چهره اش پژمرده بود و چشمهایش بگودی افتاده صدایش می لرزید . آن مشتهایی که بر سینه خود کوفته هنوز جای آنها پیدا بود و رویهمرفته تن او همچون جانش دردمند و رنجور دیده می شد. بااینهمه هنوز نازو عشوه در رفتار او و زیبایی رخسارش پاك ازمیان نرفته وبا آن رنجوری و دردمندی زیبائیش نمایان و نازو عشوه اش هویدا بود . قیصر چون میخواست او آسوده باشد بپهلویش بنشست و اوفرصت بدست آورده گفتگو در زمینه بیگناهی خود می کرد بدینسان که هرانچه کرده ازراه ناچاری و از ترس انتونیوس بوده و چون قیصر بر گفته های او ایراد میگرفت و اودید که گناهکاریش آشکار میگردد ناگهان زبان لابه و نیاز باز کرد که تو گویی مقصودی جز از زنده نگاهداشتن خود ندارد . پس از گفتگوها کلیوپترا فهرستی از گنجینه‌های خوددرآورده بدست قیصر داد .

سلیوکوس (۱) که یکی از حکمرانان شهرهای او و این هنگام در پهلوی وی ایستاده بود گفت پاره چیزها درانفهرست یاد نشده و اورامتهم‌ساخت که آن چیزهارا پنهان داشته . کلیوپترا ازجای‌خود جسته واز موهای او گرفته چندین سیلی برروی اوزد . قیصر لبخندی‌زده و برخاسته‌اوراپس کشید کلیوپترامیگفت: «قیصرا آیاتنك نیست که‌در جاییکه شماسرفرازم کرده بااینحالیکه دارم بدیدنم آمده‌اید یکی ازنوکران در خانه ام مرامتهم می سازد ازاینجهت که چندتکه آرایش ابزار زنانه‌را نگاهداشته‌ام؟ من آنکاررا کرده‌ام نه برای آنکه این تن بخت برگشته خودرا بیارایم بلکه برای آنکه باو کتاویا و لیویای (۲) شما هدیه سازم بلکه درسایه میانجیگری آنان دل شما بامن مهربان باشد» قیصر از اینگونه سخن گفتن اوخورسند گردید زیرا چنین دانست که درآرزوی زیستن است وبا او گفت : «آنچه را که نگاهداشته‌ای هر چه میخواهی بکن . رفتار من درباره تو بهتر از آن خواهد بود که خودت امید میداری» این گفته بیرون رفت و چنین میپنداشت که برو فیروزی یافته است . ولی خودرا فریب میداد .

در میان همراهان قیصر جوان گرانمایه‌ای بود بنام کورنیلیوس دولابیلا (۳) که از کلیوپترا هواداری داشت واو در نهان پیامی برای کلیوپترا فرستاد که قیصر باین زودی از راه سوریا بازخواهد گشت ومیخواهد تاسه روز دیگر تورا بافرزندانت از اینجا بیرون بفرستد .

(۱) Seleucus گویا این ان سلوکوس که درپیش نامش‌برده گفت شهر پیلوسیوم‌را بدست قیصر داد نباشد . (۲) Livia اوبازن قیصر و اکتاویا هم خواهر اوست که زن انتونیوس بوده وبارها نامش را برده ایم .
(۳) Cornelius Dolabella

کلیوپترا چون این پیام شنید از قیصر خواهش کرد باو اجازه دهند قربانیهایی برای انتونیوس بگزارد وچون این اجازه را دریافت دستور داد او را برسر خاك انتونیوس بردند و چون همراه زنان خود بانجا رسید آن گور را درآغوش کشیده اشك ازدیدگان ریخت و فریادی زده چنین گفت: عزیزم انتونیوس! هنوز چندروز بیشتر نگذشته که تورا بااین دستهای خود بخاك سپردم. امروز این دستها آزادبود. ولی اکنون من دستگیرم واین آخرین سوگواری را برسر گورتو همراه پاسبانان انجام میدهم. اینان می ترسند که غصه واندوه تن مرا کاهیده وبرای نمایشی که برای شکستن تو برپا خواهند نمود شایسته نباشد. دیگر قربانی برسرخاکت ازمن چشم مدار. این آخرین کاریست که کلیوپترا در راه تو توانسته واینك اورا ازاینجا خواهند برد. درزندگانی هیچ چیز نتوانست مارا ازهم جدا گرداند. ولی مرك جدایی در میانه انداخت. تو یگزاده روم هستی که در مصر بزیر خاك رفتی ولی من یگزاده مصر باید مرك را در خاك روم دیدار نمایم. اگر خدایانی که در آن پایین هستند وتو اکنون با آنان می باشی می توانند و میخواهند کاری انجام دهند (زیرا خدایان بالایی مارا رها کرده اند) ازآنان بخواه که زنت را زنده نگزارند. بخواه که نگزارند مرا درجشن فیروزی به تماشا گزارده تورا سرشکسته گردانند. مرا با خود بزیر خاك بکش. زیرا از همه بد بختی هایم این یکی دلگداز تراست که ازتو دورم».

اینگونه نالـها می نمود و روی گور را با افسرهای گل می پوشانید وآن را می بوسید. پس که ازآن کارها فراغت یافت دستور داد گرمابه را برای شست و شو آماده گرداند. و چون شستشو

کرده بیرون آمد نشسته ناهار گوارایی خورد. در این هنگام مردی از بومیان زنبیل کوچکی برای او آورد. پاسبانان جلوش را گرفته پرسیدند: این چیست؟ اوبرگهای روی زنبیل را برداشته نشان داد که پراز انجیر می باشد و چون پاسبانان از بزرگی و شادابی انجیر ها در شگفت شدند آنمرد لبخندی زده گفت: بفرمایید. آنان چیزی ازآن نخورده و چون شکی درباره اونمی بردند اجازه درون رفتن دادند. پس از ناهار کلیوپترا نامه ای بقیصر نوشت و مهر کرده بفرستاد و هر کسی را که درآن جایگاه خود بود بیرون کرد مگر دوزنی که همیشه با خود داشت و درهای انجارا پایین انداخت. قیصر سرنامه را باز کرده چون دید کلیوپترا با زبان لابه خواستار شده که اورا جز پهلوی انتونیوس بخاك نسپارند دانست که کلیوپترا قصد دیگری کرده. میخواست خویشتن بانجا شتابد پشیمان گردیده دیگران را فرستاد ولی کاری که بایستی شود شده بود. فرستادگان با شتاب روانه گردیده وچون بانجا رسیدند نزد پاسبانان خبری نبود. لیکن چون درهـا را باز کرده درون رفتند کلیوپترا را دیدند که همچون سنك بیجان گردیده واوبر روی تخت زرینی دراز افتاده همه آرایش ابزارهایش بررویش بود. **ایراس** (۱) یکی ازآن دوزن زیر پایش خوابیده او نیز جـان سپرده است. ولی **خارمیون** (۲) زن دیگر اونیز بافتادن نزدیك شده و بسختی خود را نگاه میداشت و با اینحال با دست تاج را بر سر کلیوپترا راست می نمود. و چون فرستادگان سراسیمه فرا رسیدند یکی از آنان گفت: «آیا این کار نیکی بود که بانوی تو کرد

Charmion (۲) Iras(۱)

خارمیون؟!» خارمیون بهمان حال پاسخ داد: «بسیار نیك! کاری که شایسته باز مانده پادشاهان است». این گفته در پهلوی تختخواب مرده بافتاد.

برخی گفته اند افعی را در درون زنبیل انجیر بانجا آورده بودند. کلیوپترا چنین دستور داده بود که بی انکه خرد او بفهمد مار را بجان او بیاندازند. ولی چون زنبیل را آوردند و او برگهایی را از روی آن برداشته چشمش بمار افتاد بی اختیار گفت: «خوب! آن که اینجاست» و بازوی لخت خودرا بسوی آن یازید که بگزد. دیگران گفته اند افعی را در یك شیشه نگاه میداشتند و این هنگام کلیوپترا با یك انبر زرین آن را زده و آزار داد تا بخشم آمده بازوی وی را گزید. باید گفت خبر درستی در دست نیست. کسانی هم گفته اند که او سنجقی میان تهی برسر خود داشت که گیسوهای خود را برگرد آن می پیچید و زهررا در توی آن نگاه میداشت. بهر حال چون تن اورا باز جستند نه جای گزیدگی پیدا کردند و نه نشان زهری دیدند. نیز ماری در درون آن جایگاه پیدا نکردند. مگر اینکه جای راه رفتن افعی در کنار دریا در انجاکه رو بروی عمارت کلیوپترا بود و پنجره های عمارت بر آن باز می شد برروی ریگها نمایان بود.

برخی نیز گفته اند در دوجا از بازوی کلیوپترا نشان ضعیفی از گزیدگی پیدا بوده و گویا این نشان است که قیصر اعتماد نموده. زیرا در نمایشی که او بنام فیروزی خود داد پیکره (صورت) کلیوپترا نشان داده می شد با یك افعی که بر بازوی او چسبیده. اینست سخن های

گوناگونی که در این باره گفته شده. قیصر با انکه از خودکشی کلیوپترا سخت ناخورسند بود اورا بنیکی ستوده ازمردانگی وغیرت او شگفتی می نمود وا نبود دستور داد که جنازه اورا باشکوه شاهانه از زمین بردارند ودر پهلوی انتونیوس بخاك سپارند. نیز دستورداد ان دوزن همراهان اورا باحترام زیر خاك كردند. کلیوپترا سی ونه سال داشت که بیست ودو سال آن را خویشتن پادشاه بود و چهارده سال هم در فرمانروایی انتونیوس شریك او بود. انتونیوس را برخی پنجاه وسه ساله وبرخی پنجاه وشش ساله نوشته اند. تندیسه هایی که او داشت همه را برانداخته نابود ساختند. اما تندیس های کلیوپترا آسوده ماند زیرا **آرخیبیوس** (۱) که یکی از هواداران ان زن بود دوهزار تالنت بقیصر داده خواستار گردید آن تندیسه ها را همچون تندیسه های انتونیوس نابود نگرداننند.

انتونیوس ازسه زن خود هفت فرزند باز گزاشت که تنها بزرگترین ایشان **انتولوس** (۲) بفرمان قیصر کشته گردیده همه آن دیگران را اوکتاویا پرستاری کرده بزرك ساخت. کلیوپترا که دختر انتونیوس از کلیوپترا بود به **یوبا** (۳) که یکی از بهترین پادشاهان بود بزنی داده شد. انتونیوس که پسر او از فلویا بود بزرك شده چندان ارجمندی در نزد قیصر یافت که اگر بگوییم اگریپا دارای دستگاه درجه نخست و پسران لویا درجه دوم را داشتند بی گفتگو درجه سوم از آن این انتونیوس بود (٤)

---

(۱) Archibius (۲) Antyllus (۳) Juba (٤) پلوتارخ داستان دیگر فرزندان انتونیوس را یکایک گفته که ما نیازی باوردن آن داستانها ندیدیم. مقصود پلوتارخ پیش ازهمه فهمانیدن این نکته است که او کتاویا با آنهمه بدرفتاری که از انتونیوس دید بازازپرستاری فرزندان او چشم نپوشید وهریکی را بجایگاهی رسانید.

فهرست انچه در این بخش چاپ شده